مجمع الفرس سروری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخن ور و انتهای
سخن هر خردمند هنر پرور شایسته و سزاوار آنست
که مزین و محلی بلباس حمد و قیاس مجلی باشد
جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله
هر یک از طوایف امم و طبقات بنی آدم را بلغتی
از لغات و لسانی از السنه گویا کردانید
و جان بخشش باب امام انبیا و قافله سالار
اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر
رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور
اتقیا محمد مصطفی را صلی الله و آله بلسان معجز
بیان عربی که املح السنه و افصح لغاتست
منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریه طیبه
آنحضرت بمخصص خضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت
شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا
لمولفه ان سر رب العالمین الشمع نرم

افرو

افروز دین خورشید عصمت بر فلک
باران رحمت برزین اعنی امام المتقین
و امیر المؤمنین ابو الحسین غالب کل غالب
علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
را فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که
فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز
نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت
کلام خالقست غریق بحر حیرت و سرگشته
بیدای دهشتند صلی الله علیه و علی نبینا و آله
اجمعین **اما بعد** بر رای منیر ارباب
فطرت و وقاد ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت
و ذکا محتجب نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده
شاهی جان محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی
المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلغاء آثار
نگار بسیار کوشیده بود و در ضمن آن
لابد کتب لغات عرب و فرس و الحجه دران
بود دیده اما چون در تتبع اشعار لغات
فرس بیشتر احتیاج واقع می شد همت بر تفحص
لغات فرس مصروف ساخت تا بتایید
ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف

شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست

اول شرف نامهٔ احمد منیری تالیف ابراهیم

قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین

شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی

چهارم رسالهٔ حسین وفائی پنجم رسالهٔ ابو

منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم

نسخهٔ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی

هفتم رسالهٔ محمود شاه هشتم موید

الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح نصاب

الاسامی میدانی دهم رسالهٔ ابوحفص سغدی

و چهار رسالهٔ دیگر که اسم مصنف معلوم نبود

بدست آمد چون از مطالعهٔ رسایل مذکوره بهر چند

شد هیچکدام ازین باب نبود که متتبع را از

فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج

می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود دران نبود

و بر عکس غرض که هیچیک از مؤلفات مذکوره

چنین جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد

از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر باشد حرفست

که در فارسی نمی باشد مگر بنادر جایکه شنوده شود

قطعه هشت حرفست اینکه اندر فارسی

یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی و از دوازدهم جامع اللغات نظام ...

نایدهمی تا نیاموزی نباشی اندرین حرفی موقف

بشنو از من تا کدامست این حروف یاد گیر

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

بعضی از مؤلفات مذکوره خواسته اند

که این حروف نیز در کتاب ایشان شاید

لغات عرب که در میان فرس در آورده اند

و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است

که کتب مبسوط در لغات عرب بسیار نوشته اند

دیگر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس

در آورند نیست بنا برین مقدمات

بخاطر فاطر با وجود هموم متوالی و غموم متواتر

رسید که اگرچه امروز متاع هنر و زیبایی

کساد است بلکه هنر سهو نیست لغات

معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را بالتمام

جمع کرده مکررات و لغات عرب و لغات

مشهوره سهل را که در نوشتن آنها

نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار

آنچه بصحت پیوسته بترتیب حروف درج

نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ

واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر

بعضی

مستشهدات از اشعار اکابر وربان
فرس بنظر رسیده وانچه در تتبع اشعار ایشان
دیده تا باعث اعتماد باشد مامول ومطلوب
از کرم کریم منت و مواهب حضرت
جلت عظمته انست که این کتاب ملحوظ
گردد بنظر عنایت بیغایت پادشاه انام
پناه اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر
کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت
شعار للمولفه فی مدحه خلد الله ملکه نظم

شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش
مریخ فشاند چو شرر از دم تیغش
پوشیده جهان هر دم از و خلعت فتح
با انکه برهنه است همیشه پیکر تیغش
نقش ملک الموت شود در ورق خاک
هر قطره خونی که چکد از سر تیغش
هر دم چو گل حسن ز رخ بکشاید
خورشید ظفر بردمد از جای در تیغش
دشمن بکف دست نهد کاسه سر را
هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش
شد طشت شفق از پی طلوع فشانده
بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش

انکه جهان جان وجان جهان فدای نامش
باد اعز خاقان کشورستان باعث
امن وامان السلطان بن السلطان
بن السلطان ابو المظفر عباس شاه
بهادر خان خلد الله ملکه واجری فی بحار السلطنه
فلکه للمولفه دایم رخش افروخته از جام بقا باد
انجام بقای او انجام بقا باد و بر رای آرای مغنی
ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب
مجمع جمیع لغات فرس است مشهور گردد و فرمود
چو داد ایمانش مجمع الفرس سروری نامش
امید از الطاف بی غایت و اعطاف
بی نهایت مطالعه کنندگان انست
که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم
عفو و اغماض اصلاح فرمایند و الجاله اخلاق
زکیه وشیم مرضیه هنرمندان است بر پنهان
جوره مکیر به برین ببخشایند که در لغات
فرس ضابط در لغت غریب بیشتر ان در
نسخ مولفان واقع است و برین کمینه
زیاده از بذل جهد در تصحیح امکان نیست

وغرض ازین تالیف نه اظهار کمال است و نه
کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب
هنرست خاصه سالک اطوار و قدوه احرار رشید
کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت
مقبول بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین
شیرازی فرماید،، بماند سالها این نظم و ترتیب،،
ز ما هر ذره خاک افتاده جایی،، غرض نقشیست
کز ما باز ماند،، که هستی را نمی بینم بقایی،،
مگر صاحب دلی روزی برحمت،، کند در کار
این مسکین دعایی باب الالف مع الالف

افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون
و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش
شگفت و نیکو و این کلمه مرکبست از افد
که بمعنی شگفت و ستا که ستایش باشد
مثالش استاد دقیقی فرماید،، خواز ایزد
توام خداوندی،، زان کنم بر تو از دل افدستا،،
و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز گوید،،
برین کتاب باعانت نمود طبع مرا،،
که جمله بندگان شاه راست افدستا،،
ایلیا سه معنی دارد اول نام نامی حضرت

امیر المؤ

امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
دوم نام بیت المقدس باشد سیم یکی
از پیغمبران بنی اسرائیل آسا به معنیست اول
مانند گویند شیر آسا و مهر آسا شهید گوید
عدوی او شود روباه بد دل،، چو شیر آسا
فرا مد او بمیدان دوم دهان دره باشد
و او از ملالت یا غلبه خواب بود و
ازرا خامیازه و یاشک بپای پارسی و
تازی و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند
مثالش بهرامی گوید،، چنان نمود دهن دوش
ماه نو دیدار،، چو ماه من که کند گاه خواب
خوش آسا سیم امر باسایش باشد
ارمیا بوزن اتقیا و بضم همزه نیز گفته اند
نام پیغمبریست از بنی اسرائیل اَبِستا بفتح
همزه و کسر با و سکون سین مهمله و استا
بوزن فردا تفسیر زند است و زند و پازند
دو کتابست ابراهیم زردشت در دین
آتش پرستی مثال ابستا خوان را گوید
چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند،،
بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان،،

ومثال استا شمس فخری گوید ۞ کند بیان معالی
شه مطاوی او ۞ بدان مثال که الفاظ زند
را استا ۞ و ابستا را ابستاق نیز گویند
استا بکسر همزه و سکون سین از قری
سمرقندست و منسوب بانرا استائی
گویند انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی
نائی که بانگشت بزنند انوش بفتح همزه و ضم
نون مذهب گبرانست آوا آواز باشد
و هزار دستان را ازینجا هزار آوا گویند
ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی
و رای مهمله سوسن آسمانگون باشد
و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد
و بسبب اختلاف انواع رنگها که درین گوشت
از سفید و زرد و بنفش او را نام قوس
قزح باز خواندند و چون کبودی الوان
ثلثه مرقوم را متناول است آسمانگون
گویند ازاریا بکسر همزه و سکون را هرچه
در پای کنند مثل شلوار مثالش خلاق
المعانی گوید شعر چون گل دریده جیب تو راهست
حور ۞ در پا چو سرو آنکه ندارد ازاریا ۞

آذرفزا

آذرفزا آتش افروز باشد آشنا سه
معنی دارد اول شناوری کردن چنانکه
خلاق المعانی گوید ۞ با علم آشنا شود از
آب بر سرای ۞ گر آب بر سر آمدن از علم آشناست ۞
دوم اسم فاعل بود یعنی آنکه شناوری کند
شاعر گوید ۞ کسی که اندر آتش و آب آشناست ۞
او را ز باد و آتش نترسد روا است ۞
سیم ضد بیگانه ابرا بوزن مغز ابر است
خواجه حافظ گوید ۞ خیز از معدن لب لعلست
و کان حسن ۞ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم ۞
آهنداگاه کلگردن و فاعل آن بمعنی
دوم شیخ سعدی فرماید ۞ درم بکوبستانها
زر زیر خاک ده ۞ بنای خانه کنانند و بام
قصر اندا ۞ از دست فرامیغ نائیکه از پس از
برآمدن خمیرش بزنند آشنا بروزن
فردا گوهر گرانبها استیا بروزن
افرا کوهیست از کوههای میان هری
و غزنه الوا بوزن حلوا گیاهی بغایت
تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امینی گوید شعر
زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او کند ۞

عسل با خشم او والو استو با عفو او کوثر
و در نسخهٔ دیگر نام سلاحدار رستم
نوشته آنگژ و ا بفتح همزه و سکون نون
و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی
بمعنی گوسفندان و جای گوسفندان نیز
بنظر رسیده اژدرها و اژدها معروف
دقیقی گوید یکی صمصام اعدایش عدو خوار
چو اژدرها که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از
دل اعدا و اژدها بمعنی علم نیز آمده و در شرف
نامه و در نسخهٔ دیگر مسطور است که اژدها نام علم
باشد نه علم چنانکه شاعر گوید گشاده دهان
اژدهای علم که پشت فلک را در آرد بدم
و بخاطر ضعیف میرسد که اژدهای علم استعاره
باشد که اژدها سر علم اقلیمیا بکسر همزه و لام
و میم گرانه چند زر و نقره باشد که بعد از
گداختن باقی ماند اما در اختیارات مسطور است
که ریزه زر و نقره باشد و آن بانواع میباشد
فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی میباشد
که از زر و نقره و مرقشیثا که یکی از انواع
داروی چشم است و آنرا حجر النور نیز گویند

نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آید
و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر
اقلیمیا باشد و باید که لاجورد رنگ باشد و بعضی گفته اند
که فلکیست از جوهر زر و نقره پدید آید و در فرق
که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی
گفته اند بر زیر جوهر زر و سیم باشد و فرق
که باتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند
نام و آنرا اقلیمیا بحذف الف نیز گویند و نیز دختر
آدم علیه السلام باشد و در بعضی نسخ اقلیما
بحذف یای دوم نام دختر او است اندروا
نگون و آویخته باشد و اندروای و در وای
درین قصیده خلاق المعانی گوید ای که از هر
سر موی تو دلی اندرواست یک سر موی ترا
هر دو جهان نیم بهاست و در فرهنگ زبان
از کتب معتبره فرس است بمعنی جانب نیز آمده
و اندر بایست و بایست و در واو نیار و دایا
و دایه و تنگ و تلنه بضمتین نیز بامعنی باشد
استقبال بضم همزه و سکون سین و ضم
تا و کسر قاف نام ترکیست از مبارزان
لشکر افراسیاب آمیا لودن فردا

کسبه باشد وانرا امیان و همیان نیز گویند
انار کبر اختجاش باشد اوریا نام شخصیست
که در جنگ کشته شد و حضرت داود زن
اورا خواست وان زن مادر حضرت سلیمانست
شاعر گوید بگریم همی در فراقت چنان
که داود بر تربت اوریا آرا امراز
آرایش و آراینده که بمعنی فاعلی باشد
چون سخن آرا و بزم آرا آبا بفتح همزه
آش باشد خلاق المعانی گوید شعر در مطبخ
تو چوب خورد تا ابا برد آتش که از کبر
سرمایه اباست انو یا بفتح همزه و ضم
نون و یاد فارسی که وزبان بلخ راگویند
ایا بمد الف کلمه نهی باشد و بقصر حرف ندا
مع الیاء آندرآب بفتح همزه شهریست
بسرحد خراسان ازجانب هند نزدیک
غزنین آیزدگشسب نام یکی از امرای ام
چوبین حکیم فردوسی گوید در صف صف
سپاه بهرام بیک دست ربو دایزد
گشسب که بگذاشتی آب دریا بآب
اسیر آب بکسر همزه و فتح و راهی

زمانی [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible]

مهمله خلقی چند باشد که در آب بجوشانند
و بدن بیمار را بآن بشویند و آنرا نخلج و
نیز گویند و بعربی نطول خوانند آزوب
بروزن موغوب چوب و آنرا کشنج
و پربون و کارون نیز گویند اسطرلاب
معروفست و معنی او ترازوی آفتاب
باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد
ولاب آفتابست و بعضی گفته اند که لاب
نام حکیمیست که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب
نام پسر ادریس پیغمبرست و واضع او گشت
و آنرا اصطلاب و صلاب نیز گویند آشوب
شور و غوغا باشد که سارش شغله گویند
آسیب آن باشد که از پهلو به پهلو زدن رسد
و بتاریش صدمه گویند امیر خسرو گوید
آسمان را آسیب جنبش است چون شتر پای
چار جانب پس خود کش و سعت میدان کند
آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده
ایست در بلخ که با لهراسپ شاه بود
ذوالقرنین آنرا خراب کرده چنانچه
شیخ نظامی فرماید بهار دل افروز در بلخ بود

اسطرلاب نوزن آن [illegible] از اونا [illegible]

بزآید گویند برآب فلان یعنی بر طرف فلان
اشکوب بوزن آبنوس سقف و آسمانه باشد
و بمعنی آسمان نیز آمده ازرقی گوید بادر اندرو
وزیده زبهنای اشکوب ابر اندرو گذشته
ز بالای قروان مع ان اکفت بمد الف و
کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد مغربی فرمایند فی
البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در
حالت گوی بازی رباعی شاها ادبی کن فلک
بدخورا کاکفت رسانید رخ نیکورا گر گوی
کنه کرد بچوگان بزنش ور اسب خطا کرد بمن
بخش او را سلطان سنجر چون این را
بمغربی داد این رباعی را الفت و خواند
رفتم ره اسب تا بحرمت نکشم کفتا که مرا شنو
این عذر چو نشنم من کاو رستم که جهان
بردارم با فتح چهارم که خورشید کشم
الجحت بوزن بدبخت با جیم فارسی
طمع باشد شمس فخری گوید یگانه شیخ ابو
اسحق شاهی که انس و جان بدو دارند
الجخت انفخت بوزن انجخت فعل ماضی
اندوختن باشد مطلقا شمس فخری گوید

کز وسنج کلاه اما ن تلخ بود ز ده موبدش
نعل زرین بر اسب شده نام آن آذر آذر
گشنسب و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانچه
حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بکیخسرو
شعر بهمان شاه تو شاه است منت کلاه تو آذر
گشنسب منت و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق
و آتش نیز بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن
قاصد بجانب شام نریمان شعر سواری بکردار
آذر گشنسب ز کابل سوی سام شد بر اسب
بیاورد لشکر بآذر گشنسب همه بلرسپار یکی
باد و اسب اسفیجاب بفتح همزه و سکون
سین مهمله و کسر فا نام شهریست عظیم
از اعمال ماوراء النهر در حد و د ترکستان
و از اعظم بلاد اسلام است از روی نزهت
و وسعت و انهار جاری و ریاحین خرم
آب معروف و رونق و جاه و رواج
انوری گوید گر برای او نباشد تو نخواهی
صدر و قدر ور برای تو نباشد او نخواهد
جاه و آب و نیز مدت ماندن آفتاب
در برج اسد و در موید الفضلا مخ طلق

وزیر و جاه
و رونق ه

۱۰۱
۵

بجزوی کیست کاندر پادشاهی
بعدل و داد و نام نیک الفغد
است بوزن سخت بیرحم باشد
شمس فخری گوید از بداندیش و خصم جورکش
تیر را داغ او بود براست و در نسخه
میرزا معین تغیر رندست و این بیت از شهنامه
آورده است شهنشاه آورده است شهنشه
ایران بروین نشست بمعبد فرو امید بازند
داست اخسیکت مدینه ایست مشهور
در ماوراءالنهر ناحیه فرغانه و از اثره بلاد
ماوراءالنهرست و مولد اثیر اخسیکتی است
اب حسن والخوست هر دو بفتح خاء
بحرکات شمس فخری گوید ز دریا لؤلؤ نظم
شاه کریم بود شفقت گردون نکس اب حسنت
و در تحفه جزیره ایست که آب در وی مغفعل
شده باشد اسفیددشت قریه ایست
از نواحی اصفهان الغنب بوزن درست
تنیده عنکبوت تست خسروانی گوید
عنکبوت بلاش بر دل من گرد برگرد
بر تنیده الغفست آید ست بعد الف ...

۱۰۱

پاک بود وضوء و استنجا کردن با آبس است
حکیم خاقانی گوید بغسل پاک بستی چو کرد
آلوده بسیار داد نه شرم از زاهدت آید
نه ننگ از زاهدستانش و در نسخه میرزا
زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد آفتاب
پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف
که آفتاب میل کند او روی بجانب آن آورد و دیگر
و یا باشد و او جانوریست از جنس سوسمار
که آفتاب را پرستد آیافت جامه سطبر
وسفته باشد انبغت بوزن مرفت
حاجت باشد که از کسی خواهند اخودست
صنف نغال و دو آواخو ما را داد درخت
درختیست که در کار آن او را زهر رمنی
خوانند و بفارس درخت طاق گویند
و بعربی ... گویند و در سامی منطور است
که حنظل باران درخت باشد آزرمیدخت
بفتح همزه و سکون را و فتح را و کسر میم
و ضم دال مهمله نام دختر پرویز که لشکر بدو
بیعت کردند و شش ماه ملک راند و بنر
نام شهرست که او دختر بنا کرده در حوالی

[illegible]

فرمیش ابن جُفت بضم جیم آلتی که
زمین را بدان شیار کنند ایلدو ایم
وکاو آهن نیز گویند اردیبهشت بعضی
بضم اول وبعضی بفتح اول خوانده گفته اند
ماندن آفتاب است در برج ثور چنانکه
شیخ سعدی فرماید بسا تیر و دیماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم وخشت درسیم روز
از ماه را گویند اخت وآهیخت بمعنی
تیغ برکشیدن باشد شمس فخری آهیخت
بفتح ها آورده وقافیه برهیخت کرده وگفته
الو اسحق سلطانی که در رزم چون کینش
تیغ پاکی برآهیخت لسان بهر دادن
ترک فلک را چوب کین بمالید وبرهیخت
مع الجسم الناری اکنج بوزن تاریخ آلتی
کوسفند که گوشت ودنبه اکنده باشد
وازاجو غند وجگر اکنند ورذونج نیز گویند
وبلغت عصیب گویند شمس فخری گوید
خوری بر خوان کینی هرچه خواهی
ابا وقلیه وحلوا واکنج اکنج
بوزن آمد بلالا که بر سر چوب سخت کرده باشند

برهیخت بمعنی برآورد

وبارنج در کیذان اندازند وباشد که بان
چوب نیز کشند شمس فخری گوید
کشتی مراز ساحل مغرب بکشد بارنج
حکمش بسی قدرت بر چرخ اکنج
اخشیج بمد الف وسکون خا وکسر شین
معجمه ضد ومخالف باشد وچهار طبع را الواسط
ضدیت اخشیجان گویند انوری فرماید
تا سه فرزند اخشیجی را چار مادر چنانکه
نه پدر است ودر بعضی نسخ اخشیج
بفتح همزه نیز بایمعنی آمده الجح بفتح همزه
وکسر جای حسط جلاب باشد کذا فی التحفه
اولنج بضم همزه وکسر لام وسکون نون
چوب خوشه انگور در وقتی که انگور انرا
گرفته باشند واورا بعربی عمشوش گویند
بضم عین مهمله وشین معجمه وسکون میم
وواو وبکسر همزه ارنج باشد وانرا سلیقون
نیز گویند اهنج بوزن تارنج اسم فاعل
از کشیدن یعنی کشنده مثالش شیخ
نظامی فرماید شه عالم آهنج گیتی نورد
وران خاک بگاه گرد آهنج کرد وبم آهنگ کشیدن

ارنج ح

نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شهها کرس
قوی باشد حسودت بشعث هیچ تدبیرش
برابیج و در اداب الفضلا بمعنی اندوختن
نیز آمده الفنج بوزن فرسنگ اندوختن
باشد و نیز اسم فاعل اندوختن باشد
یعنی اندوزنده و گردکننده و بمعنی امر یادوختن
نیز آید چنانکه شاعر گوید میلفنج دشمنی که دشمن
یکی فراوان و دوست از هزار اندکی ۸
ایزغنج بکسر همزه و سکون یا و زای تازی
و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفنج
و اسفرنگ نیز گویند قریه از قرای سغد
سمرقند است و مولد سیف اسفرنگیست
ایج بوزن ریج گرداگرد روی و بیرون
کشیدن باشد در نسخه میرزا ایلج بوزن تیرج
برغور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاک
که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند
و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بران
کنند و بهره و معنی شاعر گوید برکند تیر هر که
خاک در اماجگاه نیز گر برکنده بندای
باماج و کلند ارنج بندگاه ساعد و بازو

۱۱

و آرج نیز بمعنی آمده در نسخه میرزا مثالش
امیر خسرو فرماید ز بهر سنگ طمع کاید ۷
لباکنان که بگشتی بسنگشان ارنج ارج
بوزن درج قدر و قیمت و اعتبار آمده
شمس الدین کوتوالی گوید دل اگر نیست
پسند تو بمن باز فرست جان ندارد بر تو
ارج بتن باز فرست و بمعنی برکنده نیز آمده
در بعضی نسخ این بیت بوزنها موید است
نظل همای همایون جاهست و بازوی
زاغ سیه آژج کردم او لنج بوزن اورنگ
سکنکور که از اسپستان نیز گویند افسنج
بفتح همزه و فا و سکون سین و نون ابر
مرده باشد یعنی داروی که چون در آب اندازند
بر آب رالخ زرد و بر چیند کذا فی المؤید
مع الجیم الفارسی ایج بوزن و معنی هیچ
باشد مثالش حکیم سنائی گوید علم با تو
نگوید ایچ سخن زانکه داند توی نه مرد و نه
زن مع الخا اخنوخ نام حضرت ادریس علی
نبینا و علیه السلام استاخ بوزن و معنی
گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند الخوخ

در ولت ۵

بروزن انبوه چیزی که بر روی و شکم افتد
از بری یا از سببی دیگر و انرا انجوغ نیز گویند
شمس فخری گوید سپهر گفت چو بخت شهنشهم
فروز شنید عقل بد و گفت هان مگوی نغوخ
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب
گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ؛ و در تحفه
بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده ارخ
بفتح زای تازی نغخ جوشیدگی که از روی
و اندام بر آمد و انرا ازخ نیز گویند بحذف
الف و بعربی انرا ثولول گویند شمس فخری گوید
بهران بصر که بجای کدرش بشد روشن
بجای مقله نهد اندر و فلک ازخ ؛ اشکوخ
بوزن انجوخ خزیدن ولغزیدن باشد
و گویند اشکوخید و شکوخ بحذف همزه
نیز آمده ازنج بوزن نارنج بزای فارسی
ابله که در کنج چشم خشک شود و انرا ازیخ
نیز گویند و بعربی رمص گویند مثالش
طیان گوید شده که دماغ از بخار دخان
رخش زرا زنج بچشمش نهان ؛ آوخ آه
باشد شیخ سعدی فرماید تا کشته نفسم

بس اوخ که برآید از ما بقیامت که چرا
نفس نکشتیم ؛ اژ و بکسر همزه بیت بحسم
ماه باشد شهنامه همی رفت سوی سیاوش گرد
بماه سپندارمذ روز ارد و سیاوخش
گرد محلیست بنا کرده سیاوخش ابیورد
شهریست معروف در خراسان میان سرخس
و نسا و گویند کیکاوس زمینی باقطاع باورد
بن جودرز مقرر ساخت باورد [illegible] کور
این شهر را دران زمین بنا کرد و نام خود
کرد اندرخورد لایق و زیبا و انرا از در رو
خورا و درخور روز در و شایان و فراخور
نیز گویند آفند بوزن آگند جنگ و خصومت باشد
مثالش شهنامه دلیر و جهانسوز روز
بر خاشجوی ندارد جوا فند کار دگر ؛ آرغند
بوزن فرزند دلیر و خشم آلود ؛ آژند
بزای فارسی بوزن آکند گلی که بر روی
خشت پهن کنند و خشت دیگر بران
نهند و نیز گل ته آب باشد و آژند با لف
مقصوره نیز آمده آوند بوزن آکند
کوزه آب باشد و نیز بمعنی زمان آمده

مع الدال
بیت
آباد چهار معنی دارد اول
دوم بمعنی آفرین آباد دانیدن
مصدر آباد است بمعنی آن ستودن
و آفرین گفتن باشد سیم نام خانه
کعبه است چهارم بمعنی نیک و خوش
یاز آبان سه معنی دارد اول نام
فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان
در روز آبان واقع شود متعلق بدو
دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی
و آن مدت سی روز است که در برج
عقرب باشد سیم روز دهم است از هر ماه
شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که نام روز با نام ماه موافق
براید آن روز را عید کنند و دو جشن
[illegible]

با بمعنی فردوسی فرماید؛ چنین گفت با
پهلوان زال زر؛ چو آوند جوابی تیغ سم گر؛
و در مؤید الفضلا بمعنی یار و انبار و ظروف
آمده مثالش شاعر گوید؛ شود هر سفالی که آوند جز؛
ربا بود بهتر از تاج گز؛ اشقند بر وزن قند
الکه ایست از نواحی بت نور مشتمل بر شصت و
سه قریه که قصبه آنها فریاد کر دست اقند
بروزن رفت و افتد هر دو بمعنی شگفت
باشد یعنی عجب آورد جنگ و جفا زرت
باشد و آنرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید؛
دلرا نشکه ناورد برخاش؛ کشند
از کینه با بهرام آورد؛ اورند بوزن گوسند
بها و زیبائی و بخت و شکوه و زندگانی
باشد شهنامه؛ سیاوش مرا همچو اورند بود؛
که با فر و با برز و اورند بود؛ آزد بوزن
نزد آزد باشد یعنی غله آتش کرده ابکند
زمینی را گویند که ابکند باشد و آب گیر را
نیز گویند مثال معنی اول؛ ابکند دوران
تاریک جای؛ لغ لغوان چمید در آن نهار؛
ایمند بوزن ابکندم قوم دروغ گو باشد

انی:

ایمنه بوزن بیشه شمار مجهول را گویند رودکی
گوید؛ جهان اینست و چونین است با بود؛
و همچونین بود اینند یارا؛ و شمس فخری گوید؛
چون تو صاحب قران نه بیند چرخ؛
ای سخن فاش گفته ام اینند؛ و در بعض نسخ
اند نیز با من معنی است و این بیت انوری شاهد
انست؛ عد و سالهای عمرش باد؛
همچو تاریخ پانصد و چل و اند؛
و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید؛ چه ماند
عمر چو پنجاه و اند سال گذشت؛ که گشت سرو تو
خیزران بنفشه سمن؛ و دیگر استادان بامعنی
گفته اند و در ادات الفضلا اینند را بمعنی
عدد مجهول که میان سه و ده بود و بمعنی شک
گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن
آورده و گفته؛ فیض جودش ز سنگ خاره
یابس؛ گل امید شگفانده اند او زند بمعنی
دار و اول دجله ورود باشد فردوسی گوید؛
اگر پهلوانی ندانی زبان؛ بتازی تو اروند را
دجله خوان؛ دوم تجربه و آزمایش باشد
فردوسی گوید؛ بار مانی و اورند مرد هنر؛
فراز آورد گونه گون سیم و زر؛
سیم

کوه الوند و در معجم البلدان مسطورست که اروند
اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند
مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت
و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند
استخوان رندهای را گویند اسمند بوزن فرزند
از قرن بمعنی قندست و او را اسمند نجد فسعره
نیز گویند اورمزد بسکون رای مهمله و میم ۲
اول نامهای فارسیان باشد مثال معنی اول
حکیم قاآنی گوید که کند اورمزدت ازین زید
زین جهان سیر و زال جهان نامار مع الذال
اشتوذ بفتح همزه و تای فرشت و واو و
سکون شین معجمه از حمد مستر که روز جشن
مغان و خمره مستر که را بوس فردجان
گویند بضم فا و سکون و بفتح را و دال مهملتین
اهنوذ بوزن اشتوذ مذکور روز اول
فردجان مذکور باشد اسفندمذ روز سیم
از فردجان ایرقباد برای مهمله و بعضی معجمه
نیز خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان
که در میان اهواز و فارس واقعست
و بنا کرده قباد شهریارست برای جمشید
نام نوای وطنی باشد اشتاذ بوزن بغداد

وزن الوند و معنی [illegible]

ادالی

روز بیست ششم ماه فارسی انگژذ بوزن
نشزد با کاف و زای فارسی صمغی است
بغایت منتن و بدبو که بعربی حلتیت
گویند و بشیرازی انگشت گنده گویند مثل
خواجه حسینی چو نافه بار کند مشک را انگژد
حصار کند و در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطورست
که او را انگژد داران گویند که صمغ درخت
انکدانست و انرا انکدان نیز گویند چه
صمغ را بفارسی ژد خوانند و انگژد گرم و
خشک است در درجه سیوم اناهیذ
بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید
و بیدخت نیز گویند اسپهبذ بفتح همزه
اسمیست مخصوص ملوک طبرستان چون قیصر
و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست
و نیز نام ولایتیست بطبرستان کذا فی
معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق امیر
امده چنانکه فردوسی گوید که از بیم سپهبذ بانو
چگونه گشایم به پیش تو در آرایش خورشید
نام نوای وطنی باشد استین برزد
یعنی مستعد کارشد و این معنی مجازاست

سپهسالار [illegible]
[illegible]

چنانکه ظهیر گوید؛ چو سنبل تو برآرزرکت سمن برزد
غمت برنجش خونم آستین برزد؛ اورند
بفتح همزه وکسر واو وسکون را وفتح نون
خدعه وفریب باشد اموذیغ برا منجذ اراست
بمعنی اول شیخ نظامی فرماید؛ فسون چند با جوانی هش
برآموذ؛ فسون کردن بیابل کمند سوذ؛ ابروزند
یعنی رضا دهد واشارت کند شاعر گوید؛
طبع تو بخشیدن صد گنج گهر؛ ابروزند دگره
برابروزند؛ از ارود ماوراء النهر را گویند
شمس فخری گوید؛ یک موی مباداز سراو کم
که جهان را؛ ادموی بهاز جمله سمرقند از اروذ؛
اسغود بکسر همزه وسکون سین مهمله و واو
وفتح فا وضم رای مهمله مرغیست سیاه که تیتار
گویند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح مهره
اسب و فرزین شطرنج ببازد و ببازی
نردبستان گدای که بر شش زر بن نهد
ابوزید را اسب و فرزین نهد ابروربوزن
مجمو دسنبل باشد؛ اباد معمور باشد و آفرین را
نیز گویند شاعر بمعنی اخیر گوید؛ در جلوه های دگر
دلش؛ آباد براینکه گوید آباد؛ انار فرتنا در

اناری

[illegible]

اناری که در بیستون واقعست وکیفیت حالت
که چون فرتنا دار شنیدن حرفوت شیرین تیشه
بر سر خود زد ودسته تیشه خون آلود شد
واز کوه بزیر افتاد وسراو در زمین نشست
چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از آن
دسته درخت اناری بهم رسید وانارانرا
چون باز کنند اندرون آن چون دل عاشقان
سوخته وخاکستر باشد اسفندار مذ مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان
یک ماه از سال شمارند واسفندار واسفندار
نیز گویند ودیگر روز پنجم از ماه فارسیان را
گویند ایسد بفتح همزه وبای وبای تازی
وسکون یای حطی شراتش بود کذا فی
المؤید مع الرا اژیر بعد الف ولی رای
فارسی دو معنی دارد اول زیرک وهوشمند
باشد فردوسی گوید؛ سپه را نگه دار واژیر
باش؛ شب وروز با ترکش وتیر باش؛
دوم پرهیزکاری ودر نسخه میرزا گوی که
در واب جمع شده باشد نیز آمده وگفته که
انرا زی واکیر نیز گویند وبمعنی بانگه وغلبه نیز

اورده اورنگ بوزن شورنگ تخت باشد که بدندان
زنند کذا فی المؤید الفضلا اوارن بضم همزه
گرما باشد و بفتح حساب الصراحة اغارد بمعنی
داردا اول فرو شدن نم بزمین عنصری گوید
عقیق وار بود آن زمین ز بسکه درو
برو دشت و بیابان فرو نشد ز اغار
دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد
از خون یا از آب انبیر بباء موحده بوزن زنجیر
پر کردن و گل تر و خشک باشد اوردن بفتح
همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر بیدار
باشد آمار بمد الف در تحفه و رساله حسینی
و وفایی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد
و در شرف نامه آمار و آوار و آماره و آواره
حساب باشد و امار کن یعنی حساب اما شمس فخری
گوید امار را بمعنی مرض استسقا آورده است
و گفته حسود جاه تو تا آب در تموز خورد
مباد جز به بیابان فتاده آمار دعا شمس
فخری را درین لغت سهوی واقع شده
اورند بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید
بنده او بود فلک بیشک چاکر او بود جهان

ادا

اورنو بمعنی آسمان هفتم نیز آمده و لوعیت گوید
اگر دیده بگردون برگمارد ز سهمش پاره پاره
گردد اورند نیز بمعنی سخن زشت آمده و
عنصری مؤید این قول گفته نزدیک عقل جمله
درین عهد باورست کامروز هیچ جاهلی اورنست
داورست اوارسنم باشد شمس فخری گوید
شکوه تاج کیان شاه شیخ ابواسحق که از رمانک
ادا کرده است اوار اختر فال و ستاره
باشد و رایت نیز گویند فردوسی گوید
بتازید کاید بنزدیک شاه چو ترکان ببینند
اختر براه و نیز او گوید چنین گفت هومان
که این اختر است که نیروی ایران بدو اندر است
اسکدار بفتح همزه و ضم او و ضم کاف
با دال مهمله قاصدی که در هر منزل بجهة او
اسبان آسوده بازدارند که اولی غت
برود و از آیام گویند عنصری گوید
تو کوی را سراز ایشان همی فرستد و ایشان
اسکدار و اما در ساس الاسامی مسطورست
که اسکدار خریطة الفیح یضع فیها الکتب
یعنی اسکدار ... که در و مکتوبات گذارند

معرف جستو

واین معنی نیز در بیت مذکور مناسبت دارد
ابرشهر نام اصلی نیشابور است آرا زبرای
شرط باشد و دیگر اره درود گران باشد
شهنامه چو جستو نیاید نه بند دگر برم
سرش را ببرنده اره افدر بوزن جعفر
برادرزاده و خواهرزاده را گویند شیخ گوید
سنبله جعدی بنفشه عارضی
گت سیاوش اقدر و پرویز جدا
آسمار بمد الف و سکون سین مهمله آتش ماند
که مورد نیز گویند آذر آتش و مدت ماندن
افتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمرند
وان از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم
از ماه آزره گر با کاف فارسی مفتوح
بوزن پرده و در نسخه میرزا بمعنی کج اندیش
باشد اند اشکیم بوزن افسر جانوری مانند
سگ و رعد یکی از سلاطین سالفه پیدا شد
و پیش از ان نبود وانرا شغال گویند اوبار
بفتح همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برنده باشد
خاقانی فرماید اژدرخ دو رخ باربین
حور ربانی ساربان بجز آهنگ او تار بین

آهنگ

آهنگ اعداد داشته اما در مؤید الفضلا
مسطور است که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی
که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و زهر
جهلک و آتش غالب و نیز آمر باشد بفرو بردن
و افکندن و در اداب الفضلا بمعنی خانه
آمده و پس واخور رستین و معلف دواب آخره
وانرا آگنده نیز گویند بوزن تابنده آهار شوربای
که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد وان نشاسته
که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند لامعی گوید
الماس کرده خنک را خوش کرده دل ابر سنگ را
آهار داده سنگ را از گشتن شبدم آبگیر
کوی باشد که آب در وایستاده باشد وانرا
آبگیر روشن و آبدان نیز گویند عماره گوید
باد بهاری با ابگیر برآمد چون رخ برگشت
ابگیر را زچین استوار چند معنی دارد
اول محکم بود و دوم امین را گویند چنانکه
حکیم سنائی فرماید این نه شرط مروی باشد
که در ایوان تو حق همی حاین نماید خاک
ترکین استوار و استوار داشتن بمعنی باور
داشتن نیز آمده سعدی فرماید ای که

ببرگاه مایش کوه اسپرور :: انگز در نسخه
میرزا بفتح همزه وضم کاف فارسی بیلی که
زمین بان هموار کنند و در موید آلتی است
آهنی که بدان بیل را رام کنند ارز قیمت
باشد فردوسی گوید :: پسنده کنم زین جهان
ارز خویش :: بداند مگر پایه و ارز خویش ::
اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت
باشد خاقانی فرماید :: مرا طبیب دل اندرز
کرده است :: کزین سواد بترس ار حوادث سودا ::
اورمزد همان اورمزد و هرمزد که مشتری باشد
شهنامه :: کهن بنده ای تو لو داورمزد ::
که تو چون شبانی و مردم چو بز ::
آز حرص و خواهش و نیز نام شهری باشد
سوزنی گوید مصرع عیدی که کاخ تو شده بر
اهل ارش و آز و جند :: است اکبر مهمان را
گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آمده که اب
انگیزنده و اب را بانگیز در آور باشد
ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود
اشترغاز گیاهیست که از بیخ آچار سازند
الدگز و ایلدگز نام پادشاه مشهور

اندوز جمع کننده و جمع کن اهواز بفتح
همزه شهریست از خوزستان که هر کس
یکسال دران مقام کند عقلش مختل شود و
الیوم خراب است سوزنی گوید :: نه دیر مانده
که تا بش تو خراج آرند :: ز مصر و کوفه و بغداد
و بصره و اهواز :: و در الحق عقربهای سیاه مهلک باشند
جراره نام خاصه انوری گوید :: ز لف پرخم
نگار دارد در چشم :: همه جراره های اهواز ::
ابخیز بروزن آبریز موج آب که ازان
خراب و کوهه آب نیز گویند ابخاز بفتح همزه
و سکون باء موحده نام ولایتی مشهور
که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بطلم
مشهور حکیم خاقانی فرماید :: در ابخاز بیابان
اینک گشاده :: حریم رومیان اینک مهیا ::
مع الراء الفارسی آیژ بکسر یای اول الوزن
جانور شرار آتش باشد مانش سراج الدین
قمری گوید :: ز آتش خجلت و آیژ حسد حدث ::
سوختی سینه بحر و دل کان آرزوی :: و نیز
داروئیست که آنرا بوی مادران نیز گویند
ارزیز بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون

و بای خطی و کسر بای موحده چرخون باشد
که معرب ترخون است مع السین ارس
بفتحتین رودخانه باشد خواجه حافظ فرماید
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن
نفس و بسکون را انک را گویند و بضم
همزه سرو کوهی باشد که بعربی ابهل گویند
بفتح همزه و تا و سکون با آذرطوس
نام مردی که دو عذرا را باد داده بودند
عنصری گوید یار داده بودش که کودکی
با آذرطوس ابن حکیم نکی اندروس نام
مردی بود که زنی داشت هارو نام و جزیره
هارو در میان دریا بود و هر شب هارو آتش
افروختی تا اندروس بوقوع آتش شنا کردی
و نزدیک او رفتی یکشب باد بر آمد و آن
آتش را بکشت و اندروس در میان آب
گم شد و مرد عنصری گوید نه من بکنار اندروسم
بمهر نه هارو نه نیز عذرا بچهر ابیرس و
ابیرس هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری
گوید زهی پادشاهی که سطح فلک

بود بندگان ترا ابیرش آس آسیا شد
انوری فرماید دامن بخت تو پاک از گرد
آس آسمان و رحیهای آسمان خصم تو سر
گردان چو آس و دیگر بمعنی خورد شدن دانه
در زیر سنگ آسیا آمده جمال لبیبی گوید
دوستا جای بین مرو شناس شد بخواهم
با آسیای تو آس و در عجایب البلدان مرقومست
که آس گیاهیست بغایت خوشبو و گویند
عصای حضرت موسی از درخت آس بوده
و در روم درختیست بغایت بزرگ که در عالم
از و درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد
و هر که او را ببوید چون بخواب رود محتلم
شود این از ترقنامه منقول است اما در صیدنه
ابوریحان مسطور است که آس بوئی مورد را
گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از
دختر دارا بود و اندلس شهریست
مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوان
توران آکس بمد الف و ضم کاف آلت
خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید
الکارس بفتح همزه و کسر را مهمله گیاهیست

بود میدان

که بتازی کماه خوانند الماس معروف و نام
جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند
جانکه ظهیر گوید ∴ همین بس است که الماس خاطرم
دارد ∴ چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر ∴
و شیخ نظامی نیز بدین معنی گوید ∴ از آن آتش که
الماس فروزد ∴ عدو گر آهنین باشد بسوزد ∴
افسوس سخره و دریغ و بحذف الف
نیز آید و نیز نام دقیانوس باشد بدو معنی
اول حکیم انوری گوید ∴ افو افسوستان نباید
ازانکه ∴ ملک در دست و منت او کوست ∴
اقلیدس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه
و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی
و نام مصنف کتاب آمده و معنی آن کلید
هندسه باشد چه اقلی و دس هندسه را گویند
بیونانی چنانکه گوید بمعنی مصنف ∴ زنگیکش
مجسطی بحث آسمان ∴ زنگیان و بی اقلیدس
برهان ∴ انبیس بوزن تنبیس خرمن گندم
پاک کرده را گویند مع الشین اذرخش
صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق که مدام
بیم هلاک باشد رودکی ∴ نباشد زین زمانه

بس شگفتی ∴ اگر برما ببارد آذرخشا ∴
اخش بفتح خا قیمت و آرزو و شمس فخری
گوید ∴ در سلک مدحت تو بنازکه خون کشیدم ∴
دری که هست از احد ملک بهم اخش ∴
و در رساله ابو حفص سغدی بوزن اخش
آمده و باین بیت عنصری متمسک شده ∴
خود فزاید همیشه گوهر اخش ∴ خود نماید همیشه
مهر فروغ ∴ اغالش بمد الف و کسر لام
مردم بخصومت انداختن باشد و بتازی
از اغوا گویند دقیقی گوید ∴ خوبش پاک
دارو بپرخاش ∴ رو باغارش اندرون
بخراش ∴ اکیش بکسر کاف فارسی اوخه
باشد و ورا زکرده رودکی گوید ∴
توشه جان خویش ازو بربای ∴
پیش کایدت مرگ پای آکیش ∴
ادالوش بوزن خط بوش نام مردی
که مدارس او را پیش عذرا فرستاد
که نزد او باشد عذرا بخشم رفت و چشم
او را بکند عنصری فرماید ∴ رون جست
عذرا چو شیر نزند ∴ بزد دست و چشم

ادا لوش کنند؛ اوش بوزن دوش
شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان
اسفیوش بزر قطونا باشد آگوش بمعنی
بر باشد و از آغوش نیز گویند مسعود سعد
سلمان در تعریف فرماید؛ گاه با دشن گرفته
بر گردن؛ گاه از دشن کشیده در آگوش؛
اربش بفتح همزه و کسر رای مهمله بزرگ و بهو شکار
ع المؤید؛ اکنش بمد الف و فتح کاف فارسی
وکسر نون بر گردن باشد کذا فی المؤید ارکوش
یعنی از کمال طاعت در بند کار خدمتکاری
سلمان ساوجی گوید؛ سرکشی بین چو زلف
تو و او نیز چو من؛ از بن گوش بعشق تو در آورده
سرست؛ آذرکیش آتش پرست باشد
آذیش بکسر دال چوبی که بر آسمان استوار
کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز
آمده انوری فرماید؛ گر کند خواب آستانش تو
حکم؛ تخته چو بها شود آذیش؛ ارتش بفتحتین
از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست
دیگر چون از هم بگشایند و نیز از سر انگشتان
تا آرنج مثالش ملا هاتفی گوید؛ بکف ماردش

ان

نیزه زده ربش؛ بخون عدو باقیه پرورش؛
اخوش خروش باشد منوچهری گوید؛
شادی و خوشی امروز به دوش کنم؛
بخم اندر زنم نعره و اخوش کنم؛
اکنش بفتح همزه دیوار بر آوردن اگدش
دو رگه از ترک و هند و شیخ نظامی فرماید؛
نظامی اگدشی خلوت نشین است؛
که نیمی ترکه نیمی انگبین است؛
اندایش کاه گل کردن آرش
بمد الف و فتح را نام سپاهدار طهماسب
پادشاه ایران است که تیر شکست راست
کرد و از آمل بمرو انداخت در وقت مصالحه
با فراسیاب و نیز نام پسر دوم کیقباد برادر
کیکاوس که او آرش نقشدی مثال معنی
اول نظامی فرماید؛ از آن شد نام آرش را
جهانگیر؛ که از آمل بمرو انداخت او تیر؛
آکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی کسر
نون بر آوردن دیوار باشد و جز آن کذا فی
ادات الفضلا مع الغین آزیغ بمد الف
وکسر زاء معجمه نفرت باشد که از قول یا فعل

کسی را در دل نشیند شمس فخری گوید

از جفای زمانه چند رسد بدل خسته محنت

و آزیغ امرغ بمد الف و فتح میم اندک

از چیزی باشد کسی گوید از عمر نماندست

بر هم بکرا آفاق در تحفهٔ معیار جمالی با نیمه آمده

و شمس فخری نیز گوید سیل ستم حادثه بنیاد

مرا کند و زمایه امید نماند است جز آمرغ

اما میرزا از اسم عزّ قدر و قیمت آورده

آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود درود که کو

آه از جور این زمانه شوم هم شادی و غم

آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده

و عنصری موید قول او گوید چو آمیغ برباشد

آراسته دو خفته سه باشند بر خواسته

و میرزا هر دو معنی آورده آخوغ شکنج

پوست روی و بدن و از اثر نجیده

نیز گویند افروغ پرتو و تابش خواه از

آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیر آن ستم

مثال هر لغت را بونشکور گوید

چو در رویت از پیری افتاد آخوغ

نه بینی دگر در دل خویش افروغ

الف

[illegible]

آزغ و آزوغ هر دو برای تازی انجه از درخت

خرما برند و بعض هر دو را برای فارسی آورده اند

آشوغ بوزن آروغ بکسر که مجهول و غیر معروف

باشد آزغ بضم را و آروغ هر دو بادی باشد

که از گلو بر آید انرا آجل و رجک نیز گویند

انوری فرماید در هجو زرا قسلا انصم بیاید

بد وصد کوره فقاع گر کسی نان خورد و

بر درش آروغ زند اُنباغ بوزن انواع

زنانی که یک شوهر داشته باشند بر یک

دیگری انباغ گویند و انرا وسنی و بناغ

نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد

انشاء الله تعالی مع الالف اسپرغ بصاد

بپای فارسی میدان باشد و اسپریس نیز

خوانند و بجای صاد سین مهمله نیز سطر شده

ازدغ بکسر همزه و سکون رای معجمه و

فتح دال مهمله میوه البت برخ که کوژ نیز گویند

و بعضی رخور گویند مع القاف املاق

بکسر همزه نام ولایتیست مر ترکان را که از

الادات ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی

نام شهریست در زادات و نیز قنا نام در

نیز باشد مثال معنی اول را منوچهری گوید
اگر خاقان بترکستان فرستد مهر گنجوری
بباده از بلاساغون دواند تا بایلاق فش
الملاق بفتح همزه ولام دوم وسکون لام
اول ولام تشبیه کذا فی المؤید مع الکاف
التازی ازفنداک بعد الف وسکون زا وفتح
قاقوس قزح باشد اسدی گوید اژدهاک
ضحاک را گویند دقیقی فرماید پادشاهی که ملک
تو قدیمست نیابت برده تخت از اژدهاک
داورا پور آسب وده اکنز گویند
افشک بفا وشین معجمه بوزن نغزک
شبنم کذا فی المؤید اواک بدال مهمله بوزن
خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره
گویند کذا فی المؤید اسپرک چیزیست که جامه
بدان رنگ میکنند واو را زریر نیز گویند
ایلک بوزن زیرک شهریست در ترکستان
که خوبان آن مشهور زمانند وشاه گوید
بیا ای خسرو خوبان ایلک که با تو جان
ترین گشت مهلک اتشک کرمک خرد که
چون چراغ تابد وشب چراغک وزنتاب

نیز گویند مثال شبچراغ بستان مگر دیده
باشی که در باغ وراغ بتابد شب کرمکی
شب چراغ ودیگر مرضی معروف آتشک
آفت باشد منصور شیرازی گوید عدو که
چو هیزم شکسته بود مدام تنور حادثه
بی سوزدش در آتش آتشک اتسک بوزن
رشک قاصد والاغ اتابک مؤدب وآموزنده
وملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند
که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود
وسنجر او را حاکم شیراز کرد واو بعد از فوت
سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد اسک
بوزن آهنگ موضعیست نزدیک ارجان
وارجان شهریست که میان او وشیراز
شصت فرسنگ است وعوام ارغان گویند
ادرک بفتح همزه بازیچه باشد وآن ریسمانی
باشد که از درخت وغیره آویزند وبران نشینند
اشتنک بوزن خشمناک جامه که طفلان را در آن
بپیچند اندیک بنون ودال مهمله بوزن نزدیک
در نسخه میرزا بوک باشد یعنی عسی ولعل اما در
ادات الفضلا بمعنی باید که آمده واز کلام استادان

نیز این معنی مستنبط می‌شود چنانکه استاد عنصری گوید
گر خوار شدم به پیش تو خوارش روا بود
اندیک بر مهر خود خوار نیستم؛ و حکیم خاقانی
نیز فرماید گر حلّه حیات آنکه دوش
اندیک در نمازش کسوت وفات
ارنجک بکسر همزه و سکون را و فتح نون و کسر
جیم برق باشد اژیراک بفتح همزه و سکون زای
فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله
بانگ ستوران باشد کذا فی المؤید اژرک بزای
فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد انجوک
بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی
باشد کذا فی المؤید الفضلا اخسیکت بوزن
اخسیکت شهریست در ماوراء النهر انک
بوزن تارک مضمون که اشارت بعدت
ضد انبک و دیگر آبله که بر اندام بر آید و بمعنی
ازبت عربیست اشتاب کردن افشانک
باشد که بعربی حبا گویند مع الکاف الفارسی
افرنگ بوزن فرهنگ فر و زیبائی و شکوه باشد
رفیقی گوید فر و افرنگ بتو گیرد دین
خبر از خطبه تو آراید آژنگ بوزن نارنگ

چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم
بمعنی اول فرخی گوید بزرگواری کردار او به
بخشش او زروی بزان برون برد آژنگ
استخوان ژنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان
رند مرقوم آمده که هما باشد استرنگ بوزن
اسفرنگ یبروح الصنم باشد که در ملک
چین روید بصورت مردم و هر که او را بکند
بمیرد لهذا اگر او را میخواهند حوالی او را خالی
میکنند و سگ گرسنه بر ریشه او می‌بندند
و قدری نان یا گوشت پیش او سگ دورتر
می‌اندازند تا آن سگ بواسطه برداشتن
آن زور میکند و آن گیاه کنده می‌شود و فی الحال
آن سگ می‌میرد و ازین جهه او را سگ کن
میگویند عسجدی گوید هم چون دریای خون
شد چین چو دریا بار او زین قبل روید بچین
بر شبه مردم استرنگ و بحذف الف نیز
آمده ازرقی گوید از الجهه که ترا بندگان
زحبش آرند بشبه مردم روید بحد چین
استرنگ ازرنگ برای معجم و رای مهمله
بوزن بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید

آهنگ دو معنی دارد اول قصد و آهنگ
سعدی فرماید: چو آهنگ رفتن کند جان
پاک، چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آوازی بود که گوینده در اول
گوینده گاه بر کشد ظهیر گوید: چو زهره وقت
صبوح از ان ساز چنگ، زمانه بر کشد
ناله مرا آهنگ. آذرنگ بمد الف و فتح ذال
معجمه و فتح را دمار و هلاک باشد شمس فخری گوید:
ز نیزه کین دست شه و تیغ او، فلک که دفع
غم و آذرنگ، و در اکثر نسخ باین معنی است
اما در نسخه میرزا ابراهیم آذرنگ بدال
مهمله دمار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن
باشد و این بیت فردوسی موید قول اوست:
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ، دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ، و بمعنی آتش نیز در کلام
یافت می شود از الجمله مسعود سعد سلمان فرماید:
چو گوگرد زد بختم آذرنگ، که در خاکم افکند
چون باد رنگ. اورنگ تخت باشد شهید گوید:
ای از رخ تو یافته زیبایی و افرنگ،
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ،

و نیز نام عاشق گلچهر باشد خواجه حافظ گوید:
اورنگ کو گلچهره کو نقش وفا و مهر کو، حالا من
اندر عاشقی داو تمامی میزنم. انارشک
رمان مصری و نار مشک نیز گویند. آژنگ بوزن
نارنگ چاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و سیما نیز
آمده بمعنی گونه که رنگ باشد شاعر گوید:
از من خوی خویش گیر از آنکه گیرد انگور انگور
رنگ و اورنگ، آونگ آویخته باشد شاعر
گوید: جانم چو بدار هجر شاد آونگ شود، صحرای
جان بر دل من تنگ شود. ارژنگ بوزن
فرهنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بوده
شاعر گوید: زیب جادو بهای نیرنگ او،
نه دیگر وید بند از تنگ او، و در رساله حسین
وفایی ارتنگ بتا مثلثه آمده و گفته معنی
صورتهای مانیست و تنگ نه را نیز گویند
و دیگر کتابیست که در او اشکال مانی بوده
و این اصح معانیست و حکیم اسدی طوسی
گفته که در لغت دربن این کتاب را چون
یک نام پس ندیده ام و بباید دانست
که در لغت فرس حرف تا و دال با ژنگ

وتیغ بیامده است و بدین سبب تا ارشک
بزای فارسی تبدیل شده که ارژنگ باشد
وشمس فخری گوید ارژنگ نام دیواست
تا اینجی سخن چنین دفائی بود ارغنگ وارژنگ
نگارخانه مانی باشد در نسخه میرزا شیخ سعدی
گوید که التفات جدا و نه دلش بیاراید
بنگارخانه چین ونقش ارژنگست
ارنگ بوزن فرنگ همان ارژنگ ممدود
مرقوم که گذشت جامع شرفنامه گوید
اگر در جبین تو افتد ارنگ فتد لرزه
اندرتن شاه زنگ اشنک آب چشم
وقطرهٔ باران او شنگ بوزن اورنگ
ریسمانی باشد که بندند و جامه وانگور وجز آن
بران آویزند وانرا اونگ ورزه ازه
و وتنگ نیز گویند مع اللام اسبغول
بکسر همزه وسکون سین وفتح با وضم
غین نیز قطونا باشد که انرا اسفیوش
نیز وبهرامی اورا بشپش تشبیه کرده وگفته
دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام
ازانکه خانه پر از اسبغول جانورست

ودر

و در صیدنه ابوریحان مسطور است
که وجه تسمیه اسبغول آنست که غول گوش
وچون او شبیه باشد بگوش اسب غول
گویند آل بکسر همزه نام خدای عز وجل بزبان تازی
وایل نیز گویند اخال بوزن پامال سقط بود
یعنی افگنده فخری گوید از بس گل مجهول که در
باغ نخندد نزدیک همه کس گل معروف شده
اخال آغیل بوزن قابیل بگوشه چشم
نگریستن از روی خشم حکاک گوید
زنگ او رانکی سلام زدم کرد زی
من به نیم آغیل اغال بوزن آخال در بند
کردنست چیزی را بچیزی چون چشم را برشتن
وکسی برکسی با شفتن آوردن و بیاری
انرا اغوا نامند اغل بوزن فاعل جای که
گوسفندان باشد اسبیل بوزن مندیل
درد اسب که بغیر از اب دزدیدن کار
دیگر نکند کذا فی التحفه اوزول بضم همزه
وزال فارسی شتاب باشد ایلول
بفتح همزه مدت ماندن افتاب در برج
سنبله که رومیان یکماه شمرند انگشتان

لم / زنش کوه ... / سر آغاز فتنه بازی کن / خلق دلها ... کن

بفتح همزه بیمار زناک بود ابو العباس گوید
ز خان و مان و مراتب بغربت افتادم
بماندم اینچنین با برگ و ساز انگشتان اردبیل
معروف دان شهریست که فیروز جد نوشروان
بنا کرد و نام او از آن فیروز شد و بعضی گفته اند
منسوبست باردبیل بن ارمنی بن لبنطی بن یونان
اخکل بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف
داس گندم باشد یعنی آنچه بر سر داسهای جو
و گندم باشد و دانه نیز گویند ارماسل
نام هر روز اروند نفری که بمطبخ می آوردند از جهت
کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و بکوه و
بیابانهای فرستادند و گویند کردان صحرا
نشین از آنجماعتند آجل بوزن آمد بادی که
از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و رغ
نیز گویند مثالش طیان گوید شعر بسته دایم
دهان خویش از آجل گر گلو بر نیایدش
آجل اشتر دل عدل باشد همان شخص واله
گوید شعر خصم اشتر دل تو گر خرمیت از چه رو
افرنش شدست افسار ایکل بوزن صندل
با کاف فارسی حلقه باشد که گوی گریبان

در و اندازند و آنرا انگله نیز گویند خلاق المعانی
گوید در انگلهای زلف مشکینت افکند زمانه
گوی دلها مع المیم استام بوزن بسطام
یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره شاه ناصر فرماید
بغرش والب و استام و خزینه چه افرازی
چنین از بحر سبینه و بحذف همزه نیز آمده
انوری گوید در و مروارید طوق اشک
اطفال منست لعل و یاقوت ستامش خون
ایتام شمات او ستام بوزن بوستان
معتمد باشد ابوشکور گوید برافرای خواند
روز ایتام هم از بام و کردار و هم اوستام
و دیگر بمعنی لگام آمده چون بر انجز بش گرم
ای پسر یا فتح دیبا و اسب و اوستام ایکام
بوزن پنگام و معنی اوست خلاق المعانی گوید
در تعریف دندان هم ثابت ایکام گوشش
همه در وقت راحت لذت افزای
اقنوم بوزن مرحوم اصل هر چیزی و کتاب
یهودان و آن سه باشد خاقانی فرماید
سه اقنوم و سه فرقت ما بر بان
بگویم مختصر شرحی موافق اندام کار ارشته

و بنظام باشد چنانکه گویند این کار بانظام است
اوام بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند
مثالش جلال المعانی گوید شعر ما درین شهر اوام
از بس اوام من رهی بعوض جستم کاشانه
آزرم انصاف و حیا و نگاه داشت و شرم
و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری فرماید
ای بزرگی که از بلندی قدر آسمان را بداشتی
آزرم آذرم بمد الف و سکون ذال
معجمه و فتح را مهمله نمدزین باشد اما شمس فخری گوید
زینی باشد که نمدزین او و نیم باشد و گفته
که زین اسپ کنگی شه را آزرم و مهر بسته
اذرمست استیم بوزن تسلیم اشتمین باشد
خسروی گوید خیز و بستان ازان می خوشبو
زود بکش زخنگ را استیم و در نسخه ابوحفص
سغدی بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین
متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتیست
که مندمل شده باشد و در میان چرک مانده باشد
و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه مغز ریم است
که جراحت باشد و گفته بس که بنوسیه ریم
ریزد خصم کشته چشم عدوش جوی اشتیم

و در

و در شرفنامه آن سرما باشد که بر جراحت
زنند و بپالاید و در لسان الشعرا ریم باشد
که از جراحت رود اسپرغم بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون را و فتح
غین معجمه ریحان باشد و اورا شاهسپرم و شاه
اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر برخش
النظره برحم نگر بر ریاض خلد اسپرغم نگر
و اما شاه ناصر بفتح را و سکون غین آورده
و گفته به کمان تو زانکه روزی ابر دهر بیوفا
برف بارد بران شاهسپرغم و در قصیده ثانی
ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق
ریحان است و شاه اسپرم نام یکی از اقسام
ریحان است که برگ خورد دارد و بغایت
خوش بوی است و از انشا اسپرم نیز گویند اشام
بمد الف اشامیدن و اشامنده مثال معنی
اول امیر خسرو فرماید چون نتوانم که نفس آرام کنم
خود را به بهرزه شهره عام کنم زاب لب تو د
تبرکا خاطر گر چشمه خضر فی المثل اشام کنم
و در نسخه میرزا بفتح همزه مانی هر دو معراه
انجام آخر کار را باشد و فرجام مرادف اینست

الم الم بود بار و فوج فوج و زود زود الجرآدم
میوه‌ایست که در هندوستان باشد مانند
خنظلیست گرد و سرخ رنگ و در میان نقطه
سفیدی باشد آدرم بمد الف و سکون دال
مهمله آنکه بمد زبن را باود دوزند مانند
درفش مع النون آهون بوزن کانون
رخنه و نقب باشد دقیقی گوید چو زهیر کرش
به بیند بتنک خواهد اندر رسی سازد آهون
و نقاب را لهذا اهون بر میگویند اینا حون
بفتح همزه و سکون یا و ضم خا حصار باشد
و قلعه بهرامی گوید رسوی هند کشادی بزار
شهرستان رسوی سند گرفتی هزار احوان
اردبیران نوعی از مردیست آستنان
بوزن کافرستان پدر زن و اشوکی عاشقست
وامق او را انکشت عنصری گوید بفرمود
تا استنان بگاه بیامد بنزدیک ارشده شاه
و در تحفه استنان آمده بفتح الف و سکون
سین و کسر نون و تشدید تا آمده آبخیدن
بمد الف و فتح تا و دال و کسر جیم کشیدن مانند
و در مؤید الفضلا بمعنی انداختن آمده

او باریدن

او باریدن بضم همزه ناله و زاری و بفتح همزه
افکندن و فرو بردن آزکهن و ازبهن
و ازکهان اول بوزن ابرمن و دوم بوزن
الکن و سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار
و کاهل و باطله باشد مثال اول شاکر گوید
بدل ربودن ربودن مردی و شاطری ای مه
بوسه دادن جان پدر پس ازکهن آذرلون
گل حمره باشد در تحفه و رساله حسین آمده که
آذرگون و آذرلون گلیست زرد که در خراسان
همیشه بهار گویند و شیراز زبان ضیری و گاو چشم
گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد
مثال معنی اول ظهیر گوید هوای طاعن گشت
آن نسیم جان پرور که از میانه آذر برد بند آذرلون
آیین رسم و عادت بستان کس این
رسم و ترتیب آیین ندید فریدون ابا
آن شکوه این ندید و نیز بهره را گویند
بفتح نون و رای و آن حرکت که مالی و غن
و دوغ را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه
و در نسخه حسین و قاری بمعنی نای اول نون
سطر رسیده آبان مدت مانده آفتاب

در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند
مثال معنی اول شاعر گوید شکر کرم کنونم جواب
در مرداد ٭ سرد آهم چو باد در آبان ٭ آیرمان ٭
بوزن میزبان حسرت و در نسخه دیگر عبارت
آمده خلاق المعانی گوید ٭ ای شرع پروری که
گذشت از جناب تو ٭ اقبال هر کجا که بود ایرمان
بود ٭ آخچکان بوزن آونگان قریه باشد
از قری سرخس و آخجقان معرب اوست
آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی
که اگر بانگ بر وزنی بایستد باز چون خاموش کنی
روان شود و همچنین آب غیر النهایه آب
مرغان چشمه ایست در قهستان میان جام و سرخس
که آب از آنجهه دفع ملخ باطراف برند و مرغ
چند ملازمت آن کنند که ملخ را کشند و یا
گریزانند آبادایبدن ستودن و ستوده
آمدن اشتن باشین معجمه بوزن رسن
جامه ناشکوفته باشد که در پوشند دیگر خربزه
نارسیده انگدان بفتح همزه و سکون
کاف فارسی رمو ندنساس باشد بعربی و کودم
و در اختیارات مرقوم است که انگدان که از انگوان

نیز گویند و معرب آن انجدانست و درخت
که حلتیت که از آن بفارسی انگژد گویند صمغ اوست
آذرابادگان آتشگاه جای در آتش باشد
و بادگان و بایگان حافظ و خازن معنی آنست
آنرا باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود
او را نیز آذربادگان گویند چنانکه فردوسی فرماید ٭
نیایشگاه در آذرآبادگان ٭ ببودند شاهان آزادگان ٭
آفریدون فریدون باشد شهنامه ٭
ز دهقان پرمایه کس را ندید ٭ که شایسته
آفریدون گزید ٭ انبودن بوزن نمودن
اصل و آفرینش باشد شاعر گوید ٭ نبود نیست
در خاک باشد عاقبت ٭ همچنان کز خاک بود
انبود نیست ٭ انگلیون کتابیست از ترسایان
حکیم سنائی گوید ٭ تا دم عیسی چلیپا گر شد
اکنون بلبلان ٭ بهر انگلیون سراییدن
ترسایی شدند ٭ و شمس فخری بمعنی جامه آورده
که از صنعت رنگ بافته باشند و گفته ٭
کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ٭ بهر بهار
فراش باغ انگلیون ٭ انبوییدن بفتح همزه
بوییدن باشد فخر زرکوب گوید ٭ از اوست

خیال روی تو وقت سحر گلدسته وصل تو
همی انبویم الفنجیدن والفقدن هر دو بمعنی
کسب کردن باشد مثال معنی اول ابو شکور
گوید درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن
علمت ناچار شاه نام خسرو گوید تو با خود
بر الفقدن ثواب مرا اگر بدانی مزد و را ایگان
شد آبیون مهتاب باشد بفتح افیون
ارغیش بوزن انگبین آثار برکت الطیلوس
قوس و قزح باشد استیهیدن بکسر همزه
و سکون سین و کسر تا و ها و ستیهیدن
لجاج کردنست مثالش مولوی معنوی فرماید شعر
هر که باشد شیوه استیهیدنش دیده خود را
بپوشش از دیدنش آبدندان صفای اندان
و دیگر بمعنی مغفت و زبون و مقلوب آمده
مثالش انوری گوید حادثه نرد در دو ششه
در شطرنج رخ بدسگالت را حریف
آبدندان یافته آتش دستان آتشی است
که دیاقین بعد از حصاد غله بر طبقه آن زنند
تا زمین قوت گیرد انگشت شیرین نغز گر شاد دل
افدیدن بوزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب

نمودن اندخیدن بفتح همزه و دال اول و دوم
و کسر سین و سکون نون و خا و یا پناه گرفتن
باشد آسکون بمد الف و کسر با و سکون سین
قریه ایست از قری طبرستان میان او و جرجان
سه روز راهست و دریای آسکون بان
منسوبست و بفتح الف نیز آید آهار بوزن
دادن مرق باشد اغاجی گوید زمانه دست
کرده جفت رخسار زمانه جفت را لوکرده ارن
آنین بوزن آمین ظرف باشد سفالین مانند
خم که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن
جدا شود طیان گوید سبوی و ساغر و آنین
و غولین حصیر جای روب و خم و پالان
و بمعنی خیم و غولین محل خود خواهد آمد انشاالله تعالی
آرموت بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم
میم زری باشد که قبل از کار بخرد و در آن بنهند
وانرا بعربی عربون و اربون نیز گویند
آنیسان بوزن امیسان مخالف باشد اما
در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد
شمس فخری گوید نه در جودش بود هرگز تعلق
نه در قولش بود هرگز انیسان آروین

بسکون رای مهمله و کسر واو بوزن پروین
تجربه باشد آویزگن بکسر کاف فارسی یعنی
آنکه هرکرا بیند از وی در آویزد و از وی چیزی خواهد
آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید نعیم پاک بستاند چو
گرد آلوده بسپارد نه شرم از آبدست و نه ننگ
از آبستدنش آذرهمایون نام ساوه از نسل
سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون
ذوالقرنین آنجا رسید او را به بلیناس حکیم داد
و ازین جهت بلیناس جادو لقب او شد آردن
بوزن خارکن کفگیر باشد و آنرا پالون و پالاون
و پالوانه نیز گویند و آن آلتی است که حلوائیان
شکر و غیره بدان صاف کنند وازدن
نقص نیز آمده آغاردن و آغاریدن هر دو
بمد الف تر شدن نم باشد بر چیزی و نیک
سرشتن و حرکت کردن مثال معنی دوم شاعر
گوید ز آغاریدن آن دشت با خون
شده یکسر در حاشش طبرخون
آغالیدن بمد الف برجنگ تیز کردن
و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد

آبدستدان از دستدان [illegible]

آوردیدن

آوردیدن بمد الف حمله کردن باشد آتبین
بوزن بارگین نام پدر فریدون حکیم خاقانی
گوید خاصیت سیمرغ کیست جز پدر روستم
قاتل ضحاک کیست جز پسر آتبین آبدان
بوزن کاروان آبادان و نیز گوی که آب
باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و آژیه
و آژیر نیز گویند ازرقی گوید حباب فندق
سیمین در آبدان ریزد برار دار دل فروزه
شکل سیمین زنگ مشعبدیست که برخود
مهرهای رخام بحقهای بلورین همی کند رنگ
آذربرزین بضم باء آتشکاهست که آنرا
یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین
نام داشت ساخت انوری فرماید
ای غمو دار رحمت و لحظت آب حیوان
و آذربرزین وحسین وفای تصحیح
باآزرده و گفته وجه تسمیه آنست که او در
کیخسرو سوار بود صاعقه بزین مرکب او
افتاد آن را باتشکده بردند و تا زمان
ولادت حضرت رسالت نگذاشتند
که آن آتش خاموش شود و بجا ماند این فقیر

نیز رسد بر معتمد نباشد بواسطه آنکه فردوسی
موئید اول معنی اول فرماید٭ یکی آذری ساخت
برزین بنام٭ که با فرخی بود و یار و کام٭
ایرسون طلق باشد یعنی زر و رق آخوبان
بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد
و کاله نیز گویند و آخوبان بقصر نیز آمده
چنانکه خلاق المعانی گوید٭ چون میدهی
مرا تو عطاهای بهترین٭ جز بر کاش خود مت
آخر آخوبان٭ آکندن انباشتن و برساختن
آمودن آراستن و آراسته شدن جوهر و زر٭
گر مشتری بهر را در تخته زر٭ برآموده بر مروارید
و گوهر و در موئید آهان بمعنی آمیختن و آمیخته شدن
نیز آمده استروش بضم همزه و ضم تا و زن بارانده
و بحذف الف نیز آمده چنانکه خاقانی فرماید٭
دلم آبستن خرسندی آمد٭ اگر شد بار در روز
ستروش٭ اونگان آویخته باشد آوتش
سفر باشد اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن
بکسر را و اهریمن هر سه دیو و ابلیس را گویند
بسان دو کس بر حدیثی گمارند گوش
ازین تا بان اهرمن تا سروش آزمون

امتحان

امتحان باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید
در تعریف اسپ٭ از یکمین بیرون جهد باد
روز معرکه٭ گر کسی گوید برای امتحان٭
او را که هان٭ ارمان بوزن فرمان پشیمانی
و حسرت و رنج بردن بود فردوسی گوید٭
به ارمان و اروند مرد هنر٭ فراز آورد
گونه گون سیم و زر٭ و بمد الف نیز گویند
آهیختن و آهنجتن برآوردن تیغ از غلاف
و آختن نیز بامعنی آمده مثال آختن شیخ
سعدی گوید٭ گرش بر فریدون بدی حمله جای٭
امانش ندادی بتیغ آختن٭ آب گون
نشسته را گویند آختر کاویان یعنی علم
کاویان و درفش کاویانی نیز گویند و منسوبست
بکاوه آهنگر آب برین یعنی کناره رود که
زیرش مجوف بود و هر دم پاره آب
از آن بیرون افتد آبشتن بمد الف
و کسر با و سکون شین معجمه نهفتن
و جای چیز نهفته و آبشتنگاه که بمعنی متوضا است
و بعد ازین خواهد آمد ازین مرکبت
آشوردن بوزن آموختن یعنی خمر کردن

هرچه باشد آغاریدن بمد الف وکسر رای
معجمه وبقصر نیز آمده یعنی آغار کردن آفدیدن
بمد الف وفتح فا ودال خشک وخشونت کردن
وبوزن پسندیدن نیز آید ابدستان ابریق
وافتابه ومطهره مثالش خاقانی گوید؛ نعیم
پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد؛ نه تنک
از ابدست آید نه شرم از ابدستانش؛ ارمن
ولایت در قهپایه آذربایجان که ابریشم ارمن
بان منسوبست اشنان بضم همزه گیاهی
مشهور که رخت بان شویند واشنه نیز گویند
اثیر اخسیکتی گوید شعر اشنانش برکرده سر از
بادبان خاک؛ کز شعله سموم شدی درزبان
شنی؛ ایدون بوزن میمون در نسخه وفائی
بمعنی اکنون باشد ودر تحفه ورساله میرزا بمعنی
همچنین باشد واز اشعار استادان نیز همین معنی
ظاهر میشود فردوسی فرماید؛ ورایدون
که اسبم نیاید پدید؛ سر از بالش برکواکب بدید؛
وشیخ سعدی نیز مناسب اینمعنی فرماید؛
ورایدون که دشوارت آید سخن؛ دگر آنچه
دشوار باشد مکن؛ افغان فریاد وزاری

ونیز قبیله معروف که در قندهار باشند افسون
سحر است وحیله آذین بوزن آمین آرایش
که در شهر کنند وخوارزمیان نیز گویند سوزنی گوید؛
بر گل نسرین زعنبر بسته آذین این عجب؛
روانکهی نظاره کرد اندر آن آذین مرا؛
آژندیدن با زای فارسی گل در میان دو خشت
آگندن اندهان بفتح همزه وضم دال جمع
اندوه خا انکه جانور را جانوران ومردم را
مردمان گویند شاعر گوید؛ روزی سه چار
اندوه او داشت هر کسی؛ آن نور برطرف
شد وان اندهان نماند؛ آژیریدن بمد الف
وکسر زای فارسی ورا هشیار کردن باشد
افریدن بفتح همزه ورا مهمله وکسر دال
زیب دادن وآراستن افژولیدن
بفتح همزه وضم زای فارسی وکسر لام بر
انگیختن باشد ودر مؤید بمعنی دور کردن
وکاوکه برچاه وامثال آن نشیند وگردن
نیز آمده وفژولیدن بحذف همزه وکسر فا
مثله آزدن بوزن آمدن رنگ کردن
وخلانیدن سوزن وامثال آن وازدن

بتقصیر وآزیدن وآژیدن هر دو بوزن
بازیدن درین لغتند ازمغان راه آورد
باشد که بعربی عراضه گویند مثالش حکیم خاقانی
گوید از سفری آمده و در راه صید افکنده‌ام
بهر صید چوب پهلوی ارمغان آورده‌ام
اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین
جهة تفاخر پوشند ظهیر گوید شعر رسم خدمت
اندر بارگاه جنیبت تو فکنده و هر روز اطلس
زرش اکسون و در معیار جمالی جامه ایست
مثل دیبقی حسین وفائی گوید که نوعی از دیبا
بود الان بوزن فلان نام ولایتیست
در ترکستان زمین و بعضی گفته‌اند نام
شهریست شیخ نظامی فرماید بگرد اگرد
خرگاه کیانی فرو هشته نمدهای الانی
و هم نام کوهیست و بمد الف نیز آید چنانکه
حکیم خاقانی گوید تف تیغ هندیش هندوستان
علی الروس در روس الان نماید افسنتین
بکسر باشد یعنی سنگی که کاردبان تیز کنند
و از انیان و فسان نیز گویند خاقانی در
مدح پدرش گوید زنده مریخ زند چون

نوزدهی

شود دشمن کند تیز خرچ کند سعی از رحل او
آمون بوزن هامون رودی که بر کنار جوامع
گذرد و آنرا آموی نیز گویند انبار دان انبشتن
پر کردن جای بخاک و غیره اران بفتح همزه
وتشدید را و لایتیست وسیع که مشتمل است
بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان
اران و آذربایجان شهریست که اران ش
میگویند شرف شفروه گوید در هجو مجیرالدین بیلقانی
شهری که برابر اران باشد که لایق هجو
تو گران جان باشد سر همه حکم که صفاهان شد
میل تو ببیلقانیست و فراوان ازو علت گفتن
این رباعی آنست که مجیر باصفاهان آمد
و این رباعی در هجو صفاهان گفت گفتم
ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت
که از ان کان خیزد که دانستم کاهل صفاهان
کورند با این همه سرمه ز صفاهان خیزد
بعد از ان رباعی مر قوم را شرف شفروه
در هجوا و گفت اردجان بوزن بند گان
در نسخه میرزا نوعیست از خلخال و ابزار
نجوم کذا فی ادات الفضلا اندر هان نام

دشمن گرده معلم و خزران با ازانبار نعیو پایات فوقانی نضوا وداود میرود وکرانخو
باند و بچه دان که ازانبانه

بیلسٹ سه

ارسطو داناترین حکمای روم بود و سر آمد الفضلا و ادات ...

ارغنون بوزن ارطبون ترانا مبارز رست
زیرک و دانا و نیز نام حکیمیست الججس
بفتح همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون
و خار جستن باشد الفاخن و الفخن
کپ کردن ارغن و ارغنون هر دو بفتح
نام سازی از سازها افلاطون که رومیان
دارند مثال ارغن را خاقانی گوید اگر نابید
در عشق نگیرد جز سراید شور بر یاد ارغنش انیران
بوزن خیزران روز سی ام از ماه اسمان
معروف و روز بیست و نهم از ماه انوبید بفتح همزه
و ضم نون و کسر بای حطی و سکون یای دوم ناله
و زاری کردن اوژیدن بفتح همزه و زای فارسی
و کسر دال اول و فتح دوم افکندن و شیر اوژن
از ینجا گویند اورندیدن بوزن اوژیدن
فریب دادن باشد افشین بوزن تکین
نام یکی ازلکرمان حکیم سوزنی گوید ای مه اختر سوی
از صاحب داد رضا به وی به جوانمردی از حاتم
و از افشین اهرن بوزن کندن نام داماد
قیصر اهرنون بوزن الکلیون نام دختر
پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن

بوزن

بوزن رنجیدن برون کشیدن باشد کرف
نامه و بعضی ریزه ریزه کردن نیز اند مثالش نظامی
فرماید علاج الراس او انجیدن گوش دم الاخوین
او خون سیاوش انجیرون بوزن شمشیرزن
سوراخ کردن اندودن اندائیدن و تلمع
کردن باشد ابهرون بوزن معجون عقیم باشد
یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست
مشهور از نواحی نیشابور منتصف طریق جاجرم
و بعضی گفته اسپراین است چه اسپر سپر است
و آئین عادت و رسم و چون مردمش دائم
سپر داشتن اهتمام نمودند باین اسم شد
ان شهر ارمایش بوزن غمگین نام پسر چهارم
کیقباد برادر کیکاوس اردوان اسم از
پادشاهان مشهور است افزن آن آهنی باشد
که آسیابان تیز کنند و آنرا ازینه نیز گویند
اندیدن بوزن خندیدن سخن بلند گفتن
از کش وری باشد مشک که از پس آن نگاه
کنند الف کوفیان کنایه از چیزی کج است
خلاق المعانی انجم و نقط زر بیق و شرف زد مرا
گردون که کرده چون الف کوفیان دو مرا

بمعنی قضیب نر آمده ابخان نام مغول
هر که باشد اذربایجان نام ولایتی مشهور در
معجم البلدان اذربیجان بوزن غندلیسان
تصحیح کرده و گفته که معرب اذربایگان است
جا در آتش است و بایگان حافظ و خازن
پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد
و اذربادگان نیز گویند آتشگاه را فردوسی
بمعنی آتشگاه آورده و خانه آتش پس گشت
ویش اندر آذرادگان همی رفت تا آذرابادگان
اشیان معروف و از اب کند و بگدر گویند
اومان بوزن دوران قریه ایست از قری
همدان مولد اثیر اومانی مع الواو اهو معروف
و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در
مردم ابو شکور گوید یک آهوست خوارا چو
نازیش بیش هوشی آوربدی شد اهوش
اخگنده
بیش بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و
سکون نون و ضم دال چیزی باشد از آهن
یا از چوب ساخته چنبر گرد کوچک دارد و دو دسته
دارد و سنگ ریزه بسیار در آن تعبیه کنند
چون از ای جنبانند آواز دهد و اطفال را

ان

مشغول سازند شمس فخری گوید طوار رابت
ولشاد باشد لب آن طفلگان از اخگنده
انجو جزیره باشد عمعق گوید کوی که هست
مردم چشم جو انجو یا خود حبابیست که دارد
دآب خوا ازرلو آذربویه باشد و آن بیخ
خاریست و گلی زرد دارد و نیز ازرخ یک
اشنان گویند ازنا و بوزن غرقاو و بعضی
ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان
آمرده موم مردم دو موییه را گویند اندزو
فاد زهر باشد و در نسخه میرزا اوسو بفتح اول و
در بایش و اسو به واو نیز آمده انگشتو
بفتح با کاف فارسی مضموم مالیده اشتو
بوزن بدخوا انگشت دان آزد و بوزن ارد
باشد و در نسخه میرزا اما در اداب الفضلا
مسطور است که اشتو بضم همزه و تا فرشت
و سکون شین آتش باشد و بعضی بفتح همزه
خوانده اند ازد و بوزن ارد و در نسخه میرزا
صمغیست که حلوا هم از وی پزند اند و بفتح همزه
و سکون نون با دال مهمله تره تیزک باشد
و او را کیکیر برای مهمله و معجم نیز گویند و اول

سیستان تره میره گویند و بعربی جرجیر گویند
ارغاو بفتح همزه و سکون رای مهمله و غین
معجمه جوی آب باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید
دو ارغاو خون شدست روان آز و بمد الف
و فتح واو اول نام شهریست مع الهاء آشنه
بوزن اغشته بحکم بسته باشد شمس فخری گوید
کردن دشمن بزنجیر بلا انعام او بکلی گشته آ
الفخستر انده وخسته باشد شمس فخری گوید تا جهان
باشد بجان کن اصطناع نام نیکو در جهان الفخته
آشتنگاه بمد الف و کسر با متوحی باشد قریع
الدهر گوید نه همی بار شناسد بجز از گلبن
نه گلستان شناسد بر آشتنگاه و در مجمع
الشکاه نیز با یمعنی آمده المغونه گلگونه
باشد شمس فخری گوید رخسار روزگار رت
باد اسپیشه گلگون زانکه روی خرت بان
از لون المغونه آکنده بوزن تابنده بضم
کاف نیز آمده اصطبل باشد ابو المعباس گوید
روز به آکنده شدم یافتم اخر چون بانگه خله
کان اواره بوزن ستاره دو لوان حکم
باشد یعنی بارگاه شهید گوید همی فروجهد

اواره

آواره بر افلاک که تو بطالع میمون دار ادواد ثانی
و دیگر بمعنی دفتر حساب آمده که حسابها پراکنده
دیوانها بر و نویسند و حالا او را اوارجه میگویند
و بهر دو معنی بمد الف نیز آمده چنانچه بمعنی دفتر
بمد الف منوچهری فرماید پس دیوان خانده است
که ملک ملکان را آرند بدیوان تو آواره
دفتر و در رساله حسین وفای بمعنی آهن پاره
که از سوراخ نعل برون آید آزه بمد الف
و کسر زای معجمه یعنی آبله که از چشمه بر آید آرابه
یعنی گذر آب هر جاکه باشد اوره بفتح همزه
و برار وی قبا که آبره نیز گویند آزره بوزن
هرزه گاه گل و نیز نام درختیست و بعضی گویند
نام سرواست اسکنه بکسر همزه و فتح کاف
و نون کرد بر که بتازیش برم گویند والی
آلی آت نجار از آمیله بوزن خمیله آبله
باشد اند خسواره بفتح همزه و دال و رای مهملتین
و کسر جیم و سکون نون و سین مهمله تباه و تبار
باشد ارزومالة بمد الف و سکون را و دال و
فتح لام باشد کاجی که بعربی تخیس بفتح سین
مهمله و نون و کسر خای معجمه گویند اردوله بضم

دال دوم همان معنی ارد ماله مرقوم باشد اسفده
بوزن اشفته هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید ∴
ایستاده میان کرمابه ∴ بسجو اسفده در جبال تنور ∴
افرنجه بفتح همزه و را و جیم نام شهریست که مادر
عذرا آن را افرنجه افراطن نام داد ∴ یکی مادری
بدی باشیار ∴ و در دستور نام ولایتیست از
زنگبار و در زفانگویا نام زمینی باشد که در بلاد
آرغنده بوزن ناکرده حریص باشد منوچهر گوید ∴
آرغنده بر ثنای تو جان مدحت ازانکه ∴ پرورده
مکارم اخلاق تو منم ∴ الفغده انداخته باشد
شمس فخری گوید ∴ ابواسحق شاهی که از جاش ∴
سلاطین سلطنت الفغده باشد ∴ انجیره
بوزن زنجیره حلقه در باشد شمس فخری فرماید
کنایه بخصم ممدوح ∴ ولی نابکردار آتش کش ∴
مدامش چو زه در انجیره باشد ∴ اویه بیای موحده
بوزن بویه قریه از قری هراه ∴ الیغده بکسر همزه
بیهده گوی و سبکسار باشد شمس فخری گوید ∴
تا نباشد الیغده مانند حاسدش و صبور ∴
تا بهده نبود نزد مجلس چون بیهده ∴ باد در
گلمش بهره هر بیده کار دو سپهر ∴ دشمنش چو او

[illegible] ده و باز [illegible] بوزن
[illegible] ده
حکیم غضایری گفته ∴

خجل

خجل ایم پسان الیغده ∴ آژده بفتح همزه و زای
فارسی و سکون نون بوزن عدس باشد که آن انگ
نیز گویند استه بفتح همزه و تا استخوان خرما
باشد که آن را خسته نیز گویند و بلوط را سکه
خوانند بکسر سین مهمله و فتح شد آهنیابه بمد
الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون
و بعد از نون یای حطی جمازه باشد که آن را
دوبان دره نیز گویند آوره بمد الف و سکون
واو و فتح رای مهمله ریکدار آب ∴ آرغده و الغده
هر دو بوزن آزرده و آرغنده بوزن برکنده
بمعنی خشم باشد هر سه و در نسخه دیگر خشک
او رو خشمناک آمده این اصحت مثال آرغده
فردوسی فرماید ∴ سوی رزم آمد چو آرغده شیر ∴
کمندی بباز و سمندی بزیر ∴ و مثال ارغنده
هم فرماید ∴ سراپرده سبز دیدم بزرگ ∴
سپاهی بگرد اندر آرغنده گرگ ∴ و در رساله
حسین وفای آرغده و آرغنده بمعنی خشم
آلود آمده و در ادات ارغده بوزن برزده
نیز بابن معنی آمده ارغنده بوزن برکنده را
بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده اند ∴

انده بوزن دیده به یاد آوردن غمی گذشته باشد
رودکی گوید بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد شان دارم شریک اندهم اندیشه بوزن همیشه
جاسوس باشد شهید گوید در کوی تو اندیشه کردم
ای نگار دوز ریده با مکرت به پنهم بیامدم و در برف
نامه آبسته آمده بوزن فرشته و کهنه البسته
بوزن وابسته و آبشه بوزن عایشه نیز گویند
انگاره بوزن همواره جریده حساب و نامه
اعمال باشد لبیبی گوید زان پیشتر که پیش ادبت
ان روز برا زهول بنشین و تن اندر ده انگاره
به پیش آرد و در تیرف نامه بمعنی جریده شمار و انگارش
باشد بمعنی افسانه و سرگذشته و کسی را که از گذشته
خبر بار گوید گویند انگار میکند شمس فخری گوید
باین معنی هر کجا مجمعی بود ز شهان همه از وی کنند
انگاره آغاره برای مهمله بوزن نا داده آن دولها
که کفشگران در میان چرم و روی کفش گذارند
و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب و خاک باشد
امیزه بوزن پاکیزه بزای فارسی دو موی که بود با
کهل گویند شمس فخری گوید هر که باشد کاش جهان
ور از اخلاص بیت رتبه پیر گردد در اتقیابن بود

ابرمان

در جهان رنگ موش امیزه انجیده بوزن رنجیده
کشند با گوهیست کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه
کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید زمین خسته
از خون انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان
اغنده بوزن و معنی آکنده باشد الزنده بمد الف
و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون
نون یعنی جهنده و بد خوی و بر اسپ و خر بیشتر
اطلاق کنند اغزه بضم همزه و سکون غین
معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم
مردم پدید آید و آنرا بعربی نکفه گویند بفتح نون
و کاف و فا اسپید و سین مهمله بوزن
نهاده بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی الادات
اکنه بوزن عاقله مخلوجی که در میان ابره و آستر
نهند اماره بوزن ستاره حساب باشد
و آنرا امار و آوار و آواره و اوار و اماره
نیز گویند انخته بوزن ناپخته مختصر اموخته باشد
انگلوتزنه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف
و فتح زا و نون گوی گریبان و تکمه کلاه انگشته
بوزن خریشته آلتی بود که برزگران خرمن بان
بباد دهند ارنده بوزن ناکرده آرمیده باشد

عنصری بود و مردار آمده و رشید بخت :: چو خمیده
گردد شود نیک بخت :: آسمانه سقف خانه باشد
شاعر گوید :: تا همی آسمان تواء دید :: آسمان بلند
و آسمانه جهان :: آخته بوزن ساخته بیرون کشیدن
باشد انوری فرماید :: تا بتاج هد هد و طاوس
در کین عدوت :: تیرهای پر زدست و تیغهای
آخته :: الفته بوزن و معنی اشفته آمده بوزن
آمده توده هیزم شکافته باشد میرزا ابراهیم
بمد و قصر بمعنی شکسته هیزم آورده انیسه بمد الف
و کسر نون و سکون یا و سین چیزی را گویند
که بسته باشد و بدشواری وا شود و در تحفه گوید
چیزی بسته باشد مثل بدا و یا خون یا امثال آن
انگشته در موید الفضلا انیسه بفتح همزه و
کسر نون و انیسه بوزن با مزه باین معنی آمده
و کذا فی الادات الفضلا انگشته بفتح همزه
و کاف و یا و سکون نون و شین زر بکار
بود که از آن ما به نیک بود و در میان کار
کنان بسی بود مثل انسته بوزن دانسته
در نسخه میرزا نیک بابت خوشه و از
خشک نیز گویند آتش افروزنه چیزی که بدان

آتش فروزند و آتش افروزنه نیز گویند آتش فروشه
بمد الف و کسر فا و ضم را نام حلوا ایست که از آرد
سازند و آن چنان باشد که اول آرد و روغن
بریزند و پس آن را در ظرفی کنند و بدست مالند
تا دانه دانه شود و پس عسل در آن کنند و در تیل
می پزند تا خشک و سخت شود و نام خجر و گویند
این افروشه ایست که زعفران خوالگر آتش ::
هر دو قرین یکدیگر ذیک در خور نداستاره
بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه دار داشته باشد
آهخته بمد الف و فتح ها پهنا کش جامه که جولاهگان
دارند و شرح سامی فی الاسامی گوید که آن نیمار را
گویند جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه
بندند ایوره بفتح همزه و واو و را و یای مهمله آسمان
باشد کذا فی الادات الفضلاء استوه بضم
همزه و ستوه و امانده و افسرده شدن
و وامانده و افسرده نیز باشد مثال اول اوحدی
گوید :: زبس که آن سبکوه تا که در کوه بود ::
زانبوه او کوه استوه بود :: و مثال دوم
شیخ سعدی فرماید :: پای مسکین پیاده چند رود ::
کز تحمل ستوه باشد بختی :: تا نگاه نه سنگ نه باشد

ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یاوه نیز گویند کذا فی
التحفه خاقانی گوید ایمه نکوکه اسمان ابله برون
نمید ید اهل چو نامدار عدم جیست خطای آسمان
اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در
مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده
پر مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر
نسخ با همین آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده
بنابرین بهمان طریق نوشته شد ابزه بوزن
حمزه شتر موی ریخته غواص گوید
بر کنار جوی بسم رسته باد ام رسن
رانت بنداری قطار اشتر ابیدابزه
آبه قریه ایست از قری ساوه که حالا انرا آوه
گویند آموده یعنی آراسته و آمیخته شده
مثال معنی اول را شیخ نظامی فرماید
دو درج که داشتی خرد و ویها برا موده بگوهر
چون ثریا انگله بکاف فارسی گوی گریبان
و کلاه که از ابریشم زرکرده نیز گویند مثالش ساحر
گوید افلاک جیست خاسته گرد سیاه اوست
خورشید جیست انگله در کلاه اوست
ابرمرده نوعی دارویی که چون در آب نهند

تمام آب را بخورد و بر جیند کذا فی المؤید
انجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی
چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن
مرغان ایلچی میشه ایارده بروزن اوارجه
تفسیر زند است و نیز کتابی بدین معنی
خسروانی گوید چه مایه زاهد پرهیزکار و صومعگی
که زنک خوان شده و در نقش ایارده گوی
نسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی
از کتاب گران باشد انبوه و انبه و کشن
بوزن خشن هر سه را معنی مردم بسیار و
غیره آمده آهیانه بوزن رازیانه آن آسمانه
است که بر بالای دماغ واقع است و از انباری
قحف گویند انباره بفتح همزه و سکون نون
والف و را ابر کرده و با کلمه انخسمه بضم همزه
و سکون خا و فتح سین و میم و بعضی بهمزه آورده
شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ
انجمه بوزن مخمصه بنظر رسیده انژده
بوزن آمده رنگ کرده و بعضی نیز با همین آمده
و بعد بمعنی غلطانیدن بوزن و غیره آمده و انژا
اجدی و آجیده و آژده نیز گویند انوری گوید

از ملاقات تو آرزوی عذرا راست حال آدمی با کشت
اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون
همان اشنان مرقوم انبره بکسر بای موحده و فتح
رای مهمله بوزن رخنه خاشاکی که بعد از کوشش
خانه بر بام اندازند و گل و کاه و گل را اندایند
اسباه بکسر همزه و سکون سین و بای تازی
لشکر باشد و سنگ را نیز اسباه گویند و تخفیف
داده اند اسبه شده و در کتاب معجم البلدان
مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال
حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیة
و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه
بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسباه
و اسباه اسم الجند و الکلب و تخفیف فقال
اسبه استینه بمد الف و سکون سین مهمله
و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد
مؤید بشین معجمه نیز آمده افکانه بوزن افسانه
بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش
امیر خسرو گوید فلک را بهمش از روز نامه افتد
حوادث را شکل افکانه افتد و بحذف همزه
نیز آمده مثال فکانه شمس فخری گوید عجب که دشمن
ملکت

ملکت دار جام بکر و دولت مانند فکانه
اردشیر خره الکه ایست عظیم از الکای
فارس که شیراز و میمند و صیمکان و برجان
و سیراف و کام فیروز و کازرون از آن الکه است
و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند
رسم کرده نمرود بن کنعان است اغوده
بوزن ناگرده جامه تنگ و تازه و در مؤید
مسطور است که در فرهنگ قواس بجای تازه
باره آمده اما این بیت حکیم سوزنی مؤید قول
اوست شعر بدر و خانت کمرگاهت از بار زر
که بستر زر بیت تو بود و اغوده از او نبوده
نقلیست و حلوائی انوشه بوزن ربوده
خرم و خوشحال باشد فردوسی گوید بدو گفت
شاها انوشه بدی همیشه ز تو دور دست
بدی و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی
بطریق طعنه فرماید در حکایت فریدون
و جواب پیام سلم و تور انوشه که کردید
گوهر بدید در و دار شما خود بدین سان
سزید و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوشروان
آمده که در رساله حسین وفایی بمعنی حکایتها

آمده آمه بوزن نامه دوات باشد و ازا
خواستان و خواستنان نیز گویند الستة
بوزن و ابسته جاسوس ، و جاپلوس باشد
ورشتر فتاه و ازا آیشه بوزن عایشه و ایشه
بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلاء
ابسته اسم معمول است بمعنی آبستن شده
و بمعنی زمین راست کرده بجهت زراعت
و زیدان که بعربی رحم گویند نیز آمده افراه
بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان
برند آژبنه بکسر زای فارسی بوزن ادینه
آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیا
زنه نیز گویند اخره بوزن بخره نخمی است
که تداوی بان کنند اسمان دره کهکشان
باشد و بعربی مجره گویند اشیهه بوزن باکره
رشته و شیهه و غرست بضم غین و کسر
را اوز راسب باشد که بعربی صهیل گویند
آسه بوزن کاسه زمین ترتیب داده
از برای زراعت و در مؤید الفضلا ابسته
بوزن وارسته بمعنی آمده افراخته و آماده
و افغشته معروفات اسیم خیره باشد

ادرهم

و در بعض نسخ بمعنی دوانه مزاج و شوریده و متحیر
و بدهوش نظر رسیده مثالش حکیم خاقانی
گوید شعر امه روزان جو من اسیمه برات
نسبت چو رید وران حکیم انداوه بوزن سرداوه
ماله که بدان اندود کنند اوسه بفتح و ضم همزه
و فتح سین مهمله یعنی ربودن اشنه بکسر شین
معجمه بوزن بنه گیاهی است که کماگران بر بازوی
بدرزه بند بندو تا رشته انبوه خوانند ارازه
منفصل از جدران خانه از جانب اسفل
بگچ و غیره اشکره بکسر همزه مرغان شکاری
اوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی فرماید
نهادند آوردگاهی بزرگ ، دو جنگی بکردار ارنده
گرگ مع ایاف ای افسون خوان باشد
انوری فرماید کر حسودت بسبب عادت
اژدهار جواب طراف ای اوزنگی نام نوای
و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی
گوید چو ناقوسی و اورنگی زدی باز ، شدی اورنگ
چون ناقوس از آواز ابوی بوزن بدخوی
بوی گرفته باشد منجیک گوید گل ابوی شد
لاله اندر کمر ، سمن سای شد باد اتش بجاز

کذا فی التحفه اما از بن بیت معنوی ظاهر می شود
نه لوی کرفته خاجه فرزکوب گوید ؛ از دست
خیال روی تو وقت سحر ؛ علاقه سه وصل تو
هم انبوهم ؛ انبارد کیا برای موقوف و کاف فارسی
پری نعمت باشد ابارگی برای مهمله بوزن
ابادی جرایت مانند نقاب که بر روی چشم
بندند و اکثر سیاه باشد ازمغانی و ابی
معروفان آموی شهریست برکنار جیحون
و جیحون را منسوب باین میخوانند ملا انسی ساع
گوید در جهانه که از اشک چشم منست ؛ آب آموی
در نمی کنجد ؛ اشیری بکسر تمام شدن شاید در قیام
و بحذف الف هم آمده بمعنی تمام شدن انوری
فرماید ؛ اکه قوم نوح را از تشنه با ولا تذر ؛
در دو وم کرد از زمین اسپ قهر تش اشیر ؛
اما از بن بیت معنی معدوم و نیست مفهوم
می شود نه نیست شدن و نه تمام شدن آشکنی
بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون
یاء تا و یای دوم خانه داری و خداوندی
و ایشکین خداوند و خانه دار آوری یعنی
موقن و صاحب یقین و او یقین باشد

اکدز

وگذشت اسپنوی بکسر همزه و فتح با ی کسی
نام کنیز تژاد و دا اما دافراسیاب که بغایت
جمیله بوده و چون تژاو گریخت بیژن اورا
دستگیر کرد ازوی بفتح همزه و سکون
زا و فتح دال جانوریست و در مؤید برای
مهمله نیز آمده ازمان سرای خانه عاریتی
باشد خاقانی فرماید ؛ بنگر چه ناخلف پسری گرد
جوقی ؛ دارالخلافه پدر از این ازمان سرای ؛
آینه اسکندری آن آینه ایست که جهت
آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه
که در حد و فرنگ بر کنار دریا بنا کرده
اسکندر است و بدستیاری ارسطو آنرا
ساخته بود و نصب کرده بود و بعد از پاسبانان
غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته
در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند
افرا رسطو آنرا از برون آورد آمای
آراینده و ساخته کننده شیخ نظامی
فرماید شعر کو آکه را بقدرت کارفرمای ؛
طبایع را بصنعت کی برآمای ؛ و امر از آمودن
یعنی بیارای و ساخته کن ابرو فراخ

یعنی خوشدلی و خوش منشی اندروای ارزومندی
و نیاز و حاجت باشد باب الباء التازی
مع الالف بالا اسب جنیبت باشد فردوسی
فرماید بیت بالای رزم اندر اورد پای خروشان
و جوشان در آمد ز جای بتا بوزن ثنا یعنی
بگذار ابو شکور گوید بیت بتا روزگاری بر آید کنم
نیش هر کس هزار آفرین بادبر دار و زنی
که در عمارت بر طرف باد نهند باد بیمای
فایده ربا حاصل باشد برتا بفتح و ضم اول
جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
بران حمل کردند بربا دبر که بروای حدثت
ندارد دلیر بیا بفتح با و بعد از با یای حطی
پر باشد جد خاله بغا بوزن بلا حیز و مخنث
باشد خلاق المعانی فرماید هر که در کون ملد
بغا باشد بیت گر ترکی شهر ما باشد بس
شهریست از فارس کبرا از اف نیز گویند
بوی سا سنگی را گویند که عطر برو سایند
بار خدا یعنی خداوند و مولا باشد و شعرا
ممدوح را بایمعنی بار خدای گویند انوری
فرماید در مرثیه بیت اجل از بار خدای اجل آمد است

ور تو گوی که زهر در گذر وان بود است بیت بشیا
بوزن فردا اشیست که از من کوهی رند بزرد تلا
مبارزیست از لشکر افراسیاب برج ثریا
دهان شاهدان و خوبان ز برج ثور مع الباء
بتکوب بوزن مرغوب ریچالیست که از مغز
کردن و شیر و مات راست کنند شمس فخری
گوید بیت بر دشمن در او شد روز تیره در عشم
لوزینه در غذا اتش بتکوب می نماید بیوراب
بکسر با و سکون یا و فتح واو و را نام ضحاک
باشد و او را لو اسطه ان بیوراب ملقب شد که
صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بلغت ده
هزار باشد شاعر گوید بیت دو شش محمد از در مهر تو گشت
ان دو شش بیوراسب بود جای اژدها بوب
بوزن خوب بساط و فرش باشد که بدان
خانه را ارایند رودکی گوید شاه دیگر روز
باغ ارات خوب تختها نهاد و بر گسترد بوب بیت
با آب یعنی با رونق و جاه باراب اسم
ناحیه بزرگ و وسیعست در آن نهر جیحون
و او را فاراب نیز گویند مع التاء بت
بفتح با ما رجولامان باشد عماره گوید بیت

ریشی چگونه ریشی چون نائه بت آلود
کوی که دوشش تا روزان زریش گوه پالود

بجست بفتح با و جیم و سکون سین اواز
هر چیز که باشد و در شرفنامه بخت بخای معجمه نیز
با همین معنی آمده و در شرح سامی بخت آمده بضم
با و تشدید خای معجمه مفتوحه و مخصوص آواز
دماغ خفته ساخته که او را بعربی غطیط گویند
بفتح عین و کسر طای مهمله اول و سکون یای
حطی برهخت بوزن بربخت یعنی او ب
کرد شمس فخری گوید بان هندوان ترک
فلک را بچوب کین بمالید و برهخت
برگست بر بوزن زربست یعنی معاذ الله
و مباد باشد شمس فخری گوید کسی چون او
بود در ملک هیهات شهی چون او بود
بر تخت برگست بلغخت بوزن بدبخت
یعنی بند دخت وکر دکر درود که گویند خود
خورد خوزده کی بشود پشیمانی هر که بداد
و بخورد از آنچه بلغخت بدست بفتحتین جب
که بعربی شبر گویند شیخ سعدی در بهار فرماید
بدستی را که در شستی نگنجد چو انگشتی فرو برده بخاتم

بیدخت بوزن بی بخت زهره باشد
که او را ناهید نیز گویند برکاشت بوزن برداشت
یعنی برگردانید فردوسی فرماید عنان را بپیچید
در برکاشت اسب بیامد بگردار آذرگشسب
بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام
نام زهره باشد برغست بوزن برگشت
در تحفه و معیار جمالی مسطور است که گیاهی است
که بهاربایان و بیشتر خورش خر بود و گل
زرد دارد شمس فخری گوید شعر بران دشمنان
کام و طبعش زتخم حنظل آرد و بهر برغست
و در رساله حسین وفایی تره بهاری باشد
که طعم آن تیز بود و آن را ازند و خورند و چون
خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی وی
ابرا نیز گویند و در اختیارات گویند که آن را
بعربی قنابری و غلول و کملول گویند بیاغاشت
سرشته و گم گرفته از آب یا از خون بلکوت
همان بلکوب که در باکدشت باد دست
و باد بدست اول سرف و اخیر بیحاصل و تهی
دست باشد مثال معنی اخیر شاعر گوید تکیه بر
جاه و جبر می نکنی ور کنی باد پای اندر دست

برجاس

بروفای زن و نقص عام خوبا مرد و نواضع
مست در نسخه مراد وای باشد که از الوی باوران
گویند و بیجاست نیز گویند و در اکثر نسخ برجاس
آمده که بجای فا باشد و این اصح بنخشت
بوزن انگشت و زروشت چیزی باشد مثل
جوالی از بنج برکنده شمس فخری گوید جهان بنیاد
ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بنخشت
بنشاست یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید
فاختگان همی بنشاستند تای زنان بر سر
شاخ چنار بنشاخت یعنی بنشاند فردوسی گوید
باکرام شاهانه بنواختش بر خویش بر تخت
بنشاختش بیع الجیم بیمارغنج بیمار زبان و دورو مند
باشد رودکی گوید چو گشت آن پری روی
بیمارغنج ببرید دل زین سرای سپنج بفج
بفتح با کف دهان و خیو باشد که از دهان
مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر
نسخ با بیمو آمده اما در نسخه شمس فخری کسی باشد
که در وقت تکلم آب از دهانش رود
و گفته بنگ میرفت و آب از دیده میریخت
چنان کاب از دهان وقت سخن بفج بروج

اران

بوزن منج یکی از بلاد اعظم هند است که بنبل و لک
ارند و مراد لک رنگی باشد که بغایت سرخ
بسیاهی زند و رنگرزان و نقاشان بکار برند
بخ بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری
گوید در مدحت تو هر که دهان باز اگشاید
دندانش کند خرد برون یک بیک از بخ
اما در رساله بمعنی گوشت روی باشد گرد بر گرد
کناره لب و بمعنی بالایش آب و زبان گویند
بوغنج و قوشنج دو قصبه اند نزدیک هراه
بناج بفتح با و نون و سکون الف و نون
در وزن را گویند که شوهر داشته باشد شمس
فخری گوید لعنت بر او و خصم شیخ الواسحق
بدان صفت که تنازد بناخ پیش بناخ
باخج و باغج هر دو بفتح عین معجم انگور نیم رسیده
باشد بشخ بوزن برشخ بالش روی
بفتح بسکون خا و فتح نون بوزن فرسخ ماری
که در باغها و گزند رساند شمس فخری گوید
دعاو مدح او را ورد ساز که افعی بانو باشد
کم زبفتح با و سنخ خام طمع و کسی گویند که نتها
خام کند و شکر زوج بفتح با و ضم زای حاکمی

در نسخه ... باشد که ... ادات ... در ... بصورت ... بفتح ... اند ... اول ... نسخ ... بمعنی ...

پیدا کردن باشد باج زری که راهداران از رهگذران
ستانند و از اخراج و باز و باژ و شاه نیز گویند
برخچ بوزن برجیس گرانی و ثقلی که مردم را در خواب
واقع شود و آنرا بعربی کابوس و ضاغوط گویند
شمس فخری گوید چنان در خواب شد ظالم از نهیبش
که پنداری ورا بگرفت برخچ و از آن بفرس سکاچ
و فرهنج و فرنجک نیز گویند بلاج بوزن سراج
بوریایی که در مسجدها افکنند و آنرا دوخ
نیز گویند بوغنج بضم با و غین شوید باشد بادرنج
بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز نامند
بتنج بفتح با و تا و سکون نون افشردن باشد
مع الجیم الفارسی بسیج یعنی سازکار را شیخ
سعدی فرماید بسیج سفر کردم اندر نفس
بیابان گرفتم چو مرغ از قفس و بمعنی فاعل
نیز آمده که سازکار کننده باشد چنانکه شیخ
نظامی فرماید ترا زادی گردون گردش بسیج
نماند و نماند بسحده بهیج و بمعنی امر بساز کار نیز
آمده چنانکه فردوسی گوید بدو گفت رو زود
بیندیش هیچ اگر هوشیاری و رفتن بسیج
بیجیج بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی

٢٠

بدو معنیست یکی سخنی باشد پوشیده از مردم
گویند و دیگر لفظیست که شبانان بز را بدان
خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید و در نسخه
انصاف جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم مگویند
به بیجیج از بعدلش گرگ شبان بچو شبانان
خواند بزکان گله را جمله به بیجیج بادبیج بسکون
دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام آویزند و
کودکان و زنان نشینند و در بعضی زبانها کاز
خوانند و بکرمانی گواجو و باصفهانی جنجولا گویند
ابو المثل گوید ز تاک خوشه فرو هشته در باد لوان
چون کالی بر بادبیج و در ادات الفضلا بازیج
و وازنیج هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون
باین معنی آمده بازیج بسکون زای تازی بوزن
بادبیج مهره چندست که بر ریسمانی بندند و از
بالای گهواره آویزند که کودکان بان بازی
کنند و بعربی دوداه گویند اما در رسالی
فی الالسن سطورات که بازیج نی خشبات
یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شی اما من
خشب او بیض و غیره من الملابس لیکون للصبی کمنزلة
المهد بلخچ بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد

بلوچ قومی اند بغایت بد عقل از مردمان بیابانی
که قافلها را زنند و اکثر شجاع و تیرانداز باشند
وایشان را کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا
علامتیست که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب
کنند و نیز پاره گوشتی که بر خشته گاه زنان
روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین
نیز باشد و در اداة الفضلا بمعنی پاره گوشتی
که از سر خروس رسته باشد نیز آمده مع الخاء
برخ بوزن بهر دو حصه و ماهی را نیز گویند
و بضم شبنم را گویند کذا فی الادات بیلخ
آب تند و جنگ بلخ او را شراب جمله صراحی
و قرابه و نیز شهری که برامکه از آنجا بوده اند
و مفتوح الفنوالست و جیحون رود از ده
فرسنگی او گذرد و از قبة الاسلام گویند
مع الدال بشور دو بضم با و فتح واو و سکون
را زمین پشته پشته باشد بیسند بکسر با
و فتح یا و سکون نون ناشستن باشد چنانچه
حکیم انوری فرماید هر زر که بود در آن نه بیسند
هم درین آشیان و ما و اجای بار زرند بوزن
بارزند سپند بند باشد شاعر گوید در کام ما

جلادت

جلادت شهد شهادت است در مهد رسته اند
برین شکل بارزند برای معجمه و میم بوزن هرمند بوزن بوزمند
زورمند گیاهی است خوشبو و در مؤید بمعنی فارسی
آمده بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون و دوم
یعنی بازدارند چیزی را در جای مثل آب در گودال
آن بود که نیابند و دیگر مردم صاحب و مستی و
نخوت را گویند برد بوزن نرد یعنی از راه ببر
انوری گوید نرع حکم تو چه بار فزون چو خرا
گفته بود کز ره برد با دغز بوزن رادم دخانه
تابستانی باشد ابو شکور گوید ای جای کاشانه
و بادغز دیدار اندرون شادی و کوس حوزد
بزغنه بضم با و غین معجمه و سکون رای معجمه
درختیست یا ورد بوزن ناورد و ابیورد
نیز گویند بلده ایست در خراسان میان سرخس
و نسا برد بضم و سکون رای مهمله چیستان
باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بلغز را
آید بعد الف و کسر با و فتح دال مهمله نیز گویند گوا
اله می برکند بوزن فرزند رشوه باشد
بدکنند بدال نیز گویند شمس فخری گوید تا نه بیند
یکنظر رخسار شاه روح قدسی حال بر کند

آورد بوز کنند بسکون زای معجمه بوزن کوز بمعنی
ایوان باشد و بتازی فارسی نیز آمده بند بفتح
نام ولایتی باشد و جنسی از مکر و حیله و زرق و فریب
باشد کلشن بود از همه افسانه و افسون و بند است
بجان نخواهد که بنهار شهند است باوند بوزن
داوند قافیه شعر باشد لبیبی گوید همه با دو همه
خام و همه سست معانی یار گونه با لساوند
باوآورد گنج باشد وان یکی از گنجهای شش گانه
خسرو پرویز است و نیز گیاهیست که در کوهها
روید و بتازی او را شوکة البیضا خوانند و چنین
این گیاه درو زن بغایت سنگ باشد اورا
باوآورد گویند بلاسجرد قریه ایست و چهار
فرسنگی مرو که از املاک بلاش بن فیروز
بنا کرد که یکی از ملوک فرس جاهست بود
بزماورد بفتح با و واو و سکون زای معجمه
و مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که نان
تنک بهم پیچند که بعرف از انواله گویند و پاره
از آن بکارد پاره کنند و خورند باد کنه بضم
کاف و سکون نون ریحی بادی که در شکم
و خصیه پیچد و خصیه از ورم کند مع الدال ما لانه

ال

اسب جنیبت باشد که پیش پیش پادشاهان کشند
شمس فخری با شمول گوید شهنشهی که کشد تخت ملک از او
چو نقره خنگ سمند فلک دو صد بالاد و در تحفه
اسب بالایت بشکلید یکی باشد و زحمه که از
سر انگشت و ناخن بهم رسیده باشد کسائی گوید
یاسمن لعل پوش بس گوهر فروش ترنج بشکلید
نقطه بر لوح بشکلید کذا فی التحفه اما در رساله حسین
وفائی نشان در رخته درافکندن باشد بسر ناخن
یا با انگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت
دارد نه معنی اول بلکفد بوزن بشکفد رشوت
باشد و جای دیگر بوالکفد آمده بسکون فا مثالش
ابوالعباس گوید بوالحرث ارقو بود از رمق نتان نور
سوکند خورکه صدره بوالکفد از و نخوردی بار بد
نام مطرب پرویز بود و سجع گفتی و از آن رود
خسروانی گویند ازرقی گوید شاخهای سمن
مرغکان باغ زیب است بلمن بار بدی از شده
اند آهنگ بلیاد بعد از لام یای حطی بوزن بغداد
جامه ساده باشد و برماوند و پهنو ذیم دو جامه
باشد که آتش باور سد و زرد و لنو ز وزنش
فخری گوید کفشد بلبا را که تن و جان عدو سوز

کفا که چو قلت سبزه زانچه به بهوذ بر دمید
رویدن سبزه را گویند و نیز بمعنی در غضب شدن
باشد بادغدر و بادغر هر دو بسکون دال و فتح
غین و با درس بوزن بادغر قوم بهر سر بمعنی
جائیست که از همه طرف باد بانجا رسد بازخمید
بسکون زا و فتح خا کسی بود که کسی را بطعنه
باز نماید و بطعنه حکایت او کند بخفد با و ضم
فای معجمه و فتح فا بمعنی عطسه کند خجیدن عطسه
کردن باشد بنلاد بوزن دمغز بنیاد باشد فرالاوی
گوید لاور این بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد نیست
و در نسخه دیگر بمعنی پشتبان دیوار آمده و این
بیت رودکی مؤید این قول است بنلاد کو شد
تربیت خواهد ولیک بنلاد تو سست بچو بنیاد
تو باد که بخمد بوزن بخشد ریم آهن را گویند
شمس فخری گوید گر آهنگران شکر جود تو گویند
بکوره در روز رشود حله بخمد بید پنج معنی دارد
اول درخت معروف دوم بمعنی باشید
چنانکه فردوسی گوید میان بسته دارید و
بیدار بید هم در پناه جهاندار بید و سیم
نام دیو است مازندرانی فردوسی گوید

بهرام

که بهرام را و شش باران بود منحن گفت
شود با دو بینه سحم رنگی باشد که در شمشیر پیدا شود
و آنرا میوه نیز گویند بوزن دیو براز د بمعنی زیبد
خلاق المعانی فرماید در هجوی براز د تبا که سیم
بری ترک شیرین زبان سیمبری بیاغار بد
برهم سرشته بود و نم کرده از آب یا از جوش
بیچاد بیجاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد
که کاه رباید و در باب میم المهمله شرح او خواهد آمد
شمس فخری گوید شمول معدلت او بجایی رسید
که از تعرض کاهست برحذر بیجاد برگ بید نکاشت
که از ابید برگ نیز گویند شیخ نظامی فرماید
بی کار خود بندی دیو سفیدی به پیش برگ بیدش
برگ بیدی بیاد بوزن زیاد بمعنی به بیداری
فردوسی گوید که افراسیابش پی بر نهاد شود دل
جدا از بخواب و بیاد و معزی نیز فرماید خسلدر ابیند
بخواب انکو ترا بیند بیاد بخت بیند بیاد انکو ترا
بیند بخواب بیداد ظلم و نیز نام شهری از ترکستان
که رستم او را فتح کرد و پادشاه آن شهر کافور
نام داشت و آدمی خواره بود فردوسی گوید
وری بود و از مردم آباد بود یکی نام آن شهر بیداد بود

بُسّد بضم با و فتح سین مشدد و بتخفیف
سین مرجان باشد و او را کاه نیز گویند منبت
آن قعر دریاست رسنی افکنند و برکشند و چون
باد بر وی وزد و آفتاب بر وی تابد سرخ گردد و کذا فی
العجایب البلدان مثالش انوری گوید فرو گشت
بغایت عنبرین سنبل فروشکست بخونتاب بسّد شکر
پرز و لوزن پرزن نزاده باشد که روی گران
از سوزش سوها ان جمع گشته و برورها مالند
و بمعنی داروی که بر دمیدگیها مالند تا به شود
و مگس بدان ننشیند و روی گران و صلکار
برند نیز بنظر رسیده بغداد نام شهری مشهور
و نیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش حکیم خاقانی
گوید دجله و جله یا خط بغداد و جام کی بایید و از آن
یاد آورید بنام ایزد یعنی بنام خدا این کلمه را
در وقت تعجب گویند حکیم سنائی فرماید
چون ترا رست ای غلام ایزد بچشم بد دور
ده بنام ایزد یاد معروف دیگر روزبت د
دوم از ماه بدرود دیگر باو وداع باشد حافظ
فرماید ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت
آنست که بدرود کنی زندان را برو فرود قراز

و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید چون لب بود درست
کار و بارت بندش برو فرود کارت بد خند
نیک و ر کوی بیم سوخته و سخت کهنه و سوده شده
که در وزرو و آتش در گیرد و آنرا پود و
پوک و خف نیز گویند بار و و بوزن دارو
نمک چینی است مع الراء یالار بوزن نالار چهار
فرسب باشد یعنی چوبی که بدان بام خانه را
بپوشند و آنرا تلوره نیز گویند شمس فخری
گوید ز زمین خانه و باغ از زبرجد است
و عقیق عجب مدار که هست از زمردش بالا لک
بادغر بوزن کاشغر بادگیر باشد شاعر گوید
ز رازش چو ص وجدای خاک آنکش
بربادادی خویش را بپوشش چون
بادغر و آنرا باغذ نیز گویند و گوشت
برخور بوزن فغفور بهره بود یعنی یک
وانبار شمس فخری گوید زملک و بخش و
جرای مملکت برخور که از شهان جهان
نیست کسی برخور لشتر لور لجعفر
نام حضرت ملکا بیست شاعر گوید گرچه ترا
عطا باران بود مر ترا از زر و گهر باشد عطا

اما در رساله ابوحفص سغدی بشتر را بمعنی
ابر آورده وهمین بیت مرقوم را استشهاد
آورده با فکار با فای موقوف وکاف
فارسی بالنده یعنی جولاه بتاو بضم با و
واو دمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید وآنرا
بعربی جبن گویند بکسر جای حطی وسکون بای
موحده باد بر بسکون دال وضم بای موحده
کسی را گویند که هم روز فخر کند ومنصب خود را
بر مردم عرض کند واو را بعربی فنش گویند
بفتح فا و یای حطی مشدد وا خوش بکسر شین معجمه
شار بوزن بهار سیم کوفته باشد فرخی گوید
نقره ریشه ور دیسیان بطوع نکرد زرکاب
اورا نیکو بدست خوش شار اما صاحب تحفه
وشمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری
گوید بشر باد صبا مژده گل آورد بست همی
فشاند در پایش ابر و شاخ شار تامتار بروتار
یعنی فلان وهمان شمس فخری گوید با جود دست
از شهان آسمان برزبان تار و فلک
جز ناستار بتیار بوزن اسرار رنج ومشقت
شاعر گوید بوزن عدلش نیز آنهای ظلم بتیار
ابو الفرج

بعون

بعون رایش تیمارهای دهر سلیم بیور
بوزن زنبور ده هزار بود فردوسی گوید
کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری
ده هزار بتکار بکسر بای یعنی ستوانی کن بهار
معروف و دیگر بتخانه باشد شمس فخری گوید
رسید موسم نوروز گر نسیم بهار شود
بساتین آراسته بسان بهار و در ادات
الفضلا نام خانه ایست در ترکستان وگل زرد
در شرفنامه نام جزیره باشد در تحفه گوید
که خانه منقش رنگارنگ را گویند و دیگر بمعنی
آتشکده نیز آمده موید این قول نظامی در
اقبال نامه فرموده بهار دل افروز در بلخ بود
کزو تازه گل را دیش تلخ بود زرده مؤبد بسی
نعل زرین بر اسب شده نام آذر او در کشت
و در رقانکو بهار بتازی کلبت که او را
کاوجشم گویند و در لسان الشعرا نام خطه باشد
که در هندستان باختر مشرق باشد لامعی گوید
خورشید را چو پشت شد در جانب خاور
علم پیدا شد اندر باختر بر استان شب علم
مخفی نماید که در لفظ باختر و خاور متاخرین

غلط کرده اند و برعکس آن هم کرده اند خاور را
مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه جمیع
متقدمین باختر که گویند مشرق خواهند و خاور
مغرب این عبارت صاحب تحفه است اما آنچه
بصحت پیوسته آنست که باختر یعنی مشرق و مغرب
هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو معنی آمده
از جمله حکیم خاقانی بمعنی مشرق فرموده اند
خاور را درین بیت که شعر ماه چون در
جنب مغرب برد سر آفتاب از جانب خاور
برآید و حکیم فردوسی بمعنی مشرق آورده و باختر را
و خاور را بمعنی مغرب و گفته چو مهر آورد
سوی خاور گریغ هم از باختر بر زند باز
تیغ نیز بوزن شیر جای خواب شاهنشهی
گویند لوای شهری که همیشه عادت میکوبند
مسافران هم در راه و خفتگان در بستر
و در بعضی نسخ بر معنی صاعقه نیز بنظر رسیده
چنانکه دقیقی گوید باری بر سر دطواح چو زر
جان جوش برسد خواهد چو نیز و صاحب تحفه
گوید که تیر بنای دو نقطه صاعقه باشد
بالاور بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی

١٦
٢١

مؤید الفضلا بختور بجای معجمه و تای
قرشت بوزن صعفور رعد باشد
کذا فی التحفه بور اسبی که رنگ او سرخ آید
و در ادات الفضلا سطور است که تیز و را
نیز گویند باد سر یعنی متکبر بادفر بوزن باد
سر بادی بزرگ که از سقف خانه آویزند
مثالش خاقانی گوید بد و خیط ملون شب و
روز دورک کش بسان بادفرست بر افغاز
یعنی بدرشت بقر بفتح پستان زن جوان
و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و اثنای
هر چیز و نفع و ثمر و برنده و بمعنی استعلا
نیز آمده بار نیز رک و بار فعت انوری فرماید
بار اندک کش که بار دگر بر نیاید از
غنم ایزد بار و بمعنی وقت ملاقات
و در آمدن پیش کسی انوری فرماید
راست گویی که زبسیاری انجم ز دری
در که خواجه ز بسیاری مردم که بار و میوه
درخت و بار یده و بیار و بستهای کس را
نیز گویند بروار بوزن بردار خانه
تابستانی باشد بلا در درخت مشهور

وپیرایهٔ عروسان که از زر سازند و بمعنی
زرینه که عروس برسر بندد و نوعی از بار
درخت نیز بنظر رسیده بندامیر بند لیست
که در زمان عضد الدوله دیلمی نام ساقری
ساخت بر که ارونه نام شهریست بشتر
بضم یکم وسیوم دیهی که اندام بلقندر
یکم وسیوم وپنجم الفطیب که در قدح
استعمال کنند و در موید معنی بلقندر با
ریانت نوشته این بیت خلاق المعانی
بدین معنی بند و مال مردمان اندر [illegible] نیت
بر اعتقاد و بلقندر بهاگیر و بها در معنی
پیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتی
و مر قصب و برخ و حصه شیخ نظامی فرماید
عراق از ربع مسکون هست بهری
وز آن بهره مداین هست شهری
باخور بوزن ساطور بخاریست که از معده
خیزد هنگام گرما و باخور را نیز گویند و در اداة
الفضلا بمعنی سختی گرما آمده مثال شمس الوری
فرماید تا غم دولت را آب ان لعاب
فلک گشت با نمای عهد شبان حاصل خورد

[illegible]

باذیر بضم با جوبی تراشیده که اطفال او را
بچوب پیچند و گردانند و از اینجهت و الادنا
نیز گویند باداد یعنی هیچ انگاز و برباد را
نیز گویند بادسار یعنی سبکی و بیوقار شاه
ناصر خسرو گوید تعریف کتاب نگوید بار روشن
نگرم من نه چون هر تازه خامی بادساری
باشخور بضم با و خای معجم و سکون شین معجم
آبی که از دواب باز ماند در وقت خوردن
و از ابشخور گویند بازدار بوزن رازدار
زارع و دهقان باشد و بازیار معرب اوست
و جمعش بیازره باشد سلمان فرماید باغ
چون زاغش خراب شد گشت چون دستش ز آب
زاغ او را باغبان و قار این را بازدار
بابار بوزن نا بار پهلوی که در قزوین
رودخانه گویند بگستر بوزن جعفر بارهای
آهن موصل که محمل بر روی او کشند و در روز
جنگ پوشند بالاور بوزن یادآور
کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید بنیاد بالضم
نام شهریست در غرجه مع الزاء با معروف
دیگر بمعنی باغ نیز آمده باغ لغوی [illegible]

ای جوهری جوهر تو داراز روزمنت دارنشان بی چهره رضاف رونمایه
ای بدر منزوی منیر لطف از او دل از لب صد از هر جایحی
بمر دوصنایع نهادنیت بیند ....

میان دو دست باشد از سر انگشت پای انگشت
دیگر چون از هم بکشند و آنرا پاره برای
فارسی نیز گویند باهر خرو گوید اگر بفقدان
دانش بورزی برای زین چه نقاد باری
و دیگر بمعنی کشاده و معاودت و بازنده
نیز باشد و بمعنی فرق از دل و اعاده و بارسلان
نیز آمده خلاق المعانی باس دو معنی فرماید
کسی دست چپ از دست راست داند باز
باختیار مقصود نماند باز تقوز بوزن
قفقور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار
مرغ را نیز گویند سوزنی گوید بمعنی اول نهاده‌اند
زن و بچه را از سر ماستان سنگ بچه تقوز
بر در سوراخ و در تحفه گوید که تقوز مرغان را
منقار بود و مردم و چهارپایان را پیرامن دهان
بادان فیروز نام اهلی از دهیست که فیروز
بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و الحال
اردبیل گویند برز بالضم با بلندی مردم
و چهارپا مثالش ابو شکور گوید شعر
ار مرد خون بر درست اگر برز و بالاهاکه
درست و بلندی بالای مردم که آنرا

در سطور [illegible] بر ز بفتح [illegible]

۱۱

برز نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی
و مالکه بدان اند و دکشند کدا فی شرفنامه
و در لسان الشعرا بالفتح زیبایی و مالهٔ مذکور
باشد و بالضم بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی
تنه درخت و بمعنی بلندی بجز و امده و مثال معنی
اخیر فردوسی گوید چو خورشید سر بر زد از برز
کوه میانها ببستند توران گروه برآز بالفتح
با معنی نیکو گفته باشد فرخی گوید مجلس عشرت
بسیج چهره معشوق بلبن خانه رامش برازد
فرش دولت گستران گویند کار مرا براز
یعنی نیکو و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران
در پس قالب نهند جهت اندام کفش و نجاران
نیز در میان چوب دیگر نهند جهت شکافتن
بندرز بفتح و بعضی بالضم گویند جوال خرد باشد
و در سامی بندوز بواو واقع بمعنی ریسمانی
که جوال‌ها را ان دوزند بشیخ بشین معجمه و
نون بوزن برجن بادران که از ابر نجات
نیز گویند بدوار بوزن انبار جای آرام
و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه
برد از بر او بتوان زبنا بر و وار آرامگاه و نشیمنه

بوده

بازباشد که بوبامیقعه گویند و بپای فارسی
نیز آمده و شمس فخری بدو از بدال آورده بمعنی
ارامگاه مطلق و گفته: ملاذ سیف و قلم
خرو ستاره حشم: که هست خلق جهان را جناب
او بدواز: و در رساله حسین وفائی پرواز
بپای فارسی بد و معنیست یکی نشیمن و نشستگاه
و دیگری پرباز کردن طیور باشد برگ ریز
یعنی پاییز عمادی گوید: شعر برگ ریز شاخ
دانش را: این خزان بهار ربانی بلغاز
بوزن بهار چوبی که درودگران در میان شکافتن
چوب در رخنه او نهند شمس فخری گوید:
عدو شکاری گر دست و بازوی خصمش:
کند همیشه بکار حادثات بغاز: و نیز چوبی را
گویند که کفشگران از ان در وقت قالب کردن
در پس کفش نهند جهت اندام بربوز بوزن
مرموز همان تفوز در قوم بلکار بوزن
پرواز شراب باشد فردوسی گوید: نوازنده
چنگ در چنگ چنگ: زدل پرده بگماز ۷
بنشست بگرد شاه: همیدون بزرگان
ایران سپاه: منه تو با این سواران

[illegible]

بی

بسی ارجمند: بیارای دل را بگماز چند:
اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی
غم و اندوه و جهان آورده اند و این خلاف
جمهور است بغیاز و بغیازی شاکردانه باشد
شمس فخری گوید: بهر طریق که خواهی مال ده
بخشش و صله خیر و صدقه بغیاز: و در نسخه
دیگر فغیاز و برمغاز نیز آمده بنیز بوزن شیر
بمعنی هرگز بود و بجای نیز در میان سخن
بکار دارند ابوشکور گوید: نه انرا بیارزد
روزی بنیز: نه این را از و اندوه بود نیز:
بقلنقا زجا نوریست ابلق و گردن و پای
دراز و منقارش پهن و گوشتش حلال است
و رنگش بکبودی مایلست و این لفظ ترکیست
باخرز نام شهریست و نام گوشه از خراسانست
گوشه نغمات بادلور و نام نوائی ملحنی
برموز بوزن مرموز علف دواب و بپای
فارسی نیز آمده بیوار بوزن تیر از اجات
باشد و پاسخ بهرامی گوید: ناامید رفتم
بدرگاه او: امید مرا جمله بیوار کرد و در قسام
بپای فارسی آورده بمعنی شبرک و گفته

که اوراشت باز و دخ هوار گویند مع الراء
الفارسی بُز بضم با برف ریز باشد که از هوا
ریزد در حین شدت سرما بود بُز بفتح با گرداب
باشد باژ رصد و خراج بود که حکام خواهند
فردوسی: به بیچاره که باژ و ساو گران
پذیرفت با ذُرّ بیگران: مع السین باس
بضم میم بای بسته و بیچاره بود که آمد شد نتواند
یعنی شخصی که در وطن خود نتواند بود و بیرون
نتواند رفت دقیقی گوید: خدایگانا باش
بشهر بیگانه: فزون ازین نتوانم نشست
دستوری: برکس بوزن سفرش نعوذ بالله
باشد رودکی گوید: گرچه نامردمست ناکس:
نشود سیر از و دلم برکس: با و درس بسکون
و فتح دال و رای مهملتین بمعنای باد عذر
مرقوم برتاس بفتح با و سکون را نام
مردی عیار و نیز شهریست در حدود روس
و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند
که روباه الجالوت چوب دار و دو برطاس
لطائی نیز آمده بخس بفتح با و سکون
جیم مرد متوانگر بینی دستی باشد با ذیس

بذال معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از
اعمال هراه و مرو الرود و دو قصبه ردبون و
باسین باشد که دو بلده اند قریب یکدیگر
و گفته اند اصل در فارسی باذخ بوده یعنی
محل هبوب ریاح بخلوس بوزن انگبوس
نام ان پادشاهیست که عذرا را تعهد کرده
بود برس بوزن ترس بهار باشد انوری
فرماید: چون گسستی بهار و بریدی زود
بینی بهشتی اندر برس درسای بمعنی جوال
باشد که در پنج شتر میکنند بالوس بوزن
جاسوس که فوز معشوقش را گویند بشین
معجمه نیز آمده بسناس بوزن نسناس استاد
و بهریان باشد بخس بفتح با و سکون خا
پژمرده و فراهم شده را گویند از رنجی
یا از سببی دیگر شمسی فخری گوید: چون جان
ندهد دشمن این شاه ببدروز: ز نیسان
که دلش گشت ز آسیب فنا بخس: برس
بضم با و سکون را مهمله ثمر سرو کوهیست
و ورس نیز گویند بس بضم باشنجی که کباب
بر و کشند و تلنگ نیز گویند و بعربی سفود

خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا برسق یعنی
برسن نام چیزی دکوید :: برسق که چه بود یکی از
ان اسما :: شکر بدر روغن عامه و غیره عیا :: بلوس
بوزن شموس یعنی شخصی که بچرب سخنی مردم را
از راه برد بلکس بضم با و سکون لام و ضم
کاف دیوار باشد بیوسن بفتح با و یای حطی
امید و طمع بود بچیزی از هر نوع که باشد عنصری
فرماید :: نکند میل بسهر بهنر :: که بیوسد ز بهر طمع
شکر :: و انوری نیز فرماید :: به بیوسی از جهان
دانا که چون آید مرا :: همچنانکه بار کس کردن
امید کوثری :: بادغس یا دکیر باشد با تیوس
ولایت قندهار را کویند برنوس [illegible] برد نوس
نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا اسطوراست
که کلاهها بشین معجمه بر لشکر ستیم در اداة
الفضلا نام بری از بران لشکر و بشین معجمه
نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس سکندر بود
و او را بلیناس جادو نیز کویند معنی آتشین
باوش بوزن جاوش خار بزرگ باشد
که جهت تخم نکهدارند و خوشه انکور را نیز کویند
بدشت باشش یعنی آکاه باش و تقصیر مکن خواجه

خواجه حافظ کوید :: کرت ز دست برآید مراد
خاطر ما :: بدشت باش که خیری بجای خویش است ::
بیدموش یعنی کربه بید برتش بضم با و سکون
را و کسر تا مقابله باشد پرش موش جانوریست
مانند موش که در زیر درخت پسته می باشد
و تریاق پیش باشد برنش بضم و سکون
با و کسر نون و رای مهمله براندن شکم
و بریدن آن باشد بادکش بوزن و معنی
بادزن باشد که او را بادبزن نیز کویند
بعربی مروحه خوانند بدخش بضم با و دال
کوهر نفیس که لعل که معدن کوههای مشرق باشد
و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید خاش جاهای
کویند :: صبح ستاره نمای جنج [illegible] اندر و کاه ::
درخش جهان کاه :: بدخش مذاب :: برکش بوزن
فراش باشیدن و فروشاندن با نقش
بسکون نون و کسر قاف بن باشد که شوربا ن
کنند و خوانند و [illegible] نیز کویند و بعربی حبه
الخضر خوانند بوفروش عطار را کویند
کذا فی الاداة بلاش بوزن تلاش
نام شهریست در تحفه نام یکی از ملوک بر باشد

بندش بوزن مویش بنه زره وگرد آورده
رشتن را ونیز باغندو باغنده و بندک غنده
و کندش نیز گویند بن گوش اطاعت و انقیاد
و ادب تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید
اندر طلبت بجان بگردم و انگاه ضرورت
از بن گوش بنشینم و جبر بش کرم دنباله
کار خویش گیرم بخشش بوزن رخشش ماهی باشد
و برج را نیز گویند رودکی گوید آفتاب آید
ببخشش ری بره روی گیتی بیارد دیگره
کذا فی التحفه رخش بوزن بدخش شراب را
گویند کذا فی التحفه بلیس تن دان باشد
بش بفتح با بندی باشد که از جهت محکم رصد و دها
زنند و بش بیای فارسی نیز آمده ابو المؤید
گوید را بنوس دری اندر و فر اشش بود بجای
آهن سمین هم بش و مسمار و بضم با موی
گردن و یال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی را
گوید بجای نعل زره بسته بر پای بجای در
پروین بسته بر بش نبو ماش بش را
گویند بش بضم باموی گردن و یال اسب را
گویند اسدی گوید بجای نعل نوه بسته بر پای

بجای

بجای در پروین بسته بر بش بوش گرد
فر را گویند مثالش امیر خسرو فرماید معذور شان
میدار گز بوش دروغ جانهاشان زکوی برشد
مردی را جان نماند بیغ الغین بالغ بضم لام
شاخ کاو خالی کرده که بدان شراب خورند
غاره گوید باخیال سعد یا نه و با نالغ شراب
آمدیخان جا کرخود خواهم باصوابی و در نسخه
مرا از هیسم آمده که بفتح لام و لابی بیمانش
دیگر لام پیمانه که از چوب یا از شاخ سازند
و بدان شراب و غیره خورند بندروغ
جوبها بود که براه آب گذارند تا آب براه
دیگر رود در رودکی گوید آب هرچم بخبر رود گنند
بند روغ سست گشته بشکند بریغ بوزن
دریغ خوشه انگور را گویند بشرغ بفتح میم
و ضم سیم اسپرک باشد برغ بفتحتین بندی
باشد و غوک را نیز گویند اما در سامی برغ
بفتح با و سکون رای مهمله آمده و بمعنی کوی
بزرگ باشد که دران آب جمع شود و جوی
یا از چشمه در برغ رود برواغ بفتح با
و سکون رای معجمه و بعد از ان دال مهمله بفتح

برغ بفتح جای بند آب از جوی

نیز آید در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بان تنک
زدایند و در نسخهٔ دیگر بزداغ سطر رسیده
مع القاف بیست و یک و شاق بغین دیگ
صورت شمالی از جمله جهل و هشت صورت
فلک هشتم که فلک البروج نامند مثالش خاقانی
گوید بیت و یک و شاق و سلات ترک وار
بر راه دی کمین عنا جا برافکنند بو اسحاق
و بو اسحاق طایفه اند گویند در نیشابور چند
کان پیروزه هست یکی را آن بو اسحاقی نامند
و پیروزهٔ بو اسحاقی منسوب است بان خواجه
فرماید بطریق ایهام رگ رستی فیروزهٔ بو اسحاقی
خورش در خشنده و لیک دولت مستعجل بود
بشتق بوزن خندق قریه ایست از قری مرو
و گاه هست که بشته گویند برق علم باشد
خاقانی فرماید تف غضب تو در کف صبح
بر برق شام سوخت پرچم مع الکاف الفارسی
بارگ باریک باشد رود ها گوید خلیجی خواهی
و جهاش حشم گردرین جوای و بارگ
میان بتوک بوزن قبول طبق چوبین غربال
دف باشد که بقالان دارند و تتوک بتقدیم

تا بر یا نیر بالمعنی باشد منجنک گوید مر فراموش
نکرد دستم و تا خواهم کرد آن بتوک چو دال یاله
افشان ترا برگ بوزن نمک رود خانه است
خسروی گوید چون نمک خود تبه شود چه علاج
چاره چه غرقه را از رود برگ و معنی سهیل نیز
آمده عمید گوید طاسک مه شکسته شد و از برد ی
بر مهی زره بمحیط بسته شد گر دستاره برگ
و در بعضی نسخ بمعنی قسمی از گلیم نیز آمده و
بیای فارسی نیز آورده آمده بسک بفتح
و سین مهمله گیاهیست که بعربی اکلیل الملک
گویندش بسک بسکون سین دستهٔ جو و گندم
درو ده کذا فی ادات الفضلا بیاسک
بکسر با و سکون یا و بعد از یا نون و فتح
سین مهمله دریچه باشد بنجک بضم با و سکون
نون و فتح جیم تازی پنبه زده و گرد کرده
برای رشتن باسک بضم سین خمیازه
باشد بخرک بوزن بنجک سنجره و فرخوره
باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر
جیم و سکون رای مهمله آمده بخرک بفتح با
بادام کوهی بلکنجک بضم با چیزی طرفه باشد

شهید گوید ای صورت تو چو صورت و حکمت
هستی تو چشم مردمان بلکنجک و در نسخهٔ دیگر بولنگک
و بوالکنجک و بولکنجک نیز بنظر رسیده بورنجه
بوزن موشک شتل باشد فخر الدین هندو شاه
گوید با اهل بزم ده چون دست بردی نقود
جمع هشتم را ببورک و اثیر الدین گوید
ندانم تو اروی چه بردی ولیکن کنار جهان
پر گهر شد ز بورک و نیز بمعنی آن زر نگار شکلی
بر روی نان و امثال آن از سهنگی کشند آمده
بیوک بوزن بتوک عروس باشد رودکی گوید
بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه
بسان نو بیوک و در بعضی بکاف فارسی نیز
آمده بوک بوزن دوک عسی و لعل باشد انوری
فرماید بساد بوک و مگر و بس سال بر دادم
مرا خدای نداد است زندگانی نوح بخاک
بضم با و سکون تا نام موضعیست نزدیک
کابل برندک بفتح با و را و دال مهملتین
و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی
المؤید بلغاک بضم با و سکون لام با غین
معجمه فریاد و غوغای عظیم که بیکبار بر آید بلغاف

ازان

بلکک بکسر با و سکون لام و فتح کاف تازی
آب نیم گرم بود و بلکل نیز بدین معنی باشد
بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله
در نسخهٔ میرزا بمعنی دسته جو و گندم درو ده باشد
بلسراک بوزن بقراک شتر بچه باشد یک ساله و دو ساله
عنصری گوید پیوسته از دست و دلم در آب و آتش
میزنم بر بیسراک محملم در کوه و صحرا همی زنم
کذا فی التحفه اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتر مطر گسسته
که مادر او ناقه عرابیه باشد و پدر او بختی و لوبان
باشد و در شرفنامه بمعنی کره خر آمده بساک
بوزن تراک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند
و روز عشرت بر سر نهند شمس فخری گوید
همچو خاک جناب شاه جهان خاک پای برست
تاج بساک بابک پدر بود و شاه عظیم را
نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند
برفنجاک بفتح با کابوس را گویند بلوک
نشانه تیر باشد بروشاک خاک باشد بلوک
جایی باشد که بدان شراب خورند عسجدی گوید
میک اندر بلوک شاهوار خور شادی کار
نوبهار و در بعضی نسخ بدو کاف آمده بلکک

بکسر اول و فتح دوم جامه نو و در شرفنامه چیزی
نو که خوش آید و بدیشن و نو باده نیز گویند
و بتاریش طرفه خوانند بلونک بفتح با شمشیر
چوبین باشد بندک بوزن مردک پنبه
زده و گرد کرده‌ای برای رسیدن و تاغند
و یا غنده و کندش نیز گویند بشنک بفتح
با و تای قرشت و کوشن معجم حمزه باشد
و بضم نیز آمده کذا فی المؤید و الادات
بیانک بفتح با و نون و بعد از با یای حطی
گیاهی که از آن بوریا سازند ایضا منهما
بنکلک بضم با و کاف و فتح لام درخت گل
باشد اما در شرفنامه آورده که میوه علطیست
مثل پستان که آنرا بوی خلک نیز گویند
بروک بوزن مردک افسانه و اغلوطه که آنرا
چربک و کردک و چستان نیز گویند و بعربی
لغز گویند بیلک بفتح با و لام پیکان تیر
که از پیکان دوشاخ باشد و فیلک نیز گویند
شمس فخری گوید :: یا شهی که بدوری بروز
کین و مصاف :: بر آسمان مه و خورشید را
بیک بیلک :: دوز و لسان الشعرا و ادات

بضم با

بضم با افسانه و بفتح با لغز باشد بک بفتح
با و زغ باشد که بتازی ضفدع گویند شمس
فخری گوید :: کسی که چون سرطان با تو کج رود
بشکل :: بسنگ تیشش و در بارگیش فکن چون
بک :: برمک بوزن مردک نام ولایتی و نام
مردی که در انشا و فضل و کرم ضرب المثل
بود و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است
که وجه تسمیه جعفر برمک آنست که او چون شام
که دران دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد و خواست
که سلیمان عبد الملک را ببیند چون در مجلس او
بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کنند
بعد از آن حضار پرسیدن که وجه اخراج او
چه بود سلیمان گفت که مهره زهر همراه داشت
گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی
من بسته که هرگاه یا طعام مسموم در مجلس
حاضر می‌شود این مهرها حرکت میکنند چون مرد
داخل مجلس شد این مهرها حرکت عظیم کردند
بعد از آن بجهت ایضاح این از جعفر استفسار
کردند گفت اندک زهری در زیر نگین انگشتری
همراه است تا در هنگام شداید بر حکم اله ادا او

واولادش ملقب برمک شدند توی کلک
همان تکلک است قوم تلسنک بفتح وکسر لام وسکون
سین مهمله فرشتو باشد که بعربی خطاف گویند
وانرا پرستک نیز گویند تنک بفتحتین معروف
که شوربا ده بریان کنند وخورند ونیز
چنلاقوج گویند تولسنک نام نوایی از نواهای
موسیقی بزرک بوزن مردک جنسی است که روغن
چراغ ازان گیرند وبتازی کتان گویند
باک ترس وبیم باشد بلارک نوعی از فولاد
که بغایت جوهردار باشد خلاق المعانی گوید
تیغ بلارک اگرچه زگوهر توانگر است پیوسته
بهم ره پهلوی کلکت کند ترکش و نیز شمشیری
که ازان فولاد باشد اطلاق کنند چنانکه شاعر
گوید بکف بلارک پرجوهرت بود گویی
که باشدش همه مرغابیان آشیانه اما شیخ نظامی
بمعنی جوهر تیغ آورده وگفته بلارک چنان
تافت از روی تیغ که در شب ستاره زتاریک
میغ تلک بوزن غلک شرر آتش باشد کذا
فی التحفه مع الکاف الفارسی تشت آهنک
انچه برروی طاق ونهالی کوبند که گرد نشیند

یکی از صور ربه

١١

وانرا چادرشب نیز گویند برتنک بکسر با وفتح
را وذخیره وجرس وکلید باشد وبعضی با زای
معجمه کلید را گویند وبضمتین ذخیره باشد
ونیز نام ولایتی که قطب جنوبی ازانجا طالع
شود تشنک بوزن زرشک شبنم باشد شاعر
گوید از نسیم ریاض دولت تو برزخ گل در
ثمین شد تشنک ودر ادات بمعنی باشد که
وجره نیز آمده وبضم باموی جعد باشد یعنی
پیچیده ودرهم بلشک بضم با ولام وسکون
شین سیخ آهنین وبکسر تاین نیز بنظر رسیده
ودر مؤید الفضلا ونسخه میرزا بکاف تازی
آمده ودر رساله فی الماس تحی بکسر با وسکون سین
مهمله بنظر رسیده امادر ادات الفضلا بضم
ولام وسکون سین مهمله چوبی باشد که نان
بریان در تنور آویزند تاشنک خوشه انگور
خرد خشک ترناک باشد شمس فخری گوید بنام
دست توگر شاخ زر نهد دهقان عقیق
ولؤلؤ روید زشاخ تاشنگ وتموج جاری
که برای گشم گذارند نیز آمده بادرنک
بادال موقوف ترنج باشد وخیار معروف بمعنی

بلسم

ادل شمس فخری گوید ⁖ اگر تو بلکین صفا کسی ⁖
بلیمو گر کسند باد زنگ ⁖ ز ترک درست شد و
تیغ او فلک کرد دفع غم را آذرنگ ⁖ بهشت
کنگ بسکون با و کاف فارسی دار الملک ادب
باشد زرگ معروف و دیگر سازها و غیره
و اسباب شیخ سعدی فرماید ⁖ بهیکل قوی چون
تناور درخت ⁖ ولیکن فرو مانده بی برگ سخت ⁖
پزشک بوزن رشک طبیب بود و از انجک
نیز گویند استاد لبیبی فرماید ⁖ ترزردی پزشک زن
میبندیش ⁖ چون بود درست بیشیار تر ⁖ برنگک
نوار باشندی باشد از کرباس و غیر آن که کودک
پیچند بکنک بفتح با و کاف و سکون نون
حیوان دم بریده کذا فی المؤید باذرنگ
بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان
بادرنگ که مرقوم شد یعنی ترنج بشلنک
بوزن پرنگ قلعه ایست در هند عنصری گوید ⁖
بکوه و ساده ز تو مرگ خواهد گشت ⁖ همه آید
در روی تو از وانرنگ ⁖ اگر بخواهی بر دشت
ساده شو بنشین ⁖ وگر بخواهی در شو بقلعه
بشلنک ⁖ بارزنگ بوزن بادرنگ سینه بند

طفلان

طفلان باشد کذا فی التحفه بازیچه روم و بلک
یعنی سخره روز و شب تزنگ بوزن فرنگ برنج
کابلی باشد بید برگ قسمی از اقسام تیر باشد که برگ پیکان ه
بید را ماند بیرنگ بوزن نیرنگ هیولای را گویند
که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند
وانرا ارنگ نیز باشد حکیم ثنایی گوید ⁖ انکه بیرنگ زد
ترا برنگ ⁖ باز ستاند از تو بی زنگ ⁖ مع اللام
بشکول بوزن معقول قوی هیکل و پیچ کشی و جلد
و حریص در کار باشد شمس فخری گوید ⁖ چون دراز ف
بیش و کم نشود ⁖ فارغ البال مرد بشکول ⁖
چه بربخت بازخیزی کشی ⁖ چه که در کل نهی دو دست
بژول ⁖ بژول کعب پا باشد و خواهرا مدرک
نبیل در مؤید الفضلا داروئیست که تبارش و نیم
خوانند بلکل بکاف فارسی بوزن فلفل آب
نیم گرم باشد بیسل معروف و نیز چوبی که بان
کشتی رانند بلال آذربویه باشد و آن سیخ خارشت
که شیرازی چوبک اشنان گویند بوخل بضم با
و فتح خای معجمه خوره باشد که بعربی الفقه الجحفا
گویند بسل بوزن عمل کاهو مس باشد برطال
بفتح با جزیره ایست در هندستان که انجا

از درخت بانگ عظیم آید برغول بوزن معقول
اشی باشد که گندم نیم کوفته پزند وانرا دیگجه
باشند نیز برغول گویند و گندم وجو نیم کوفته را
نیز برغول گویند شاهدش حکاک گوید آسیای
صبوریم که ورا که به برغول و که لبزه کنم
و در مؤید حلوائیست که از آرد سازند وانرا
افروشه نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی
فارسی نیز آمده بل بکسر با بمعنی بهل و بگذار حکیم
سنای فرماید بل تا کف پای تو ببوسم ای نگار
که مهر لاله کاریم و لاله که کفش بل شد بدسگال
بدگوی و بداندیش باشد شاهدش حکیم فردوسی
گوید نگر تا نشت آب از یار بدسگال بدو
هشتاد سال تشول آن شایسته بوزن رسول کذا در
کار بود و در نسخه میرزا بمعنی دیدن و داشتن
آمده بالال بوزن بامال تیر سقف خانه باشد
بهرام تل مناره که بهرام گور از سر ترکان آورده
بود بجال بالضم باز کال باشد بسمل بمعنی مذبوح
آمده در یک نسخه و در جای دیگر آن باشد
که بتیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی بضم گفته اند
میان عراق است و عراق وسط عالم است

پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را
و یونانیان مشتری را بابل میگویند کذا فی
عجایب البلدان تشل بوزن عمل بمعنی دروز
شمس فخری گوید کرت باید که بگذری ز سبها
دست جود در درگاه شاه تشل و در بعضی نسخ
نشل بنون آمده بال از ادوی پرنده دار
مرغ پرود یگر امراز بالیدن باشد پیغال
بوزن قیفال ربح باشد مع المیم بادرم
بسکون دال و فتح دال معجم کار بیهوده باشد
عنصری فرماید چون بایشان بازخورد آب
شه بگه جنگ ایشان عو گشت و بیجان
بادرم با قدم بسکون فاو در ادات الفضلا
بجای فی قاف آمده و بضم دال عاقبت کارها
باشد رودکی گوید گر چه بار او را نتیجه
بردار دش با قدم روزی بیابای دش
بجم بکسر با و فتح جیم فارسی کار بی نظام
باشد رشتگری بخاری گوید چرا نه شکر
کنم نعمت تراش و روز که از تواضع من
سعد گشت و کار بجم زیرا که بجم بمعنی نظام
و رونق است و بجم بمعنی رونق و نظام نیز

دراین [illegible] ادات الفضلا [illegible] … [illegible]

امراز چمیدن باشد بجم بمعنی خرام مانس شیخ
سعدی گوید بیت کنار سر برار از گریبان غم
بآرام دل با جوانان بچم بچکم بوزن شبنم
خانه تابستانی باشد رودکی فرماید
ور تو خالی نگار خانه چم فرش دیبا کشیده
بر بچکم بدرام بوزن اندام خرم وآراسته
و مجلس دلگشای را نیز گویند انوری گوید
ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها
بدرام و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری گوید
بهر دو معنی فخر بدرام تا که شد رام اسب
از کواکب چو حلد شد بدرام بشم بوزن
چشم سفیدی را گویند که بامداد در سبزه
نشیند باید شبنم فرادی گوید چون
مورد بود سبز گهن موی مرسمه در دکه
بر نشست بران موی کسبزیشم و نیز موضعیست
میان ری و طبرستان و بغایت سرد
سیراست بخشم بفتح با و سکون خا و ثالث
مثلثه نستر م بسین مهمله و معجمه بوزن اشتلم
اندام نوعی خوش اعضا اما در سامی بضم با
و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته او را نوها

لتم
ای

شتری میگویند باد بخشم را زیانه را گویند
و معرب او را زیانج باشد بغخم بوزن شبنم
بسیار بود منجیک فرماید بدان باید گفته
بر لب خوری که برا تش نهی کو کرد بغخم
و دیگر ازاری باشد که نشار جنیان بر جوها
بندند تا نشار از هوا ربایند عنصری گوید
از درم کرد کردن بغخم نه شکار چنه بجکس
نه درم بهرام مریخ و نام پادشاه مشهور
و نیز نام روز بیستم از ماه شمسی و انوری فرماید
همیشه تا بود از پس مهر و سروش بخاصه
از پس بهرام رام باشد و ماه بحقی نماند که و شن
روز ۱۸ ماه باشد و مهر ۱۶ او سروش ۱۷
پس مهر و سروش پس از رشن باشند
و بهرام روز بیستم را گویند و رام روز
بیست و یکم و باد ۲۲ پس رام و باد
بعد از بهرام باشند بادوودم غرور و تکبر
باشد فردوسی فرماید بسیار است آن جنگ را
بیلم همی راند چون شیر بادوودم بادرنام
بکسر دال و سکون زای فارسی شراب سرخ
و صفرا باشد در نسخه میرزا و در سامی الالاغی

باد و ژ بدو دال غلبه چون باشد که بر اندام
پیدا شود و از آن ریشها پیدا شود و در مؤید
الفضلاء باد ژ فام و باد ژ وام بکسر دال
سرخ باده باشد بام بامداد باشد اوحدی
گوید نیم شب دیده مؤذن شام دیده
زنبوی شام و زانسو بام بام چشم بورنگ
چشم گربه تاریش جغن خوانند براهام نام
جهودی که بهرام گور مال او را گرفته به لنبک
سقا داد مثالش حکیم خاقانی فرماید
بهرام نکرد براهام چون نظر بر خان و خوان
لنبک سقا برافکند برز ابریشم را گویند
بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم گیاهیست
که به بیخ انگشت ماند و در شرفنامه مسطور است
که گیاهی که مریم برو دست زده مانند انگشت
گشته و بوی خوش دارد و از اینجا مریم
نیز گویند بستر رحم زن عقیم را گویند
برسم بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان
در حین پرستش آتش و خواندن بدست گیرند
فردوسی فرماید بروز نشوم برسم
بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست

بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف بازی
صفه باشد بقم بکسر با و فتح قاف آنک و
فرومانده بحر خوارزم دریاچه ایست که آب
اموی آنجا جمع می شود بشتالم بوزن لشتارم
طفیلی باشد بلخم بوزن مرهم فلاخن باشد
برکم بوزن برحم بازداشتن باشد شمس
فخری گوید که شود دگر نه عدل او باشد حیل
یاجوج ظلم را برکم بوم مرغ مشهور است شوم
باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند
و در تحفه گوید که مرغیست که شب شکار کند
و روز نتواند پرید از آنکه هیچ نبیند و سر بزرگ
دارد بسان گربه و چشم گوش فراخ دارد
و در رساله سررا ابراهیم زمین شیار نا
کرده باشد که ضد فرزست و ضد رام گویند
شمس فخری در معنی گوید هست در حکم شیخ
ابو اسحق هرجا او بام بوم بردارد
آنچنان گشت عدل او که بروز پرده از
پیش بوم بردارد اما بمعنی جغد بوم غلط است
و اکثر مولفان بعکس آورده اند برم
بفتح با و سکون رای مهمله کوی بزرگ

که در وا آب جمع شود و از آن آرغ نیز گویند

برزدشم بضم با و سکون زا و شین معجمتین و فتح واو و یشم نیز باشد باشام بشین معجمه برده باشد مطلقا بادخون و بادخن اول بوزن وارکون و دوم بوزن بادرت رهگذار باد باشد یعنی بادگیر کمالی گوید شعر

عمر چگونه چه دارد دست خلق :: باد چگونه چه دار بادخون

بالکیدن بوزن وادریدن گنجه کردن باشد بجان بوزن افغان کداجن و کدا زانیدن باشد و در نسخه وفائی و شمس فخری بمعنی گدازان آورده و گفته شعر

مخالفت ار چه چو در اچو سنگ می زند ثبت :: ز تاب آتش قهرش چو موم شد بجان :: اما

در ادات الفضلا بپای فارسی و شین معجمه آمده برمایون بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون شیر او پرورده شد شمس فخری گوید :: تو رستمی و فریدون و بارگیر ترا :: ز احترام بخوانند رخش و برمایون :: و در مؤید بکسر باء و سکون رای مهمله آمده برهون بوزن مفتون دایره باشد شمس فخری در تعریف حصار گوید ::

فرو و جنغ محل حادث آمده و آن :: ابجد بزار جهان خارج است ازین برهون :: و در نسخه دیگر بمعنی مذکور زیر کار نیز آورده و این بیت عمعق را آورده :: هر دم چشم چو مرکز بلک چون برهون شود :: مرکز و برهون ز عشقت با رشی کلگون شود :: و ازین بیت دایره بیشتر مستنبط میشود و در شرفنامه بمعنی هاله آمده و بمعنی آتش نیز باشد اما در رساله حسین وفائی برهون بپای تازی کمرگاه باشد و بپای فارسی دایره باشد برشوتن بوزن رهوردن بوزنه باشد بتولیدن بضم با و فتح لام و سکون نون و کسر دال پرامن در باشد شاه کاری گوید :: در وا افراشته در پا پسمین جواهرها نشانده در بلندی بابسن بوزن پا زنین قصبه ایست از اعمال هراه بزماجه بادس اماشه نام حنز و با این گفته با سقاء غزه :: دیگر چو تو کیست چون تو کو تشتی :: معنی و فقیه بلخ و باباب راتهرمان بوزن قهرمان باقوت سرخ و دیگر چیز ز نگار زنگ باشد شمس فخری گویند بهر دو معنی با تو خورشید و

شستن مطلق

بوزن ... بیدان و ... بنیه بلندی

باسلیق

و مه برگزرمان ؛ تا بود درکان عقیق و بهرمان ؛
پیش تیغ خسرو گیتی بود ؛ کوه و خار اثیرل
بهرمان ؛ و بمعنی گل که فیشه را که از آن معصفر
گیرند بهرمان گویند بهمن نام گلیست که در بستان
نیری باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم
از سال پارسیان است که ماه دوم زمستان
باشد و این هر سه معنی خاقانی فرموده ؛ شگفت
اگر چو آهوی چاپش مشک تر دهیم ؛ چون برگ خورد
سنبل بهمن در آورم ؛ چون زال سینه قفقم
ناله زان کنم ؛ تا رحمی بخاطر بهمن در آورم ؛
نی نی که با غمت مرا انس لا جرم ؛ مریم صفت
بهار به بهمن در آورم ؛ و دیگر روز از دوم
ماه را بهمن گویند و در نسخه میرزا آمده که بهمن
بهمن دارویست که بدن را فربه کند و باد را
دفع کند و باه را بیفزاید و نام اردشیر بن
اسفندیار و نیز نام قلعه ایست که در حدود
اردبیل و دیگر مدت ماندن آفتاب باشد
در برج دلو برقندان در مر را و را شغان
باشد و از اشک انداز گویند برجیدن
بکسر حای معجمه بوزن برچکیدن عاق والدین

لکن

شدن بریزن بوزن وریدن غربال باشد
که آنرا پرویزن نیز گویند و بمعنی ملهال و
غربال گویند برین بمعنی بالا پایین گویند سپهر
برین و بهشت برین بنوان بوزن و روان
نگاهبان خرم باشد و از لغه و در نسخه میرزا
بوهمن بمعنی یا میان بکسر میم و بعد از میم یای
حطی نام الکه ایست که در کوهستان میان
هری و غزنه و بلخ که میان او و بلخ دو فرسنگ
و بر یکی از کوهها بهین یا سال صورت دو بت
کنده بوده اند یکی را خنگ بت میگفتند و یکی
سرخ بت مثالش سیف اسفرنگ گوید شعر
مردم نا دان اگر سخته دانا ؛ حاکم بوی
بدی خنگ بت با بیابت ؛ و سرخ و خنگ به
نیز نظر رسیده که بجای دال باشد بون
بوزن خون بن باشد و قیق گوید ؛ موج
کریمی بر آمد از لب دریا ؛ رنگ بهم لاله
گشت از سر تا بون ؛ با دبان خیمه کشتی و
سر آستین و گریبان مثال معاجر از رق
گویند و از تعریف ؛ زانکه عکس او چون
نور بر دست افکند ؛ دست برون کرد بند از

[illegible]

کلیم از باد بان بخسیدن و بخسانیدن
بوزن ترسیدن و ترسانیدن بمعنی خرامان
رفتن باشد و در مؤید الفضلا بهای فارسی
آمده بردیدن بوزن لرزیدن از راه دور
شدن باشد برلون بوزن مقرون جو پاشید
و در ادات الفضلا برلون بضم بای حطی
آمده و بمعنی دیهای نیک آورده بخون بفتح
با و ضم قای بوزن زلون مربخ باشد بخشال
بوزن رخشان فراهم کشیده و پژمرده
ولرزان باشد از غم رودکی گوید ازان
بلا اندهی بگزین شادی باشی اسانی به تیمار
جهان دل را چرا باید که بخشان برگان بوزن
خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید
زنان حامله را بیم باد که پیش از وقت
زمهر او بدر انند اجنه از برگان بانشکان
بوزن و معنی بادنجان باشد حکیم سوزنی
فرماید حکیم کاشی ای کاسه سرت بشکان
که عاشق کله کون شدی جو بانشکان بادبرین
باد صبا باشد شمس فخری گوید بزیر چرخ
برین بامثال فرمانش بروی خاک نبارد

۱۴۲

وزید باد برین و حکیم سنایی فرماید
از غلامان سنک یکزبن تا رود ارس
چو بادبرین بافورد بن بفتح فا و واو و سکون
را و کسر دال معجمه باد لوربا شد رودکی گوید
کتیب جنس آید و کردنده بدین سان هم باد
برین آید و هم بادفوردین و یوسفی عروضی
نیز گوید خلقاشش کرد جامه زنکاری این
تند و تیز بادفورد بیا برون بوزن نگون
یعنی برای تو باشد رودکی گوید بادگی برت
اندرون بخشی تو بر و خوار خوانیده ستان
جغد موبانت جغد کنده همی بریده برون
تو بستان بشن بوزن رسن گل سیاه
که آن را لای گویند و در ته حوض باشد
بلکن بوزن برزن منجنیق شمس گوید
رسیل ضرف آینست قصر لقات جانکه
حصن فلکیا رصد مست بلکن و در شرفنامه
بمعنی دلوار آمده باشنین بسکون معجمه الوار
آمده باشنین بوزن استین باری
که از میان درخت برون آید بستانکین
نام نوایست که مطربان نوازند یعنی فرانی مور

جولاه باشد که بان رجش شمار کرده بهم آگنند
بن دندان بمعنی اطاعت و انقیاد و در غلبت
تمام مخزن اسرار بفتح بدندان و پیش حالیان
از بن دندان شده و زان رکنان بریان
جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و
بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند
از بهشت آورده بود ببر پردشان بفتح با
وسکون را و فتح بای فارسی و ضم را امت
باشد دقیقی گوید شعر ای شب برشته مرا برین
ذلت چو مصطفی برد از بر پروشان زراه
و در نسخه حسین وفائی پردستان آمده
بفتح بای فارسی و دال و سین و نشاید
برازیدن بفتح با و دال و کسر رای معجمه
زیبا نمودن باشد براغالیدن و براغلیدن
هر دو بفتح با تحریص کردن و برغلانیدن
نیز باین معنیست برنشخان بفتح با و شین
معجمه و سکون رای مهمله مقامیست میان
ایران و توران بسوریدن بضم سین
مهمله و فتح با و دال و کسر را نفرین کردن
کذا فی الادات بدران راننده بد بود و دیگر

ازان

بزرد الیست مثل ترب بدبو باشد بشکن بکسر
با و سکون تا و فتح کاف از طعام سیر باز زدن
از غایت سیری و در مؤید بشکندن بشکنیدن
را باین معنی آورده و بشکن بمعنی اراز نیز دو
لغت آورده یعنی سر از طعام باز زدن بدخشان
نام ولایتی است میان خراسان و هند که آنجا
کان لعل و طلا باشد و گوسفند باشد دران
ناحیه که بران سوار شوند از غایت بزرگی در
صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده
که نسبت لعل به بدخشان نه از آن است که کان
آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن
به بدخشان نقل کنند و آنجا حک و شسند
بشکان بوزن سپندان طاسی که دهقانان
بن او را سوراخ کنند و تقسیم آب کنند
بان کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بای
فارسی باید و فنجان معرب آنست خلاق
المعانی گوید شعر بر سر آمد ز تهی مغزی چو عجب
ز آب چون گشت تهی آید بشکان بر سر آب
برهمن نام حکما و دانشمندان هندوان
و بت پرستان باشد بستان بتقلید کافر شدم

روز جشن بهمن شدم و در مقارات عند
و در رساله حسین وفائی بمعنی بتکده است
در سه شد و این بیت سحری مؤید این قول است
بهار چین کن ازان روی بزم خانه خویش
اگرچه خانه تو نوبهار برهمن است ما در تحفه برهمن
بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی بود چنانچه
که هر زمان رنگی نماید و کسی را که هر زمان رنگی
بود نیز بوقلمون گویند پاداشن بفتح
شین جزای نیک است ضد بادافراه که
جزای بدست ناصرخسرو فرماید آنکس اگر کشته
و ننگی که نداری شرم چون نه بینش دران
معدن پاداشش و جمال عبدالرزاق گوید
اگر بلذات مشغولی احتیاط آن چند
ز خواب در آی بروز پاداش و در نسخه
دیگر بپای فارسی آمده برگستوان پوشش
بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش
عبدالواسع گوید تا بدانگاه که از خون
برتن شبدیز او شده بسجاده مرصع
غیبه برگستوان برات بروزن زبان
جبنده و حالا بکثرت استعمال وراث

[illegible]

میگویند برشلید بوزن بخشیدن دوشیدن
یعنی چسبانیدن بوشکور گوید که بیداور
زین داوری بگسلد و بر بیگنه هیچ برشلد
بیخن یعنی برزن که پر کبوتر بروایند آن
و برزودن دور کردن زنگ از آینه
و تیغ و امثال آن برهان برای فارسی
بوزن قربان چیزی نیکو که نزد کسی بفرستند
آرزو کنند که مثل آن چیز او را باشد تا آنکس
از آن محروم شود و این محمودست بر خلاف
حسد که بر عکس آنست یعنی خواهد که آنکس از آن چیز
محروم شود و آن او را باشد و این مذمومست
و در ادات الفضلا بپای فارسی آمده برزن
بکسر با و ضم زا مختصر برزن باشد بوزن بفتح
با بهره باشد کذا فی التحفه بوزن گردن «برزن»
بر کوچه و محلت باشد انوری فرماید ای که
می بیار که عیدست و بهمنست عیب
مشو نه موسم بازی و برزن گشت و در ادات
الفضلا مسطور است که برزن در رساله
النصیر بمعنی صحرا است بانگ بانگ باشد باغ
سیاوشان نام نوای و لحنی باشد باربد آن

[illegible]

برکشیدن باشد بلبن بفتح با اول و دوم
و سکون لام خرفه باشد که او را بربهن گویند
و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند برنجیدن
بکسر جیم بوزن پروریدن یعنی ملس کردن
و دت مالیدن برزیدن بوزن ورزیدن یعنی
ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری
برغمان بفتح با و غین معجم و سکون رای
مهمله و بعد از غین میم مار بزرگ باشد بیون
بوزن فسون افیون را بیون نیز گویند
و کذلک بسغدیدن بوزن بلرزیدن
ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن
بکسر با و سکون شین جلدی نمودن بشبیون
بوزن فرفیون فربه را گویند در ادات
الفضلا اشبون بوزن افیون بابی معنی
آمده که در ادات الفضلا بکتوسان
بضم تای قرشت بوزن مخوران مانم دلی?
کیس دانا برغمان بفتح با و غین معجم
و سکون رای مهمله و بعد از غین میم مار
بزرگ باشد بکهوجان بفتح با و سکون
کاف و ضم ها و سکون جیم خرچشته را گویند

بون بوزن خون دوده گوسفند که برکس
وران باشد و بهمان بوکان مرقوم باشد
نبشاختن بکسر با یعنی زشت نمودن به آفرین
خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب
او را اسیر برده بود و در رویین
محبوس داشت بعد از آن اسفندیار با گنج
رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را
بیرون برد بتاییدن بعد از با تای قرشت
و دو یای حطی بوزن رمانیدن یعنی
بگداختن برغلانیدن بوزن بروانیدن
تیز کردن کسی را در کاری بهگزین آنکه
نیکو اختیار کنند و سیم را سره کنند
که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده
باشد خلاق المعانی گوید بمعنی اخیر بیت چون
میدهی مرا تو عطاهای بهگزین مصرع جز به
گزین چه داد کست اخراخریات و معنی
اخریات کلاشت برسان بفتح با ادما
باشد و آنرا برسان نیز گویند و برسان
بفتح و رش با علا را نیز گویند بازنان
بوزن بادزن سیخ آهن و چوبی که بر آن

مرغ بریان وانرا اجلوجوب و جلوجوب
اول بجیم تازی دوم بفارسی نیز گویند موشی
گوید معلقست و گرفتار دعا فرو گردان
دل عداوت زبس کاندرو فریب و فتنست
گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام گهی چو
مرغ نفس که چو مرغ بابزن گشت بارمان
بوزن کاروان نام پهلوان تورانی
بنگن بوزن مجلس آن آهن پهن که آنرا
دسته گرفته باشد و در دو طرف آن ریسمان
بسته باشند یکی دستهٔ آن بگیرد و دیگری
آن ریسمان کشد و بابیل و لوا رگذرها
راست کنند و آنرا نیز گویند و بعربی
منسفه و منسواه خوانند بابزن بکسر بای
بوزن باریدن ضمان را گویند اما در مؤید
الفضلا ببای فارسی بمعنی جوال آورده
از هرجه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی
صراحی استعمال کرده باردان از جمله ی
باریدن مشتق است شیخ نظامی گوید جو کردی
باغ شیرین را شکر بار شدی باغ از رخش
بوستان شکر خوار ز بویان برکنده باشد

انوری

انوری فرماید نور ظلمت بیوئه قدمت
خاک کویت جو عاشقان بویان بستان
قدیمی باشد امیر معزی فرماید عقل شد و که
مرنوشروان کو مر ترا گرچه کسی چون او نبود
از خسروان باستان بارکین انگیزی باشد
که اندرون شهر و ده باشد وان گوی آب
باران و آب حمام و امثال آن بهاد را جمع
شده باشد خاقانی فرماید خویش را هم خصل خاک
شمار زید از سخن بارکین را از بیسایها زند
از سنی بلاساغون شهریست عظیم و راء نهر
سیحون قریب بکاشغر معزی فرماید و میان
یکسر گریزند از خطا سوی خطا قیصر از بیم
بلاسوی بلاساغون شود بنگشتن بضم
با و فتح کاف فارسی و تای قرشت و سکون
نون و شین معجم بمعنی فرو بردن باشد
و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی الادات
مع الواو بخستو بوزن بدخو رعد باشد
شمس فخری گوید ز رشک کلک تو ما که کند ابر
که خلقش گرد و ستند بخستو و در نسخه دیگر بخنو
بنون بوزن شبرو بنظر رسیده و غالبا

که این اصحّت رودکی گوید چون بانگ
آید از بهو الحنوی حور د بانگ چنگ رود بشنو
و در نسخهٔ حسین بخنو شوی مادر شاید بچه کو
چ افزاده را گویند و از اخشوک و نسند
و سندره و فغاک نیز گویند بیو بکسر با
و سکون یا کرمکی باشد که در جامهٔ پشمین
افتد و بعضی آن را بید خوانند بیاستو بکسر با
و سکون سین و یا نان دره باشد معروف
گوید بیاستو بشود خلق را مگر بد مان
ترا چگون بود ای کون لسان دروازه و
صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی کنده دهان
آورده اند و شمس فخری گفته گفتم ترا بحشش
گوشش بار دشش لب کنم و لیک نمی
آیدم نکو زیرا که این چو دودی باشد
سیاه ستیغ و آن نیز که به لب است ساستو
و بیت معروف معنی اول را مناسب است
برمنو لوزن بدخو انتظار باشد باهو ۱
چوب دستی که شبان با مان بدست
گیرند حکیم سوزنی گوید هر که از پشت
و آتش بار زلای تو فکند زخم باهو خورد

باهو بفتح ها و ضم واو از فرهنگ بفتح نیز آورده

از حادثه

از حادثه چرخ بلند بخنکا بالضم با سکون
خای معجمه و تای قرشت یعنی اخلاطی که با یکدیگر
بجوشانند و بدن بیمار را بان بشویند
و بعربی آن را نطول گویند بفتح نون و طای
مهمله کذا فی اسیری و بخاطر میرسد که بهای
فارسی باید بادرو بسکون دال و ضم
را تره ایست مجو ریحان که اهل آن را بادروج
و بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری گوید کیوان
برای تره شیلانت روز بار از گشت
زار اجرام آورده بادرو بنکو لوزن
بدخو پر زقطو با باشد برو ابرو باشد
شمس فخری گوید خورشید را ابر زدار زبیم
استخوان بان اگر بعربده برحیا گرزد
بتو بکسر با و فتح نیز آمده و ضم تا در نسخهٔ
میرزا بمعنی دبهٔ روغن و شیشهٔ گلاب و قبه
مانندی که بر سر عصا و دستهٔ تازیانه و
امثال اینها نهند و سنگ دراز که پایان آن را
گویند و آن را بته نیز گویند و بوبا منقح گویند
آمده بوبو بد باشد و این اسم از آواز
او مشتق است مثالش سراج الدین فخری گوید

فتح ه

برشاخ ثنای تو اگر نیست توازن ؛ فرق براد
باد بده شاخ چو بو توبه وبوزن زبلوکیه
باشد کداه التحفه بر تو بوزن بدخو دیبا
تنک واز ابرلون گویند و کدتحت مسح
الهاء باد افراه عقوبت ومکافات شعر بدی
ضد باداش واورا باد افراه وباد فره وباد
فراه نیز گویند انوری فرماید زرشک کلش ستاند
بیشتر شادروان زآب باد در آورد وباد فراه
وباد افراه نیز گویند بمد الف دوم چنانکه
شاعر گوید شعر بجای بدی باداش نیکی ؛
بجای بدی باد افراه ؛ بادریه در نسخه
میرزا ابراهیم بود که زنان بدوک رخنه اما در
اکثر نسخ بمعنی آن چیزی مدور باشد که در چلوی
دوک کنند که منع رسمان کنند وشتر زبانان
مدیسه گویند واین معنی اصح است وازانبوه
فلک خواستند خاقانی فرماید رشته کردم چو ضم
چون چرخ باد ریسه ؛ فریاد از این فسونگران
فعل بر جا در وثر فشام بمعنی آن کرده
چو باین آمده که میان سوراخ کرده ستون
خیمه کنند باره چهار روایت وحق وشان

از

چیزی جا که گویند که فکری در باره او باید
کرد و مولانا محمد کشمیری بمعنی حصار وحق و
شان آورده آگهی ؛ شهر هستی شد شهوری را
خراب از بحر تو ؛ وقت آنست از کرم فکری
کنی در باره اش ؛ برغنسه بفتح وزای معجم وسین
مهمله ومیم وسکون غین معجم آن سبزه که در میان
بد مدو زرع که کوک باشد وران پنهان شود
بارده بفتح با ودال مهمله وسکون رای
مهمله وسین مهمله زمینی را گویند که آب داده
باشند و در رسالی مسطور است که بارده
وهی الارض التی ارسل فیها الماء برخنله
بضم با کنیده بوزن مالیده جریز خنک منقش
وبا قوت سرخ باشکونه بمعنی مقلوب
وباز گردانیده اسکندرنامه کرد باشکونه
بود بر خشش ؛ بود چشت بازگشش ؛
باخه بفتح خای معجمه سنگ پشت باشد امیر خسرو
فرماید چو باخه بهمت ریسمانه دین ؛
دران خصم هوا را چون ماهیان هوا را ؛
باداوله بمعنی ابله هلاک کننده وباداوله
نیز گویند بخشه بوزن لخشه گوشه ... ساله

باخه

یا چهار ساله مثالش چکیم سوزنی میگوید
خوکی گرسنه اندر فتد میان رمه چو بشن و
جبره و دانش را چه تخته چه شاک و نیز بر خر
که پوست کنده بود و سر و سینه فربه را گویند
بخیده بفتح بینه و شین زده بهره منه
مکه دکودکان وانرا غایه نیز گویند اندکی چوب
سوراخ کنند بالیده درخت یا مردی
بود که بالا بلند بود پیچاده که بر پا باشد در
اکثر نسخ اما امیر صدرالدین محمد در حواشی
خود آورده که پیچاده نوعی از یاقوت است
وازین بیت فردوسی این معنی ظاهر نبود
تو گفتی که پیچاده بار دهی سنگ اندرون
لاله کار دهی و انوری نیز گفته یا سپی تو گر
اندیشه کند در کان ز رنگ رخ پیچاده بود
کاهی اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست
که چون پیچاده یاقوت سرخ باشد که کاه را باید
جر فاقانی که کاه ربا فرموده شعر اقلیم کشای
که رجا سوسی عدلش پیچاده نیارد که
کند کاه ربایی نیارست کهربای زرد را
پیچاده نتوان گفت بیاره بکسر یا ملا را

گویند و چیزی که مردم از او شمس دارند
نیز گویند و در تحفه بلاو دبو باشد و بهر صورت
که مردم زشت دارند وار و مشهور باشند
کسای گوید برگشت چرخ از بر بهاری چون
کنم وانکه خنک دارد پتیاره چون کنم
بالکانه دریچه که در درون خانه بیرون را
توان دید و بیرونیان درون را نتوانند
دید و مراد از بالکانه دریچه اهنین باشد
واگر چوبین باشد پنجره گویند رودکی
گوید بهشت آیین سرایی را به پرداخت
ز هر گونه در و تمثالها ساخت ز عود و
عنبر او را آستانه درش سیمین بالکانه زرین وم
بخله بضم با و فتح خای معجم و لام خرقه باشد
که او را بلیان و برهمن نیز گویند بکشه
بفتح با و شین معجمه و سکون کاف
پشتی باشد که بر گردن یا شکم پدید آید و
و بعربی سلعه خوانند نفخه نون و کاف
وفا بده بفتحتین رز ضخ است سخنی که هیچ
بر ندارد و شمس فخری گوید گر رفیق دست
از یکقطره آید بر زمین میوه باغ

بهشت البته بار آرد بده ؛ براه زر ونیکوی
وبرازش عنصری گوید ؛ که زر زرگر نزر نشود
به براه ؛ زر زرگر بسیار وکار نخواه ؛
بجه بوزن پشه مدینه ایست میان فارس و
اصفهان بسته بوزن دسته چوبی منقش که
در تختهای شبک بندند ورنگ در نقشها
زنند چنانکه رنگ برآورد ودر استراباد
وگرگان سازند بلاده بوزن قتاده
فاسق وبدکار باشد شمس فخری گوید ؛
خان امین شد از عدلش که برخاست ؛
زگیتی فتنه دزد وبلاده ؛ بلایه بوزن
قتاده نابکار وفاحشه کسی گویند ؛ نکلس سگ
اندر فلک که گرکس پای ؛ نز ملکا بدکس زنان
بلایه ؛ بحسته بیای حطی وحای معجم وسین
بمهله بوزن نشسته درمانده وعاجز باشد
خسروانی گوید ؛ دلخسته ومحروم وبحسته وگمراه ؛
گریان بسپیده دم ونالان بسحرگاه ؛
باسره بوزن ناسره گشت زار بود
شمس فخری گوید ؛ بوستان گشت زار امیدلش
زاب کام ؛ ایر اباد تا که بود نام باسره ؛

بیله بوزن زیره همان بیلکاک گذشت
یعنی پیکانی که سر او بر بیل ماند شمس فخری گوید ؛
سالکان مسالک تحقیق ؛ فارغند از سر آب
وتف بیله ؛ ذو ع شیطان کفر را دارند ؛
در کمان مجاهدت بیله ؛ بسغده بوزن
نسفته بسیجیده باشد یعنی اماده وساخته
شده از کاری وشغلی بازه چوبی متوسط
باشد که بدست گیرند واو را دوستی نیز
گویند شاعر گوید ؛ نشسته بصد خشم درگاه ؛
گرفته بجنگ اندرون بازه ؛ بروفه بوزن
شکوفه در تخم مرغ وستاره ومیان شده باشد
بیهده ناحق وباطل بود چه بیهده مرغ جوی باشد
فردوسی گوید ؛ مهر خواهی ز مهر وبچهر بهی ده ؛
خواهی زمی وبیهده ؛ بدوره چو روده باشد
که در ازاری گره بسته باشند بغمه بفتح با
ومیم با غین معجم غول باشد برزه بضم با و
فتح زای معجم غوک باشد زمین پشته دار ومیوه
خوشبو بکه بفتح هر دو با وکوکال ف
اول بوزن مضطبه روغن با کشک
بیامیخته بوزمه بضم با وفتح زای معجمه و

میم گیاهیست خوشبو بهمنجنه روز دوم
بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی
و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی
منوچهری فرماید رسم بهمن گیر و از نو تازه
کن بهمنجنه ای درخت ملک بارت عز و
بید ار سخ نو بود بیغاره بفتح با سرزنش باشد
انوری فرماید چو عزم خدمت آن یار کار
کاه دیدم را که صحن و سقفش بیغاره زی
و سمات بدست حادثه بندی نهاد
بر پایم که همچو حادثه کابی زبان و که بیداست
برونده بوزن شرمنده سله سبد و در شرح
ع الاسامی بسته قماش که بعربی ارزمه گویند
بزغه بوزن دبغه آنچه باد شاخ درخت
بیفکنند و نیز دبره را گویند اما در نسخه
میرزا همان دبره باشد و بس بزمه بوزن
پرده گوشه بزمگاه همای همایون شعر
از نم نقشی از بزم بزم او قیمت نمود از
از زرم او بزنشه بکسر زای معجم و فتح
شین معجم بوزن بریده آن کنجد پسته
بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که آنرا

را

بسک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک خوانند
بشخوده بوزن بشوده با بحال کرده و بنا حق
کشته باشد و در نسخه میرزا او وفایی بمعنی
دوم بها آورده گوید شعر کرد بشخوده رخ آن
نگار گشت گلزار رخش بشکل لاله زار بشمه
بوزن چشمه پوست خام که آنرا ایرم گویند
بشتره بوزن بفتح اول و کسر سیم چنگالی
که میخورند بندیمه بوزن پشمینه گوی گریبان
باشد و بنده نیز گویند بحذف یا بوزه
بزای معجمه شرابیکه ترکان سازند و در شرفنامه
بمعنی تنه درخت نیز آورده و گفته بتازی
و پارسی نیز گویند بوزنه بضم با و فتح زای تازی
و فتح نون شکوفه باشد که هنوز شکفته نباشد
و بعربی ازاز غصم گویند بضم با و عین
مهمله بونده بضم اول و کسر دوم مرد نابت
باشد بساره بوزن ستاره صنوبر
باشد بهواره بوزن بیچاره غریب و تنها
باشد بویه بوزن بویه آرزو و مندی
باشد انوری فرماید ای در جم جاه
تو امری که نیاید در بویه او خواجه کش

اهو حرم را و در اکثر نسخ بعد از وا و یا آمده
اما شمس فخری بعد از را و با آورده و با غلبه
و کبته قافیه کرده و گفته بو بریده و مغرات
نکاهل یار و دیگری از روسندی و گوید
بدارای که از انعام عامش بود طوق حمام
و تاج بوبه که بیش از حد و از اندازه دارم
بدرگاه شه آفاق بوبه برنجیده بوزن
برکشیده مرزبند عاق و مخالف و خود
رای باشد بوشکور گوید مرا ور ایکی بر
نجیده بس زمهر جهان برپیکر سینه ور
باقله علف مشهور باهه بوزن خامه وراز
ریش و بلم نیز گویند پشته بوزن پشه سنگی
که بر روی او چیز حلاجه کنند و از اینرو
نیز گویند پشله بوزن بسته دانه ایست
مانند ماش که در میان باقلا باشد و در جوانا
کرمان و لارستان مانند عدس و باقلا
پزند و خورند و از املک نیز گویند و بعربی
خلّره بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و رای
مهمله مشدد بسوده بفتح با دست زده و
سوراخ کرده و مالیده خلاق المعانی فرماید

لعل

لعل تراشی بسوده مرو هنوز جیلیشم از
حلاوت آن گزیده دارد ست و در رساله
حسین وفائی بیای فارسی آمده بیرزه
بضم با و سکون یای حطی و رای مهمله و فتح
رای فارسی جزئیست مانند صمغ و لغات
مستی بد بو که آنرا بعربی قفه گویند بکسر قاف
و فتح نون مشدد بسنده بوزن برسنده
یعنی کافی و تمام شناش فردوسی گوید شعر
بسنده کنیم زین جهان مرز خویش برانیم کز
پایه و ال خویش برتنه بتای قرشت بوزن
برده حصار زنو را بکه پرسش نوا به نام داشت
در خیک دوازده رخ که بهرام را در میدان
کشته بریجه بوزن بریده برغاله باشد
بشولیده بوزن بشوریده بعرو بده و
دانسته بنوه بفتح بکم و ضم دوم همان
بنورند بو رکه فرح باشد بهرامه بفتح با ابریشم
باشد رشاد گوید لفن حله شد کرم بهرامه را
که ابریشم از جان کند جامه را تا توته
بضم تای اول و دوم همان بالا و کشت
یعنی کوزه برآب و بجای تای اول بای

موحده نیز بنظر رسیده که نداء المؤید
باوسنده بدال مهمله نام رحمتیست که ابر را
باشد که نداء المؤید اما هیچ اشعار بحرکت او
نکرده ریخته بای دوم فارسی یعنی پیچیده
حکیم خاقانی گوید شاهش شاه ای عدل
انگیخته دست فلک بر ریخته هم خون دشمن
ریخته هم ملک را باو داشته باغنده بوزن
اکنده پنبه زده و گرد کرده از برای رشتن
وانرا باغند و بندک و کندش نیز گویند
بدرزه بفتح بهره باشد و لسان الشعرا
مرقوم است که بدرزه چیزی را گویند که جامه
وارارره بندند و در نسخه میرزا بابائی کی
بایمعنی است بزه بفتحتین جور و حیف باشد
شاعر گوید ای چون دوستانت کرده ترک
مکن بزه کس بر ندارد اشت بستر زد
خربزه بساله بالضم باو سکون لون کهن
و سال خورده باشد رودکی گوید بکشته
زمین برند بز شاخ بید بن ساله چنان
چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله
پتربیای تازی درخت را گویند که شاخهای

١١١٠١٦٧١

زیاده او را بریده باشند انوری فرماید
ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از
خضرت پیراسته باوامه بفتح میم بوزن
کاشانه مرقع درویشان که از چند رنگ
بهم دوخته باشند و نیز خیلی است از ابریشم
بیله بمعنی افریشم نظامی فرماید ای که نزاید
زخشن جامه نیست حکم برابریشم باوامه نیست
بادروزه جامه کهنه باشد که هر روز پوشند
و در رساله حسین وفائی قوت هر روزه
کسی گویند یکی جامه دین بادروزه زقوت
دیگر این همه بیشی و بیش نیست بازنامه بوزن
کارنامه لفافه و نامرسش انوری فرماید
بازنامه بکشد بار خدائی که سپهر بهت
از پای در کاب بدرشش کشته دوتا
باشومه سرپوش زنان باشد و در نسخه
میرزا باباشامه آمده بالف و این صحیح است
و مراد از باشامه برده باشد و بسه و در مثنوی
درید ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله
گون باشامه بر سر برسته چیزی که نمو
نکند مثل چاد ضد بر رسته باشد بر رسته

کیاه بساق برمه بفتح با و سکون را بمعنی ثقب
درود کران و انرا ماهه و مته نیز کویند
برنامه بوزن و معنی سرنامه است یعنی الخ
بر نامه نویسند که امرزیده باد که نقلان
محل برسانند و انرا بعربی عنوان کویند
بلمه بفتح با و میم بوزن بسته همان بامه ار اور
مثالش رکن الدین بکرانی کوید کر زاید بود
چه خواهد بود بلم ریش دراز رستایی
بخنوه مجره برق باشد در تحفه و در ادات
الفضلا بضم با و لون و سکون خا و واو
آمده و بفتح با و لون نیز بنظر رسیده
بخور شیشه جندی از عطریات ترکرده
که باتش نهند تا مجلس را معطر کنند
بادبراه یعنی باد شمال بنکاه الجای که رخت
نهند بنه بضم با بار و رخوت اسباب
خر و دیرت بنه در یک شکارستان
نمی ماند شکارستان شکارستان بیمرانده
و بمعنی جای و مکان نیز آمده مخزن اسرار
ظلمتیان را بنه بر نور کن جوهریان را
زعرض دور کن برموره بوزن جلغوزه

بلد

نام پسر ساده شاه و در مؤید بر موده آمده
ببای فارسی بهنانه بوزن افسانه میمون
باشد و کلیچه و نون سفید را نیز کویند
شمس فخری بهر دو معنی کوید هست برخوان
سایلان درش قلیه خوب و راتش بهنانه
و شمعش کرچه دیر شکلست هست تکبر سکی
بهنانه بیشه جنکل و بیستان و نام ناحی
باشد که نوازند شال اخیر خاقانی فرماید
چون بیشه ضمیر خرابرآورد جان مغری
انجا مغری کند برقص برنده بفتح با و را
و دال مهملتین و سکون نون برواز چراغ
کویند بازیره بکسر زال معجمه و فتح را مهمله
و سکون یا بار رفاز شب را باشه لوبیا شکن
کویند و ان مرغی باشد که شکار کند بادفره
چوبکی باشد که رشته بران بسته باشند
و کودکان انرا تاب دهند و در کردش آید
و اوازی ازو اید کسی کوید کر نغمهای او
چرخ زوان هم خوالست و باد و بادفره
مع الیا بنکاه الجه بلشکر دهند و جره
نیز کویند مثالش استاد منوچهری کوید یکی را

ازین پیش گاه بخشش، بیدطری نام یکی از
بید ها که بهفده اند و انرا بیدمشک گویند بید
برخی انکه بعوض چیزی بکسی دهند و بمعنی فدا نیز
باشد شیخ سعدی فرماید، جان برخی روی
یار کردم گفتم مگراش وفات چون بیت
بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش
گیرم، باران گلاهی که در روز باران در سر
گیرند انوری گوید، تا چه ابریست گلهاشان
که چو باران بارد، اسمان برسر خورشید
کشد باراني و در نسخه میرزا نام از قبیله
ترکان نیز باشد بالای اسپ جنیبت بود
که از کوتل برخواستند فردوسی گوید،
بالای خنگ اندر آورده پای خروشان
و جوشان در اندر جای، بابزن سیخ باشد
برخجی بفتح با و خای معجمه و سکون رای مهمله
و فا و کسر جیم فارسی بمعنی شنگی و ستیزه
کاری باشد کذا فی الاداة برکلاه بر وزن
عربی با کاف فارسی کلاه دراز باشد
که زنان در سر گیرند و بتازی برنس گویند
شیخ سعدی فرماید، حاجت بکلاه برکت

الخ

و اشتنت نیست درویش صفت باش
و کلاه تتری دار، بر بیوسی امید و طمع
سک داشتن از کسی انوری فرماید بر بیوسی
در جهان دانی که چون اید مرا بمهمان
گر بار گیتی کردن امید کوثری، بیوکانی
یعنی عروسی عنصری گوید، ساخت انکه
یکی بیوکانی هم بر این و رسم یونانی
بن کوهی گیاهیست یعنی چوبی که از ان
اتش بزنند بلفتری بوزن جعفری جولکی
بهن که دندانها دارد که چون جولا پود
بیند از دارالسوی خود کشد تا جامه
سخت شود و انرا الفتری و افراز نیز گویند
بکنجی بفتح با و سکون کاف فارسی نوعی از
شراب که انرا نبید گویند بیرا باد کنجی
بکسر دال و جیم و ضم کاف و سکون نون
ان باد را گویند که در پشت گرد و پشت
از ان دو تا شود باب الباء مع الفارسی
مع الالف بروا بوزن و الثفات باشد
و بمعنی فراغت نیز آمده انوری در تولف
باغ گوید بوده لعاش قفص و شجرت

هواری بود و فرشش صبا در چمن یار را
پور غفاری دستان سام باشد پیلپا پیاله
شراب سخت بزرگ و کلی از سلطه زنگیان
بایمعنی شیخ نظامی فرماید رور دو پیلپای
خویشتن را بپای پیل بردان پیلتن را
پیلیو و ابکسر با و ضم نون اسی کنک باشد
مع الباپایاب بن حوض باشد خفاف گوید
کل کبود که بر تافت آفتاب برو زچشم
و دیده نهان گشت در بن پایاب و بمعنی
طاقت و توانایی نیز آمده فردوسی فرماید
که این پایه چو دست پایاب او در یکی
کند چو اباب او پایشیب نام عقبه ایست
دشوار برای رمی جار مثالش خاقانی
گوید دست بالا سمت مردان که کرده زیر
پای پایشیبی کان عقوبتهای شیطان
دیده اند پنجنکشت بفتح که شرازی
لحم دل اش خوانند و پنجنکشت معروفست
و بوی دو جمع اوراق نیز گویند پای خوست
و پای خست بفتح خا زمین باشد با جریکه
که بپای کوفته باشد شمس فخری گوید الواحی

[illegible]

[illegible]

دل

ای شاه عادل که شد پای علوش زحل
پای خوست پشتادست نیشه باشد
پیشادست نقد باشد لیسکی گویند ستد و
داد جز به پیشادست داوری باشد ور داد
و شکست پشت بضم با معروف و دیگر
بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این
بلده بهمه ظاهر است به نیشابور لهذا موسوم
به پشت شده و مشتمل باشد بر دو پست
و پست و شش قریه و شمس نام قریه ایست
از قریهای غیش از نواحی هراه پخت
بضم با الکدرا گویند و مانع پختن پست
بوزن بیست مجذوم و مروح باشد و پس
نیز گویند کذا فی مؤید الفضلا پست بفتح
ضد بلند باشد و بکسر آرد جو و گندم بریان
کرده باشد انوری فرماید داغ داری پیرتن
بر نتوانی شد چو پست داری بدبان
در نتوانی زد دانی پلشت پلید باشد
کسایی گوید با دل پاک مرا جامه ناپاک
رواست بد مر آن را که دل و دیده پلید
و پلشت پیورست و معنی دار داول تمنی

بمعنی همیشه بود ظهیر الدین فاریابی گوید
از نسیم شمایلت پیوست در جو طبلی خلق
است آهوی چین دوم بمعنی پیوند باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بعد از آن یار را در
پیوست مهر او بر گرفت و در وی بست
پشت لست گلیم باشد که بزرگان چیزی
در آن نهند و بر پشت گیرند پاداشت
جزای نیکی باشد ضد بادافراه و از پاداش
و پاداشن نیز گویند بردخت بر وزن رخت
باشد فردوسی گوید بیاراست روی را
بداد دیر دخت آن تاج بر سر نهاد
مع الجیم پازاج دایه باشد منصور سرای
بنازم مادر ایام طفل بخت ترا بزرگ میکند
اندر کنار چون پازاج پخ بفتح با و سکون
خا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده
باشد بواسطه چیزی که باو رسیده باشد
عنصری فرماید اگر برسر روز دو در نبرد
روی مینش بر زمین پخ کرد مع الخاء
پخ بکسر با ابلیه غلیظ که بر مژه چشم
خشک شود عماره گوید همواره پر استخ

ذم

ان چشم فراخ گویی که دو بوم اینجا دو
گرفت است و از اینجا نیز گویند و معنی فرا
کن در مقام خود خواهد آمد برنج بر وزن
تفریح تخته سنگ باشد رودکی گوید
فگنند بولاد و برنج سنگ مگر فیداره ر
سو بدو زنگ برنداخ بفتح با و را و سکون
نون سختیان باشد پاسخ جواب باشد
مع الدال پرند بر وزن سمند حریر تنک ساده
خسرو شیرین پرند آسمان گون بر میان زد
بشد در آب و آتش در جهان زد و بمعنی گوهر شمشیر
نیز آمده ازرقی گوید مبارزان قدر قدرت
قضا حمله برای تیغ خونخوار خنجرت پرند برند
پرند برای فارسی بر وزن پرند لو غلبیت
از بر غنیت ابراتیازی قناری گوید سعدی
گوید نه هم قیمت لعل است بلور هر رنگ
کفتار باشد پرند و شمس فخری بمعنی خیار صحرایی
آورده و گفته بوی خلقت بهر زمین
که گذشت نیشکر آورد بجای پرند و در پخت
میر را پرند بیای تازی و رای فارسی
گیاهی است خوش که از ابر غنوو غنت

نیز گویند پشند بکسر با و سکون یا و نون
و فتح شین معجمه لیف خرما که از آن رسن
بافند و آنرا کنبای و کنبا که نیز گویند پنجه بند
بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند
چو پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید شعر
به پنجه دلم چون به پنجه لعنم به بند در غم
دلم پنجه بند پهند بوزن کمند دام آهو باشد
پراوند بوزن دماوند چوب پس در باشد
شمس فخری گوید در بهم شکند از چه نو حصن
عدو را از سد سکندر ور از قاف
پراوند و در رساله حسین وفایی پروند
نیز با یمعنی آمده و گفته که پراوند نیز بمعنی
جو لی باشد که کازران بر جامه زنند پازند
و زند کتاب است ابراهیم زردشت انوری
فرماید صوت و حرف از قفا بگرداند چو پا
زند و چه زند پازند پروند بوزن فرزند
امرد باشد کذا فی التحفه پشما کند با کاف
فارسی آنچه میان بار و پشت ستور نهند
واندرون او را پشم اکنند پس خورد
اندک طوری که بر سبیل چاشت خورند و در نسخه

واز

میر با یمعنی بسلم فروخته آمده چنانکه انوری
گوید دست راوش کرده ور اطلاق رزق
مهلتی مر آز را از پشن جوزد پیلسد مقابیت
از توران زمین پاغند بضم غین بنبه
زده باشد شمس فخری گوید چو لاد بر تیغ
سپاهیش چو پولاد چو کره بر کرز غلامانش
چو پاغند پند نصیحت باشد و دیگر علیواج
را گویند و او را جوزبوا و چوزه لوا جنگلای
و خاد و زغن و گوشت ربای گویند پانزد
آنچه که لقاصد و هند پاکند بوزن اکند
یا قوت باشد شاه کجازی گوید که تو پاکی
کروند بخط خوبان بحث رای خط بر کی
بود پاکند و در موید بای فارسی آمده
پایمرد شفیع و یاری ده باشد انوری
فرماید گفتم که پایمرد و سیت که باشدم
گفت که نیست جز کرم او کسی مگر پاره زرد
آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را
و آنرا بعربی غیار گویند خاقانی فرماید
گردان یهود بانه بکتف خویش آن زرد
پاره باین که چه عمدا برافکند پاره آرد

طعامیست که فقرا بعد از گندم ازار درست
کنند و برنددرا ماج نیز گویند مع الدال
پایند شکرست و قایید قووت اوست
نستان ز بنگاه حاتم بیرمرد طلب ده
درم سنگ پاینده پا د لکامیان و بزرگ
باشد و پادشاه و پادشاه زمین گیلبند
پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کش
نیز گویند چنانکه شیخ نظامی فرماید
بتنها از رزم به که یکسو کنند کزان پهلوان
پیل پهلو کنند پیشداد یعنی اول کسی که تظلم
بحاکم برد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم
رسید و هوشنگ را که از نسیان پیشداد
میگفتند یعنی عادل اول و بعد از ان طهمورث
و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و
امثال ایشان را پیشدادیان گویند
پود ضد تار باشد و تیر انچه تر ها گویند
که لازمه چخماق است شمس فخری گوید شکست
که آتش زنه سنگ بلارا چو جان
و تن دشمن خاکش بنود و لود و ازا پند
نیز گویند بناهید یعنی پناه او ر دو فردوسی

گوید بدیدار بد و نیک ما را او بهر دان
پناهید دل ره را او مع الراء پادیر چوبی
بود که در زیر بنای که قصور کرده باشد
نهند رودکی گوید نه پادیر باید ترا نه
ستون نه دیوار خشت نه ز آهن درا
پخته خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده
کذا فی المؤید مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید
اگر دست همت بداری ز کار گدا پیشه آید
و پخته خوار بهره بضم مدرس جهودان باشد
ایضا نه پشیار بوزن بیشکار قاروره
بیمار باشد شمس فخری گوید دشمنت در شکست
و جحود بر دیش حکیمان بیشیار
و در نسخه حسین وفایی بمعنی فرد و روا د
نیز آمده و از آتشکار نیز گویند پسندر
بوزن سکندر پسر زن باشد عنصری گوید
چو عاد و ندر بماندان جهان کینه جوی
با پسندر مهر دارد نه جو با دختندرا پدندر
بوزن پسندر شوی مادر باشد لبیبی گوید
از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه نرد مانند مادندر شود

ودر جمیع نسخ پدید آمده لیکن غضنفر
اما شمس فخری بوزن بد آثر آورده و گفته
گریان بدست پا تو پیوسته تخت و ملک
همچون یتیم طفل ور دست بد پدر
پروار پرورش باشد و حجره عود را
نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی قاروره
بیمار نیز آمده و در مؤید الفضلا خانه
تابستانی نیز آمده پراور پرنده و تیز
پرو تیز رو باشد همای بمعنی لیکن گهی پا چرا
زچرا گر شدی گهی پا پراور پراور شدی
پرزر بوزن پرور انتظار باشد پرزر
پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی نادان
گرفتن جو و را و بمعنی دراج نیز آمده
پایزار بمعنی پا افزار باشد و پاسبار
پیرو و بمعنی لکدکوب باشد انوری فرماید
گردون که بود هم مهندس نبرد ش
اندیشه تا پدید آرا ما پیر آمد پاینگ ژو
پاکار آنکه مستراح را جاروب کند
پای ویر طاقت و قدرت باشد
شهنشاه ستودان همی سازد آنکه ارز

ندارد همی جنگ را پای ویر ستودان
بمعنی گورستان باشد پستگ قالب و کالبد
از هرچه باشد و از آتشند پیشه نیز گویند
پرنداور شمشیر گوهردار باشد شمس فخری
گوید که چون برنیان شود چون باشد
قوت دست او پرنداور بیکار جنگ باشد
پذیرفتکار یعنی قبول کننده باشد و پذیرفتکار
نیز نسخ نظامی گوید چو او شد گشت بر
شاپور کارش لعبد سوگند شد پذیرفتکارش
پنجر بوزن خنجر قفس باشد پرجاشتر
با شین موقوف خاک او باشد حکیم فردوسی
فرماید دو پرجاشتر با یکی نیک خو
گرفتند پرسش نه برآرزو پلنگر بوزن ستمگر
باکاف فارسی نام پادشاه زنگی
سکندر در میدان هیداش کشت پالار
همان بالار باشد که گذشت پای افزار
معروف و دیگر چوبها باشد که جولاهان
پای بر آن نهند در وقت کار کردن
پرستارگیر کنیز باشد فردوسی گوید
پرستار زاده نیاید بکار و گر باشدش

خود پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوقی
مرصع که ملوک فرس در گردن می‌انداختند
استاد دقیقی فرماید عدو را ز تو بهره
غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پرگر
و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده پیله ور
یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره بخانه
گرداند و فروشد شیخ سعدی فرماید چو در
بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست
یا پیله ور پریدار یعنی کسی که جن دارد سلمان
فرماید نشاط بزم پری دار بود چون پری
دار کف او رده بلب زان باشد پیشکار
یعنی مزدور و شاگرد استاد رودکی فرماید
نه ماه سمائی نه ماه فلک که اینست علامت
وان پیشکار و بمعنی معاون و مددکار آمده
انوری گوید مؤید این تحمل و عقد
جهان از مانه اینست دگر که پیشکار قضا
و مدبر قدرست مع الراء پیواز بوزن
شیراز مرغ عیسی را فرواز نیز گویند
پروز بوزن هرروز سجاف باشد خاقانی
فرماید گوئی گریبان تو بنماید فروغ از ن

۱۱۱

پروز شود و امین روح الامین و بمعنی
اصل و نژاد نیز آمده فردوسی فرماید
بدو گفت من خویش گرسیوزم ز شاهی گزیده
بگهان پروزم اما شمس فخری و صاحب تحفه
بمعنی سجاف آورده اند و بیت مذکور
فردوسی نمک جسته اند و این مطلبی
ندارد پرآمد فقیر بمعنی زندگانی سپری شد
شهنامه که کار ایست این خوار و دشوار نیز
که بر تخم ساسان پرآمد فقیر پارس و پاپارس
بهر سیای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد
پشیز اول ریزه که از مس یا برنج سازند
و خرج کنند پشنیز خان روزکه زرش
بگنج نشاند که بریک پشیزش تصرف نماید
پرزیض ازرا گویند که بر روی سقرلاط
و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن ظاهر شود
پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد مع الراء
الفارسی پز بفتح یا کرلوه و سرکوه و
چراگاه و پشمی سبز و دیگر چو باشد زرد
که بدان مداوا کنند و بعربی اذرج گویند
پوز همان پوز در قوم مع السین پرواس

بوزن الماس و معنی وار و اول بودن
درست باشد که انوری اشارتی بلطف گو نیلی گوکو گوید
هر کجا که جهر بست نشستم درست سوی وگر نه پروانم
و شمس فخری گوید که یعنی درست بودن باشد
باین عنوان که بوبینند درست یاد رشت
نه مطلق درست بودن و لغت شنود اطلاق کردن
برای ما رکهش بسی اگر چه قصاد کردند از آن
پرداس دوم پرداختن و فراغ یافتن
باشد ناصر خسرو گوید بعدل او بود از جور
بدکیش رستن بجز او بود از شر این جهان
پرداس بلوس چرب زبانی و فریب باشد
شمس فخری گوید کجا بلوس خود را بهم کنند
برکار بلی همیشه بود کار جا بلوس بلوس
بخش همان بخس مرقوم یعنی دوم و در
موید فرو بردن و بر مردن چیزی که در
خوشه باشد و یعنی عشوه و کدا ز ورنج
هم باشد و بپای تازی نیز آمده و دیگر فرخ
بوجهل را گویند که از پوستش رسماب زنند
پاس نگاهبانی و چراست و حسن زنیار گوید
که پاس یک بخش شب باشد و آنکه گوید در آن وقت

[illegible]

بیدار باشد او را پاسبان گویند اما
بخاطر این فقیر میرسد که حرف دال حشو
و فای که پاس یک بخش شب است درست
چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی
از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی گوید
چو پاسی از شب دیجور بگذشت ز ران سایر ده
دل رنجور برگشت اما اینکه هر که در آن وقت
بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست
بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس است
همچو باغبان و میزبان و این بیت انوری
موید این قول است ای برسم دولت
از آغاز دوران داشته نظارم قدر ترا
هندوی یعقم چرخ پاسبان پریش آشفتن پریشیدن
یعنی پریشان کننده انوری گوید باد دیر
سده تو هم نرسد باد فکرت نه باد
خاک پریش و شمس فخری جزی از هم
جدا کردن واقف نبودن آورده و گفته
که پریش و پریشان هر دو بیک معنی است
و گوید مگر که در سر زلف بتان ز باد صبا
نماند در همه ملکش دگر مجال پریش

اما انجا خاطر ضعیف مریسر که پریشانی عسر متابعت
دارد و باین بیت که پریشان کردن جدا
کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پراکنده آمده
یعنی پریشان که امر از افشاندن باشد
باغوتش یوزن آنکوس غوطه خوردن
باشد شمس فخری گوید شعر نه هم که غوطه خورد در
اوروزنجاذ آب که بود در درون وی از
باغوتش :: نژوهش تفحص و تجسس باشد
کمال اسمعیل گوید بجز بخدمت تو بنده با سما نکند ::
بهر کجا که نژوهش رود باصل و نژاد :: تورش
عذر آوردن باشد بستان :: خداوند بخشنده
دستگیر :: کریم خطا پوش پورش پذیر ::
پرندوش یوزن کهن پوش شب پیشین
که بعربی البارحة الاولی گویند جه بارحه دوش
باشد و بارحة الاولی پیش از دوش و ازا
پفوس پرندوش گویند انوری فرماید ::
دیدم از پرندوش :: شیشه بر کناره
طاق :: پیلغوش بکر یاسوس نیقش وان
کلیست که از جنس سوسن که از اسوسن
اسمان گون گویند و بر کناره ان نقطهای

بسیاه

سیاه باشد مانند خالها که بر روی خوبان
باشد و رخنهای کوچک دارد و از ابلق
کوش نیز خوانند شمس فخری گوید :: وصف
خلق شاه میکردند دوش :: سنبل و نسرین
و ورد و پیلغوش :: بلبلی شنید وزاری
فتاد :: و زغلاکوش برامد صد خروش ::
غلا یوش بانگ و مشغله باشد و در تحفه
و صین و فای خاست آمده اما در شرفنامه
و ادوات الفضلا پیغلوش تقدیم غین
بر لام ما بیمخ آمده و سکلکوش یعنی نیلوفر
و نام گلی و داروی نیز آمده پرخاش جنگ
و حرب باشد مثالش شیخ سعدی گوید ::
چو پرخاش بینی تحمل بیار :: که سهلی ببندد
در کارزار :: پرناوش :: در موید الفضلا
فلک باشد اما اشعار که ذکرش کرده یاداش
جزای نیکی باشد که انرا پاداش و یاداشت
نیز گویند انوری فرماید :: ای بتو زنده
سنت پاداش :: وی ز تو مرده رسم
بادافراه :: بیخش بمان بخ مرقوم لوح جزی
که بیا کوفته باشند و پهن شده گویند که

بخشش شد با لوشش بوزن اغوشش کافور
مغشوشش را گویند شمس فخری گوید حسود اگر نبود
بانو خالص اندر دهر عجب مدار که ویره
نیاید از با لوشش یا لشش بوزن مالشش
افزوده و افزایش بچه چرشش تراب تیره
چرشانیده پرتاشش نام ولایت ترکان
باشد پیازموشش نیز باشد که تبارشش
عنصل گویند و بعضی گویند نام دارویست
که تبارشش اسقیل نامند پشش بضم یا
جعد باشد و بفتح موی کردن اسب
وظرف که برکمر بندد و فرومایه و فرومایه
از بهر چیز را نیز گویند پراشش بکسر یاد باد
پرایش بکسر یای حطی بهرود بمعنی پراستن
باشد مطلق و دباغت گوشت را نیز
پراشش گویند و دباغ را پوست پیرای
گویند مع الغین بتاغ بوزن چراغ
و پر باشد مثالش منصور شیرازی گوید
ضمیر تو بود آن بلبل که گاه بیان پرش
او بود ابکم تر بتاغ و دیگر بمعنی تار ابریشم
آمده شاعر گوید بو سیماب فقیر چو زری

بتاغ

بتاغ تو تابان مهی بر چو سوراخ تاغ
و در نسخه دیگر ریسمان خام که بر دوک
ریسند مانند بیضه و مار شوره بخور اگویند
مع الفاء یا باف جولاهه را گویند گور
گوید کشتورز و آهنگر و پای باف چه
بیکاره باشند بر شان بکاف لیف بادی
که در حلقه چراغ سوختن و غیره از دهان
برون آید مع الکاف الفارسی با ملک
بوزن اهک شکنجه باشد پک و لک
بهمزی و رعنایی باشد شمس فخری گوید
جهان چو خاک در گشت و عرصه ملک
و انکه بد عقلش بتهمت پک و لک
و در تحفه بمعنی رنگ و بوی والا نخانه
بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است
بواسطه آنکه حالا هم لک و پک میگویند
شمس فخری گفته چو لوت و پوت شود
تار و مار مرد فقیر چه میکند چو نزیاچه
میکند لک و پک و در ادات الفضلاء
مسطور است که پک بضم با بهمزی و رعنای
و بکسر یا بتد انگشت باشد بالیک لی زن ریکه

پای افزار چوبین باشد رودکی گوید از خود
پالیک انجای رسیدم که همی موزه چینی
میخواهم و اسپ تازی و در تحفه بمعنی پای
تابه که انرا لفافه نیز گویند پوشک گربه باشد
شمس فخری گوید خدایگانا شهر که پیش فلک
بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشک
پوک پوزن دوک غله که در جاهی نهان
کنند و سرش را بپوشند بنجیک گوید
برگ پدر را چه پسر دارد سوک در جا
نهان کنندش مانند پوک و دیگر در نسخه
بمعنی بادی باشد که از دهان بر اتش
دمند تا برافروزد اغاجی گوید گر بکند
گرم دم خویش بگوگرد با پوک زگوگرد
زبانه زند اتش و دیگر بمعنی حراق باشد
یعنی سوخته که اتش در وزنند شمس فخری گوید
عم اگر بار خیر بود چه عجب میل اتش
بود همیشه به پوک و بخاطر این ضعیف
میرسد که یعنی حسین وفایی با استشهاد فخر
دم اورده بمعنی حراق مناسبت دارد
و بمعنی بادی که از دهن برون کنند مطلق

بلکه

مناسبت ندارد و در موید بمعنی سوخته
و غله که در جاهی پنهان کنند بتازی امده
پلالک و پرالک حسین از قولا و جوهردار را
گویند اسدی از ان اهن لعل گون تیغ جار را
هم از روهنی و گیاهی که از ان بوریا سازند
کذا فی موید الفضلا پیرک نام نباتیست که
بعربی اورا ملوکیه خوانند بضم میم و لام
و کرم فتح های حطی و پیزک ازان
گویند که میوه او شبیه شد به پیزد و اورا
افتاب گردان نیز گویند زیرا که بهر سمت
افتاب گردد و میل بان سمت کند پیچک
بضم با و جیم فارسی ستاین و سکون ستابن
معجم سرگین گوسپند و بز و امثال ان
پروانک بفتح با و نون و سکون رای مهمله
جانوریست که پیش شیر روان شود
و اواز کند تا بدانند که شیری آید پس جانوران
بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون
و بعد از فا رای مهمله پیازک بکسر با و فتح
زا گیاهی که از ان بوریا سازند کذا فی موید
الفضلا پراکک بهزار و از ابلار که گویند

پچواک بوزن افلاک ترجمه زبانی برمانا
باشد پرکوک بوزن مفلوک عمارت
باشد پلوک تالاری باشد که بر بام سازند
پیچاپاک خرخک را گویند پیلگوشک
گل بهر باشد که بعربی فیلگوش و لوز
الرباس نیز گویند بفتح نون پوپک
هدهد را گویند هندوشاه گوید الا تا بار
گویند از سلیمان که با بلقیس وصلش داد
پوپک و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی
آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گویند
پاسک بفتح و ضم سیوم خمیازه پشنگ
بکسر با و سکون بای دوم نیز فارسی
و فتح تای قرشت پاره از خوشه خرما و انگور
باشد و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی
آمده پشک بوزن اشک چند باشد
پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست
سیاه سفید که بخانها که کند و در خانه
کرده بانگ کند پلک بکسر با معروف
و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا
پسنگک ژاله باشد و آن را تگرگ گویند

قحا

پاچنگ سرگین ماده گاو که خشک شده باشد
و نیز سرگین گرد کرده که از آن پادچنگ
و غوشاک نیز گویند مع الکاف الفارسی
پشلنگ بوزن خرچنگ نیز بمعنی افتاده
باشد پرنگ بکسر با و فتح رای مهمله گوهر
شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید پک بفتح
زن نابرستان و بندق که بچگان بان
بازی کنند یعنی گردو بمعنی اصحاب پشک
باشد شمس فخری گوید که افراز لیث نیز که بنا
تیشه
یافتمان سوراخ در دیوار کنند و گفته
در آورد بخطش پاره پیهداز پای
بیک اشارت بها آسمیرد تباه پشنگ
و نیز نام پادشاهی است مشهور پالاهنگ
و پالاهنگ دوالی باشد که بر کیسه لگام
بسته باشند که بدان اسب را بندند و بر کاه
آن را جلب خوانند یعنی گویند کشتی زر و خوار
بت پرستان را ف ز بر سر و بر دست
نیز پالاهنگ و در جامع اللغات نیازی
مسطور است که کهکشان را نیز پالاهنگ گویند
پاچنگ بوزن تارنگ دریچه کوچک باشد

زرم

درگوشک خانگه بیک چشم ازبکرند شمس
فخری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده
چو لعبتان گل اندام نازک زیبا چخک و در
نسخه میرزا ابراهیم یا افزار چرمی نیز آمده و هر دو
پالیک با و مرادف است کذا فی المؤید پاچنگ
آن آهنی کی کفشگران در پس کفش تا بان
کفش را فراخ کنند و بتازی مثال گویند
پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر
کردن پلنگ بفتح با و بای فارسی بوزن
درنگ در تحفه باشد پلنگ مشک نباتیست
که بعربی اختلاط گویند بکسر سین مهمله و جیم
و سکون نون و در سامی الاسامی
مسطور است که پلنگ مشک و هو نبت که
نور کهیئة الورد و شبه لونه لون النمور
تجد ریح المسک حکیم خاقانی گوید
عطر کنند از پلنگ مشک بغداد و آهوی
مشک آید از فضای صفاهان مع اللام
پل بوزن دل پاشنه باشد معروف گوید
همیشه کفش و پس را کفیده هستم من
بجای کفش و پس دل کفیده پاسنی

پالاپال

پالاپال جزی باشد که بسیار باید فقیر گوید
بعروسیت نشیمن او قرار گرفت زمانه که
پراشوب بود پالاپال و دیگر بمعنی پالوده سخت
آمده در تحفه پتک تال بوزن بدحال افزار
کفشگران که بآن خط کشند و بتازی مخط
گویند پویل بای دوم نیز فارسی بوزن
و معنی نوفل باشد پکول بوزن قبول همان
بلوک که در باب کاف گذشت پنجال بوزن
تخفال فضله مرغ باشد امیر خسرو گوید
روز گور فسق که بینند مقام نور شروع
گنبد مسجد پر از پنجال مرغ شب پرست
و نیز آنرا باشد غلیظ که در کنج چشم جمع شود
و از این نیز گویند پرکال بوزن و معنی
پرکار باشد پژول بوزن قبول کعب پا
باشد شمس فخری گوید چون در ارراق وش
و کم نشود فارغ البال و مردم بشکول
چه که بر تخت پارسی خوش چه که در گل
تهی و دست و پژول و در مؤید الفضلا
بندق باشد که بدان بازی کنند بعضی
مرو به و دیگر پستان نرم را گویند

و در لسان الشعرا نار پستان باشد چول
بوزن دهل شتالنگ باشد یعنی کعب پل
و پول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه
یکی پول دیگر بباید زدن شدن را یکی
راه و باز آمدن مع المیم پایجام مرغی
که بر دام بندند صیاد از برای صید کردن
و از اخو پیر گویند و بعربی ملواح گویند
بکسر میم و سکون لام و اوحش جای مهمله
پیلارام نام حصار عظیم است پیلسم
یکی از مبارزان که با رستم جنگ کرد و رستم
او را کشت فردوسی گوید بیاراست
آن جنگ را پیلسم همی راند چون شیر
با باد و دم پنام بمعنی تعویذ قیح زخم
شهیدی گوید بیا تا نگاه را ز چشم بد بپوشی
همی چو الخواهی ما خویشتن تو چشم
پژدم بفتح با و ضم زای فارسی فقر و خوار
باشد مع النون پالیزبان باغبان
و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوا
ییست که مطربان نوازند شاعر گوید شعر
رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم‌شب

۱۱۰

ر سر پالیز بان بهر دم زند پالیزبان پروا
سیدن یعنی دست بسودن بر چیزی از
جهت آنکه به پسندی یا درشت برون برای
مهمله و واو بوزن کردن نام پیرزن بن
گیو کذا فی الاداة پژوهیدن یعنی تفحص
و تجسس بلیغ کردن پژمان بوزن فرمان
غمناک و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر
نشسته خسرو دلشاد در سریر شهی عدو
گریخته بر کوه خسته و پژمان پژاکن بوزن
فلاخن زشت و پلید تو شکور گوید مصرع
پژاکن نیم سال خورده نیم پرستن بوزن
خزیدن فتادن باشد و پریشان کردن
پاپوش بضم بای حطی بوزن صابون
پیرایه باشد کذا فی اداة الفضلا پژخن
بفتح با و سکون خا با زای تازی کذا خلق
باشد پژومان بفتح با و ضم زای فارسی
فقیران را گویند پژولیدن بفتح با و
ضم زای پذیرفتن فارسی و کسر لام
پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا
بمعنی نرم شدن نیز آمده پندیدن بوزن

نسخه‌ای دیگر ... پاپو ... و در مؤید الفضلا ...

خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن
پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده
از برای زراعت پوشکان بضم با و شین
موقوف و کاف فارسی نام مغاکیست
نزدیک شهر نیشابور پشم شدن پراکنده
و ساختن و جدای ورزیدن پالاودن
بوزن نا دادن آلت حلوایان که بکفکیر
ماند پای ماچان جای که درویش گناه
کار را باز دارند و گوش خود را بگیرند
خاقانی گوید، هوا میخواست تا بر صف بالا برتری گوید
گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش، پرچین
بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند
و از آن قلعه نیز گویند شاه ناصر فرماید،
یاری ندهد ترا بدین دیو، جز طاعت و جلال
پس، کرد دل خود در دوستیشان، بر دلو
حصار ساز و پرچین، و نیز میخ که بر جای
زنند و پایه او از ظرف کج کنند پرچین
گویند پرهیم بفتح با فارسیتین و
سکون را و ها خ فر باشد و او را بلوط
فرج گویند و رجله نیز گویند و در جهیلد نیز

معنوی خاقانی باید
بیت شعر بصحبت
و معنی و پس و از بالای
او در صف ... برای نکته
پای ماچان

۱۰۱

بادریجان مسطورست که او را فرفتن
نیز گویند بفتح ها و فا و سکون را و یا
و فرفتن معرب پرپهنست حکیم خاقانی
گفته، زمینها که سیه بر ز تخم پرپهنست،
چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب،
پریون بوزن جنیون گز باشد که از انواع
چوب گویند پلوان بضم با و سکون لام
و بعد از لام زا و پشتواره کاه باشد
کذا فی المؤید پایندان بوزن بادنجان
میانجی و از ایا زن نیز گویند و بعربی
ضمان خوانند پشن بوزن رسن
نام مقامی که میان طوس و میان ایران
در آن جنگ بود و تورانیان فتح کردند
و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته
شدند و آن جنگ را جنگ پشن و جنگ
لادن نیز گویند، فرکاه نشکند و نگذرد تیر از
جوشن، مانند سنان گیو در جنگ پشن،
پروه شناسان یعنی مطربان بغن
بفتح با و غین معجمه و سکون ها حطی
سداب را گویند و فیجن معرب اوست

بخشیدن بفتح با و سکون خا و کسر شین
معجم خود را ارزانیدن بخت بدن کسی را
دریغ داشتن کذا فی اداة الفضلا و در
دو لغت بسین مهمله نیز بنظر رسیده
بیسودن بکسر با و سکون یای حطی و ضم
سین میل کردن باشد و در نسخه میرزا یا
رنجن بمعان پا و رنجن که خلخال باشد
پالاهیدن بکسر با و و م تازی و سکون
یا زیادت کردن و شدن پراشیدن
بوزن خراشیدن فروشاندن باشد
پرداختن بوزن درساختن خالی شدن
از علایق و کردن فردوسی فرماید شعر
دل از داور بها پرداختند ۞ بآیین یکی
جشن نو ساختند ۞ و نیز بمعنی ساختن
باشد و بمعنی آراستن و مرتب داشتن
نیز آمده پریشیدن بد حال و پریشان
گردانیدن و شدن و بیهوده گشتن
پشین بوزن زمین نام پسر کیقباد
و برادر خرد کیکاوس که از اهل اراب
و گشتاسب پسران او بود بشین

بوزن

بوزن زمین چیزیست از لیف خرما که
از آن ریسمان بافند پرنیان دیبای منقش
پهلو کردن یعنی کرانه گرفتن پایان آخر هر چیز
و کرانه نیز گویند پرامن و پیرامون گرد ا
گرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید ۞
در مرد وزیر و سلطان را ۞ بی وسیلت گرد
پرامن ۞ پژوین بوزن پروین چرکین
شدن و چرکین داشتن و بمعنی چرکین
نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی
گوید ۞ پشم اندر دوات بی سوراخ ۞
قلم سست و کاغذ پژوین ۞ پشتوان
چوبی که بجهت استحکام دیوار در زیر او
گذارند خلاق المعانی فرماید ۞ چنین خلل که
به بنیاد دین در آمده بود ۞ گر اعتماد برت
پشتوان نبودی وای ۞ و پشتیوان
و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید ۞
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ۞
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ۞
پزن بوزن رسن پرویزن باشد
خلاق المعانی فرماید ۞ بگاه دکر اگر زبانش

نعش خورم؛ بنوک کلک بنظم در هم بنوک
قلم اشتلام چون برنش؛ پالودن صاف کردن
بیغون عهد و شرط و پیمان باشد؛ پرگوان
بمعنی افسون خوان پیمان و پاسبان و پروک
معروفات؛ پوستین مشهور و دیگر عنب
را گویند انوری فرماید؛ از عقاب پوستینش
کز نگویند به بود؛ گرچه در دریا تواند گرد
خریطه کاوزن؛ پروان نام شهریست
نزدیک غزنین کذا فی التحفه مع الواو؛ پالو
چیزی که بریدن بر آید مانند عدسی و از آ
ازخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند
شمس فخری گوید؛ بروید هر که روشن
بیند چشمش؛ بود مقله چشمش را چو پالو؛
پرو بضم با و سکون را پروین باشد
شمس فخری گوید؛ فروغ رای منیرش اگر چه
در باغ؛ بجای خوشه دمادم کشمش همی زاید
پر و پیتو بوزن زلو و دوغ ترش
خشک را گویند که کشک باشد شمس فخری
گوید؛ لوح ضمن شهد و نبات لطف وجود
بود سخت و ترش مانند پینو؛ پار آدپیکان

را مهمله و فتح همزه زن پسر باشد پاتو
بوزن آهو منزل عطارد باشد و نیز منزل
بهرام مثال این معنی شمس طبسی گوید؛ گر تیر
فلک شرح دهد منصب کلکش؛ لالا شود
خنجر بهرام به پاتو؛ پیستو بوزن رفو کلوخ
باشد؛ پهلو بفتح اول و سیوم و بضم سیوم
نیز آمده نام ولایتی باشد که زبان پهلو
باو منسوب است و فهلوی معرب اوست
شهنامه؛ بفرمود تا قارن خلکوی؛
ز پهلو بدشت آورد روی؛ تو در معجم البلدان
بضم لام مسطور است و گفته که مراد از و
نواحی اصفهان و بفتح لام شجاع و دلاور را
گویند شهنامه؛ دل پهلو پیش ساز آورد؛
ساز پهلوش همه فراز آورد؛ پرستو
معروف است و بتازی خطاف گویند
شمس فخری گوید؛ بهمای فتح در ایوان قدرت؛
نهادست آشیان همچون پرستو؛ پرتو
روشنایی و فروغ از هر چه باشد؛ پرمیو
بفتح با و سکون را و یا و کسر میم خبیث
که او را سوراک نیز گویند و بعربی حرقه

شمس فخری گوید شعر فلکه ریسمان بکر فکر مرا
باشد از ماه و مهر پاغنده پریشیده
پریشان شده باشد و بر باد داده براه کوه
لغز ان روی کوه که نکو باشد و در رساله
سامی مسطور است که براکوه هو خر الجبل حیث
ینسفح الیه الماء ای ینسکب پیشالور بکسر با
و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح زای مهمله
حلوای باشد تنک و نرم مرکب از آرد و روغن
و دوشاب و از العربیه شفارج گویند بضم
شین معجمه و بعد از شین فا و بکسر رای مهمله
پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد
که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند
که برخیزد و گوشت غذای او باد است شمس
فخری گوید شهنشاها تو عنقایی برتیت
حسود در که تو پالوانه در تحفه پالوانه بیا
بنظر رسیده و گفته که او را پالوانه بیا
گویند و پیلوا به نیز آمده اما شمس فخری بازانه
و جانه قافیه کرده و در رساله میرزا بون
و یا هردو بنظر رسیده پهنه چوب کجه
مانند که بدو گوی بازند و بلوطاب

البلول خوانند پیلکو بوزن ریلو چوبی که بدان
مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق
الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت
اراک است مع الهاء پالاده اسب جنیبت باشد
عنصری گوید ابلق ایام را تا برنشینی میرود
بر خنک چرخ پیش قیدراد پالاده و در رساله
حسین وفایی بمعنی اهل غیبت و فساد باشد
پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه
بکسی برده شیخ نظامی فرماید در لندر از
حرم که حوا هنده ایم چاره ما کن که پناهنده ایم
یعنی پناه دهنده نیز آمده هم او فرماید شعر
پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد
بر کامکاری درست پدیده چو واقع باشد
و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیاورد شمس
فخری هر دو معنی گوید خسرو اعظم جمال دنیی و
دین آنکه هست آتش تیغ ورا جان تن
اعدا پدیده گر ز فیض دست او یک قطره
آید بر زمین میوه باغ بهشت البته بار
آرد پدیده پاغنده بوزن آکنده پنبه
زده که گرد کرده باشند برای رشتن

لی

گویند و در ادات الفضلا بمعنی کوی با خانی
نیز آمده اما معنی اول اصحست حکیم فرص
با یمنی فرماید شعر نبات المغش چون ططاب
سیمای نهاده دست زیر و بهنه از پرچه
بسین و رای مهملتین و بای حطی و جیم
فارسی به کار رو سفله بله بعد از با لام
لغاعت قلیل و نرموی اطراف ابرس پاره و
لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار نگشتش
نکرده پرواره بوزن درواره طعمی که
از کسی بتفرج برند و در رساله حسن
وفای پرواره دو معنی دارد اول در حشمه
که از باغ و بستی رز برند و آنکه معنی غریبست
دوم طعامی که از کسی بتفرج برند و حالا
در شیراز کسی کمان می سازد پرواز گری
گویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد پیش
عودسوز افروزند پنجه بوزن غنچه بپا
باشد شیخ گوید به تیغ طره ببرد ز پنجه
خاتون بکر زلفت کمند تاج بر ترصیان
و شمس فخری نیز گوید آن خسروی که پنجه
زخون عدوش کرد سلطان نوبهاری

بیکهان غنچه

بیکهان غنچه بر آسمان درگه شاه جهان شاه
مانند مهر و ماه شب و روز پنجه زن به پایه
گاویست که فریدون را شیر داده حکیم
فردوسی گوید یکی گاو پرمایه خواهد
بدن جهان جوی را دایه خواهد بدن
کذا فی التحفه اما در مؤید بکسر بای تازی
و سکون رای مهمله آمده پرمایه بضم با
نزار یار را گویند و رابنو باشنت
بفتح شین و با خوانند پیغاله بفتح یا
قدح شراب باشد پرغونه بوزن معشوقه
زشت بود و فرخج نیز گویند پرزه
بوزن خرزه بمعنی شیاف باشد در تحفه
پالوانه بوزن شاه کاسه تاسه باشد
یعنی غم و اندوه شهاب الدین گوید
مرا ای دروغ گوی ستنبک پالوانه
گرفت از این ترفند کذا فی التحفه و در اکثر
نسخ پالوانه بتا آمده پرونده بوزن
برکنده قماشی بود که بزاز آن قماش
در آن پیچند شمس فخری گوید لیسه ام
ز و پرست از بدره خانه ام زوست

پرزه روده باده بفتح دال مهمله کلکا و
یا فرو باشد و کله بان را باده بان گویند
و در موید بمعنی چوپان آمده و در رسالهٔ شوا ونگاهبان ده
بمعنی چراگاه اسپان و شتران آورده
پرهوده بوزن فرسوده بمعنی بیهوده باشد
و دیگر جامه باشد که از تپش آتش رنگ
گردانیده باشد و سوخته باشد پژوه
بفتح اول تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی
گوید سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه ؛؛ بشد
نزد یزدان پرستش پژوه ؛؛ و بعضی مراد از
تفحص نیز آید مثالش منوچهری گوید ؛؛
جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران ؛؛
بت فریب و کین گذار و دین پژوه و ره
نمای ؛؛ پشتواره آن قدر بار که آدمی
که به پشت بر توان داشت پشنجه بوزن
شکنجه آب گیری که جولاهان دارند
و بر آن دسته گیاه که شو ملالت بدان
شرافشانند بر کار پشگاه جامه فرشی
باشد که در پیش افکنند معروف گویند
بدیدم یکی خانه محتشم ؛؛ نه نخ دیدم آنجا

بنگاه

نه پیشگاه و در شرفنامه بمعنی صدر آمده
چنانکه حکیم سنائی فرماید ؛؛ پیشگاه و دست
راست پی چو برزد گاه عشق ؛؛ عافیت را سر
نگون راند در ره وی بدان ؛؛ و بمعنی ایوان فرشی
که بر صدر گسترانند نیز آمده پیسقه بوزن
نیفه جوی باشد خود رنگ پوسیده که
در ولایت خورستان بجای بیده و چراغ
بکار برند پرگنه بفتح با و کاف فارسی
در هم کوفته از عطریات باشد پاپژه
بوزن ناپژه چیزی که عنان ضیم بدان
استوار کنند و ریسمان دام حشیم
بلمسه بوزن وسوسه دست و پای گم کردن
و دروغ گفتن و در موید الفضلا بلمه آورده
بوزن کنده پوسانه فروتنی و فریب گواشه
بوزن پراسته برج و حصار و فصیل را
گویند پای اوزاره با زای فارسی
چوبی که جولاهه در گو پای بران نهند
کذا فی الکافی پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ
که بعربی ذُبالَه و فتیله گویند پروانه بهر دو
معنی معروف و دیگر پروانک مرقوم

چیزیست که میان تیغه و دسته کارد و
صل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد
که در دامن خیمه دوزند تا پاره بدان استوار
کنند کذا فی اداة الفضلا و در تحفه
بمعنی درم ماهی آمده و این بیت انوری
موید این قول است، سموم قهر تو با آب
اگر عتاب کند، بشیزه داغ شود در مسامع
ماهی، بشیزه پرکاله و ریزگاله هر دو پاره
باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد
و او را گزنه نیز گویند پاتیله و پاتیله هر دو
دیگ حلواییان را گویند ابو العباس گوید،
دی چو پاکنده شدم یافتم، از چون
پاتیله سفلگان، کذا فی التحفه اما از مطلق
دیگ معلوم می‌شود پرسته بوزن گسسته
پرسنیده باشد پناه معروف و دیگر معنی
امر نیز آید یعنی پناه، مثالش حکیم فردوسی
فرماید در وصیت کاوس میلاد، برو
گفت اگر دشمن آید پدید، ترا تیغ کینه بباید کشید،
ز هر بد بدان پرستم پناه، کمر بست سپا
هشته و زنباکاه پالیده صاف کرده

چنانکه حکیم خاقانی گوید، ما دل غضنفری
تو و پروانه تو من، پروانه در پناه غضنفر
نکوتر است، پذیره استقبال باشد شهنشاه
پذیره شدن را چیره شدند، سپاه و
سپهبد پذیره شدند، و در نسخه میرزا
بمعنی آمرکسی نیز آمده پیله پیکر با درخت
بیدی که برگش پنجه را ماند قران السعدین،
پنجه گشاد دست درخت بیله، راست چون
ناخن شیر پیله، پنجاهه اعتکاف زاهد در بیابان
و آن پنجاه روز باشد خاقانی فرماید، پس از
چندین چله در عهد سی سال، روم پنجاهه کرم
اشکار را، پیغوله بوزن میمونه گوشه و کنج
خانه انوری فرماید در طلب شراب، پنج
قلاشیم در پیغوله، با حریفی چو رباب
خوش زنند، چرخ مردم خوار گوی خصم
ماست، تا چو بر خیزیم بر ما تش زنند،
و پیغله نیز گویند فردوسی فرماید،
گر نیم زکیهان یکی پیغله، کنم هر چه
دارم مزد پیله، و در نسخه میرزا معنی کنج
چشم نیز آمده کذا فی الادات، بنیره

از

شده باشد و در ادات الفضلا بمعنی افروده
آمده پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد
امیر خسرو راین زر و فولاد که پیوسته شد
را خصومت ز میان بسته شد و بمعنی همیشه
باشد انوری فرماید باد پیوسته از سرشک
حسود روی بدخواه تو چو پشت پلنگ
و دیگر بمعنی کسی باشد که از بسیاری گرستن
نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد
پوده چوب پوسیده باشد و در مؤید الفضلا
بمعنی سخت بود و در تحفه آمده بخشوده
بخا و شین معجمتین بوزن فرموده بخشیده
و پهن کرده باشد چنانکه شمس فخری گوید شعر
بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار بپای
اسب سپه بدسگال بخشوده پاره رشوت
باشد عنصری گوید هر آنچه پاره شد اندر
درون شود استواری زر و زیب بیرون
پالوده معروف و دیگر پاک کرده از غش
باشد شمس فخری گوید زیر دیار ز حاش
راد و غنی جهان تو به نیروی سیع پالوده
پیله و پیله در تحفه هر دو آن کرمی را گویند

که این

که ابریشم ازو گیرند و شمس فخری بمعنی ابریشم
آورده و گفته زانکه این چو کرم میتند
از زه حرص گرد خود پیله نوای اصحاب
کاسی نیز گویند وجود جاهل اگر در نخ مسیح بود
چو کرم مرده شمر کو درون پیله درست
و در سامی گوید که پیله آن در ابریشمی باشد
که کرم از اشکل بادام بتند بر خود پیرایه
آرایش و زیور و زینت انوری فرماید
بهتر از گوهر بود دست قضا پیرایه ترا
نیست پیزره بفتح با و یا و زای هوز
و سکون رای مهمله چیزی که در جامه یا در ازار
بندکرده شد پناهیده پناه گرفته بود
شهنشاه چو دید از بد و نیک بازار او
بیزدان پناهید در کار او بپرداخته
تهی کرده و خالی ساخته انوری فرماید
تا خاک ز آمد شد هر کاس و فاسد پرداخته
و بزنکند و پشت و شکم راو دیگر بمعنی در ساخته
چیز باشد و مشغول شده و دیگر بمعنی ساخته
و جلا داده بر آمده چنانکه شیخ نظامی تر
فرماید چو شد پرداخته آن نامه شاه

ز شادی بادبان زد بر سر راه پرآسته
بمعنی آراسته شاعر گوید شعر زپولاد بودن
پرآسته چون گنج شهنشاه پر خواسته
ونیز باغی را شاخهای زیاده درختان
از او بریده باشند پیراسته گویند چنانکه
انوری فرماید شعر ای جهان از عدل تو
آراسته باغ ملک از تیغت پیراسته
پیلیه بکسر با نوعی از گیاه و زمین گشاده
خشک که میان رود آب باشد و چیزی
که از زخم رود و ابریشم و بنای بازی
نیز باین معنیها آمده پغنه بفتح با و
سکون غین معجمه در نسخه میرزا ابراهیم
پایه نردبان باشد پوشنه سرپوش
باشد پیچه بکسر با غشقه باشد که بر درخت
پیچد و خشک گرداند و آنرا فرغند و غشکه
نیز گویند و در مؤید الفضلا بمعنی طره زلف
نیز آمده که بپیچند بر یکدیگر و گره زنند
پیلسته بوزن نشسته رخساره باشد
و آنرا ادیم نیز گویند در اکثر نسخ بمعنی
بنظر رسیده و در اینها العاشقین
مسطور است

مسطور راست که شعرای قدیم ساعد را
پیلسته خوانده اند چنانکه عنصری گوید شعر
چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن
را ز پیلسته سازد ستون اما آنچه
اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده
و این بیت سعدی موید این قول است
که به پیلسته سنبل همی دسته کرد بهر ماز
پیلسته راخسته کرد پاچاهه بفتح ها کونی
که جولاهان در وقت کار در آن روند
پدرزه بفتح با و دال مهمله و زای معجمه و سکون
رای مهمله چیزی را که در جامه و ازار کره
بند ند کسه بدمه بوزن چو مه بهره باشد
پرزه بضم با و سکون را و فتح رای معجمه
پاره از جامه کسی و غیره باشد و در نسخه
میرزا و اما صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی برزی
آورده اند که از جامه پشمین ابریشمین
برخیزد اما شمس بفتح آورده باین معنی
و گفته آسمان قدر تر اجون تحلیت
از نجوم آورده بر رخ بر که پره گوزن
جشه پره کلید اثیر الدین اخسیکتی فرماید

گر رای روشنت نه کلید جهان بود
درگاه قفل بسته گنبد پیروزه نهار و دیگر
بمعنی صف باشد انوری فرماید گر پره زند
لشکر عدوش نبود تنگ خود چه اوز
ردیف سرطان زاد و در نسخه میرزا آمده که
دایره ایست که از مردم بجهت شکار
مرتب شود و خطی که از مردم بجهت تماشا
راست شود و بعربی آنرا صف گویند
پتره بفتح اول و دوم فارسی اشتر قباد
عره و در ادات الفضلا بمعنی رمان بسته
نیز آمده پالونه بمعنی پالاون مرقوم که
افزار حلوائیان است و مانند کفگیر سوراخ
بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند
پژواینده نرم شده و پژمرده شده باشد
پاچیله بکسر جیم فارسی بوزن نالیده
پا افزار باشد شیخ نظامی فرماید شعر
برون کن پای پاچیله تنگ که کفش
تنگ دارد پای را لنگ و مولانای
رومی نیز فرماید در درون کعبه رسم
قبله نیست چه غم از غواص را پاچیله نیست

پژوهنده بوزن فروشنده باز پرسنده کننده
و تفحص نماینده شیخ نظامی فرماید شعر
پژوهنده بود جهت نمای دران انجمن
گشت شاه آزمای پشت مازه با تای
موقوف سلک مهرهای پشت که بتازیش
صلب خوانند شاعر گوید شعر دران گه که
ز طعن سنان و زخم تبر ز پشت مازه
گردان گریزد چو خون پیاده معروف
و نیز نام گلیست پیس سیاه و سپید
بهم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند انوری
فرماید جاه تو سایه ایست که خورشید را
بعمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار
پژوهیده خردمند و زیرک باشد که تتبع
و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری
گوید دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر جوینده تا که باشند
معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده
پاخره با خای موقوف و فتح رای مهمله
نشستنگاه که پیش در باشد پاره بوزن
و بمعنی پاچه که بعربی اکراع خوانند بادکانه

بوزن شادمانه ورزق نیکو با بام بلند باشد
و درش قفا م دریچه بود درازده بفتح با و سکون
زای تازی و فتح دال یا رهگذر که بجهت نان
گرد کنند بلغده بفتح با و لام و دال و سکون
غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را بلغده
کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد و مثالش سعدی
گوید دو خایه بلغده شده که اندر وقت
شکست و ریخت همانا سفیده و زرده پیمانه
کیله و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند
پسغده ساخته شده عنصری گوید شعر
که من مقدمه خویش فرستادم را بدانکه آمدم
پسغده باشد کار نسخه معروف و دیگر در
مؤید الفضلا نوعی از رقص باشد که دستهای
یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن
علوانها سپاه باشد که دیده بانان برای
جنگ و کارزار دارند مع الیاء پریسای
و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند از برای
تسخیر جن پلیس گوید کهی چو مرد پریسای
گونه گونه صور همی نماید زیر تکیه لبلاب
پیرایه پیرایشده یعنی زینت دهنده و آنکه

عجم

شاخهای

بهم بر آمدن عجم

شاخهای زیاده را از درخت برد انوری
فرماید پرده رضوان بهشت از پا بیوسته
در بوهر فضله که انداخته بستان پیرای
پژوهنده تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی
فرماید دور گرد باید پژوهنده که
که از ما بدارد شکوهنده که پوی پوی
یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم
فردوسی همه پیش بر خالکوی آمدند
خمان خیره و پوی پوی آمدند پذیرای
فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید شعر
شه نامور نام او فیلقوس پذیرای
فرمان او روم و روس و بمعنی مقبول نیز
آمده پارگی بسکون را و کسره کاف فارسی
بمعنی کچکی باشد پالای یعنی صاف کننده
و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت و بمعنی
افزاینده نیز آمده پلاد بوزن گراد آب
کندرو باشد پشکلی غنود لی سبک که تازی
سنه گویند کذا فی المؤید پیازکی لعل
قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک
که در دامان کوهی که کان این لعل در آن

کوهست پیشانی معروف و دیگر شوخ را گویند
خلاق المعانی: نگار را چند ازین بهانه شکستن
بر پیشانی دل ستیدن شکستن پای و دیگر
بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان
پای ندارم خلاق المعانی: سهلست پایداری
تو در مقام وصل، چون دست برد و پنجه یتیمی
بدار پای، پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند
مثالش خلاق المعانی گوید: ز تاب چشم تو
پیکانهای شده، بخشم خصم تو در لعلهای
پیکانی، پردی بفتح با و زای بازی فرومایه
از مردم گدا، المؤید بهی بفتح با و کسر حنظل شد
که او را بزبان زابل خربزه تلخ را گویند
باب الباء مع الالف ترا الفتح بادلواری
باشد سخت بزرگ که پیش چیزی بالکی شد
شمس فخری گوید: محیط مرکز دولت جمال
دولت و دین، که سد عدلش باچ
فتنه راست ترا، ترف بالسی را گویند
که ترشی او از ترف باشد و ترف قراقروت
بود و آن طعام را ابوبا مصلیه گویند
بفتح میم و یای حطی شد د و سکون صاد

همدرین سخن آن در اصلاح می بینم ترا ... صاحب

مهمله

مهمله و کسر لام، شکلوش علم خانه رومیان است
اما در نسخه دیگر شکلوش و ارتنگ دوتا
پندار رومیان و این سلک حافظ موید
این قول است: بنام قیصر اکاسر زم لقب
بر ازار تنگ رزم و شکلوش و لعبه اند
که شکلوشا نام حکیمی است که این کتاب تصنیف
اوست و در موید مسطور است که علمی است میان
الت در صورتگری غیر ارتنگ تبلالوزان
زیرا جز رسن را گویند ترا مرکب ای نودراست
و در کتابت و تلفظ وا دمی افتد و در نسخه
مرزا معنی خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید
کف بامرد فروش باغ ترا، تا دهم روشنی
چراغ ترا، و در مخزن الاسرار نیز فرماید شعر
چشم ترا باکتر از جان کنی، چون کله چل بروز نبرد
کنی. تمخیشا نام دعایست خلاق المعانی فرماید شعر
بجای حلقه ابریشمی کف تسبیح، بجای زرچشمه
بدیتش دعای تمخیشا، تا بالا زیر و زبر و
کنایه از اضطراب است و شوار تیمال بفتح
تا در موید الفضلا دشت و بیابان باشد
ترکش جوزا ستاره ای که در برج جوزا

بصورت جوشا ترکش باشند مع الکاف تراب
بفتح تا زاویدن آب امثال ان از اوف
شمس فخری گوید خدایگانا شاهی که چشمه حیوان
غلام رشحه کلکش بود بوقت تراب تکاب
بوزن تراب زمینی که آب در وفرو رود
و جای جای نماند انوری فرماید جواب
جز بوسیل ظفر رانگیزد وز دکمینه تکابی
فرات و جیحون باد ترتب بوزن جرب
مکر و حیله باشد تیب و سیب برگشته
و مدهوش باشد شمس فخری گوید
اصف اگرچه صاحب تدبیر رای بود
با رای و فطنت تو در اشیب دائم تیب
تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد
و این چهار معنی را عنصری در این دو بیت
آورده گفتم متاب زلف و مرا ای ارمتاب
گفتا زبهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی بریش دلم آن تابدار زلف
گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب
تکباب اکحه بدشواری حاصل شود
مع الکاف تبتبت بوزن نشست چری

الخ

زشتست و سب و ملتی تباه باشد
شاعر گوید دریغ من که مرا مرگ وزندگانی
تلخ که دل نشیب و تباهست و دین تباه
و تبت تعبت گرم شد و کر دو شتاب
دویدن را نیز گویند مثال اینمعنی را فردوسی
گوید شعر بدستوری شاه دلوان برگت
به پیش چاندار کاوس تفت توخت
بوزن دوخت یعنی گزارد وادا کرد مثالش
حکیم سنائی گوید شعر عقل حقش بتوخت نیک
و نباخت عجز در راه او شناخت و شناخت
و بمعنی شنید نیز بنظر رسیده تملیت
و تبلیت با را اندک ترتب و مرتب
یعنی پراکنده و بر زبان آمده تنبت بکسر تاء
و تشدید یا نام شهریست در حد و چین
خوش هوا و مشک خیز باشد ناصر خسرو فرماید
بینی آن بادکه گوئی دم یا دستی
یا نسیم تبت و خرخیز گذارستی
تنکست بفتح تا و کاف و سکون و سین
نام مقامی که بلور از آنجا آرند و بلور آنجا
چنین از آن بلور است در غایت شهرت

لمره

مع الجيم ترفنج فرسنج راه باريك
دشوار باشد شمس فخري گويد ره مقصد تود
نزديك است نباشد دور ره سالك ما
و ترفنج . تلاج بوزن خراج بانگ و مشغله
باشد طيان گويد اندرش شير با بانگ
تلاج در جنبانيد با مرد فراخ ماراخ معروف
توزج نام پسر بزرگ فريدون كه او را تور
و توز نيز گويند و توران زمين حصه او
معين باشد توبج بعد از وا و باى حطى
گياهى كه تازى عشقه گويند كذا فى
المؤيد اشعار رنگ رخش نكرده تنج يعنى بهچيدن
و فراهم فرودن شمس فخري گويد كهى مزان
بپاى كين زميكش كهش جنكش بدست
فهرد مى تنج و چنين وفاى ترنج را بامر
آورده و اين بيت عنصرى را مويد اورده
بتنجيد عذرا جو مردان جنگ .
ترنجيد بر باره تنك تنك و در ترفنج
تنج بمعنى فرودن باشد و ترنج بمعنى تنجيدن
فراهم نشاندن مع الخا تاخ نام درختى
كه عرب او را عفص گويد لوزن رضا

ران

ترخ بوزن فرخ نام گياهى است تلخ بعد از آن
مع الدال بوزن تطبيح سجاده و مصلى باشد
بانداخ المؤيد شمس فخري گويد زبيم محتسب
قهر او نهد مريخ بجاى چنگ و دف و جام
مصحف و تسبيح و تسبيح مجمر زسطر رسيده
مع الدال ترقند بوزن فرزند مكر و حيله باشد
و آن را ترفنده نيز گويند بمعنى دروغ و محال
بر آمده و در اكثر نسخ بمعنى بيهوده آمده و از
اشعار استادان بمعنى اخير بيشتر مستنبط
مى شود و انورى فرمايد پس چه كفاره
اين كفر بود يا چه بيهوده باشد و ترقند
و ترفند نيز گويند طبع بن مسعود از كفى
ترقند چون بدرك شاعر شده در كوه
دماوند تشند بمعنى نيز باشد و ديگر بر
كوه را گويند شهنامه لو باشاه بر
شو بالاى تشند زما چون و لشكر هر
هيچ كند تنند بوزن نهند عنكبوت
باشد اغاجى گويد ز باريكى و سستى
بر دو پايم تو چيكوى مگر پاى تنند است
تند و خند هر دو بفتح اول اتباع عند

در دستى قند و ترشى
الفضلات آمده
و در معود و تكس و حيله آمده
در اين بمعنى
دو ترقند بعنا بامده

چون رخت و بخت و مغز او تار و مار شد
شمس فخری گوید از حرص فنا همه گشتند تار
و مار وزیند با دهر احل جمله تند و خند
تنومند تندرست و توانا و رشاد و حرم باشد
و بمعنی دارنده نیز آمده خانه دولتمند و
و با هوشمند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
تنومند را قدر چندان بود که در خانه
کالبد جان بود ترند بفتح تا و کسر را
مهمله مرغیست کوچک جهنده که او را دال
زه نیز گویند و بعربی ضعو گویند بفتح
و سکون ضاد معجمه و آخرش عین مهمله
تکمند بفتح دکرا اول رفتح دوم آشیانه
مرغان باشد تیبند بفتحتین همان
ترب که گذشت یعنی مکر و حیله مع الدال
تندید بضم تا خشم گرفت و تیز شد
عنصری گوید بتندید بر روی خور شیر
نر ندید نزد دست و چشم او انوش کند
و دیگر چون درخت شکوفه بیرون
آورد گویند تندید بفتح را عنصری گوید
بصد جای لحم اندر آورد بخت بتندید

شاخ رآورد درخت و با معنی لفظ باشد نیز
بنظر رسید و تبسید چنبید و از جای بر جست
و ملکین گرد عنصری گوید چو او زنسیم ستوران
شنید فلاطوس را دل بار بر طپید ترابد
و ترا وید مستقبل ترا ویدن و ترابیدن
تلبید بفتح تای وبای تازی و سکون نون
خاموش بودن کذا فی الادات تتن
درویدن معروف همی شود انوری فرماید باز قدر
ترا از همه تن تن مخواستم لفظ روکی در دید
تن را بدین خلقان خانم تن و تندیدن خاموش
شود انوری فرماید امروز مرد مرا غید و بود در شهر
تن زده فردا ترا حکو بود دستور شهر یار
و این هر دو لغت از قبیل استعاره است
مع الرا تار میان سر و تارک انوشکو گوید
زدن مرد راچو بر تارک خویش بر از
باز گشتن ز گفتار خویش و با معنی تنگ
و چکاد و مهاک مرا دفند و دیگر بمعنی تار ابریشم
و تار ریسمان و امثال آن و بمعنی تاریک
نیز آمده و فردوسی گوید شبی قیر گون بود چو
قطران سیاه نه بهرام پیدا بود و نه ماه

تیر تیر ماه روز یکی نصیب و بهره باشد حکیم قطران
گوید یا شعر؛ لاله برخی یافته بهره ز نوروز
بهار؛ آبدار حسی یافته زر دی لکاه تیر تیر؛
و دیگر عطارد و سهم باشد شمس فخری هر دو معنی
گوید؛ برخم تیغ رخورشید تو رستاخیز؛ تیرک
تیر شقیقه فلک بدوزی تیر؛ و دیگر تیره و
باشد شمس فخری؛ زان زمان گر عنان عقب
بجنبانی؛ شود ز تیرگی تو روز بر عدو شب تیر؛
و دیگر تیر کشتی و تیر عطارد را تیر گویند
شمس فخری فرموده؛ ز موج بحر کف کشتی عمر آن
نجهد؛ که باشد کشتی ثنا و دعا سکانش و تیر
و دیگر تیز و تیر روز از ماه را تیر گویند و دیگر
بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید؛
خزان موافق رای تو باد و چو بهار؛
بهار ملک تو باد و چون تیر؛ و در رساله میرزا
نام مرغی تیز باشد تیمار غم و اندیشه و غم
خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی
اول انوری فرماید؛ سایه رمح و عکس شمشیرش؛
گر بر افتند بر حیات و بحار؛ سنگ از خاک
گرد دارانده؛ آب از تیره گرد دار تیمار؛

و ثمن م

و بمعنی دوم هم انوری فرماید؛ آنکه دارند
در مراتب ملک؛ بنده کاش ملوک را تیمار؛
تور لوزن نور معشوق هر جای باشد حکیم
قطران گوید؛ هیچ توری را نفرماید فلک
بیکار تو؛ گر بفرماید شود چون مردم مستور تور؛
و نیز نام تور پسر فریدون و نیز نام ولایت است
که از آن توران نیز گویند و نام ذوالقرنین که بر
منبر جمرات و در مؤید الفضلا بمعنی جهان و نام
کیانی نیز آمده تشتر بوزن اختر نام حضرت
میکائیل و این لغت در باب تیر آمده تنور و
نیز هر دو بفتح تا و ضم یای حطی نام علف شبیه
لطا و بسوار از انواع شفشین گویند علف شتنین
معجم و نون و سکون فا و یای حطی تنده بوزن پیچم
تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو
ترجیش باشد و بعد از دال یای موحده بر پنط
تره شیر تره ایست تلخ مانند ترخون کذا فی
المؤید تار تار بمعنی ذره ذره و پاره پاره
حکیم سنائی گوید؛ بنگرید اکنون بنات النعش
وار از دست مرگ؛ نیز باشان شاخ شاخ و
نیز باشان تار تار؛ تنندر و تنندر و ریاه بمعنی اول

داول بضم سیوم رعد باشد مثال اول را
کمال اسمعیل گوید ؛ همی ترقد ز هر شاخ کوهی
که ترس وز او از تندر شکوفه ؛ و مثال دوم
طیان گوید خورد بسیار تندر بسیار طلبیو ؛ و هد
تیز و نبارد بجز تندر و رسیمس فخری نیز گوید ؛
حو با یاد لو باشد غمم نباشد ؛ تب تاریک
وا ابر و برق تندور ؛ و ورا دادات تندور و تندر
بفتح وضم دال هر سه را با یمی آورده و گفت
که بلبل را نیز گویند تر و تر تیز هوش باشد
شهنامه ؛ همان تیز هش نا خورده شیر ؛
شتابنده همی مو بد تیز و ؛ تار و تور یعنی تخت
تخت تاریک و تیره شهنامه ؛ بمیدان خیس
کیفت بهرام که اکنون چو شد روز تار و تور ؛
تیغور بوزن عبور کلاهی است که لوطیان گویند
تحوارین چهار پایه پادشاه و دستار که
چهار ترکه کنجسر و بیجه تیز زین قیز و دل باشد
و تیره نیز گویند بوزن تیره تالار خانه ای تحتی
که بر چهار چوب پا بر ستر سازند تن بند بفتح
و زاری معجمه و دال و سکون نون صعوه
را گویند این لغت از لسان الشعرا

منقول

منقول است تکمی بضم تا و سکون کاف
و فتح میم تیر معروف که ترکان ندار و او را
تکار نیز گویند تمر بکسر تا و سکون میم در مؤید
الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بکهل رسد
در چشم پدید آید و بینای نقصان پذیرد
تمر بکسر تا و سکون بای موحده نام
مرغیست و لوبیا زر را نیز گویند ترشیر
بفتح تا و رای مهمله و کسر شین معجمه و سکون
میم و یا درخت فامه داروی که از آن بر جالص
ب زند کذا فی ادات الفضلا و سین مهمله
نیز آمده تنکبار بوقف کاف فارسی
آنکس که بر کس رایش خود راه ندهد
اقبال نامه ؛ چو در تو از حضرت تنکبار ؛ کند
نیک اندیشه را سنگسار ؛ تتار ولایتیست
مشک خیز و منسوب است ترکان و آن
ترکان را نیز تتار گویند و تتری نیز آید مثال
از شیخ سعدی فرماید ؛ در هجو نخشبی کر تتر
بکشد آن نحس را ؛ تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش ؛ آب در زیر
و ادی برشت ؛ تز بفتح تا و تنز نیز بای موحده

مرغیست خرد کم سکون و آوازی خوش دارد
و دو سه باشند قسم شد و ترنجش نیز گویند
تار و مار از قبیل توابع است یعنی تاچر و پراکنده
محمد هندوشاه گوید شعر عالمی کردی ز تاب
تیغ بران ترت و مرت ؛ کشوری کردی
ز سهم تیر پران تار و مار ؛ تبار اصل مردم
شهنامه خواند ز تبارش بزرگ نمود ؛
تبارست نام بزرگان شود ؛ مع الزا
تیز از اول تیز جامه دوم پر مرغان را
گویند امیر معزی گوید بعوض اگر که مرغان
اندر ضیافت نوروز ؛ بریده اند ز زاغ
بر سر کهسار ؛ که بسته اند همه بر زاغ زیر تیز ؛
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار ؛
مسعود سعد بر همین اوزانست برای و شلوار ؛
نیست بر یار دو نیفه و تیز ؛ تبغوز
بوزن مرمز همان نقوز که در باب مع
الزاء گذشت و در تحفه تمغوز نیز آمده
تنکیز بوزن سنگریز بالا دن باشد
و آن آلتیست حلوائیان را مانند کفگیر
که بدان روغن و امثال آن صاف کنند

بمعنیم

تحزیر بوزن تسبیل در مؤید الفضلا
و دیگر نسخ بمعنی حرامزاده گردانیدن و این
موضوع فارسیانست مشتق از حرامزاده
تازیمعی فرومایه سفله خوانند و بمعنی جستن
و تازنده نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
توز آنده و زنده و کشنده انوری فرماید
ای برا عدا و اولیا پیروز ؛ در مکافات
این و آن شب و روز ؛ بر یکی جود و بر یکی لعنت
غالب ؛ و در دیگر جا پاره قایت گلیس توز ؛
و در اکثر نسخ آنده و خاستن و کشیدن آمده
اما از ابیات استادان معنی فاعل مستنبط
می شود نه معنی مصدری و دیگر پوست درختی را
که بر کمان پیچند نیز گویند خلاق المعانی گوید
کرد جور روی توزکان پشت پران ؛
کور اشود ز ناوک مژه تکاور پای ؛
تز بفتح تا همان تر که در باب را گذشت
رود که گویند چون لطیف آید نگاه نوبهار ؛
بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز ؛ و دیگر
می رندانه کلید نیز آمده شاعر گوید شعر
دهنگار با دست و تیزبان باشد ؛

بالان یا خوست و کلید تهی رتبر ؛
تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب
در سرطان که در میان تموز ماه خوانند
ترکتاز تاخت آوردن بر سبیل غارت
و همی خولان نیز آمده سنایی فرماید ؛
ترکتازی کنیم بر شکنیم ؛ نعش زنگی مزاج را
بازار ؛ تفوز همان تفوز باشد که در باب
راء گذشت بعون کل مع الراء الفارسی
تکز دانه انگور باشد شمس فخری بگوید
بضم کاف است و قافیه ندارد اما در
الاسامی بفتح تا و کاف بصحیح کرده اند
ابو العباس گوید ؛ تکز نبات گوی و در انگور
او ؛ همه تیره دیدیم یکسر زرش ؛ و تکس
نیز با همین معنی است تزه بفتح تا یکی درخت
و گیاه نورسته و آن را ابو احقل کنند
بفتح حای مهمله و سکون قاف یا ز
ضیم باشد مع السین تکس نورل تکس
استخوان انگور را گویند بهرامی گوید ؛
آن خوشه های حامله تا خیک بر نبید ؛
بسته و زبر ده مدورت هیچکس ؛

۱۱۰

بر گوی تو بسیار ای حشمت عرب او ؛
هم رفتار او در رنگ چشم از رنگش ؛ تماس
پشه باشد که بعربی اُحَم گویند ابو العباس
گوید ؛ تنها در روی تحذیت جایگه روز نوبر ؛
به نیم دانگ آن آید از در تماسش ؛ و انگور
بوستین دور باشد ترش بضم تا و را
یعنی سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند
در مؤید الفضلا و نسخه نیز بالفتح
تا و ضم را آمده تس بضم تا چو بجانب
کس انداختن تلاس بوزن پلاس
شهریست در ترکستان تاس با سین [illegible]
و از آن لواسه نیز گویند و به دو معنی [illegible]
باشد عنصری گوید تا سر کند ز ناخن حق
بشنوی ؛ مرا بکوشم و راست شو تو بتاس ؛
نخس بفتح تا و سکون خا تا [illegible]
از غم مرا ز انخس بهای موحده نیز گویند
مع الشین تش بوزن غش تیشه بزرگ
که بان درخت شکافند شمس فخری گوید ؛
خوم چگونه باشد خصمت که حیف دارد از بهر خرق
و خوفش پیوسته آتش تش ؛ توش طاقت

وتوانا بان ناصر خسرو فرماید از طاعت بیطاقت
و بیهوش بُد چرا ای گاه ستمکار باطاقت و
با توش تنکلوس همان تنکلوشاه / توم
تش بکسر باکری باشد تاش خداوند و یار
و خانه باشد در موید ترتش بفتح تا و سکون
رای مهمله و ضم میم نام گیاهیست که از انگور و ترش
بسیار میگویند توخش بفتح تا و واو و سکون
و زرق نکو بالیدن باشد تخش بوزن
رخش کسی با لاشنغ گویند تخشید تفش
بوزن نفش طعنه و بکسر فا کری باشد مع الغین
تاغ هیزم گوهی که اگر آتش از او ضبط نمایند مدتی
بماند خلاق المعانی فرماید دارم ای سیاه اختول
در پوست هست چنین در خرال هیزم تاغ
وازا توغ نیز گویند صحبک گوید کو می محول
فلک ساکم نه بمانا بار گر حرص عود یک تواند
شد توغ و در تحفه ترنغ بفتح و سکون رای
معجمه نیز بایمعنیست تغاغ بعد از تا قاف بوزن
چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند کسار
گوید شعر دل شاد دار و بید کسانی نگاه دار
یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تغاغ

تیغ

تیغ شعاع مهر و ماه باشد کسایی گوید شعر
نرم تر ملک زبس برده بجا گر گوید گفتی
از میغ همی تیغ زند گو تته باه و تیغ نیز و مرکوه
برآمده چنانکه فردوسی بهر دو معنی گفته شعر
بیفشاد بر تن جدا گشت از وی سوی تیغ
تا تیغ نهاد روی تغتغ بضم هر دو تا و
سکون عین تغز زنگ را گویند که هر یک
از آن چهار جوار علمه بکیرد اما در موید الفضلا
بفتح هر دو تا آورده مع الفا تلاتوف
بفتح تا او ضم تای دوم سیبیست که خودرا
چو گلی و پلید دارد تا مردم از وی نفرت کنند
شمس فخری گوید با شد فیلسوف ایک کس باشد
بهر ریشی و بابای تلاتوف ترف بوزن
برف نوعی از آشی که از دوغ جوشانیده خشک
کرده سازند و آنرا قروت گویند انوری
فرماید سعی ترف عدو رش نشود درانکه دو او
کاد بیت نیک آتشی ولیکن لکدری مع الکاف و
القاف چمان تاق که گذشت شاعر گوید
در حوالت کنم چهار رم تاق به تیر گویمت
طراق طراق تغرحاق یعنی ساخته باشد ترغاق

بضم تا و سکون رای مهمله و غین معجمه یعنی
بالش دریشت دارند یا خصم و وزن دوخت
نیابد مسطور راست بر درگه میمون تو در توزت
ترغاق میران و جهان بر عدد ریگ برای
کذا فی اداة الفضلا تلاق بکسر تا آن
ریش که در میان فرج باشد کذا فی اداة
الفضلا مع الکاف التازی تبوک بفتح تا
وضم با و سکون را و طبق چوبین که بقالان
اجناس در آن کنند و حالا تبنگ گویند شمس
فخری گوید خاک بر تارک دوات و قلم
جدا و به روح ال برتبوک تموک نشانه تیر
شمس فخری گوید پسر صاحب شاه بس که مرا
نکنند بیش تیر شاه تموک و در مؤید تموک نیز
باین معنی آمده و تیز تیر پیکان پهن باشد که از
زخم با گوشت بر آید و پیکان پهن دارد گویند
شاعر گوید پسر خواجم دست برد بکوک خواجم
او را زد به تیر تموک تگوک طرفی باشد که از
زر یا از نقره سازند بر صورت بزی یا از
سفال سازند و بدان شراب خورند ردکی
می کرانده و بدان تگوک شاه وار

از

خورشادی روزگار نوبهار و در نسخ
این لغت مختلف واقع شده بلوک
و بکوک و تکوک و تلوک آمده تاشک
بفتح شین نقابه مانت یعنی آنکه از یک سکار
نیابد و زلوق باشد و مردی جامک باشد
نیز گویند توتک بر جا نه باشد و این هر دو
لغت از تحفه منقول است تاونک بمعنی هر دو
تا باشد شاعر گوید بیک تا دارکش تاونک
که باشد که بیشی بود گاه تنگ تارک میان
سر باشد تمرقک بفتح تا و قاف و رای معجمه
و کسر میم و سکون رای مهمله قران مجید باشد
و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس نقل
کرده توک بضم تا یکدسته موی و پشم و مویی که
ابلب را نیز گویند کذا فی مؤید الفضلا تبورا ک
دف باشد شاعر گوید ای آن خوبید رشت
خاشاک زدی ما مات دف ودربه
چالاک زدی آن بر سر گور با تارک
خواندی وین بر در خانها تبورا زدی
و در بعض نسخ بتوراک بتقدیم با بر تا
بنظر رسیده اما ازین رباعی چنین

بحاجاه این خاک ره رسد که نوراک باشد لواسط
مناسبت تبارک تاباک بیاء سیم فارسی بنوای
باشد مثالش از خسرو گوید؛ تاباک چال اخد
گذشتا افتاد کانرا بردرت؛ برسم سکهگان
دستوری ده بار زا؛ تهنک بوزن نمک
برهنه باشد و تهی گویند تهی و تهنک بطریق اتباع؛
تابوک بخارج عمارت باشد تادک و تاول
هر دو بفتح تا خرد کا و جوانه تروک بوزن مردک
کرم کندم خوار کذا فی ادات الفضلا تنک
بضم تفک دهن تلک بوزن علک لوبیا باشد
و بفتح تا زرورقی باشد و طلق معرب آن
تازنک و تاربک تاجیک باشد یعنی که عرب
که در عجم بزرگ شود؛ تنک بوزن مردک
بتقدیم با بر نون و در بعض نسخ بتقدیم نون
بر با ماکیی باشد که زرگران و صفاران زر
و روی که آهنه در آن ملا ریزند عنصری گوید؛
تبنک ار کر نهد کی تبنک؛ رنجه گر بر اید از
تبنگ؛ ترترک بفتح و سکون را و فتح
تا دوم همان ترترکوم که او را ترندک
نیز گویند تنبک و تبلوک هر دو بفتح

تاو سکون

تاو سکون نون چانغ زین باشد و چانغ
بمعنی دوال بهن که در رکاب زین بسته باشد
و در شرفنامه بمعنی فرو و داخ زین آمده
اما این بیت ابوالفرج بمعنی اول مناسب
تر است؛ کمان رستم و دستان بزخم کم از
تنبوک زرم شهریارست؛ و در ادات الفضلا
تلنک در بحر زین و تنبوک چانغ زین باشد
تافک بفتح فا و شین معجمه ارغه باشد که او را
ریو بخو و روبخو نیز گویند تلوک بفتح تاو ضم
لام نشانه تیر باشد تشک بفتح تا و سکون
نون و بعد از نون تا و قرشت نام پادشاهی
و نیز نام مردی ترشک بضم تا و سکون را
و فتح شین معجمه نام پرنده ایست نام کلا
فی الادات تراک تراق باشد خسرو گوید؛
الشب تیره کاکستاره برفت؛ امداد آسمان
بگوش تراک؛ ترک معروف و دیگر معشوق
را گویند خواجه حافظ گوید؛ اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را؛ بخال هندویش بخشم سمرقند و
بخارا را؛ و دیگر بمجاز زرکستان را گویند دقیقی
گوید؛ اکنون فکنده بیز از ترک تا این یکچند گاه

زیر سالهوان سمن ترنک بضم هر دو تاء
غزو باشد و از آن تورنک و جوز تورنج گویند
و در مؤید الفضلا ترنک بضم تا با زای معجم
نیز بمعنی آمده ترندک بفتح تا و را و سکون
نون و فتح دال همان ترنک مرقوم تورک
بفتح را فربه شده و از ابر بهمن نیز گویند کذا
فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ
نیم خوار گویند ازرقی گوید سمای کوی در منقصان
بکسل شمال کوی عود مثلث است تنگ
و تنگ اسب و جوال و ضد فراخ و دره کوه شاه گوید
بمعنی تنگ اسب و دره کوه بزلف تنگ بسته
راه هوی تنگی بدیده دیده نذر در جادوی
بحال و نیز مقابلت از ترکستان منسوب بخوبرویان
تلنک بضم تا و فتح لام و سکون نون گدای
گردنت و تلنگی که گویند منسوب بتلنک است
ترنک بوزن خدنگ زخم و آواز زه و کمان
عسجدی گوید از دل و پشت [illegible] بر آید چو
تراک کرزه علا کمان خرد آید ترنگ
و دیگر بمعنی تارک بر آمده منصور ترازی گوید شعر
تیغ غصه عدو ز سرا برید کلوش تنگ جادونه

خصم را شکسته ترنگ ترنگا ترنگ
آواز انداختن تیر بهای پیاپی و آوازی که
از جانشن زه کمان برخیزد تمرک معروف
کما از اناله و سنگک و شنگه و شنکاسه و نخجه نیز
گویند تارنگ بفتح را سلیابه و لواسک تا [illegible]
[illegible] الشعرا و در ادات الفضلا بفتح زای معجم
آمده تونگ بفتح تای اول و دوم گنجینه باشد کذا فی
الادوات اما در شرفنامه بجای دوم لوی نکته بوده
تورنگ همان ترنگ مذکور که مذکور شد
شاعر گوید ز رنگ بدور تو خوار است بهمن
نگردد باز زر باس تو ظلم ترنک تورنگ مع اللام
تول کج دهان را گویند تا تول هم با تمنیت
عسجدی گوید [illegible] مرم و فالج همه پیدا شده
[illegible] تا تولم و کج بینی و گفته شده [illegible]
تال در مؤید الفضلا درخت است که او را درخت
بوجهل گویند و بار او را خربوزه بوجهل گویند
و از پوست او ریسمان کنند تکسل بفتح
و سکون کاف و کسر سین مهمله داه انگور
که او را استه و خسته نیز گویند و بهار عجم
گویند بفتح عین و جیم توبال بوری گو هال

مسکی بنا گوشش نیاسی کویند و بمعنی نوش نیز
آمده کذا فی مؤید الفضلا تکل بوزن حجل و حنظل
باشد و در ترفنامه امده است شمس فخری گوید
اول آورده و گفته شد رد اتا جواب حقیقت
خوف :: زانکه تمام بود و کوردو تکل :: تنبل
بوزن جنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد
شمس فخری گوید :: دولت او عطای زر دادن ::
نه بمکر و تنبلی و تنبل :: احتساس بدان رسید که
بر ذبلی و مسکر از طبیعت میل :: و در رساله حسین
وفائی بفتح با نیز آمده توبل بوزن طویل
اصلع باشد یعنی کسی که بالای سرش موی نشته
باشد رودکی گوید :: پشت کوژ و سر توبل و زردی
برگ دار بیل :: ساق چون سوهان و دندان
بر مثال استره :: و در بعضی نسخ بمعنی شیا آمده
اما بیت رودکی موید قول اول است :: تاول
بفتح واو کاه و حوال باشد شمس فخری گوید ::
گرد شهر انس و جن و پری :: ساعد خسرو
منقل :: کاه بخشش یلان بخشد :: که و تا ب.
و استر و تاول :: تال بوزن مال تیره و درخت
باشد کذا فی ادات الفضلا تال و مال تار و مار

انوع

یعنی متفرقه و پریشان شده شهر همام شعر
همه وحشت تن بود با دست و یال ::
شده از شب غزه تال و مال :: تزوال
بوزن اقبال هاز ا فارسی و تازی رگ کیاه باشد
و در مؤید برای مهمله نیز آمده و در تراول بوزن
ہلاہل نیز باین معنی است تل معروفست مع الملیم
تهم بوزن زخم با همتا در بزرگی و مردی و
قامت و تهمتن مرکب از تهم تن :: یعنی اهل کرد
سام دلیر :: که تهاش را همان سال دیر :: نهی ازین
و بفتح تا نیز آمده شمس فخری گوید :: تیر در رزم چون
شهنشه راد :: نیست در رزم همچو شاه تهم ::
تیرم بکسر تا و سکون یا و ضم را احوال بزرگ که
شاعر گوید :: اندرین عهد از بزرگ کشور خوارزم را ::
نیست غیر از جهد عالم تیرم ترکان توق :: ترم بوزن
بزم ابر تنک که بروی زمین باشد و آنرا نرم گویند
و نرم بنون نیز بهمین آمده و با ذری الاسامی
بنون و رای فارسی آمده :: تخش بفتح تا و جای در
باشد نشار چنان بر سرد و چوب بندند با مان
نشار را بهوا کنند شمس فخری گوید :: بکه اگه شاه تاز کمان ::
چه سار زرد بر هوا از تخش :: بر هوا کعلم باشد

بهم تام

تیم کاروانسرا باشد عطار گوید: سالها
بگذشت کاندرین تیمارم: تا دب تو گرم
و سوی غم تیم آرم: و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی
دل آمده شاعر گوید: گر زتیم تو به تیمار گرفتار
شدم: تو به تیمار مهل یار به تیم ارم را:
تتم بضم تا و نون سماق را گویند
در موید الفضلا بضم تای اول و سکون دوم
آورده و گفته که در فرهنگ علی ابن اللغت
بترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابو ریحان
مسطور است که تتم بفتح تای اول و ضم
دوم بپارسیان سماق را گویند تام الکی الد
باشد مع النون تان تار است که با قرطون
بود یا قی اندازند در موید بمعنی بان زرمه
زکوت و دال فراک باشد میخک گویند:
تا بدر بادشاه عالم رفتند: بسته تر
کون درون فضول و خطار را: تربان
بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید
بافند رسمال طبق و زنبیل چوبان را گویند
حل بمطبخ از گشت را رخ ارد:
بقول رطبق مصور تربان: زنبان

بفتح تا و سکون رای مهمله و کسر با بمعنی
باشد اما در تریان آمده بفتح تا و کسر رای مهمله
و سکون یای حطی بمعنی سبد عربی توبان
بوزن چوپان شلوار پوست که کشتی گیران پوشند
شمس فخری گوید فغان و زاری برخیزد از
زمین و زمان: نگاه کشتی گرفتن چو برکشد
توبان: تندیدن لرزیدن باشد تندیدن
در برگ آمدن درخت را گویند تندید یعنی در
برگ آمد توقیدن بضم تا و سکون واو دیگر
راغریدن باشد و آوازی که در زمین آید
از غلبه و جوش و مردم گویند توفید تاربان
بوزن قاضیان تاخته تاخته باشد انوری راست:
نفس تو تاربان در غزل: تاره کلهای ارجی
روبان: و در موید بمعنی قصد کنان آمده تا شد ترجیع
تاری باشد تبیدن با دو یم فارسی جنبیدن
و لرزیدن و دو رکش کردن: ترین بفتح تا
و ضم یای وحده و سکون رای مهمله زمین سخت
کذا فی الادات ترن بوزن بزن نرین
و نسترن و این هر دو نام یک گل است
توختن بوزن سوختن کشیدن و حاصل کردن

و درشته مرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب
خواه امانت و خواه غیر آن ترزفان بوزن
مرزبان و ترزفان بفتح تا و سکون زای معجمه
ترجمان باشد توران بضم تا نام ولایتی از آن
طرف آب آموی که بخش تور پسر فریدون بود
ترابیدن چکیدن آب از ظروف تا دادن اعرابت
باشد تباسیدن بفتح تا و دال و کسر سین مهمله
از گرما بیخود شدن کذا فی زفان گویا توریدن
بضم تا و کسر و فتح را و دال مهمله شرمنده
شدن در حضور خصم توزیدن با زای تازی
بوزن توریدن مرقوم اند و خفن و حاصل کردن
ترشن بفتح را و کسر شین معجمه دانه ایست
که پوست او سیاه باشد و نرم و درونش
بود و اندکی از عدس بزرگتر است و خاکشو نیز
گویند تلنگبین بوزن و معنی ترنجبین نیز گویند
و تکسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان
کذا فی الادات مثالش حکیم مختاری گوید
وز بخت تکسین ندیدی بغلامیت الا مارت
نشدی گوهر تکسین توفان بوزن طوفان
دوست وامق که با او بکر بخت عنصری گوید

یکی

یکی دو تن باد توفان بنام بسی آزموده
بناکام و کام تخته زدن پنبه را حلوج ساختن
که بتازی ندف خوانند ترنجیدن بضم تا و را
مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله بهم در کشیدن
باشد و در مؤید خشک شدن پوست و جز آن
و درشت شدن باشد تافتن گردانیدن و تاب
دادن رشته و جز آن و بر آوردن و گداز و
گرم شدن باشد تریدن بفتح تا تروشیدن
توشکان بوزن بوستان بشین معجمه کلمچ باشد
تیلمان بوزن زبان نام پهلوان تورانی
تنگ ترکان نام موضعی باشد از ترکستان
مثالش شیخ سعدی گوید نه عقلست و نه موقت
یکم شعر اگر مرد ز تنگ ترکان برد یکی
پادشاهی تابیدن طاقت آوردن و در شدن
توسن و لوان معروفات توتن بضم تا فراگ
نطفه در رحم باشد که زهدان خوانند و نیز روده
گوسفند که در و سرگین بود مع الواو هو تو
بفتح تا جای آب دورست باشد شاعر گوید
ز دست تو ای یار دشمن شده است رخ چو
چو دشت و چشم چو تو بتنگو بفتح تا و با و سکون

بون صندوق باشد و انرا خانتال گویند
شمس فخری گوید ۰ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ۰
نه بیند روی کس تا تنگلو شد ۰ در نسخهٔ میرزا انجم
زنبیل حجام و عطار و تشدید نیز بمطار رسیده ما
تنند بفتح تا و سکون عنکبوت باشد شمس فخری
گوید ۰ شها عنقای قاف فتح دولت ۰ بود در طرف
ایوان تو تنند ۰ و در تحفه تنند و تنند هر دو
آمده اما در رسالهٔ حسین وفایی تنند آورده
و این بیت اغاجی موید این قول است ۰
زباریکی و سستی هر دو پایم ۰ تو میگویی
بکر پای تنند است ۰ تتو بوزن زلو طاقت
و توانایی شمس فخری گوید ۰ کرا با او بگاه
رزم و پیکار ۰ مجال و زهره و یارا و تتو است ۰
و در تحفه تاو نیو هر دو بمعنی طاقت باشد
تیهو مرغ فور باشد و آن مرغیست از کبک
کوچکتر که عرب او را تیهوج گویند تکو بوزن
عدو مویی باشد توانت و خود را از
گویند شیخ نظامی فرماید ۰ ای لطف حق
پناه پرور تو ۰ بد رگ کس مراند از در تو ۰
تانکو بوزن کهنکو چه باشد و تنکو نیز گویند

اتو

وتر بو بفتح تا و رای مهمله مسخره و لاغ باشد
و تربوه با اضافه ها نیز بهمین آمده ترنو بفتح
و رای مهمله جامه شکفته و باریک تنزد
بضم تا و دال موقوف بخیل و ترش روستان ۰
بنالید در وی شر از ضعف حال ۰ ز تنزدی خداوند
مال تاو طاقت و تاب مثل شهماه ۰
همی داد بهرام سام و ساده ۰ که تاب و ترش
تندیج تا و ندرو بفتح و دال زنده خوب
رفتار و در مازندران و استراباد باشد
تزاو نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب
بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و انتقام
برادر گشت تهو و تفو چیو کیان کسی
انداختن و ازاته و تف نیز گویند شمس
فخری گوید ۰ بیند است دشمنت باندیشه
محال ۰ باشد که آتشی تکه ندر عادتو ۰
ایام چون بدید خیال محال او ۰ کردش برابر تف
بروتش در و تفو ۰ تنو بفتح تا و ضم نون
تارهای را گویند مع الهاء تا خشتر و لزنده
و دیگر تار ریسمان تابیده باشد که گوید ۰
رهوار تاختن و کینه اختنش را همی کند احسنه ۰

خورش م

همچون کناغ باخته گیر: تالواسه و تلواسه
هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد حقیقت:
گوید: هر جا از دروغ سنت کند: تالواسه گرفت
ازین تاب: تواله بفتح تا و ها نام طعامیست
مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرقی در آن کنند
و از اینها هلیم گویند تب باده تب لرزه باشد
که از برای آن تب لرزه هم رسد شمس فخری گوید شعر
مباد دشمن خسرو دگر بود باشد: همیشه از پی آن
در بلا و تب باده: تو در مؤید تیمار آورده
و گفته که بازه لرزه باشد تخلخل بفتح تا و سکون
خا معجمه باشد در تقلین شمس فخری گوید شعر
ای شاهی که هر سال که آید بدرگه تو دو صد بار
و تحله زجود و بخشش تو بار کرده: زر زر
کرده صاع و کیل و پله: ترانه دو بیتی
و سرود باشد فرخی گوید: از دل او آوازی
چون غزلهای شهید: از غم انجامی و خوشی
چون ترانه بوطلب: و بهم شاید نر و تازه
آمده بهفت پیکر: هر شکفته در وری
ی گفت: هر ترانه میگفت: ترزره
بوزن برزده قیاله باشد شمس فخری گوید:

تاج گردون چو دیده عدل و ملک و رای
او ممالک را تا ابد بسته بیش ترزده:
ترتوه بوزن کرلوه برای ترشیشه و باهوا
تله پایه نردبان که حالا پله میگویند تقش
بفتح تا و سکون قاف طعنه زدن باشد
ابو العباس گوید: بجنگ دعوی داری و
تخت تفشه زنی: درشت گوی و دیر
خوار و خشونت: تقشا بفتح تا و
سکون و کسر شین طعامی که از گوشت
و کندنا و تخم مرغ و جوز و عسل سازند
شمس فخری گوید: سالکان مسالک تحقیق:
فارغند از تراب و تقشا: تفتیر بفتح
نون بوزن رفته پرده عنکبوت باشد
شمس فخری گوید: لحن کرد کاری کو بکه وات:
زد شمس احمد مرسل تفتیر: تلغنده
بوزن رسنده آن چوبها را گویند که
جولاهان ریسمانرا در میان آن گنده
میگذرانند تا آن ریسمان که در میان آنست
تنیده، نیز عنکبوت را گویند تواره بفتح تا
خانه که در وی کاه و کاه و پلیدی کنند

تا خر خرو گویند ❊ بباید رفتن آوخند باشی ❊
چو متواری درین خانه تواره ❊ و در نسخه میرزا
بمعنی خار سر دیوار نیز آمده ❊ توجیه سیل را گویند
رودکی گوید ❊ خود تراجوید همی چو سادرست ❊
همچنان چون توجیه جوید تشنه ❊ ترسه
بفتح تا و سین و نون قوس و قزح باشد کذا فی
التحفه ❊ تنکه بفتح تا و با و کاف و سکون
نون تنور نان باشد سوزنی گوید ❊ منت
از خلق بهر نان چه برم ❊ که جهان چون تنکه
نانست ❊ ترنجیده بفتح تا و را و سکون نون
و کسر جیم و فتح دال سخت بیکدیگر آمده باشد
شاعر گوید ❊ جان ترنجیده و شکسته دلم ❊
گویا از غم فرو گسلم ❊ و در موید بضم تا و
را آمده بمعنی شکنج گرفته و درشت ❊ تاخره
بکسر خا و سکون یا و فتح رای مهمله باشد
که گویند تاخیره تو جان بعزیران ادی
و پدید آمدی ❊ تروهیده و تروهیده هم
بمعنی آمیخته و اندوخته باشد ❊ تاوانه خانه
تابستانی باشد کذا فی التحفه ❊ تراژه بوزن
تیرازه یا زای فارسی قوس قزح باشد

تازانه تازیانه باشد سعدی شیرازی فرماید ❊
گر بتیر لطف بنوازی بکلم ❊ ور بتازانه بقهرم بزنی تشطالم ❊
تسمه و طاسمه چرم خام و در شرفنامه بمعنی
بوی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود آمده
تماخره بفتح تا و سکون خا و فتح را الخن
باشد ❊ توره بسکون وا و فتح را فرزند
غیر باشد ❊ تنیشه بوزن بنده تنیده
عنکبوت باشد شاعر گوید ❊ عشق او عنکبوت
را ماند ❊ که تنیدست تنیشه گرد دلم ❊
توروه بضم تا و سکون وا و فتح رای مهمله
جفت باشد که بعربی زوج گویند و در موید
الفضلا تروه بوزن ترفه و تروده
بوزن شکوفه با معنی آمده اما در ادات
الفضلا و لسان الشعرا تووه آمده
بفتح واو دوم بوزن نفوره ❊ توره بوزن
عذره شغال باشد ❊ تنه تن باشد و تنیده
عنکبوت را نیز گویند ❊ مخزن الاسرار حیدری
پری چون مگس از بهر قوت در دهن این
تنه عنکبوت ناسته ❊ تلفشه و تلفسه
تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در رساله

حسین و قای افزودن کلوشد از ملالت
یا از بی سوزنا گوید ؛ درین جهان که ای
غم است و تابه و تابات چو که بر سر آیم
و تیره تان سراب ؛ و تیوبا کلفت گویند و نیز
و بر جیل بهر چرا خوردنا و پیش این حالات
زبان آبستن را باشد ترده بفتح تا و سکون
رای فارسی زدای ی و آس کردن و رفاه
فرد است کردن اسیا باشد و دری رای
فارسی مرد آسیابست تو آنچه از سر و مو نباید
باشد تلوسه بوزن سبوسه غلاف کارد
و غیره باشد و در سامی بضم تا آمده تمیشه
بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین نام شهریست
که نشستنگاه فریدون بود که وقتی که از آمل
برون آمد بانجا رفت شهنامه ؛ بر آمل
گذر سوی تمیشه کرد ؛ نشست اندر آن نامور
بیشه ؛ تنزه بضم تا و سکون نون و فتح
را غنچه باشد که برگ از آن برون آمده باشد
تندیسه بوزن اندیشه بسین مهمله صورت و
پیکر باشد و در سامی الاسامی آورده که
تندیسه بفتح تا تراه و نگینه صورت آدمی

الاهن

و لاکیون شبیا تو تکه بفتح تا و نون و کاف
فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته لعاب
گرم باشد بستان بدست این تفته کردن
خمیر باز دست بر سینه پیش اپر تافته نیز
بابیمعی است و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده
وازرده و مکدر شده نیز باشد و قسمی از
قماش را نیز گویند مثال پیچیده و آزرده
شده الوشکور گوید ؛ کی گزره دوست
رو تافته ؛ ز پیکار دشمن دل شتافته ؛
تکردانه بفتح تا و کسر کاف سکون رای فارسی
پوست دانه انگور باشد تکه بوزن پشه نهاز
بز گوسفند بخلاف تیس رو گله و نر خواه اهلی
و خواه وحشی ترغنده بفتح تا و رای مهمله و سکون
غین معجمه عنصری که از زور دان شخص حرکت
نتواند کرد ترفنده بفتح تا و رای مهمله و فتح
فا مکر و ترس و حیله و سمان ترفند که در باب
دال گذشت و ترقنده بقاف نیز گویند
ترینه بوزن قرینه طعامیست با حرف شکر چه
تهی بخوان اندر زنداری ؛ بخانه اندر نگر که
و ترینه ؛ ترّه و تشه هر دو بفتح اول و جیم

دندانهٔ کلید سوربا گویند دهقان بیدست و
شتربان باشتر بالان با خرت و کلیدان
با تره و درنسخهٔ فرهنگی تره بفتح تا و رای
فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبهای
سقف را با او گذارند و رای مهمله و کردیای خط
تسنه بوزن پیشه بمعنی روغن باشد تبیره بوزن
کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید
ایا شاهی که درگاه جاهت ز کاوس بهرد
همه باشد تبیره خرد در تحفه خانه باشد که در کنج
در آن کنند تاره ربانه لبان باشد
که بان بار سنجند ضد بود دقیقی گوید
لباس عمر او آباد دایم زرد ولی بود و از
اقبال تاره تمنده بوزن زننده کژ زبان باشد
که او را بتازی فافا گویند و تمده نیز آمده
توده تل و پشته و خرمن غله و غیره را نیز گویند
تلهدام شکار هر نوع که باشد تاه و ته ولای
فراد هند و در مؤید بمعنی رنگ شده نیز آمده ترشش
بضم تا و را میوه معروف و تروشه نیز گویند
تنکه معروف و تنکه بلغز انغ برگ نیز آمده
یعنی او بزرگ توخته بوزن سوخته یعنی کندازده

١٧١

سوربا گویند خوش کنند بدو مراکب فدین
رو نشود نه مرا کار و نه ترا توخته دام
تماخانه خانه که در و شیشه بندی بود که هرچه
در بیرون بود دیده شود و تابش در وافتد
انوری گوید هر دو در تماخانه رفتیم که بند
اشنا با هوای رواق و در نسخه مرر آمده که
جامخانه نیز گویند تباکجه معروف و پنجه و توانجه
نیز گویند و بعربی لطم گویند مالش حکیم سنائی
گوید یک تباکجه مرگ وزین مردار خواران
یکجهان یک صدای صور وزین فرعون
طغیان صد هزار تتارچه ارسامی تیر ها
که پیکان خاص دارد تخمه بضم تا اصل
ونسل باشد شهاب هیشوار رواز تخم کیوکان
که ازو رود و سنجر نگرد درگاه و بمعنی تخم نیز
آمده و نیز مرضیست در آب تلوسه بوزن
وسوسه بمعنی تلواسه مرقوم مالش حیلی ماید
کاو روز آخر آید چو روز تلوسه حال تودم
سینه و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده تنده بضم
تا و سکون نون و فتح رای مهمله در مؤید
الفضلا بمعنی عنجه آمده توبه بضم تا و فتح بای موحده

قوس و قزح باشد و تو به بیای دو نقطه تحتانی
نیز آمده تغنه بضم همان تا مسطور تغیله
بوزن تغسیله مرقوم سبق مهمله جنسی از جامها
که از آن قبا و لباده دوزند تلنه بضم تا و سکون
لام و فتح نون همان تلنگ که در باب کاف
مرقوم شد تنوره بفتح تنور آتش مشترک است
میان عرب و فرس و ترک و اکثر الشعرا آتش
حکیم خاقانی گوید مجلس چو نقار را از تصحیف
آتش در تنوره کیمیای جان جان افتاده
و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن
لیکن غنیمها احاطه شیخ نظامی فرماید در زره
تنوره زنقش بدن آفتاب بسوزد بگیر چون
تنور نبات توابه نام مبارز از ایلاکه پدر او
برنه نام داشت توباره بضم تا و سکون واو
و بعد از واو بای موحده و فتح رای مهمله نیز
باشد کذا فی الادات تابه و تاده الخ است
که بران خرما بریان کنند سعدی گوید
حسودی که یکو خیانت ندید بکارش چو تکعود
بتابه طپید و اگر بزرگ را نیز گویند تالانه
بوزن کاشانه میوه ایست تخفان و مانند و عقرنک

دانی

و شبیل بابا دمراد قند تابوره بضم بای دوم
شکل و نخاو که بر دست و پای اب گذارند
تیره معروف مع الباء تیری بضم بای اول
و سکون دوم سماق شهد شمس فخری گوید
در بساتین ز لطف لهجه او شاه دار قند
ایدار تر ز توری جامه باسبانان را گویند
و نیز قماشیست تنک و نازک انوری گوید
قاقم و سنجاب در سر تا سر جاز توری و کتان
بکر ما انداخت و شنت تویکی نام دیرمیست
که زر قلب زده بود و ندر رایج بود عماره گوید
باز رحمت ما ندیمیشه دست امیر چگونه ابر
نجی تو بکیش بار انت تای جامه داری
باشد هر قماشی که باشد تشی سیخوار اگویند
و آن خارپشت باشد که بر بدن خارها دارد
و از آن بر هر که زند هلاک کند و از آن اجرو ز
و جرو زور یکاشه و ترکا سه و ز کاسه
ورده ترکا نیز گویند تالکی بسکون لام
و کاف کشنیز کوهی باشد تخت طاقدیس
نام نوایی و لحن از جمله سی لحن بار بد شیخ
نظامی فرماید در تعریف او چو تخت طاقدیسی

سازی کردی بهشت از طاقها در بازکردی
نغنی بفتح وسکون فا وکسر نون پرده
عنکبوت باشد نوزی بضم وکسر زای
فارسی آن باشد که اطفال بر یک چوب بازند
و بر سر هم نهند و صیادی بسازند و توشی
نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تالی بضم
وستا فارجام باشد در نسخه میرزا اما
در سامی فی الاسامی کیسه باشد که در زبان
سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن
نهند تودری تخم گیاهیست که در اصفهان
قداد گویند و در کرمان تا درد خت تاری
تاریک باشد منوچهر گوید سر عمر تو در شادی
با عمر شیر عالم پیوسته همی خواهم را بر دو شب
تاری تلکی بضم اول و فتح دوم چاهیست
و کدا باشد تکاپوی او شد با تحصیل را گویند
بستان لکاپوی ترکان زغوغای عالم
تماشا کنان بر در و کوی و بام باب
الجیم التازی مع الالف شهریست
عظیم بسرحد مشرق که بعد از آن آبادانی
نیست جابلسا نیز شهریست بسرحد

نوز

مغرب آورده اند که هزار دروازه
دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند
کذا فی عجایب البلدان و این یک شاه
نام موید این قول است که جابلقا در مشرق
و جابلسا در مغرب این پسر بکر چشم دل
در سن زرین سپهر گو ز جابلقا سحر ره
قصد جابلسا کند جو با بفتح جو نیده و دیگر
نام پهلوان مازندران که رستم او را کشت
جفت بفتح جیم و سکون فا معنی جفته باشد یعنی
خمیده و کج شده مع الب جلوب بضم
جیم اول و کسر او باز زن باشد که شیخ نیز
گوید جلاب نام شاعری استاد در بخارا
کذا فی التحصیر جناب بضم جیم آن باشد که هنگام
گرو بندد هر که برد چیزی از مغلوب بگیرد
خاقانی فرماید دیدم اصحاب محبت باد ایم
از هر دو کون عشق نهاده گرو فرو نشینند
جناب جامات حکیم مشهور و در ترفنام
گوید که او را جامات و جاماسب نیز گویند
جلب زن فاحشه و نابکار و در رساله
ابوحفص سغدی بمعنی شور و فریاد و غوغا

بر آمده خنانکه حکیم دقیقی گوید بناکاه
از دشت و در بیم شب :: برآمد ز هر سو بانگ
جلب :: و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار جا ها بمعنی
آمده اما این لغت در کی آمده بمعنی اواز
بجز با مع الثا جغوت بضم جیم و سکون
غین و ضم با خشو باشد شمس فخری گوید
جغوت است بتقدیم یار عنایت و کفته :
در خرابات ریش خصمانش :: گشت و در زیر
تحکمان جغوت :: جمت بوزن شست
کوهیست فرمایه و کبود دارا کمت
بر کنند شمس فخری گوید :: بخشم تو انش
زبان عیش :: چه یاقوت و لعل چه زکان جمت :
و در اختیارات گوید سنگیست تنفسج
که بسرخی مایل بود و معدن او سه روزه مدینه
حضرت رسول است صلعم و اگر لطافت از آن آب
خورند مستی نیارد و اگر شب در جامه خواب
نهند از احتلام ایمن باشند جاست
جای فرو دن انگور جفت بوزن رفت
خمیده باشد شمس فخری گوید :: بدر کاهش
همیشه هموار باد که ماند :: قد قوس و قزح زانا

جف

جفت باشد :: و مولانا محمد کشمیری بمعنی سقف
و چوب بندی که تاک بر و اندازند آورده
و این بیت خاقانی موید قول اوست
بمعنی سقف :: که آن جفت را گر وشد
قوس و قزح ملون :: وان طاق را گر وشد
صحن فلک مسطر :: ادریس حجم مهندس
موسی خضر بنا باده اوج و فلک مروق
نوح و ملک در و کی و مرزوق نقاش باشد
جغدت بوزن طیغور نوری که از لیف
کنند و جفت لیاهیست که لیفش
خوانند و این از تحفه منقول است مع الجیم
جوج بفتح جیم او پاره گوشت سرخ که از زیر
خروس رسته بود و انگه بر تیزنای طاق
و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید
کذا فی الادات مع الخا جوخ بفتح جیم
و جوق بیک معنی باشد و تازی فوج
گویند جخ بوزن بخ جنک جوی و ستیزه
باشد سوزنی گوید :: زمانه سوی عدو دست
ندا کند که منم :: و در اعلام تو ما خواهم زمانه
بخ :: جخاخ بفتح جیم اوار خشم تیغ

که در وقت زدن برکسی برآید کذا فی الادات
مع الدال جرغند بوزن فرزند امعاء گوسفند
که بگوشت و پیه پر کنند و از آن جگر آگنند
نیز گویند و بمعنی جواعذان و جماع نیز آمده
و بجیم فارسی بنظر رسیده جغند مرغ مشهور
که او را کوچ و کوف و کوال نیز گویند و دیگر
کنگر حصار باشد جند بفتح نام شهری باشد
انوری گوید تو که در حفظ ایزدی چگنی
چرز و بعربی بیضی اسل جند و خجند جرد بضم
جیم و فتح غایت سبزه و مرغزاری جرد بوزن
زرد مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند
و بفرس چلچان نیز گویند و ان مرغیست
کبود دم کم بر کنار آب باشد جاورد و جاوزد
نانا بازار با بوزجار سفید باشد جلوند
بوزن الوند چراغ باشد جرد بفتح جیم
و سکون رای معجمه جانوریکه باشد که در تا
بستان در صحرا باشد مانند جعل بود و شبها
و بانگ طولانی کند و از آن جا آسک نیز گویند
مع الذال جمشید نام آن مرکبست از جم و شید
جم سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند

مع الراء جدر بوزن صدر شتر چهار ساله
ماده باشد شمس فخری گوید شعر وجود اشرف
دارای الو آنکه : شکوه مسند و دارای
تخت صدر بود : کجاست در همه عالم شهی که
بجز او : کمینه بخشش او صدر بیار صدر بود :
اما صاحب شرفنامه بدال معجمه آورده بهمین
معنی مذکور و دیگری گفته عددی باشد که در نفس
خود ضرب کنند و چنین رقمی بجیم فارسی
و دال مهمله آورده جنبور بفتح جیم و کسر نون
و سکون با و فتح واو پل صراط باشد عنصری گوید شعر
زراهت بمحشر رسول حجاز : دهنده به پول
جنبور جواز : جالندر نام ولایتیست در نواحی
جلنک معروف و دیگر برنج و مشتعه در جهت
انوری گوید کرده گاه جهان گداخته باد :
که یکی کرده با جگر نه باد جوز بتازی ستم
را گویند و بفارسی نام یکی از خطوط جام جم
که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله بر بالا مالا
گویند و دوران پیاله خوانند که چو یک را بنمایند
و در بسیار دادن شراب باده جور بردن گفتند
جانشگر بوزن دانشور افراط کننده

در مبارزت و تیز خرامنده را گویند و بجیم
فارسی هم آمده و سین مهمله نیز بنظر رسیده
جمر تور اسبی که روی و شکم و بار دو دست
و پای سفید باشد این لغت در موید و نسخه
مرزا آمده اما هیچکدام اشعار تحرک او نکرده اند
جوز بتقدیم دنبه گداخته جغز بفتح و سکون غین
و کاف باشد جمر بوزن بدر و باشد جوغار کنار
جوی ها جا که جوی بسیار باشد جانوسار
و مانوسار نام شهرهای ذوالکلای این واراب
جانشکر بسکون نون و کسر شین و فتح کاف
تازی شکار کننده جان عبدالواسع گوید؛
گهی خرّم بدان زلف دو تا بی رشکن بر زند؛
گهی خوام بدان چشم سیاه جانشکر بندد؛ جلکار
بوزن زنگار زوجک که او را انجا باب گویند
جوز بندال معجمه بوزن شوکت نیز جوجو گدا نیز
المؤید بمعنی جو بحر بیع الزا المعجمه جواز بوزن
خار هاون چوبین و کرد های سر کوبه نیز گویند
و بتازی مهراس باشد شمس فخری گوید؛ شهری که باشد
در مسطح معالی او؛ عمود مجرد سنه وجود مهر
جواز؛ جلوز بفتح جیم و سکون لام و کسر واو

نو

مقصد و ملاذ باشد طاهر فضل گوید شعر
روا نبود در زندان به بند بسته بتم؛ نگر ز
زلف کک شکن او بدی جلوز؛ و شمس فخری
زبان بمدح گشته؛ بعهد او نبود قدر ظالم و معاند؛
بدور انوکام جابر و جلوز؛ اما در رساله مرزا
بمعنی مختار و برگزیده شخص باشد جفت تار
صفتی از صفات او تار ساز های ذوی الاوتار
و آن سه نوع است اول جفت ساز دوم
راست ساز سیم و یک و نیم ساز جروز
بفتح جیم و سکون با و ضم را خار پشت را گویند
و جرو رکه را دوم نیز مهمله باشد بهمین معنیست
جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند
باز نر باشد شیخ سعدی فرماید؛ برادج فلک
چون پرد جره باز؛ که در شهپرش بسته سنگ آز؛
جالیز جرزه را گویند و بعضی تره را گویند
مع الشین جاشن انبار غله را گویند جخش
بوزن رخش علتی که از گلو مانند باد بجان
بر آید و ورم کند و اگر نبرند هلاک شود و اکثر
در دوم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری گوید؛
نبندد بته در میان پای خصم؛ که بر او دلش گست

ایام خجسته٭ جوشش معروف و نیز روز
چهاردهم ماه را گویند مع العین جناغ
بضم جیم و دال بهمن بود که در رکاب زین
کشند و قیق گویند٭ همه تفاخر آنها بفضل و
دانش بود٭ همه تفاخر اینها بغاشیه است
و جناغ٭ و در شرفنامه فرود دامن زین باشد
و از جناغ نیز گویند اما این بیت کمال
کمال اسمعیل را باستشهاد آورده٭ که موی
بروی رسته جو که بعد٭ پوست روی بانده
جو که جناغ٭ و در ادات الفضلا نوعی از
اسباب زاغه زین باشد که برانی از پشت
منقش سازند جخ بضم چوبها که بر گردن
گاو بندند در وقت شیار کردن و از آن
جو نیز گویند بضم و بفتح نمع چوب آبنوس
رنگ آمده و در تحفه اسدی گوید٭
یک تخت عاج و یکی تخت جخ٭ یکی جای ششک و
دگر جای فخ٭ مع الفاء جاف جاف
زن قحبه را گویند ابو شکور گوید٭
ز دانا شنیدم که پیمان شکن٭ زن جاف
جاف است بل کم ز زن٭ مع القاف

جوالی

جوالی بضم جیم و فتح لام نوعی از پوشش
درشت که درویشان پوشند کذا فی الادات
مع الکاف التازی جاخشوک بسکون خا
و ضم شین معجمه داس باشد و در رساله حسین
وفائی حسین جهانم بر آمده و مثالش شهیدی
گوید٭ ای خواجه فقیر با اشغال با نوا٭ بر گیر
جاخشوک و برو میدرو٭ جخشش جنگلوک
بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف کسی را
گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد در
وقت بر خاستن و استعانت کند از دیوار
و غیره لیبی گوید٭ ای غوک جنگلوک چو زرمرده
برگ کوک٭ جوانی که چون جلوک بری
سوی هوا٭ و در نسخه میرزا ابراهیم دست و پای
گز آمده و جد آنک با زین باشد که از آنکوزه
گرد آن نیز گویند چک جنبانیدن جراحت
باشد جلوانک بفتح جیم و ضم لام و فتح
نون درخت خربزه جونک بفتح جیم
و سکون واو و فتح سین کوبی گریبان
باشد جامه غوک شمر باشد در نسخه میرزا اما
در شرفنامه گوید گیاهیست که در آب روید

جمشک بفتح جیم و سکون میم و شین معجمه کفشی باشد و از ا ۱۵ ۵۵

واز اجو داره زکویند جمک نیز کویند
جولاهک عنکبوت باشد جوزه و دوک
یعنی ان شکاف و رخنه که دو دوک که ریسمان
در وافتد و در وقت رسیدن جواسک
بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله
جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل بود در چشمه
و در بستانها در میان سبزه پدید آید و
بانگ کند و از اجز ذیر کویند و بو زلی
جرار خوانند بفتح حاء مهمله و تشدید رای
مهمله چلک بفتح جیم و لام نام عنکبوت
خرد و کوجک کذا فی اداة الفضلاء
جرثنک بفتح و قیل بضم جیم و فتح شین
معجمه کوزه بالوله که بعربی بلبله کویند مع الکاف
الفارسی جوسنک بفتح و سین همسنک
جو باشد خاقانی کوید بقسطای سنج را رحو ید
که جو سنکش بود قسطای لوقا قسطاس
بعربی پیمانه بزرک را کویند و معرب قسطاس
و لوقا در محل خود خواهد آمد جیسنک
بفتح اول و کسر سین نام رای بکرات که در
هند اول او پادشاهی کرده چیز جنک

بکسر جیم اول و سکون یای حطی و رای مهمله
معجمه و نون و فتح جیم دوم جرمینه زنان و بجای ی
معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بوزن
طفیل جل اسب و پرده شهنامه ز رفشند
پوشیده رویان خلیل عماری یکی در میان
جلیل جال دام باشد که بعربی فخ کویند جندل
تیجه که فریدون او را بخواستاری دختر شان
بیمن فرستاد و بود شهنامه جنین کفت جندل
شه جهان که ای افرینت مباد او بان مع
المیم جوان اسپرم یکی از قسم ریحان بود
که او را بعربی ریحان الشیاطین کویند جم
نام جمشید و نیز نام سلیمان انوری کوید
کو اصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان
راستین و برهان فرو یان جشم را جم
کویند جرم بوزن درهم نام مقام از ان
زمین جخسم بادو جیم مضموم کیوه که از قسم
بار اقرار است مع النون جنکوان بفتح جیم
و سکون نون شهر است بسیار ولایت
در هند جشن بوزن رسن عید بود
شاعر کوید جو دیدان شهر با رزم بر افتاد

از هم بروی جوش جوزن بفتح جیم و زای
معجمه و سکون واو افتیست که در گنبدها افتد
و از او آب کنند و خشک کرده اند و بعضی با واو
نیز آمده جهان معروف و از اجهن نیز گویند
و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید بگفت
احوال ما برق جهانست گهی پیدا و گاهی پس
نهانست جرعه و آن چیزی که در و جرعه آب
ریزند خاقانی گوید خورده یک دریا بصره
تا خط بغداد جامش پس بپاد دجله در جرعه
دان آورده اند جهن بفتح جیم و سکون
ها نام پسر افراسیاب جردن بوزن گردن
نام شهر ها مرز باشد جرغون بوزن معشوق
دارو بیست و از او جغول و زبان بر گویند
جخش بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم
دانه ایست سیاه و نرم و از عدس
اندک بزرگتر باشد و از اکشور گویند
مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم
نیز در نسخه میرزا ابراهیم گود و شم مرتبه از خلوص
زر که از اعیار گویند جو جو و جو بجو معنی
پاره پاره و ذره ذره خاقانی فرماید

بهر دو بینی چو جو بجو چو زر دلستان بر کر
دل چو جو شده ز جان بر کر جمهکو بفتح اول
و سیم خشک که نوعی از مزروعات است
مع الها جامه صراحی را گویند منجیک گوید
چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی
هوای باغ و صحرا کند دل ابدال جوزدانه
امعای گوسفند باشد که اندرون آنها
بیا کنده باشند بچیزی و پخته باشند و از آن
بولقانی گویند بضم لام و کسر نون و دو
قاف نام درختی نیز باشد جذکاره بفتح جیم
و سکون ذال و فتح رای مهملتین را بهای
مخالف باشد زرای نکو کار گردد تمام
ز جذکاره گردد سراسر تباه جلغوزه
چیزیست که بفندق ماند اما از وی باریکتر
و میهیت رود کرید نگونهش جا در نگو
نهش مرزه این مرده آر خرد و زنه من
جلغوزه و در نسخه میرزا ابراهیم میوه ایست
که از خراسان خیزد و تا و بتازیش حلوز
خوانند جشنه از زن جشنه استیس بر ایش
باشد و در شرفنامه بوزن لشه همانا او عن

باشد که انا الموبد جوله بفتح جیم نیز دان باشد
گویند جمان و کمان جوله و در ساقی نامه لالائی
جوله نام خاریست بزرگ باشد که خارهای
دراز دارد و او را اشکنز گویند و بعربی
دلداک گویند بضم هر دو دال مثال میرزا اول است
ز مرج گوید ز بهر جنگ دشمن دست باز کرده
بزه کرده غلامان ترا هر مان کمان از کمان
جوله جاجرمینه چشمه است که چون آفتاب طالع
شود آب در وی نماند جوشر بفتح جیم و سکون
کوچک تعریف جرنقت جاوه نام ولایت
از دریا بار جزیره بضم اول و دوم نام دختر
پیران که در حباله سیاوش بود و فرود نام
پسر اوست جفته بفتح جیم خمیده و کج شده باشد
گوید قدم از بار محنت جفته کردی دلم از
آتش غم تفته کردی و در موید الفضلا جفته
طاق بنا نیز آمده جفته بضم جیم لگدی که اسب
اندازد و خاقانی گوید جفت طاق سپهر در شکند
جفته کان لگاور اندازد و بمعنی دو بر بی مراد
و غیر آن بنظر رسید جیره ساخته شدن
و جمع شدن مردم بجهة مهمی و کاری شاهنامه

نوروزان

بفرموشان تا چیره شدند بهر بزرگان را
بفرموده شدند چوده بوزن گاده اسبی که
پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی جبه
بفتح جیم و بای تازی دارویست جلیچه بفتح
دو جیم تازی و کسر کاف ظرفی که در آن روغن
کنند کذا فی موید الفضلا جرار بفتح جیم
و تشدید را یکی از اقسام عقارب است بغایت
کشنده و در اهواز بسیار باشد انوری گوید شعر
زلف پرچم نماید اندر چشم شکل جرارهای
اهوازی و دیگر زلف معشوق را نیز گویند
عبد الواسع جبلی گوید شکوفه بر سر خشت
چون جراره جانان بنفشه زلف جرارست
چون جراره دلبر اما بمعنی اول عربی جکاشه
بفتح جیم و شین معجمه نمای سنجول که گیدست
و آن زالو باشد که در ریگها نشر گویند
جوشیره و جشیره بفتح جیمین و در ثانی ثلثین
مهملتین و کسر شین معجمتین آتش ازدرا
گویند که با جمرات زنند جغبنه بفتح جیم الوت
و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم
که رنگش زرد زرد باشد و جغبوت معروف است

جغاله بفتح جیم و غین معجمه جوقی از مرغان را
گویند عنصری فرماید شعر زموج و اهو زانم بجویبار
بدشت ** از ان جغاله جغاله و زین قطار قطار **
جفرسته بفتح جیم و سکون فا و فتح را و سکون
سین ریسمانی چند که بر دوک ریسند
و آنرا از علاقه و کیسه و نیاغ بر گویند
کذا فی اشرفنامه اما در رسالی بمعنی ماسوره باشد
و حسین وفائی در بیان بمعنی آورده جلّه بالضم
جیم و فتح لام مسمار و میخ زود یعنی تباکه مانند
زور زمی آرد تا دیوار حمام رویند عسجدی فرماید شعر
چو کودکی که فرود آرد بحجره بر حمدان **
چنان کرد که پنداری مسمار میخ است یا جله **
و ازین بیت چنان معلوم میشود که مسمار و میخ و جله
دو چیز باشند و در تحفه بمعنی مسمار میخ آمده و دیگر
بمعنی درخت چوب مایز آمده و در رساله میرزا
بمعنی ظرف مائیات آمده و بمعنی مسمار و میخ
که گذشت چوبینه بوزن درینه عفروف
باشد یعنی استخوان که از اثر آن خوابند
جره بوزن بهره مکانی چوبی باشد که
جولاهان نان ماسوره بپیچند جبه کعداز

جیم و نون و بای تازی و یای حطی ازعر
از استیجه که بهندی کتاره گویند کذا فی المؤید
اما بلیح اشعاری بخرکش کرده جوازه همان
جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم سه شب باشد
اهلم اشباط ماه سقوط جمره اول باشد و در اصل
گرم شود بیجا رو چهاردهم اشباط سقوط
جمره دوم باشد و نباتات گرم شوند ازرقی
گوید شعر جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد
در هیچ عمل منصب او بیش سه در شم ** و در نسخه
میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره
سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور
سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط
زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و بنابر اثبات
مذکور بطریق رار مرتب شود ربیع البیان
جنگلائی بفتح جیم و سکون نون علبوا
باشد جمانی سانی باشد جالی بوزن قالی
درختی که از چوب او مسواک کنند جالکی
بامیم مرقوف و کاف فارسی آنکه شوکر نهند
بجهه جامه بهار و ماکو اسیح لطافی شعر فرماید
فهرست جمال الفت رگار زاهی عشق ملیفه

جاکلی خوار بفتح اول و ضم او و واو صحیح کسر
جیم است با رای و بدل است باب الجیم
الفارسی مع الالف چانام نباتیست
معدن او در زمین چین باشد و منظرت او را
بار و ارد و دفع کند از جهت شهر تبت
برند به عادت اهل تبت است که خمر بسیار
خورند و چون نخار او را به تبت برند و قیمت
او چون مشک بگیرند و صاحب ادات چلیپا
بمعنی باشد و در ادات الفضلا مسطور است
که آن سه گوشه از زر و نقره و مس و چوب
و امثال آن که بر باهم در زنار کشند و عرب آن را
صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانه باشد
که ترسایان برخود بندند بر بین الاحبار و لامباش
حکیم خاقانی فرماید تا بدست ارم عصای درست
مرسی ساز از آن عصا شکل چلیپا چوخا
جامه پشمین باشد خاقانی گوید مرا پسندند
در سوراخ غاری شده مو برتن پوشیده
چوخا جا در ترسا و طای زرد و کبود و
مع التاء چپرست درشت کار و جلد
و چابک جنگاور است جنگاور به درهم مانند

ا.

[illegible marginal note]

چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند
چرخشت بفتح جیم و خا و بضم را و سکون
سین مهمله و معجمه جای که انگور در آن پای کوبند
کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چرخشت
که انگور را بآن فشره کنند و این لغت را
در حروف خا نیز آورده چوزه بالضم ضم
و فتح رای فارسی و بعضی بزای تازی گفته اند
و کسر لام غلیواج باشد و در مؤید الفضلا چوزا
بضم جیم با رای تازی نیز با شین معجمه است مع
الجیم الفارسی چاچ نام شهریست در ترکستان
که کمان چاجی بآن منسوب است شهنامه
ستون کرد چپ را و خم کرد راست
فغان از دل چرخ چاچی بخاست و اینجا چرخ
بمعنی کمان است چج بفتح غربال که بآن غله باد
نیز حج گویند چلوج سنبه که بدان دندانه آسیا
تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی
از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده بجای کاف
لام نگاشته اند چخماخ کیسه پوست که از جهت
شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد
که آتش زنه نیز گویند چاپکه سوزنا گوید

[illegible marginal note]

مع الیا

ازانکه تا زمین پیکان چخل نشده همی زندان
مز سنگپاره بر چخماخ و در تحفه آمده که شیشه
پوستی دو طبقه باشد که سپاهیان در آن
چیزی نهند و در تحفه آمده که تیر ریزی را نیز
چخماخ گویند چرخ فلک و کمان گمنی و گریبان
جامه را گویند شمس فخری گوید بهر سو متاع گل
و لاله بر وید از خاک ؛ باد وجه نیاید ارجمع ؛
و بمعنی کمان حکیم فردوسی بر گوید ؛ یکی پر کمان
و تیر خدنگ ؛ بچرخ اندرون راندم پیوند رنگ ؛
دیده دولت بنور روشن باد ؛ سینه چرخ
پر از باد کرج ؛ صدره دولت و اقبال گرد ؛
باد از فتح و ظفر دامن درخت ؛ و بمعنی حکیم فردوسی
نیز فرماید ؛ یکی تیر پیکان و تیر خدنگ ؛ بچرخ
اندرون راندم باد رنگ ؛ و دیگر چرخ معروف
و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه
و در سامی … بمعنی آن موضع که در و آب کوزه
ریزند و کلان آن بیا افشا زنند تا شیره او دور کنند
نیز آمده و او را بعربی مقصره گویند چخ گوشبند
مجلدی باشد شهنامه ؛ سپاهی بیک نیکر همه
کوه و شخ ؛ تو با بیل و با بیل با ان چخ ؛

تمّ

چخ بکسر جیم و سکون یای خطی آنکه آب شمشیر
رود و در کاش ریخته باشد مع الدال چرد
بوزن مرد آنکه آستانه در در و نهند ساغر گوید ؛
ابا پیلور چند مردان مرد ؛ که چوبند مر چخند
کنج را زیر چرد ؛ چرغند چراغدان و همان
چرغند در توم چمند بوزن سمند اب کابل اسد
چند قند بحسم تازی بیم و نهیب صعب بود که زادم
آفند مع الدال چکاد ذر کوه را گویند شهنامه ؛
بیامد همان دیده بان از چکاد ؛ که آمد سپاهی
ز ایران چو باد ؛ دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر ؛
گر چند ور از آسمان بکنم ؛ پیکان کند ز چکاد
آید ؛ و از انار و تا رنگ و ترنک و بیاک
و کاج سر گویند چهر راد ؛ نام همای دختر بهمن
باشد چکاندی … و در فرمان را در شهنامه ؛
یکی باره گو چاند چکنک ؛ نام و در ری چک ملک ؛
مع الالف چرا کر بوزن سر و زرد و کوی و صحیح بود
در تحفه اما در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی مقعد
آمده و این بیت موید حرد آوردم تو کس
و نظرت حلال باشد بابا داین حجت مر گرفتم
از جو کر چار چاره باشد مثالش شیخ نظامی فرماید ؛

دست برآور ز میان چارچوبی ای گشم دل‌ها
دل عجوا ز چوبی و در تحفه چار و چدر بهر دو معنی
چاره آمده و چار بمعنی داشتن چخت بری برآمده
چوب آخور فراخی عیش و کثرت علف حافظا
فرماید: ز حشمت بهرام بخت بری صف ادب
رفت بحر با خوی زیج روان در رکاب:
جنبوش بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی
با اهنگ بحر با سعقه و گویند جرد لا او و دعا
گویند جرد دشتری با فخون شود دیوانگی چر
گریزد مرداز و چون آهو از بیشه و چره برگویند
زیاد تا با چراخور چراگاه باشد چخ بضم جیم
و سکون عین معجم التفات نمودن زر سیدن
باشد کذا فی الادات چدار بفتح جیم و سکون
بای فارسی با دال مهمله ز موزه باشد
یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند
و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون
رای مهمله مع الراء چغز بفتح جیم و سکون غین
معجمه غوک باشد و از ادات و تحفه و قاموس
و مجمل وزغ نیز گویند ابوالفتح بستی گوید:
هر چند که درویش بی‌تیغ زاید ز چشم

ز کمان

تو ابروان هم خواند: چرز در شیرازی بفتح
جیم و سکون حاک خشنبه باشد و آن پرندست
که در روز تا تیر انداختن بیرد و ترکی خرق
گویند حکیم فارسی اما در شرفنامه آورده که حرچکاو
است که از البورا ابو الملیح گویند و در سامی الالات
بجیم تازی آورده و گفته که حرز مرغیست
که تازی حباری گویند چشم اوزی رفع باشد
که از موی سازند و بر چشم او زنند که دفع چشم‌زخم کند
چارمغ که چوبک کودکان باشد چاهیوز فلاخا
که با آن دلو از چاه برون آرند و از آنجا هیون
نیز گویند چوز بضم همان چوز بود که گذشت و آن
قرد باشد مع السین چالوس جلوس
هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چالوس آمده
و حسین وفای چاپلوس بجیم و با تازی آورده
و گفته که چاپلوس بجیم و بای فارسی مشهور است
گوید: چاپلوسی و بلوسی و بلوس در باب یا
گذشت مثال هر دو را حکیم الوری گوید: حاسد
ابن محمد رازی بزاران ره زبان چاپلوس:
چلاس اکس گویند که از بشر از اطاحین
سوزه لقمه‌چند از هر دیک یا هر کاس خورد

جاپلوس ... [illegible]

اورا البعر لو اس بفتح لام و تشدید وا
گویند چشمالوس بکر لیش بود بگوشه چشم
مع الشین چشم کاوش با هم کلمت
بمعنی یکی غنچه با چشم کاوش بناز
مره با گوشش سیلکوش برا چالیش خرامیدن
و بناز رفتن باشد لسان بیا ذرین
شیوه جالش کنیم در خصم با سنگ باش
کنیم و شیخ نظامی در اسکندر نامه بمعنی جنگ
در چند مقام از الجمله گوید اراک سهمگین
بیلی قوی عنان یافت بر چالش خزای
و جای دیگر میفرماید بجالش گری سوی او
راندرخش برابر سینه خنده زد درخش
جنگش با هم مبارز تو را تا که بیاری او را
آمده بود و بدست رستم کشته شد
چاوش نقیب لشکر خسرو و بین شعر
نفیر چاوشان از دور شد دور زرگری
چشم بدرا کرد محبوب جمش لسکوات
میهم چشم باشد معنی گویند گاهی زرکش
زند تیر بر دل عاشق گاهی زرد زند
تیغ بر اعدا مع العین چیاغ

بابای

بابای فارسی و فتح اول ضمی از ما می باشد
کرا الا ادات مرغیست صیاد که بور با
صقر گویند چیغ بفتح چوبا که مابین بدان
تا مسکه تو در زیر نهر گویند مع القاف
چقاچق آواز زخم تیر چون با پارس شیخ نظامی
فرماید ز بیم چقاچق که آمد ز تیر کفن گشت
در زر خفتان حریر مع الکاف التازی
چلک بمعنی حجت و قباله و برات اما بعض ترکی
بمعنی قباله اورده و این صحیح است و کلمه
چال دینی و دین مالک که خسروی حق نوشت
تا باید بلکه اماش چک و در بحم بمعنی قطره
بر آمده شاعر گوید چک خون بنود از زنبره
بکن بسیمت را راز بنع چاک چکاچاک
خنجر بگردون رسید ز هند وستان خون
بجیحون رسید چالاک جلد و چابک
عنصری گوید گفت کین مردمان بنا باشند
همواره در دو چالاکند اما چپس از جای
بمعنی جای بلند و در دو خوبا اورده چول
و چکاوک مرغیست مثل گنجشک و با جدار
باشد و بتازی قبره و ابو الملیح بر گویند و

[illegible]

[illegible]

وصف‌ها بیان هو شده خوانند شمس فخری
گوید: لغت اول را آنکه شهباز همتش
که صید کرکس چرخ شکند چو چلوک
و در ادات الفضلا چلوک نام گیاهی باشد
و چکاوک و بعضی نوای و لحن بر آمده
باشد و شاه گوید: زگل افروز شود فرماید
بلبل نه از زیر و بم چنگ و چکاوک
چوک مرغیست که خود را نگون بیاویزد
از درخت و چندان بانگ کند که خون
از آن روان شود کسایی گوید: گویی
بهی چو من ز غم عشق گشت زرد از شاخ
بیم چوک بیاویخت خویشتن ولفظ چ
چوک آمده برای مهمل بعد از ضم چکک
بفتح هر دو جیم فارسی کک که بتازی
ورد گویند کذا فی مؤید الفضلا و در ادات
بعضی چال و رخساره نیز آمده چاک چاک
بمعنی طراق و بعضی شکاف و دریده
نیز آمده فردوسی هر دو معنی فرماید
که پیش سر اندر آرخش زفاک
همه چاک اندرش زاستخوان

تن او از

تن او از بر آب و دهان بر زخاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک
چلک بوزن خنک گنجشک باشد
شمس فخری گوید: سعادت و شرف و
بندگی حضرت او خنک کسی که باید بار
بار هزار بار خنک اگر کند طیران در
هوای دولت او ز چنگ شاهی باز
شکار آورد یکبار چلنگ چربک
بوزن مردک سخن که بر کسی بندند
انوری فرماید: عیش چرب از افزانکه
گرفت و نو هنوز چربک او همچنان
چون جان شیرین بخوری چردک
نانها که در ته ایشان نهند چوک بکسر
معروف و از اشوخ و شوخ و شغه
نیز گویند چرنگ لنگی که بعد دیگری
آید چرک بکسر جیم و سکون را بتازی
خار پشت چغنک بفتح و ضم جیم
و سکون غین و فتح نون بجای نون های
قرشت نیز بنظر رسیده پرنده ایست
دراز گردن که او را چینه کاز دانند

نیز گویند چنگک بضم و چلنگ طاب از شمس
و در موید الفضلا چنگل آورده بضم جیم و
فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام پنجه و نیز
زن باشد چنگ بضم جیم و فتح نون منقار
مرغان باشد چنگ بکسر جیم و سکون بای فارسی
نباتی است آورده چنگ بضمتین چال و در
باشد چمگک بر غلک چغز و دو کوچک
در شرفنامه چلا ناک چول باشد از او بلک
و در کشف غلطاناک نیز گویند و جلاک
بوزن هلاک نیز بنظر رسیده چلپک
نانی که میان روغن پزند و حداک
نیز بمعنی آمده چمک بفتحتین پشت دستی
و افزونی باشد عبید گوید بابله سکحوزی
با فهم از قبیل تو ۞ بل زاز ل لعوش است
مر است این چمک جرج و لنگ صورت
با نیست ملخ و از ملخ کوچکتر و لبت او اکند
و برارنی از ازاجر وابک نیز گویند چمک
کیست که از افزان الحلف گویند
مع الکاف الفارسی چرنگ بکسر نیش
آواز درا آوازی که از گوش می گذرد

شهنامه ۞ اسبان های وهری و جرس
درای بگرد از طهمورسی کرنای ۞ چنگ
چند معنی دارد اول سازی مشهور و مثال
بوز با بهرد و معنی گوید ۞ بران چنگ نشست
وجوانان چنگ زلف ۞ در چنگ جام و
باده و در گوش بانگ چنگ ۞ و دیگر بمعنی
شل باشد گویند دست فلان چنگ شد
یعنی شل شد و بضم جیم در موید کشتی بزرگ
باشد مع اللام چنگال پنجه و چنگالها که از رو
سازند و دیگر بمعنی بدف آورده آمد بمعنی
فی گوید کنایه از خصم ممدوح ۞ زتیر حادثه
اوام را غرض تن اوست ۞ که چشم تنگ
کشیده فرسوی چنگال ۞ اما در نسخه وفائی
چنگال لجی با بمعنی آمده است چال مرغیست
ابلق بقدر زاغ که گوشت او لطیف گوشت
لطیف باشد بمعنی فی گوید ۞ کمانه خسرو خسرو
تن ان که از عدلش ۞ رود به پرسش
شاهین بخانه لطیف و چال ۞ و بترکی تغلاق
گویند چشم اغبل و چشم اغل بجد و معنی
بکوشه چشم نگاه کردن باشد از روی خشم

وتعقب چکاک گوید نر مک اورا سلام کردم
ورنش گرد سویم نظر بخشم اقبل چخال حصار
باشد چوک خمیده باشد چغوک دارویی
وازاو غوث برگویند چیپال نام پادشاه
لهاور که باشد مثالش حکیم ازرقی گوید هزار
جای فرود گفت عنصری که فلک بر زرعک
به آید رخان وازچیپال جداول بضم وادکردی
که ازپس شکر روید ودرنسخه دیگر جدا
وجدول نیز آمده چمل بکسر وغین لوح ازکش
غاریان که روز جنگ بپوشند کذا فی ادات
الفضلا چیپال نام پادشاه لاهور که باشد
مثالش حکیم ازرقی گوید هزار جای فرود گفت
عنصری که فلک بر زرعک به آید رخان
وازچیپال جداول بضم وادکردی که
ازپس شکر روید ودرنسخه دیگر جدا
وجدول نیز آمده چگل بکسر نیز شهرست
بترکستان جنس خز مثالش شیخ سعدی گوید
تحقیق همان بعد اندر ابل که در خوبرویان
چین وچگل مع المیم جسم بفتح معروف
شهید گوید وعدی کی که شاعر بهم (

ابلا

ولیک نیست درشوتو نه حکمت ونی لذت
وبرجم ودیگر امراز چمیدن جام جام دریا
ورابهای پر بیچ وتاب منجک گوید
گفتم مرا چه چاره که ازاین سستم گفتا که زود
خیز وبیکدگر جام جام چشم شام نمودند ماشطه
اما نیمس فی چشم وبام اورده وگفته
هرکه با جز قدح اورا یند نشود حاجتش
بچشم وبام جنگ مریم همان بخور مریم که گشت
وان گیاهیست مانند پنج انگشت وچون
زنان دشوار زایند اورا آب گذار زند تا از
هم واشود وانرا وضع حمل شود شیخ نظامی گوید
برست ازجنگ مریم ساه عالم جهانرا کی گلستان
ازجنگ مریم مع النون چکن بوران حشش
جامه زرکش وزرو ورزی خلاق المعانی گوید
خروس وار زسحر باش تا سروتن تباج لعل و
قبای چکن بیارای چخان بفتح جیم ولعداز
جیم غین معجم اسم موضعیست وبمعنی کوشنده
نیز آمده چخیدن کوشیدن باشد وستیزه
کردن نسخ عطار گوید درطبیدن سبب شد
بهوبداو درچخیدن سخت ترشد بنداد جدان

شهر عظیم است از شهرهای چین خانش حکیم
اسدی فرماید شعر تخت چند راندند از رزمگاه
وز انجا بخیدان کرفتند راه چاکدان و
جاکدان هر دو مسند و قبای باشد جمال
الدین عبدالرزاق فرماید ای چاکدان ز
سقف ازرق دیبا در دوات جهان اطلس
کذا فی التحفه در نسخه دیگر چاکدان آمده بتو بحای
معجم دال اسعث جستن بضم جیم و کسر تای فوقانی شده
طلق از بید باشد فردوسی فرماید بگسترد
کرباس چینی نهاد بکرسی بران بالش کلپن نهاد
تا مانیت که از چو باشد بی علف زار بمعنی فر
گویند چو چو است مانده در بیابان
ز بخت بد ز آب و ز جوابش جو بلکس
نام چوبها باشد که باقی پنبه دانه از پنبه جدا
کنند اما در سامی فی الاسامی سطور است
که جو بلکش هو ما یزرع علیه حب القطن
و قیل هو زرع به حب القطن جر جدید
او خشبه بچخیدن بفتح جیم و کسر خا بمعنی
باشد و بکسر جیم نیز سطر است جوبدن
بفتح جیم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله

و کشکین جو
[illegible]

بمعنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا
فی الادات چخیدن فرامان رفتن نستان شعر
جو باد صبا بر گلستان ورد چخیدی درخت
جوانزا بزد و بمعنی خم خوردن آمده در تحفه
چیلان سنجد گرگان که آن را الوباغات گویند
شمس فخری گوید شعر بیاد دست گوشنا ملک و نام
دولت تو اگر درخت نشانند در حد گرگان
زیمن دست تو و عاطفت بعدل تو
عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چیلان
چسیان بوزن بستان اغلوطه رسیدن
که بعربی الغز گویند چشم اغلبیدن بمد الف از چشم
بگوشه چشم چو بک زدن بی لوزت زدن جدل
بفتح جیم و سکون رای مهمله جسن باشد و دویدن
چخیدن بوزن کوشیدن لغزیدن و
وافتادن باشد چندن بفتح صندل باشد
سید حسن غزنوی فرماید در درم صبا و
و اگر باشدم فلک از دزمه کلاب و
رخ خورشید چندنم چکیدن آواز کردن
گز بنگام زدن و امثال آن چمان
خمیده بود و گوی آنکه از ناز بهر طرف میل کند

بمعنی جدل باشد و دویدن

در رفتن حافظ: سرو چمان من چرا میل
چمن نمیکند: همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند
مع الواو چکاو چکاوک باشد فردوسی فرماید:
چو خورشید بر زد از برج گاو: ز هامون
برآمد خروش چکاو: چکاد و چکاد و بانگ گنجشکی
را گویند که مرغ شکاری یا از کسی که خواهد
که بچه او را بردارد هراسان شده باشد
و بهر طرف دود و برد و فریاد کند
بیمش گوید با خان و با زن و فرزند
و شیمنت گنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو:
جرند و بفتح جیم و را و سکون نون و ضم
دال استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند
استخوان گوش و از آن جرنده نیز گویند و بلوط
نغز وف گویند جنو بفتح جیم و سکون نون
بمعنی جرن از شیخ نظامی گوید: جهان داند
تا خسرو نگار است: همانداری جنو زیر تخت
نشست: خسرو رای بخم لوزن نیکو خارستی
که خار خود را چون تیر اندازد و کذا فی الادات
جرلوبغ جو باشد گوید: بد و گفتم نگار بنا
گز مرا باشی: که کاشتم در غمت سران جر

جر بشد م

۱۰

راتش بهی خود بر جغو بو علت ابجد در
تحفه اما جبین و فایی بمعنی گنجشک آورده و گفته
در فرهنگ گنجشک جغوک میگویند اثر کور
گوید: اگر بازی اندر جغو کم بکن و گر باشه
سوی سلطان بسی چاره کو بود عزل اخوان
شهنامه: یک چاره گو و یلی جامه چاک زن:
یکی پای گوید شکن زشکن چشم آزو چیزی که
برای دفع چشم زخم بر بام جاها راست
کنند معاکش حلاق المعا گویند تو بر چشم
اره پیدا بر کشند نه از خوبان جالنو بسکون
کاف و ضم شین در تحفه و نسخه جبین
و فایی دانه باشد سیاه و گرد که باکافور
بسایند و در چشم کشند اما سمش فخر
بجا آورده و این بصحت و گفته
اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک:
ای خاک در کهت را انام جاکشو:
مع الهای جخیده دم زده و کوشیده انوری
فرماید: شیر فلک ان بر آرد دو ران:
در مرتبه باشیر بساطت بخیده: جاره
تدبیر باشد و در رساله حسین وفایی

یکبار آمده و این غریبست جوزبده بفتح
جیم و سکون را از جهه چاره جوی و دیده
وا دیده شمس فخری گوید دولت و نصرت
و سعادت را نیست کاری بغیر چوزه
تا که باشند معتکف شاهد بر در حجره و زیده
چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر قصیده
باشد و در رساله حسین وفایی گوید تمغ
اول مرا لکرت چغانه زن چغانه مزن مرا
معاینه دشنام ده و سرود مگوی چکسه
کوچک و خورد را گویند انوری فرماید
بنشست و یک کاغذ چکسه روان کرد
حاصل شده از کدیه بخ چونه المثقال
جرزه بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه و
جوزره الکه ازو نیز و پنبه کداخته نماند گدا
فی المؤید جوتره بفتح جیم و تای قرشت
ورای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها
دخانها سازند الیفاشه چنبه کوزن شده
و چوب لیث در و چدره و امثال آن
لیبی گوید او و جرش شکن و دو بر کن
میندیشم ز غلغل و ز غلبه و ندارش بکار

و دیده باشند پهلو بدکوس و سر به صنه
و کوس گز باشد چکامه قصیده و شعر باشد
بو المثل گوید چو کرد او که خواهد زکار نامه جز
شهریار رسانید سبک چکامه ای چادله
کلی باشد نیکو عنصری گوید همه بوستان سازی
از روشنا و چمنش پر لاله و چادله
که شادی کنان اندرین بوستان توشادی
کی گر گشتست بله چاچله پا افزار باشد
عنصری گوید گرفتم بجای رسیدی ز مال
که زرین کنی کسندل و چاچله چامه شعر باشد
شهنامه بزد دست و طنبور را از کف
سرایندن چامه اندر گرفت چرده و چوزه
اول بوزن کرده و دویم بوزن هرزه
پوست و بشره سیه چرده لو پوست
بستان سیه چرده انگشس معروحت
که دلها از شش میسوخت چنجل بفتح جیم
و سکون یا و فتح جیم دوم بهر سه فارسی
کو هیاره نرم که کودکان بر آن لغزند
و یکدیگر را ز بر کشند و بعو بار حلوفه
کوبند چراغله بکسر اول و سکون غین گرم

تاب چواَبه بفتح اول چو باشد که بر روی
شیر بندد و در رساله میرزا جوبنده بوزن
شرمنده چواغیا به چلپاسه بفتح جیم و سکون
لام یکی از اجناس جک که سوسمار باشد
وان کوچکترین جنبنهاست چخماغه بفتح جیم
وسکون میم و فتح جیم تا با فارسی چیزی
از تازیانه باشد در نسخه میرزا اما در اداة
الفضلا معرّز رشته تازیانه آمده چمبیده
بوزن نیاز و بکر خوابیده چوزه فرخ
را گویند که بچه مرغ باشد چره کبج غالب
و دستوری معنوی گویند چره شدم یا بکنه
بوزن عمق آنک چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح
نون مرغی باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بوبا
کرزوان گویند بفتح کاف و رای مهمله و بعد
از زا واو چنه بکسر جیم چینه باشد شاعر گوید
طوطیان چمن بجای چنه لعل و مرجان
گرفته در منقار چپانه آن خمره را که ده
باشند از برای کجتق وار اکنده خمر زن
گویند چرمه بفتح جیم اسب معنس و بنفش
گفته اند کبود است شهنامه خرامنده

[illegible]

کرکی

گرگس اندر بزد چمانده چرخ ره نورد
چار تاره بیارگیت مانند رباب
چو به بضم جیم آلتی که بدان تابان کنند
چهار گوشه تابوت لیلی و مجنون
در گوشه نشست و ساخت نوشه
تا کی رسدش چهارگوشه چغزواره بفتح
جیم و سکون غین و زای تازی همان
جامه غوک که گذشت وان سبزی باشد
که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در
مؤید چغزواره نیز با این معنی آمده بیای
فارسی چمانه پیاله و نیم کدوی منقش که دارو
شراب کنند بمعنی جنح گویند جولقان طغورا
در چمنها بیاد او بود دایم چمانه چشم
کشته احول باشد عسجدی گوید هیچ نداشت
شاعر از آن فربعان گور ملعون کام چشته
مع المیا چکری بضم جیم و سکون کاف
ریواس باشد بمعنی جنح گویند در طبرستان
شام دولت او درداز شاخ زر
شود چکرت چایانی بیای دیگر نای
فرشته آن لطیف باشد مثالش

بفتح خا م

خلولیا بضم لام اول وکسر دوم در نسخهٔ میرزا چیزی
که او را هم تصرف کنند و مالیخولیا نیز
کذا فی اداة الفضلا مثالش امیر خسرو گوید
غارت بر دو جز دین از حرص از دو دل
دردی یکسان بهم کنج خلولیا ز خشکی
یعنی یابا که بیشش بر آمدن جگرش بزند و اثرا
قطع نیز گویند خنبا بوزن دنبا بر و دو باشد
و خنباکر برده باشد خوانگی خامه بار چیز
و بضم مخصوص چیزی باشد که از دو روز
گذرانند و این رساله میرزا منقول است
مع البا خوشاب بیر آب و تازه و بر مروارید
بیشتر اطلاق کنند جز آب یعنی موج آب
که از اکرمه آب نیز گویند خلجوب
بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی که کشتی را
ملاحان بان رانند خنب بفتح خا و سکون
نون بمعنی صفه باشد کذا فی الاداة خلاب
زمین گلناک که باران بماند الوری
فرماید بهده فو در خلاب قصه ام رانده
ه فرم کز نفکنم کاو بیجا در خرمنت مع
التا خوشنن بفتح خای اول و سکون را

جو با ه

بضم خای

و ضم خای دوم جایی که در و انگور
خشک کنند شمس فخری گوید جهان بنیاد ظلم
از گیتی بر چیدش بفرمان الهی کرد بیخت
که بهر عصر کس رونق انگور نیارد و زد
لکد در بیخ خرخشت خشت م دیگی از
اسلحهٔ قدیم شهنشاهی یکی خشت زد
برهان قباد که بشد کر بشد او برداد
خشت یعنی خسته گرد و آزرده حجت
شهنشاهی چو او از کمان تیر بگشاد دست
بر رستم و رخش چکلی بخست خار
بست الجمیر گرد دیوار باغ زنند
و بر چیدن نیز گویند خوست بو بوست
در نسخهٔ میرزا بمعنی جزیره و دراه کوفته
آمده کذا فی اداة الفضلا خنگ بت
نام بتی باشد که بر کوهی از کوهستان بامیان
که الکه ایست میان بلخ و غزنه کنده
بوده اند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر
مردم نادان اگر حاکم دانا شود
شحنهٔ یونان شود خنگ بت
بامیان مع الجیم التازی خنج بوزن گنج

سود و نفع باشد ازرقی فرماید کرت مرغ
ستایش بگویم مرنج چو بهره ندارم ز گنج
تو خنج و بمعنی بازو طرب نیز آمده عنصری
فرماید مرا ابرچه ملک و سپاهست و رنج
همه زان تست ترا زوست خنج و آن
بیت بمعنی اول موافقست و در نسخه
حسن وفائی بمعنی باطل و آوازی که در
حین جماع از مرد برآید نیز آمده خنفج
بکسر خا و فا و سکون نون تخمیست
که آنرا خاکشری نیز گویند و بعربی بذر الشنجه
گویند بفتح های معجمه و یای موحده خفج بفتحتین
عنب الحیه باشد سگاجه و برخفج و فرنجک
نیز گویند خفرج بفتح اول و کسر ثالث جیم خرفه باشد
و بفتح خا و قا و سکون نون نظر رسیده
خلنج بوزن برنج ابلق و دو رنگ باشد
مثالش حکیم سوزنی فرماید کرد کون تو
بدان علت بد همه شلوار رنگین و خلنج
و در موید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نر آمده
که از پرهای او یک پر یا دو سفید باشد
مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا فروس باشد

شمس فخری

شمس فخری گوید بر خروسی که سحر مدح
شهنشه خواند با مدادان ز شرف
بر فلکش ساید خوچ و ز نبوغ زرین که ز
بر نیزه بند بداده فردوسی فرماید
سیاهی بکردار کوه بلوچ سگالیده جنگ
و برآورده خوچ و در نسخه میرزا المعنی
گوسفند خلکی که از اقوچ نیز خوانند و کل
برقی که تاج خروس گویند نیز آمده خلچ
بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان و
ترکان خرفچ بضم خا و را خروس باشد
خود خرفچ تاج خروس باشد که لغة الادات
مع الحا خلخ بوزن فرخ نام شهریست
از ترکستان رمی و مشکبو باشد خسرو و شیرین
جهان گر خوانندش فرخ شود رای زنگ
افشاندش خلخ شود جای و منسوبست
بخوبرویان مغل گویند اما ستاره چوبان
خلخ و یغما بدلبری دل ما را همی کنی یغما
یغمای اول نیز شهریست از ترکستان منسوبست
بخوبان مع الدال خرند بوزن پرند کیاهیست
مثل اشنان و بیان رخت شویند شمس فخری گوید

هر کجا تیغ بود قهار ٭ نبود جای خشم زرد
خوند خشین تیند زغن باشد فرخی گوید ٭
تا بود چون همای فرخ کرکس ٭ تا که باشد
نظیر باز خشین تیند ٭ در تحفه و نسخه وفائی
باین معنی آمده اما خاطر این ضعیف میرسد
که ایشان را اندک سهوی واقع شده زیرا
که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین
بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد
و او بغایت کور و صیاد باشد و تیند بمعنی
غلیواژ است پس معنی سوالست که تا غلیواژ
نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین غلیواژ
و بغیر ایشان کسی از مؤلفان این
لغت نیاورده اند خانه بسکون نون
و فتح غین خانه باستانی باشد خنوده زن
زرد کلی و طبی باشد که در ته خوی باشد شمس فخری
گوید ٭ همه را او بود دیگر ز میش ٭ باشد
خشک لاخ و شوره و خنده ٭ ور او و زیرا
گویند که بره بسیار دران زمین باشد خنداء
خنده بمعنی خندان خنداء انوری فرماید ٭
در ره چشم بد جهان را ٭ بمجان نرم نرم خندا

خنده ٭ خند و تند هر دو بفتح اول مرادفند
یعنی زشت و مرتشان زحرف ها بهم کشتند
تا روهار ٭ ور تند با قهر اجل حمله خند و تند ٭
مع الذال خنک بید خار را باشد رودکی
فرماید تن خنک بید ارجه باشد سپید
تیزی زمی جو بید خشو ٭ بفتح خا و ضم
شین معجمه شاخی باشد بالیده که او را ... نباشده
ببرانند شمس فخری گوید ٭ در مزرعه ملک
همه تخم دعا کشت ٭ شاخ ستم و ظلم و تعدی
همه بخشود ٭ و یکی از اکابر گوید من آنم
که طبع تماشا کشترم ٭ برداد کشت تماخشود ٭
برداد یعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد
خلیده چیزی در جای سوختن باشد چنانکه
ریش شود شمس فخری گوید ٭ کرد ان خستادر اکز
کرانش نکشت ٭ دیده بدخواه را نوک
سنانش خلید ٭ خاید بفتح خا و با معنی
خاییده باشد شمس فخری گوید ٭ از ان
کرد دشت مخت نرد زندان ٭ که حلق دشمنانش را
خاید ٭ خوشاد بضم خا و سکون رای مهمله
آفتاب باشد که حالا خورشید گویند جو عفا

[illegible]

بماند زانکه بماند کسی که بار نشناسد بهای
را از خاد خم نه نه یعنی دفع درد نکند
و نتواند کرد انوری گوید شاهی که چو گردند
بیلک و دستش البته کمان خم ندهد حکم قرائی
خوید بوزن دوید جوبین باشد شیخ سعدی
فرماید هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید و بوزن
دوید نیز آمده ازرقی فرماید زخوید سر
نگردد همی برین گوزن زلاله زخ نگردد
همی رودی غزال خرداد نام پهلوان ایرانی
و در موبد نام بادشاهی نیز باشد که بدانش
منسوب بود خرداد مدت ماندن آفتاب
در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند
و دیگر نام روز ششم از ماه باشد خود
مغفر باشد خاینده بوزن ربایند بمعنی تقلید
کردن و مقلدی کردن طیان گوید مردم
نه ای چرچه مانند روبت چون بوزینه کوبکر
باز خاینده خدیو بمعنی کج گردید آمده خط بغدادی
بمعنی خط وسط جام جم چه جام جم چند خط
بود یکی مذکور و دیگری خط ازرق و خط

جو رحاقانی گوید گرچه خود در خط
بر بنداری تا خط بغداد ده دجله صفت
جام را خورشید بمعنی خشک شد بستان
بخوشید بر چشمهای قدیم نماند آب جز آب
چشم یتیم خاینده بمعنی و شین مهمله
و بعضی شین معجمه نیز گفته اند یعنی بدندان
ریش کردن خایدن بوزن ستایدن نیز
بنظر رسید مع الراء خنبر بوزن عنبر
کسی را گویند که او را جری باشد و اظهار
جری داشتن کند ابو العباس با قرات حکمت
ولیکن بستم تنگ زنید او خان شد
که جان هیچ خنبر نبود کدام التحجه
اما انچه بخاطر این فقیر میرسد آنست که
ازین بیت عکس این معنی که گفته اند
مستنبط میشود یعنی خنبر متحجر باشد که دائم
باشد و اظهار نا داشتن کند خوار بار
یعنی باری که مردم از او کم نشوند خوانبار
آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند بمش
فخری گوید بمدح او و قصد دشمنانش
همی سازند انس و جان خوانبار خنکار مار

یعنی تفحص و تتبع و حساب باشد شمس فخری گوید
خدایگان سلاطین که روزگار ندید
نظیر شاه بدین حسب و خنجار ❊ خچ بفتح کل
سیاه ته جوی باشد که خود بر گوید شمس فخری گوید
باد ماهیر او لوقت نشاب چو خچ لنگ مانده
اندر خچ ❊ خچ بفتح قاف اول و دوم و سکون
رای مهملتین دو ته و پشته و الوان
و در مؤید الفضلا بمعنی دوشدن نیز آمده
خشنسار و خشیشار مرغ آبی از زک بتره
گون که میان ریشش سفید است شمس فخری گوید
اگر از عدل او بشنودش رخصت عقاب
چرخ را گیرد خشیشار در ترجمه صیدنه ابی
ریحان خشنسار بضم خا و فتح سین
معجمه و سکون نون و بعد از نون سین
مهمله بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است
خنجیر بوزن زنجیر بوی دود و چربی آخرها
گویند بگذرد سالیان که بر ناید
روزی از مطبخش ❊ خاور مغرب باشد
و باختر مشرق چنانچه لامعی گوید خورشید را
چو پشت شد در جانب خاور علم پیدا شد

خنجیر

اندر باختر بر آستان شب علم ❊ و از کلام
متقدمین همین معنی مفهوم میشود اما متأخرین
بر خلاف آن عمل نموده خاور مشرق را
میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد از
تتبع بسیار ظاهر است که در باب در
لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم
نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم
و امثال اینها شمس فخری گوید همای دولت
تو بر کسی که سایه فکند دهد ز لعل و زر
و نقره‌اش زمانه خنور ❊ و در رساله بضم خا
آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار
فردوسی یکی خانه او را سالار آگند
بدیها و خوالیگران خواستند و بفتح واو
نیز گویند شمس فخری گوید چو بسپرست بزم
او و در دوست بهر نان مهر و مه خوالیگر
و خالگر نیز گویند بوزن زانر نام جزو
گوید این آخور شه است که از غیرت
خوالیگرش هر دو قرص یکدیگر و یک
در خورند خار بضم خا بعد از خارهای
فرشت پاک کردن زراعت و باغ

از فضول خوز بفتحتین ولایتی در حوالی
گیلان که دریای گیلان منسوب بان ولا
خوبست انی ارند انوری فرماید ٭ زنبور
زخوز فضله لطف تو رسته ٭ آهو ختن
گشته حلق تو خوی بده ٭ ودران ولایت
طوطی نیز بود و خوزان نیز گویند خاقانی فرماید ٭
فرامنش طوطی از خوزان را ورده خاکه ٭
جوامرش جره باز از مولتان انگیخته ٭
اما در موید الفضلا گوید ولایتیست در
ترکستان خنبور بضم خا و سکون نون
وضم بای فارسی قامت باشد و بمعنی تراع
باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا
خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بمعنی
خنک سرد لوانه مزاج و تند خوی باشد خرزه
بفتح خا و تا و سکون سین خورنده باشد یعنی
حشرات بجو موش و مار و مورچه و غیره
خوار ذلیل و نام ولایتی در حوالی ظهیر
فاریاب گوید ٭ کسی که عز قبول تو یافت
در عالم ٭ بچشم همت او ملک ری نماید خوار ٭
و دیگر بمعنی آسان آمده هو گوید نه یارست

با او نه آموز کار برا و همه کار زد شخوار
خوار خواخ بفتح خای اول و دوم او آری
که از گلوی خفته بر آید خر بفتح خا و سکر رای
معجمه خاکستر سوزان باشد که در آن آتش
مانده باشد و در نسخه دیگر آتش است که از ادات
المؤید خیر خیز با سبب و بهیچ باشد انوری
فرماید ٭ خیز خیزم گرد جای تو نهیب اندر هجو
بلخ ٭ تا همی گوید کافر نعمت آمد انوری ٭
خانه گیر یکی گیرنده و خانه و بازی چهارم
زد و در نرد الخت بازیست اول زاد
دوم زیاد سیم ستاره چهارم خانه گیر
پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار نیز گویند
هفتم منصوبه خواجه سلمان گوید فارو ز
عقل باید عدو بت که کم زیاد ٭ در
موضع ستاره مقید به شش در است ٭
کو را خانه گیر و حکایت حکمی طویل ٭
با آنکه ده هزار کسش چون تو جاکر است ٭
منصوبه حیل بتوان باختن کسی ٭ کر جاه
کعبتین نجوم فش سپهر است ٭ خر و بضمتین
پدر زن باشد جوه ار ذیش بفتح خا و زار

مجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر
خوشنطار گلیست کوچک زرد و سفید
بود خواجه کرمانی گوید باز کشت نرگس باغ
را واب برد خوشنطار باغ را و در نسخه
میرزا ابراهیم لاله خطائی آمده خشکار آردی
که از و نخاله گرفته باشند مثالش حکیم قانعی
گوید ببین نان ریزهای خشکه که شب دارد
برین سفره که از دریوزه عیشت
خشکاری در انبانش خشنگ آنچه بعربی سال
قحط مثالش هم او گوید ز خشنگ اخو حدلالت
برست خاقانی که در ریاض مجد جریده
گشت رضا خورم و نام یازدهم از ماه
باشد رضنیاگر رود زن و مطرب مثالش
حکیم انوری فرماید نوای طوطی و بلبل خروش
عکه و سار زمین کنند مخل لحنهای ضنیاگر
خیز بکسر یکی از اقسام بازیهاست و الحنان
باشد که بایند و او را زنند و اومای خود را
خیانند بهر کدام که پای او بخورد او را ای
بیارد و این بازی خوک سگ نیز گویند و لغو را
خجر بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح

[illegible] صح

رای مهمله گویند خوار کار ستمکار و خوار کننده
منوچهری گوید تو خوار کار ترکی و من مرد مار
عاشق زشتیست خوارکاری خوران بر دلها
خرادمهر نام آتشگاهیست که در زمان بابک
بود شهنامه چو آذرگشسب و چو خرادمهر
فروزان بکردی ز گردان سپهر خورنق بفتح خا
و سکون واو خورنده بود از طلی و خوان
که در زمان گذشته باشند و نیز فره را گویند
و نام کوشک بهرام گور ساخته نعمان منذر
که خورنق نیز گویند خرخیز شهریست مشکخیز
نام خسرو فرماید بنی این باد که دم پارسی
پایش رنجست و خرخیز گداریست مثال آزا
خرنیواز شب پره باشد شاعر گوید شعر
نکنم هیچ کار روز دراز که تو شب بود
چو خرنیواز خرد بسوز نام آتشکده ایست
که در آذربیجان بود سکندرنامه در آن
شهر بود آتشی سنگ بست که خوانند
خود بسوز آتش پرست خنک مغز همان
خشک سر مرقوم خبور بفتح خا و سکون
رای مهمله و ضم بای موحده همان خرنیواز

که در قوم شد یعنی شب پره بضم و یا مرغیست
که بشب بیرون آید و بروز پنهان شود و سیاه
باشد و بعضی او را موش کور خوانند و در سامی
بفتح خا آمده خار یعنی موی اندام باشد
کذا فی الادات خار انداز خار پشتی که
شیخوا خرکوار بضم کاف فارسی چوبی باریک
که خربندگان رانند خوش شوار نام ولایتی
هیاطله که شهر عظیمست خرخیز بده واو
از خواستن یعنی برخیز و نیز موج آب را
گویند الجبر و خوابه گوهر آب نیز گویند خوز
نام ولایتیست که شکر خوب از آنجا ارند
انوری گوید اگر از نخل فرما ساقی حسان
او خام خوز ریزند در دستها که عسکری
و ازا خوزستان نیز گویند مصرع بخوزستان شد
افغان طرز دخانه باز یعنی آن مقام که خانه
و اسباب را در باز دخرخیز همان خرخیز
در قوم خوز هندوانه و در العربیاد الوغه
مصرع دالوغه خربزاه و بطیخ خربزه خربوز
بفتح خا و سکون ای حطه وضم بای موحده
همان خربوار که در قوم شد یعنی شب پره

مع السین خراس آسیایی که بدون آب
گردد یعنی بیک از دواب گردد انوری گوید
اگه از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه
گر شوی بر نام این سقف مدس بهنا وری
خس بر دم فرو ماید خاشاک خود در نسخه
میرزا ابراهیم مرغ سفید بزرگ از کلنگ و دم
کوتاه آمده و در تحفه حیوان خرد که بر روی
آب پدید آمده و بتازی کاهو س اخس گویند
خایه دیس گیاهیست که بتازی کما خوانند
خندروس نوعی سندروس گندم رومی
باشد کذا فی المؤید الفضلا مع الشین
خلالوش آشوب و غلغله باشد فردوسی فرماید
برکرد و کل لشکر خطی لشکر شیدی با خلق
جهان الخلالوش فکندی تجش بفتح خا
و سکون جیم یعنی کنجش که در باب جیم
گذشت یعنی علتی که در گلو بسته شود خرکش
کشنده خر و نیز موزه خار کش نیز گویند
و نیز نام جانوری باشد مانند جعل خاکستر رنگ
باشد و در گورستان باشد خنده خرش
خنده زدن باشد و افسوس داشتن

برکسی فرخی گوید ای کرده مرا خنده خوش
همه کس بار از تو بس جانا مارا ریش
و خنده ریش نیز گویند که از التحم اما از
فحوای این بیت مفعول ظاهر می شود که فوس
داشته شده و خنده زده شده باشد
خدیش بضم خا و کسر دال بهمله که بانو باشد
رودکی گوید مکن بد بکس کج خو پیش چه
خوش گفت مانم د بان خدیش
و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرخیش
بنام مبارز را نا خلاش یکی غلغله و
غوغا و از آخلیش نیز گویند خوش
بوزن کوش خشک باشد شمس فخری گوید
رهای فرشته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر نبودی فیض سحاب همت تو شدی
درخت امید جهانیان خوش
خوش بفتح خا بوزن غش مادر زن
باشد و شمس فخری با خش و غش
قافیه کرده و گفته کنایه از ممدوح
دست خوش زمانه برکنده و خورده

ای

روی از طبانچه ریش اگر شد خوش
خش بوزن کش تر دیدن باشد
شمس فخری گوید در راه مدح ذات
کلکم بیان که دایم از فرق های سازد
در وقت رفتن خش خیش بکسر خا آن
چوبیست که برگردن گاو بندند و انجذن نیز
گویند و گذشت و بمعنی خار نیز گفته اند آمده
بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید آسمان چو دل
دمه پا بند های دستان کند در دیم با خش دارد
در تموز رم با فنک و در نسخه مرا جامه باشد
معروف که در گرما پوشند خوش
بضمین خوشش جوشش باشد جوش
جوشیدن باشد و دیگر چیزی سفته و افگنند ها
را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید رسیده
رایت عدیش بدانکه با شاخ شکاند
اره که ز ریش جوانش برون بجارد
لاید زرد و ن عدوش را زدر خانه
جان جوجاش خویش بفتح خا و کسر شین
باشد و بکسر خا معجمه پوستش را ادام
باز گیر آمده و در نسخه حبس و قاحی

که معلوم باشد خسرو انا گوید، جهان بر شبه
داود دست ومن چون اوریا گشتم،
جانا با قد کمان کنون زین پس شاخ بشکنم،
خارکش بالضم ورای موقوف ریزه و
خوکش نیز گویند وبعربی خوق گویند خواجه
تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه
تاش گویند شیخ سعدی گوید، من وتو
هردو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم،
ودر نسخهٔ میرزا ابراهیم خداوند خانه برآمده
خروش فریاد وبانگ با گریه وبی گریه را
نیز گویند خیلتاش بمعنی لشکر وسپاهی
که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر
[illegible] دل بازده بخوشی ورنه زدر که شد،
فروات خیلتاش ترک آورم بیاری،
خلش بکسر خا ولام وسکون شین با خلاب
نیزه که پای از وی بدشواری توان کشید
کذا فی ادات الفضلاء خش وخاش
خاشاک ریزه بود وبمعنی خس وخاشاک
زیر آمده شاعر گوید، بسان خاشه خوش [illegible]
بپرورد، بخز خاش وبراه اندر خزد،

بیت شیخ [illegible] [illegible] ضعیف [illegible] ... [illegible] ... خاشاک ... ضعیف خاشاک [illegible]

دال حفص

دال حفص سعدی خاش را بمعنی خاییدن
آورده خواه از آدمی وخواه حیوان وبانی
بیت رودکی متمسک شده نشست وسخن
را همی خاش زد، زآب دهن کوه را سش
زد، مع الطاء خریط لط زرک باشد
انوری فرماید، از عقاب وکوپتش گر بگوید
بر بود، گرچه در دریا نوا ندکرد خریط
کازری، ودر نسخه حسین وفایی ابله ونادان
باشد واین بیت انوری موید قول
اوست، بنده با هست خرلطام روز
که همچو خر در خلاب افتاده، مع القاف خفتنگ بفتح بجو
سوخته که آتش زنه دهند شمس فخری گوید،
آتش زنه وسنگ کشانان شمارا، از
اطلس افلاک دهد برین خف، مع الفا
خیچاق با سیوم فارسی نام بابا با
واصیل ترکان زانکه ایشان را خیچاقان
نیز گویند خاقانی فرماید، زانکه رحجت
ازین شرخ خیچاقان، بهنده وی
کهری چون بزند چین براق، عجب دار
که از روح با میه پس ازن، لکای بسزه

بر د مدست خفی ق مع الکاف الفارسی
خجک بوزن یلک خجه کردن باشد بمعنی فخری کوید
بعهد عدل تو در دان معذب چه اند خجک
کسی که بود دایمش از عذاب خجک خاک
چار دیوار ریک شاده که شبانان کوسفند
دران کنند و قیعی کوید خدنکش شیر تیر ران
کنند تنک کمندش دشت بر کوران خناک
و در رساله حسین وفایی بمعنی حظیره مسجد
نیز آمده خرمک بفتح خا و سکون را و فتح
میم مهره بود از آبگینه سیاه و کبود که از ا
دفع چشم بر کردن و بندند و چشم زد
نیز کویند منجیک کوید ز بس چشمت رسد که
سخت خطری چو نکه بندند خرمک بکلو
خیزدوک بفتح خا و یا و سکون را ی
هوز خفیف باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده
را کویند بمعنی فخری کوید کر فلک نقص
عذم زاده شد از بلایه چرا دختر خشوک
و خشتوک نیز بنظر رسیده خناک خناق
باشد یعنی کرفتکی دل رودکی کوید یاد و
بوسه کن این دل از در خناک تا من

الز

احسانت باشد احسن الله جزاک خنجک
بفتح خا و سکون نون و فتح جیم خسک
یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید
کوید نباشد بس عجب ار تخم ار عود شود
در دست من مانند خنجک و در مؤید الفضلا
بمعنی سیاه دانه نیز آمده بعضی کویند که علت
همان خنجک اما بمعنی اخیر خنجک بضم خا باشد
که آنرا درمنه کویند خنجک بکسر خا درخت
کوهی که بعربی حبة الخضرا کویند معروفی کوید
یاد آور پدرت را که مدام که تنکش
بد و که خنجک خنبک بفتح خا و ضم کاف و نون هموار
باشد کذا نزاقانکو یا خورنک بضم خا و سکون
واو و را و فتح میم همان معنی چو ملک و نیز
خراک آوازی که از بینی خفته وقت خواب
بر آید خمک بضم اول و فتح دوم صدای دست
بر دست زدن باشد در مؤید بتشدید میم
مفتوح و او از دست بر دست زدن و دیگر
بعربی کوچک که جنبش از وی باشد آمده
سیح لطافی فرماید در آمد شورش دمام و
دم تمک زد آن خام رو بیننده خیک

بفتح خا و بای فارسی نان زرک
خرچلوک بفتح بای سیوم فارسی گیاهیست
که بتبر زبان افزاید و آنرا خروک نیز گویند
و بجای لام کاف نیز بنظر رسید خروک
بفتح خا و را چوبها که و چنبا انقدر زرابر
نون خسبانند و دره زنند و نیز خروک
طنبور خنگ بضم خا و سکون نون با
جامهٔ درشت خشن که درویشان پوشند
خدوک و در رساله حسین وفایی بفتح
طیره و خشمناک باشد و این بیت عنصری
را آورده * هر که بر در که ملوک بود *
از چنین کارها خدوک بود * و گفته که درین
که عنصر بضم خا مستعملست اما در لغت بمعنی
رشک و حسد و خشم آمده و در رساله
مرزا مومن غصه و این معنا بصواب قریبست
و موید این قول انوری گوید * از حسد فتح
تو خصم تو باکر دانست * همچو خرکز حدوک
حرض ما درشکست * و بخاطر این ضعیف
میرسد که بیت عنصری که مرقوم شد
چنین باشد * از چنین کارها خدوک

وحسین

وحسین وفایی بارا با خوانده باشد
زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده
خرکوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست
فا یقش خاشاک و خاشه هر چیز بیمعنیست
خنگ خوش باشد و بعربی طوبا گویند
خنگ معروف و دیگر اجزا راهی سازند
و دریای قلعه ریزد و آنرا اسپانج نیز گویند
شیخ نظامی فرماید خسک بر گذر گاه کین
ریختند * بفتیان چو شیدن انگیختند *
خاسک مطرقه آهنگرانست یعنی پتک
کوچک که چاکش نیز گویند شهنامه *
به پولاد خایسک آهنگران * فرو برد
مسمارهای گران * خاکنمک یکی از اقسام
بازیهاست و آن چنان باشد که خاک
را توده کنند و چیزی درآن پنهان
کنند و بعد از آن آن خاک را دو بخش
و آن چیز پنهان کرده از نصف هر که
بیرون آید آن غالب باشد و نوعی فال
بوزن قیفال گویند خروک تمام خرچلوک
مرقوم خرپاک بضم خا و رای مهمله

وفتح ها بُسّد باشد یعنی مرجان مع
الکاف الفارسی خلنگ بفتح وضم لام
کوزه باشد گلین که برنگهای الوان نقش
کنند و بهار زد و شتر کان گفتند الخطر
منجم گوید با مرغ ابخت رنگ همی ماند آن
خلنگ واندر میانش باده رنگین بوی
مشک مارس خلنگ رنگین و این
لعبت بدیع باده خور بم تر و بکون
در بریم خشک خرچنگ سرطان که از
کنگ نش و ینجا یک نیز گویند خرسنگ
سنگی بغایت بزرگ و کسی که میان
طالب و مطلوب مانع باشد خلنگ بعد از
خا لام بوزن درنگ همان خلنج که مرقوم شد
یعنی ابلق و دو رنگ مثالش منوچهری گوید
تا براهد لخت لخت از کوه مبغ ماغکون
آسمان آسکون کرد ز رنگ او خلنگ
خشنگ یعنی کچل شد یعنی کچل سر سطر رسید
جاکر سوزها گوید سرت کون فراخ جو در هم
اب عرق شد خاشاک وار بر سر آب
آمدان خشنگ خدنگ چوبیست

همان

سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند
شهنامه به بند کمر بندش اندر آورد چنگ
جدا کردش از پشت زین خدنگ خنک
بضم عاشق عظیم را گویند خنگ بکسر خا
اسب سفید را گویند مثالش استاد فرخی
گوید یکی مادیان نیز بگذشت خنگ
برش چون برش و کوتاه لنگ مع اللام
خوجال مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب
باشد بهمس لجی گویند با تمام کند هر زمان
عقاب عقاب بعهد معدلت او کبوتر د
خوجاله خول بضم خا و سکون واو جانوری
باشد که بعربی ابو الملیح و قره نیز گویند
کذا فی المؤید و در ادات مسطور است
که مرغیست تیز بر بلند پرواز و گروهی
گویند دراج سفید است بفتحتین نیز گویند
خوهل بضم خا و سکون ها کج باشد
صدر است باخر گوید مزان بند ها
که بست فلاطون پیش من خوهلست و
سست و پیش کهن پیش کار ختنال
بکسر خا و سکون تا مراح و دروغ باشد

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزاج آمده
خرطال بفتح خا قنطار باشد یعنی پوست
گاوی که پر از شوشهٔ زر باشد مانکش
غضاری گویند و بدرهٔ زر بکسر قتم بفتح
ناراین بفتح رومیه صد بدره گرم و
خرطال خرغول همان خرگوشک که گذشت
اما در صیدنهٔ ابوریحان مسطور است
که خرغول بر قیطونا باشد و او را خرغول
بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش
باشد و چون این شبیه باشد بگوش خر
خرغول گویند و اسبغول نیز گویند بجهت شباهت
بگوش اسب حشقل بفتح و ریفتین باشد
درنام ولایتیست که اسب ختلی منسوب
بانست و ختلان نیز گویند خال م
و شتر بزرگ سیاه خنگال در رساله
حسین وفائی بفتح خا و سکون نون شانه
باشد چون سوراکی خل بضم خا آنرا
گویند که از بینی گوسفند رود و بعربی مخاط
گویند بضم را جمله با عین معجم مع الملهم
خم بفتح خا گرد و نار است و خنگی جرها

و دیگر بمعنی پانچه باشد عنصری فرماید شعر
سپه پهلوان بود باشاه خم بخم اندرون
شاه و جم بهم بود دیگر طاق ایوان و عمارت
را گویند انوری فرماید در خطاب عمارت
جاه مطربان حشمت تصدا بهم دران
پرده هم دران اهنگ خلم بفتح خا آب
غلیظ از بینی بیرون آید شمس گوید
عدو را خیال تیغ تو از بینی کند مغز
برون چو خلم خرام رفتار بناز و سرکش
و دیگر زنان خوش صورت را گویند
شمس فخری گوید کاخ او پر خرام جادو سر
باغ او پر تبان کبک خرام و دیگر بمعنی
گویند جهان ایامند و اه حکیم فردوسی بمعنی
گوید مطلق گفته نکی نامه فرمود نزدیک
شاه خرام سراسر درود دو گوید و خرام و فرقی
نیز گویند و دولت او را ملک داده گوید
واعده تاره روی و خوش خرام رحیم
بود آن هم چند معنی دارد اول خو باشد
که از چشم آید منجیک گوید و چون روان
از دهانش زخلم دو حرم زده از

دو چشمش ز خشم ۞ دوم گرانی باشد عنصری گوید
بسی خشمها کرده بود او درشت ۞ مران
خشمها را چاره جست ۞ سیم چوبها که ریسمان
یا او از پنبه باشد طیان گویند سیور و سابو و
اینت و غولیش ۞ چهارم جای روییدن خشم
و پالان و مانند آن بیشتر گذشت و غولیش
سیور و پان گشاده باشد زیرش شکسته
ورود و دیگر آنچه از شکسته ورود ده زیش اشد
شمس فخری گوید خصمش در که خورد و نحس
بود ۞ که سگانرا کلیچه باشد خشم نخ خوب و
طبیعت مردم باشد و چلاورا درخشم
گویند و وزر درشت خوی و خشم باشد
در خشم طبیعت و در نسخه بمعنی دیوار برآمد
و در نسخه حسین وفایی بمعنی خوی بد برآمده
مثالش حکیم فردوسی دگر خوی بد آنکه خوانم
خشم که با او ندارد دل آرد بو ۞ خم معروف
و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی
بطریق کنایه گفته ای مرزبان و فرزند
ترا چون انگور ۞ بفشارده و تو خوشان
خم ۞ و دیگر نام شهر است که در جو کاه نهد

خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند
شمس فخری گوید ۞ باشد دولت چاکر تو شش
افکند بر حصار گردون خام ۞ و دیگر بمعنی
چرم دباغت نکرده آمده عنصری گوید ۞
کار در هم شود چو بافته دام ۞ که دگر کرده
چو بافته خام ۞ و خستی نیز باشیمع گفته
شاهان که بروز رزم شاه گیرند ۞ بر باد سماع
جنگ جا گیرند ۞ دست چون که پای
بند طرب ۞ در خام بگیرند که درو در گیرند ۞
رخم کمند بکسر خا و جیم باشد در نسخه میرزا
مع النون خدایگان پادشاهان بزرگ
را گویند ختلان موضعیست که اسب خوب
از آنجا آورند و از ختل نیز گویند خرعون
بفتح نام شهری باشد منجیک گوید ۞ یا ابوبکر
لوبی حق تو شکر ریز و آن بکی موذن قام
آمده از فرعونا خوش ۞ خجیون بضم هر دو قصبه
خا دیوی از زمره شیاطین جافا و رماه ۞
فرنجک وارشان گرفته ای بود ۞ که
بر پاینت باشی خرخجیون ۞ خارکن
معروف و نیز نام نوایی از نواها

موسیقی ظهیر گوید: سرود خارکن از عندلیب
نیست عجب که مدتی سر و کارش نبوده جز
با خار. خاان نام پادشاهان خطا ر
هر که باشد انوری گوید: ای خواجه که بس
دبرنه تدبیر صوابش در بندگانت کشد
قیصر و خان را. و دیگر بمعنی خانه باشد
شاعر گوید: از آنکه بگور خفت باید آخر خفت
با جفت تجمان خویش نتواند جفت. و در
ادات الفضلا مسطورست که خان خانه
و کاروانسرای و پادشاه سمرقند و پادشاه
چین و پادشاه ترکستان باشد. خسکان
بفتح خا و سکون سین مهمله در نسخه وفائی
بمعنی تفتیش کردن و تفحص بلیغ باشد. خوان
مایده و دیگر خار و خسک که از کشت کنند
تا کشت قوت گیرد. انوری گوید: از بیخ
جو برکند مرا خوار بلند همت: مانند
خار و خسک زرع را. خرخانا خس چیزی را
گویند که تیره رنگ باشد چه بار کبود رنگ
لغات قیمی و کوهی و صیاد باشد. شمس
فخری گوید: بعهد او نگشد رنگ یار

انان

تیز زبان بد و راد تیر و کیک جو ر تار خشین
و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراءالنهر نیز آمده
خاوران ولایتی که مهنه و جهینه داخل آنست
و مولد انوریست چنانکه گویند نی زر دشت
خاوران چون ذره مجهول آمده کشته امروز
اندرو چون آفتاب خاوری. خنوردن بضم
خا و سین و سکون را دررودن باشد.
حک باختن به شرط باختن باشد. خلاق
المعانی گوید: چشم بی یار رخ او هر دو جهان
خشک میبازد و تری بازد. خنشان بضم
بضم خا و سکون نون و شین معجم در نسخه
میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد
و خنیستان نیز نظر رسیده بضم خا و کسر
نون و سین مهمله و تای. خرزان بفتح خا و
سکون رای معجم نام ولایتی طوطی دران زید
و خز بفتحتین نیز آمده. خوب کلان
نام دارو است. خفیدن بفتح خا و دال و کسر
فا عطسه کردن باشد. خنیدن بضم خا و
کسر نون و فتح دال بمعنی رنجیدن باشد کذا
فی الادات. خندستان بفتح خا و سکون

نون وسین و کسر دال مسخره و فسوس باشد
در مؤید الفضلا والادات خوالستان بوزن
خارستان دوات باشد و از احوال سیم بوزن
نابسته و آمه بوزن نامه نیز گویند خوردستان
باواو معدوله شاخ نو که از تاک بر زنند و خورند
و ترش مزه باشد و آنرا ستاک نیز گویند
خوزان نام پهلوان اصفهانی که خوزان
ماربین را ساخته خوزستان همان خوز که
گذشت و آن ولایتیست مشهور که شوشتر شهرستانست
شیخ نظامی گوید ز بس کز خنده که شهد بر شکر زد
بخوزستان شد افغان طبرزد خوزان
نام مبارز توران است خسیدن بوزن رسیدن
خاییدن باشد خنک انگبین یعنی شهدی
که در زنبورخانه خشک شده باشد خغیدن
غلطیدن باشد خغانیدن غلطانیدن
خماهن سنگ سیاه که نگین سازند و پاره
بر خر زنند شمس فخری گوید که سنگی است
سیاه و سفید و گفته بیت برای طوق
برای طوق بیلونانش سپهر از روز و شب
سازد خماهن و در مؤید الفضلا خشتی

[illegible]

بانمج

[illegible]

بانمج آمده و گفته که در بعضی نسخ خشتن
بتا نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بگویم ای
زن تو گشته قلتبان شوهر شیر یابیزن
شده خوشدامن ترا دامان خستن بفتح
مجروح کردن و شدن خوکمان کمان بند
و آن آلتیست که کمان حلقه را بر آن بندند
و چله کنند و در شرفنامه و ادات یعنی که از نو
کارهای بسیار دیده و کاری که از وی دشواری
برون توان شد آمده خفتان جامه فراخ
کنند که در روز جنگ پوشند مع الواو خو
بفتح چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند
و کار کنند شمس فخری گوید هر که تعطیل کند
اساس علوت هیچ باید که باشد او را خو
و دیگر گیاه خودرو که در میان کشته باشد
و آنرا بکنند از جهت قوت گرفتن کشته نظم
گرایدون که رستم بود پیش رو نماند برین
بوم و بر خار و خو و دیگر لبلاب باشد که آنرا
عشقه نیز گویند و این هر دو لفظ عربیست
و آن علفیست که چو در ابر درختهای پیچاند
و خشک گرداند شاعر گوید بسان خو که بر پیچد

بکللین به چشم زبان سمین صنوبر
وخسی وفایی گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده
واین بیت برا مو بید قول خود آورده هرجا که
عمارت نو آغاز کنند در کردن طاق را
خوب ساز کنند اما بخاطر این شکسته میرسد
که ازین بیت معنی چوب لیست استنباط
میتوان نمود بواسطه انکه معنی قالب طاق در هیچ
نسخه نیامده خستوان بفتح خا و سکون
سین و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف
کننده گان باشد مانس شاعر گوید
یکی بند خوب آمد از هندوان بران
خستوانند ما خستوان خنده ان بوزن
و معنی ستمان خفتان مرقوم خونچیس بواو
واو یای فارسی و خای معجمه و یای حطی
مومیایی باشد در مویه اما اشعار حرکتش
نکرده خشنو خشنود را گویند شهنامه
زستیش باید که خشنو شوی زگفتار و کردار
یکسو شوی خیز و خیزی را گویند شمس فخری گوید
همیشه تا نباشد لاله چون گل گل با لونه
تا بود خیز خیز و خیو و خند و آب دهان باشد

[illegible]

[illegible]

که بر روی کسی اندازند خلاق گویند با کاف
در پاشش نو بهر دم زنیک بر زند بر رخ
دریا خیو خرد و بفتح خا و با دکون زا و ضم
دال مهمله خجل باشد لبیبی گوید ان رود رش
بین که برا ز بلغم و ضرت کسنج خرد و بی که
شود زیر پای تلخ خستو بکسر تین ما در زن
باشد که از اخرش و خرشدام نیز گویند
شمس فخری گوید بادی همیشه خرد و سلطان و
محترم تا احترام دارد اما در خشو خکاو
بفتح با کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه
ذات زا ز روستا خکاو و مهستی
نام و خجری و سه کاو خستو بوزن بد خو مقر
و معترف باشد منصور شیرازی گوید اگر بفضل
بگویم مراتب به نیت بصدق دعوی من
اند آسمان خستو لبضمتین و در نسخه مرزا
جانور خریده نیز آمده خاکشو دانه ایست
سیاه که با کافور سایند و در چشم کنند
شمس فخری گوید اغظم جمال دنیی و دین
پادشاه ملک ای خاک در گهت را
اثار خاکشو بضم خا و تا شاخ کاولیت

که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند
شاخ مار است که چون هزار سال بگذرد
مار را شاخ برآید و در رفا مگو یا گویند شاخ
افعی است خروار و نام نباتست که اورا
سپید تاک نیز گویند و لبوبا گر یه الیتیمه
گویند فرد بضمتین نجاری را گویند و نیز
فرس را گویند مع الهاخاتول دغا
دو و با و مکر و حیله باشد ابوالعباس گوید
اکنون که بیمیت بار باید داد خاتول کنج
وچند گونه شد خاشه خس و خاشاک
را گویند فردوسی فرماید نه گویا زبان
و نه جویا خرد ز هر خاشه خویشتن پرورد
خارجینه بسکون رای مهمله الت نیک زدن
و سلک النت که گوشت بسر دو انگشت بگیرند
جایکه بدرد آید خامیانه آب باشد که خمیازه
و فازه نیز گویند خرمگاه و خرمگه هر دو
بضم خا و فتح رای مهمله مشدد و تخفیف
کاف فارسی یعنی خرگاه مثالش حکیم خاقانی
گوید تا شرح رخ تو از راه چشم
کرد خرمگاه سوی ارغوان خنده

بعا

بغا و دال مهمله بوزن رفته گرشده خوسه
بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در
کشتها و فالیز ها سازند که بهایم و سباع
بگریزند کذا فی المؤید خبه بفتحتین خفه
باشد ناصر خسرو فرماید دهر گرد نهاد آن
بنه رسن بر اخبه خواهدت همی گرد گردآر
خیره بضم و وزن جیره که جمع شده و کنده
باشد خسته بیمار و استخوان الگور و خرما
و مانند آن امیر خسرو فرماید بهر دو مغز
لب رطب خرا الم و آنکه خسته ار دندان کنی
خسته ار دندان مکن گر رطب میخواهیش
و استه و هسته نیز گویند خستوانه بفتح خا
پشمینه که درویشان پوشند و مویها از و آویخته
باشد شمس فخری گوید از داد شمعش وقت
جندان که از دیبای چین باشد خستوانه
خشاده پاک کردن باغ و زمین و جالیز
از خس و خاشاک شمس فخری معنی زمین
که از برای زراعت پاک کرده باشند
گفته بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد
حاجت زرع خشاده و در مؤید خشاره

خپیده بفتح خا و کسر بای پارسی خفته و خمیده

بسین و رای مهمله آمده بمعنی شاخهای زیاد از
درخت دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین
معجمه و فتح تا معلس یار کشید ابو العباس گوید
معذور ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریبم
و مجروحم و خسته خستچه آنچه در زیر بغل دوزند
و از آن خشتک نیز گویند تکماره گویند جای خستچه
گر شکافته بر دوزی هم آنچه کم نشود کنند
بوی از بغلت و در سامی فی الاسامی خشتره
باین معنی آمده خفچه شوشه زر و سیم باشد
خلاشیم علتیست که در گلوی و بینی از زخم حاصل
شود شهید گوید آنکسی را که ذل بود بالان
او علاج خلاشیم داند خستره بضم خا و سکون
نون و ضم با خنجه باشد لطامی فرماید
خبر دیم را زد خورش لیک خنجر کرد
گردد خموش خنجه بوزن غنچه آوازی
که در وقت لذت جماع از زن کس خیزد
خنیده معروف و مشهور و پسندیده باشد
شمس فخری گوید مرتاض شد سپهر و جهان
هم مطیع شد دیبا زد و در راست
شاه خنیده بود و در مؤید الفضلاء

خفیده

خفیده بلغاریا بمعنی آمده و بمعنی مشهور
فرخی گوید یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده
میان کهان و مهان و دیگر آوازی که از میان
دو کوه یا از طاس و مثال آن بر آید و در ادات
الفضلاء بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی
و بمعنی سرود ستوده نیز آید خنجه بفتح خا و
جیم تازی و سکون بای موحده تمر هندی را
گویند خیلخانه بفتح بمعنی خاندان باشد کذا فی
الادوات خنیوه و خبیره اول بواو دوم
برای مهمله هر دو بوزن تیره بمعنی جمع چار باشد
و در زفان گویا خبیره را جمع توده ریگ آورده
خجاره بضم خا و فتح رای مهمله و بعد از جا جیم
تازی بمعنی اندک باشد و بفتح نیز آمده کذا
فی ادات الفضلاء خوازه بوزن غازه کوشکی
که از اسپرغمها سازند عنصری گوید منظر او بلند
چون خوازه هر یکی زو بزینتی تازه
و در تحفه قبه باشد که در عروسیها بندند
از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده بوزن نی
گوید گر با تو زخانه سوی کو رایم بندند
خوازها و ادنها خفیده بفتح خا و کسر فا

خفته شده باشد خوجه وه بستان افروز
را گویند شمس فخری گوید گر رقص ست او
بار د سحاب لعل و زر روید کای خوجه ده
خوراب آب ضعیف که از پیش آب که بسته
باشند تراوش کند عنصری گوید ز جوی
خوراب چه کمتر نگوئی که بسیار گردد یکبار
اوی سابان از آب دریا شود که ابر از
بخارش بالا شود و در بعضی نسخ بمعنی بزرگی
که همه اسباب بزرگی داشته باشند بر آمده
خوشه اوزن تیشه مادر زن که خوش نیز گویند
خویله بضم خا و سکون واو و یای فارسی احمق
و نادان را گویند انوری فرماید گر خویله در سلک
افکنده بادی چو در ریش خشک از ملاقات
شانه خیده اوزن دیده بمعنی خفته و خمیده
و از اخیده نیز گویند بوشکور گوید شعر
الا تا ماه نو خیده کمانست الا تا چون بر شد
مه بدر خفجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم نام از
نام درختیست پر خار و میوه او گرد باشد
و بلون سرخ باشد و از ابعر باغوسنج گویند
بفتح عین و سین مهملتین و سکون واو

خفه

خفه بفتح خا و فتح فا رقه باشد که بعربی سعال
گویند خمانیده بفتح کج کرده و خمیده مانش
حکیم اسعدی گوید خمانیده دم چون کمانه
زقیر هم نوک دندان چو پیکان تیر خیره
ستیزه و لجوج باشد فردوسی گوید همه پیش تن
بوی بوی آمدند چنان خیره و جنگجوی آمدند
ز دیگر متحیر و فرو مانده شیخ سعدی فرماید
ملک در سخن گفتنش خیره ماند سر دست
فرماندهی بر فشاندند و دیگر بمعنی بیهوده و بی
سبب باشد انوری فرماید هر که تواند که فرشته
شود خیره چرا باشد دیو و ستور و در نسخه میرزا
بمعنی شگفت و بسیار و شگار را و شوخ دیده
و تاریک و خفته در خواب آمده خاده
شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید
نصیب دوست تو هست گل ز باغ ولیک
نصیب دشمن تو هست خاده از پیدار
کذا فی التحفه اما در اوات الفضلا چوبی
بود که جاروب بر و بندند و سقف بدان
پاک کنند خویله بفتح خا و سکون را و گر
واو آواز بلند باشد خوره بفتح خا و سکون

واو وفتح را خزنهره بود وانرا بتازی دقلی
گویند و در موید بمعنی پامال آمده خوسته کنده
باشد عنصری فرماید ز بس گشن نخاک اندرون
نخج بود از ان خاک با خوسته رایج بود
خزنهره درختی خرد باشد که بیشتر برستان
برگ او را بکار برند و حنظل که از کبست
خوانند و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که
او را زهر باشد و از آنکه غنه نیز گویند خ
خرتشه بفتح جنگ و خصومت باشد خواره
بضم خا و فتح رای مهمله دستور باشد و طعامی
که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید مثالش
حکیم خاقانی گوید همه کاسکی وزره سیر نوبت
کز خورخواره آمد از ماه نو خلالش خاره
بفتح را جارو بود که بر سر چوب بندند و سقف
خانه را بان روبند و سنگ سخت را
نیز گویند و در مؤید خاده بفتح دال مهمله
چوبی باشد که جاروب بر او بسته باشند و سقف را
پاک کنند کذا فی الادات خرمهره مهره کم
قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق
که هنگام جنگ زنند نیز آمده مثالش

نظامی

نظامی فرماید ز خرمهره پرداخته زین
مغز کوه از بس انداخته خشنه بفتح خا و
سکون نون و فتح بای تازی طاق و صفه باشد
در نسخه میرزا خاره بفتح رای معجمه گل سرشته
بجهة دیوار و نیز خشک و تازه بلغت ساحهای
درخت خشک که برند و بعضی بمعنی ریشه درخت
آورده اند خواسته زر و اسباب و مال را
گویند حسین وفائی گوید میدید به خواسته
محتاجان را هیچ محتاجی محتاج نباشد بسوال
خریده بفتح خا و کسر رای معجمه آنرا گویند که
در کنج یا رخنه نهفته باشد خمیده یعنی خم
شده و خفته بمعنی خود کامه یعنی خود مراد و خود
سر خنبده آن باشد که کودکان بر سر خاک
نرم نشینند و دست از خود بر داشته
فرو لغزند و بعضی از حلوه بغا و قاف
هر دو گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق
باشد که خوی نیز گویند و بضم خاک هست
خنبه بضم خا و سکون نون و فتح با خم زر
را گویند شمس فخری گوید ز جودش خلق را
باشد لا لی بجای غله در انبار خنبه خنبه

بفتح خا و لام مخفف بد یاب و یا هرزه گفتن
شمس فخری گوید هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای
تست نزدیک عقل باشد افسانه و خله و بمعنی
و بمعنی کم شده نیز آمده عنصری گوید او مرورا
در آن یله کرده مهر او را ز دل خله کرده
و در نسخه میرزا وردی که ناگاه از مفاصل
اعضا زخیر د آمده خله بضم خا و فتح لام مشدد
رخلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید عسجدی
گوید چو آمد زو برون جمدان بدان ماند
بسر خنش که بینی سقلا بیرون آید همی خله
خله بضم خا و لام مفتوح مخفف چوبی که کشتی
بان رانند شمس فخری گوید کشتی اهل فضل
تو در عرق بحر یأس گر نه راهتمام تو باشد
و راخله خلنده در اندرون رونده و مجروح
کننده باشد خلیده در اندرون رفته
و مجروح کرده خوابنیده یعنی خوابانیده شیخ
نظامی فرماید سهی سروی ببالین خوابنیده
ز رشک از لاله و گل بر دمیده خطرایه بفتح
خا و سکون طا و فتح یا جامه باشد پشمین
که درویشان پوشند و این از تحفه منقول است
انتهی

[illegible]

خشینه بفتح خا و کسر شین معجمه کبود رنگ را
گویند کسائی گوید کوهسار خشینه را ابلس ارژن
که فرستند لباس حور العین خوله تیر دالکی باشد
از چوب که غازیان در گردن اندازند چانچه
بکسر نون و فتح جیم حوض خرد خنبو بفتح خا و
واو و سکون با محکم و استوار خدره بفتح خا و سکون
دال پاره آتش که در میان دود در رود یعنی شراره
خربط بفتح خا و با و طا و سکون رای مهمله یعنی
مسخره گدا از رجا لکو یا خرد گاه بضم خا و سکون
را و دال با کاف فارسی آنجا که برزمین نشیند
از سینه شتر خامه قلم و تار رنگ را نیز گویند
خرقه پیرهن باشد که گلگاه نیز گویند و بعربی
فرخ و بقله الحمقا نیز گویند خرزه بفتح خا و زای
معجمه ذکر باشد انوری گوید زنده کای خرزهٔ
قاضی باد چندانکه او شود در اخته
و خواشیده و یکی از گلها را نیز خجسته گویند
و بعربی یمنه خوانند بضم یای حطی و فتح نون
شیخ نظامی فرماید درون حجره از بوی خجسته
بخور عود و عنبر گل دسته خفته خمیده و خوابیده
خوشته الوان و طاق را گویند شیخ نظامی

فرماید زر خوشهٔ آسمان درگذشت* زبین
در ما زا ورق زر نوشت* خره بفتحتین گل تر
جری که خود خرده نیز گویند خرده بضم خا
وسکون را وفتح دال ریزه و شراره آتش
و بمعنی نکته و دق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز
آمده حافظ فرماید* خرقیمت آن را با حضور
ما کردند* بر کرانه بکنیه وقتی ز جاسخرده گیر*
و دیگر بمعنی تعریض کنایه زنند و بیاورده است و در
رساله حسین وفائی بهمین معنی آمده خروس
خروسه در رساله میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد
که بر خشتی گاه زنان روید در مؤید مسطور است
که خروسه بضم خا و رای مهمله پوستی که بختنه
دور کنند خواه بر فرج باشد خواه بر ذکر
خروبه بضم خا و رامرغی را گویند که صیاد
بر دام بندد بواسطه صید کردن وانرا
پایدام نیز گویند و بعربی فلواح خوانند خروه
خروس را گویند عنصری گوید* شب از جمله
روز گردد سیاه* شود پر زاغش چو پر
خروه* وانرا خره نیز گویند بضمتین
خیشخانه نوعی خانه است و در مؤید

خانه

خانه باشد که از جامه خیش سازند دفع
گرما و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه
خانه باشد از چوب که دیوار او را از خار
برآورده باشند و سقایان از بیرون آب
بران پاشند و از اندرون باد زنند
و دفع گرما را و در هند بسیار باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید* از گلاب ژاله و کافور
صبحش در سموم* خیشخانه بسکه کرد این باب
خاقان دیده اند* خواجه خداوند خانه و صاحب
و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند
نظامی فرماید* خواجه جمع القصه که در بند ماست*
گرچه خدائیت خداوند ماست* خواسته
بوزن و آسته خواستان که گذشت
بمعنی دوات خزجه بضم خا و فتح جیم فارسی
در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی
السامی خازنه و خبازنه بهر دو بفتح رای
مهمله و نون خواهر زن باشد و این از
شرفنامه منقول است خوشه معروف
و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی
می گوید* خوشه گزد و سنبل تر ساخته*

سنبله را بر اسد انداخته خوره بمو و ف
مهلک نعوذ بالله منه مع الباء فحی بکسر خا
خشک باشد شمس فخری گوید بخشکید دشمن
برور گردد تا شد قوی بر باد حق را
خشین بفتح خا وکسر شین معجمه همان
خشینه که گذشت خوی بفتح خا وکسر واو
آب دهن باشد حارثا نام حکیمی بود دانا
در کار حکمت سیف الدین زبیری گوید
اگر بحکم حساب شناختش کردندی ز حقتندی
جاماست وحارثا احکام کذا فی الادات
خشکنای بضم خا وسکون معجمه وکاف فارسی
نای گلو که نای حلق حلقوم گویند کذا فی المؤید
خوی بضم خا عادت وطبیعت ودیگر خود را
که در برو زخنک بر سر نهند گویند دقیقی گوید
سنا و خشت پنداری میان شهر
وگوی اندر خیری گل از دو صد خوشبوی
داس معنی عنبت و بر رواق خانه را گویند
فخری بمعنی اول گوید زر درخشش زر ازو
کرد نسبت با وجود خیری ومعنی دوم همو گوید
پادشاهی که بنعت طاق سپهر باشد از طارمش

دشمنت را

فرو دولت پنداری ایوان و رخ خورانده

کمین همری خوا بفتح خا وسکون واو
وفتح او مطبخ ورود آب خانا چشمه را
گویند لطافی فرماید چشمه آب زندگانی بود
آب کوثر نه آب خانا بود ودر نسخه میرزا
بمعنی زر خالص نیز آمده خاکری بکسر رای
فارسی همان خشنج که در قوم شدخنه والها
نوعی از سرودهای مسجع که باربد گفتی
وباربد مطرب خسرو پرویز بود حافظ گوید
مغنی کجای بگلبانگ رود بیاد آور آن
خسروانی سرود ختلی منسوبست بختل وختل
محلیست که اسب خوب بسیار از آن زاید شیخ
لطافی فرماید وشاق تنگ چشم هفت
خرگاه بران ختلی شده سوی شهنشاه
وختلان نیز گویند ودر نسخه میرزا بمعنی دیده
نیز آمده خلال بالموی ادخر را گویند وآن
گیاهیست خوشبو که گوم نیز گویند خوی
بفتح خا عرق باشد خوبکلی بعد از با لام ونون
بخانه بمعنی گلی باشد جهتی کلمه تحسینست چه کنایه ر
خه وای باب الدال مع الالف دروا
بفتح دال او گفته باشد واندروا نیز گویند

ودر فرهنگ زفان گویا که یکی از کتب معتبره
فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی
اندر بایست و بایست و در ادای و تلنگ
و تلنه و دوایه روا یا مراد قید و بمعنی بکوت
نیز آمده خاقانی گوید بمعنی اخیر حراکم ماند
از ان آتش که وقتی خلیل الله در ان
افتاد دروا و بضم دال بمعنی درست و تحقیق
آمده مثال این معنی را هم او فرماید یعقوب
این فراست در واش دید گفتا بر پاک
مسیح جو تو تحصن ندارم دولاد در تحفه
سبوی آب باشد دهر بکسر دال و سکون
لام نام پادشاه هند دیو یا عنکبوت
باشد در نسخه میرزا اما در اداب الفضلا
گیاهیست که عرب ازاحند قوق خوانند
درما برای مهمله و میم بوزن فردا گوشش
باشد کذا فی المؤید دراف برای هوز
وفا و تای قرشت دری و حصاری که
شاپور بنا کرده دراذو رابعه شجعی که
در کارها مجرب و دانا و گریز باشد خاصه
اگر احیانا ازو کاری ناصواب واقع شود

از رغ

از رغابت دلتنگی او را تواند کرد مثلش
شاعر گوید شعر ای دلبر درا روز نخوت
صیاد وحوش نبند درین وار العوائجز بیل
گویند بکسر میم و سکون رای هوز و فتح یا دارا
نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد
و داراب نیز گویند او را و دارای اصغر
پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را گویند
شیخ نظامی فرماید شعر بدان داور که او دارا
دهرست که با تو جان شیرینم خوریهاست
و در تحفه بمعنی درود نیز آمده است دراده
آسیا تخته که پیش گذارند که مانع جریان
آب شود کذا فی ابن جی دغا و دغل و نارست
دانا بوزن مانا غار و دره باشد دریا بفتح
دال و سکون های مهمله همان درواي مرقوم
بمعنی حاجت کذا فی ابن جی مع البالغ شباب
داتش باشد منوچهری گوید شعر رنگین نو غمناک
کرد و عدو زو اشتاب و توشاد کرد دولی
در آهنگ افر اسباب غاری که از آسیاب
درو ریخته بود و نزدیک بر دیع گشت
داب و داراب در نسخه میرزا ابراهیم گرد

فرخو د نماری آمده و در موید داراب بنای
قرشت یا بمعنی آمده مع الثنا یا دخش بضم
دختر باشد شهنامه گزیده دلم دخت مهر آرا
بیارم بر زیده چهر آرا دیو دوک دولة
که رو در زوال باید در یا لست بمعنی دوای
مرقوم دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین
معجمه یکی یا باشد در تحفه دشت بیابان باشد
و بمعنی نیز دشت گویند و نیز نام شهریست
میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری صفاهانست
و نام موضعی در شیراز که او را دشت ارزن
گویند نیز باشد و در شرفنامه ولایتی از رستاق
رمی نیز آمده دهمست بفتح دال و میم و
سکون ها و سین مهمله درختیست که چون کوچه
شود لوی خوش دهد و عرب او را غار گویند
و زمستان و بهار سبز باشد مع الجیم الفارسی
درناج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد
او نیز گردد و در عراق او را توبه گویند
دزهرج بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی
نیز آمده و سکون ها و فتح را بلغت یونانیان
و ازرا در هو خشانک و گنلد زهرج هم گویند

و بمعنی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند و در
و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه هند رحمت
و در ادات الفضلاء دزهرج نوزن بقدر
بنظر رسیده دهنج بفتح دال و ها سنگی باشد
دهنج ب د
سبز و لطیف نیز در ادات یدواز کوههای
مشرق آرند و دست رنج کسب باشد شیخ
سعدی فرماید بیا موز پرورده را دسترنج
اگر دست داری چو قارون بگنج مع الجیم
الفارسی دلوکلوچ کودک مصروع را گویند
مع الخا درداخ بفتح دال و سکون رای مهمله
آنرا گویند که از بیماری به شده در نقاهت
باشد شمس فخری گوید جمال دنیی و دین شاه
شیخ ابو اسحق که خصم او را تو دردنها
درواخ و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت
آمده منصور شیرازی گوید فلک جناب عطارد
بنان مهر ضمیر زحل مراتب مه رایت
اسد درواخ و در تحفه بمعنی درشتی آمده
بر خلاف گمان گویند که نام قعلان در ادات
یعنی درست و در نسخه میرزا برای فارسی
آمده بمعنی اول و دوم دلولاخ بمعنی مکان

دیو جه لاخ مکانرا گویند و سنگلاخ نیز
خوانند دخ و دوخ بضم گیاهیست که ازان
حصیر کنند شمس فخری گوید از بهر حصیر بارگه
از سدره و طوبی آمده دوخ و شاه الجاری
گوید روی مرا ابحر گذر زردتر از رنگ زرد
کردن غم عشق او زرم ترا ز دوخ دوخ و در
نسخه میرزا ابراهیم تیر که شبها بر زر آتش
اتشبازان بهوا فرستند بر آمده دوازده
رخ جنگ مشهور که میان گودرز و پیران
واقع شد مع الدال دند بوزن قند
ابله و بی باک و بی ادب باشد شمس فخری گوید
در اجابت نزد فکرت چو عقل بحفظی
نسنس و عاقل دند و در شرفنامه نام گیاهی
نیز باشد دژند بفتح دال و زای فارسی
تند شده و خشم الود باشد دیرند بکسر دال
و سکون یا و فتح رای مهمله دیر و زمانرا
گویند رود که گویند یا فتح جزیکه مال غیره
چون نوبس دید و بلندان دیرند دارو
برد تیغ کرد و تنجر شهنها به تیغ و شید
رستم سلاح نبرد باورد که رفت

۱۹۷

باداورد و ربند بفتح نام شهری
و نیز گذرگه دریا که بندر گویند مثالش معنی
اول شیخ نظامی فرماید سکالش ستان او
الجانرو در بند شیخونش بخوارزم و سمرقند
و نوبند نام شهری است و نیز داروی باشد
در شرفنامه اما در ادات الفضلا نوبند
بوزن پیوند نام داروی باشد دستان
زند نام زال بن سام شهنامه نهادم
ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد
دستان و بند رود کار دجری باشد و چنگل
ناخن برای که در زبان جانه اران
برند و نوعی احکامان گویند و هر فرد او را
جلم گویند سنبند یعنی دست یکدیگر گرفتن
در رقص کردن درو ند رای مهمله و واو
بوزن فرزند هنگ باشد که نوعی معلاق
گویند مع الذال داشند غلط باشد
و دشند نیز گویند اما اول اصحست شمس
فخری گوید تو و حضرت تو قیس صاعده
نادان نیز ز همت او معن زاید
دلاش دزد اباد و خشم آلود داد فرزند

[illegible]

نام یکی از نواهای موسیقی و نوبا د یعنی کرباد
دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال شود ❊ دُرنا
لو و نیز ناهمعیت یعنی خشم آلود و رود
از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از
مومنان دعا دوسابید یعنی حسابید در باب
شد یعنی نماند واخ شد بسکه مطرب آمد در باب
شو ساقی ❊ شد طرب را بهانه در باب ❊ و در میان
باشد یعنی بر او باشد کمال بخشد ❊ کرمیان باشدش
بزیر قبا ❊ خرقه بسته در میان باشد ❊ دد
و دام معروفان در جای متجاوز د یعنی کی زیبد
و کی در خور است انوری گوید ❊ بدین پری و
روشن‌سایی گوهر ترا در جای متجاوز زندگانی ❊
در خطا شد یعنی متغیر شد و تمیع نخود شد
و بیهوش شد نزنظر رسیده خاقانی ❊
اگر ز ظلم کرده ام مشو در خطا ❊ به منصب شو
بشنو بفصل خطاب ❊ دهید یعنی برنشد
یعنی اگر اد استیار معادن و مدد کار باشد
خلاق المعانی ❊ نباشد ترا ضایع اگر دکت
اگر سنگ را کنی دستیاری ❊ دار غار و
دره و شکاف در کوه باشد اسدی گوید ❊

آوازه ص

جوهر ... [illegible]

بجا را

یکایک پراکنده در دشت و غار ❊ قدی
چون درخت و دهان چون انار ❊ دغسر
بفتح دال و سین مهمله و سکون غین معجمه
شخصی که سر او را موی باشد چه دغ زمینی را گویند
که گیاه نرسته باشد دیو دار نام یکی از
سرو باشد و بعضی گفته‌اند صنوبر باشد دیو دار را
دیو دار گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ
کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن که آنها
بعربی توابل گویند و دخوار نوقه دال دوم
زنده است و زن سردار در حقیقت یعنی آن
نعی و دنباله‌ای که بعربی ساقه گویند دستوار
عصا باشد خلاق المعانی گوید ❊ وقت قیامت
عصا دستگیر من ❊ بیچاره آنکه او کند از دستوار
پای ❊ و دیگر یعنی پاره باشد یعنی مقدار و دستی
دانشگر و دانشور دانشمند و خقتد دختر
زن باشد شمس فخری گوید ❊ کین او از قبایل
دشمنان نپسندد بلند و خقتد را ❊ درموید
یعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر مادر زن گویند
در سکون سین سمار را گویند در خط
ان وقت نرد و شطرنج باشد که در ان

دالستاره ص

شرطاب بسیار کرده باشند دشم بفتح دال و میم
و سکون شین جنسی از غله باشد اما در ساقی
نامهای دیگر بسین مهمله آورده و گفته دهی
جته صفوا یشبه الماش و از العرب اورجع
خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله
دمور بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد
در خواهر دو ستاره که شعری یمنی و شامی
باشد و در شرفنامه گوید که ایشان را العرب
اخت سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب
دست و مسند و آنکه در تمشیت امور رجوع و اعتماد
کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و شیخ
نظامی بهر دو معنی فرماید که رخ پر دلق از لور
برد قصه بدستوری دستور برد دنبور آن
عنبر شهریست از هندوستان شهنامه
همه کابل و دنبر و مای هند روان همچنین
تا بدریای سند داور داور رودادکر
هر سه نام حضرت احدیت جل ذکره و نیز
پادشاه مجری را گویند و در ادات الفضلا
مسطور است که داد اسم حضرت احدیت
بمعنی دهنده تاریک مالش محمود سعد گوید

۱۹

[illegible]

اجرای آفتاب روز افزون که دمد صبح ان
شد دیگر زدو پیکر جو زاماش بمعنو گوید
یکی صورت تا چون جهانی مهیا برآورده پیکر
یعوق و دو پیکر ده هر آریکی از بارها بعضی گانه
زرد دیم بکسر دال و فتح میم بعضی دیم که رخساره
باشد و بعربی خد گویند دی باذر روز هشتم
از ماه را گویند دیو سار بدخو درشت او
و در نسخه میرزا بمعنی کسی نیز آمده و دیو جامه پوشیده
باشد و آن جامه ایست که بر بار دو بندند
در وقت شکار کنگ و رمو بد گوید که آن جامه
پلاسین باشد که در جنگ پوشند دی مهر
بفتح دال روز پانزدهم از ماه را گویند
دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ و نیز
نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها
آمده که در کنار دریا باشد دیدار زردی
نمودن شهنامه اگر هست خود جای گفتار هست
ولیکن شنیدن چو دیدار نیست دیگر بمعنی
پیدا و روی نیز آمده جای پاکی بهر دو معنی فرماید
دیو دل باشم و بر پا شم جان کان پری
دیدار دیدار آمده است اما معنی دیدن

[illegible]

مناسبت بیشتر دارد که روی بودن و معنی
پیدا او روی نیز آمده بهر دو معنی خلاق المعانی
گفته ای که او ز غلطه حوک و موش را کرد
در جهان دیدار دبیر نویسنده و عیب دار
را نیز گویند دردو ز بضم دال و رای اول
مهمله و ساکن کرد اب غرق کننده مثالش
ابوالفرج گوید گرد باد برای کشتیش را تا ملک
باز گونه در دور شدیر تا همان خوج که مرقوم شد
نغنج در خیج که بعربی باعوسیج گویند سنید جار
نیز گویند در بفتح بای و دیگر دره کوه
خلاق المعانی چون نافه مشک یار رسیده
لاله هم کوه و در گرفته مع الراء الفارسی در
بکسر قلعه باشد دیربار زردار باشد و درازی
مدت را نیز گویند سوزنی در عمل تا دیربار
و درازی مملکت جز عمل با داتر الله درازو
دیربار دام در بفتح واو آن سله که بزرگ
باشد و دو چوب بدرگوشه او فرو برند
و بدان سرگین کشند دالبوز بسکون
لام و ضم بای فارسی توکی باشد که دالبوزه
بزیاده ها نیز گویند و زیر از بکسر دال

دلکان

و سکون رای فارسی و فتح بای فارسی
خام طمع و خشم آلود و بیای تازی بر نظر
رسیده دندان آفرین ضلال مع الراء الکاف
دنار زبانک و نعره و فریاد باشد شمس فخری گوید
اگر نه عنایات و فضلش بود ز گردون برآید
ز مردم دنار دژ بفتح خشم دیده خوی باشد
باشد شمس فخری گوید تحلق و رفق کرم کرد
حلق را مسخر تکین و خیل نگردد به اشانی
و دژ و درشت مراد مع خشم و خشمناک
آمده و بکسر دال آمده مع السین درواس
بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که گرد بر گرد
در جهت استحکام استوار کنند برود که
گویند دیوار و دژ درواس فرد کشت و برآمد
بهمت که یکباره فرو آید دیوار و در
رساله حسین وفائی بمعنی گرداگرد خانه
نیز آمده درواس معروف انوری فرماید که و
گردون بهر کز اندر خوج غربت مبادا نامه
نو گشت زار اسمان زاهت درواس
و حافظ کاهی دراس خوش اخو ولیدم گفته
ازین خوشه تا گشن دراس گشت بر گلو

کردرک کاوش را هم درایس شتر
ودر تحفه بمعنی دیره وداه تحریر آمده
دایس و دیوس آتیاعند چون فرا و بیاب
و تار و مار و بر و سفله و دون اطلاق شوند
شمس فخری گوید مقام دشمن او نیست
جز خراب و بیابان صفات دشمن اوست
غیر دایس و دیوس بیاب بفتح یای
حطی و بعد از ان یای موحده بمعنی افتاب
را گویند و دس بکسر دال باشد شمس
فخری بهار را اگر تو باشی لقب
شود در بیابان جهان خلد دیس
و دس بفتح دال نیز آمده بمعنی عنصری
گوید ندید و نشنید تا بمحشر که زرم
مثل وکیمرم دس دختیوس نام
بازرگانی که عذرا را از معلسس
دزدید و آورد تا بان ریسمر گشت
عنصری دال دختیوس شد ناشکیب که در
کار عذرا چه سازد فریب دیوس
بفتح دال و ضم یای تحتانی بیاب باشد در نسخه
میرزا ابراهیم نیکر کرداو نشسته گردی

افتد

افتند که دم و که دیوس می جنبانند اما
در شعر اکابر بمعنی گرز آمده فردوسی گوید
ز باد دیوس تو کوه بلند شود خاک
نعل اسبان سمند و منوچهری نیز گوید
چون زند رحم دشیران لو کسلفت من
چون زند بر گردن گردان عمود گاو سار
و باین معنی غرنیت دست لیکن بمعنی افگار
شهنامه یک اهش بگو سیم و دسین
که داند که دیدار باشد چو این دستاس اسیای
که بدست گردانند معرب آن شین درخش
بفتح اول و سکون خا ابتدا که رها باشد
شمس فخری گوید بمدح شهنشاه اعظم
کنند سعد کواکب بهر کار درخش درخش
بفتح دال و را برق باشد شاعر درخش
ار کنند بوقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار
و در رساله حسین وفایی درخش بفتح
معجم نیز رفته و در مؤید الفضلا بمعنی آمده
در شهر از ضیلسه درخش بضم دال تابنده
و درخشان باشد شمس فخری گوید چو از
سپهر ملک مدام همچو خورشید می بدرخشی

دیو خرش نام نوایست از نواهای موسیقی
دیانوش بفتح دال و یا نام مهتر دزدان که در
روزگار وامق و عذرا بود و در یاره زنی
گردی عنصری گراند هداران جو ئنده کام
یکی مهتر بود دیانوش نام **داشش** عطا باشد
شمس فخری گوید بیت شغل تو بحر عدل و عطا
بیت کار تو بحر داد و دهش **درفش** علم را
گویند فردوسی گوید زر داد اندر درفش
سیاه سپهدار و لشکر به پیش سیاه
و دیگر آلتی است سراجان را که نقش دوزان را
دستجرش مسخره و سهل الحصول را گویند
شیخ نظامی فرماید با سیر جرعه هیچ ارکان
دستخوش باز بسیار گانست و در اداة
الفضلا بمعنی دستمال آمده **دورباش** چاووش را
گویند و دیگر بمعنی آه بر آمده اقبالنامه
جو دارا پیام سکندر شنید یکی دور باش
از جگر بر کشید و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک
باشد چاوشان بر دست گیرند تا مردم را
از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی گوید
بهر کام از برای دور باشی ساده زنگی

دادرلی

باد دور باشی و هم او فرماید سمند دش گره کش
زبیت زبان دور باش ابنیت و در جامع
اللغات بیازی جحازی مسطور است که دور باش
ناخج باشد و آه را نیز گویند و **دندان پرنش**
خلال **دانوشن** نام مرد یست که عذرا را
بفروخت عنصری گفتی نیز پای دو دانش نام
گذشته بر وی بسی گام و دام **درخش** تنور
خشت پختن را گویند **درکوش** بفتح دال
و سکون را وضم یا درویش را گویند ناصر
خسرو گوید بنگر که چه میگوید این گنبد گردان
گفتار چه را در و حکمت بنیوش ز من خانه
انفتح و از معدن درکوش برگیر بلاراد و
مرد لاغر و درکوش **درغیش** بفتح دال و
سکون را دگر غیث بسیار و انبوه را گویند
دیش بکسر دال امر از دادن باشد و این
از نحو منقول است **درفش** بفتح دال و ضم
را آلت حجام را گویند معاش بوزنا گویند
بموسمی که ستوران درفش و داغ کنند
ستور وار بر اعدا نهاده داغ و درفش
دستکش دز شرفنامه بمعنی مانند یا بیفت ومعنی

ایرو سایل بر آمده و دیگر معنی مضبوطه
بحکم بر آمده و آن معنی این بیت فردوسی مناسبت
دارد بیت چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش باره دستکش و در موید معنی
کباده و عنی مزد دست بر آمده بمعنی کباده
جمال عبد الرزاق گوید دستکش تو این مقوس
وی دست خوش تو ای بقوتش و بمعنی فرد دست
شیخ نظامی فرماید دست خوش بیم از بهر خ
دستکش میخورم از دست ریح مع الغین
داغ نشان باشد حکیم انوری از صید جان جو رد
که داغش نماند روغنی از بهر جراحتش نماند
و داغی را که می سوزند بواسطه آنکه اثر آن
می ماند میگویند و دغ بفتح زمینی که گیاه در رسته
باشد و سبزی که میان او باشد او بموطاس
باشد و درغ بفتح دال و سکون رای مهمله
بند آب فردوسی گوید دل بر دمراو
نژدم دشنم ذکفا که چه سود است جو درغ
آب برد مع الفاء درفش بضم دال نور
سیاه باشد مع الکاف الفارسی درک
بفتح دال و را دستارچه باشد و در کشف

برای معجم آمده رودکی بیت ای طرفه خوبان هرای
بشهره رس لب را بدرد لبکن باک رخ دودک
بلغاور معجم لورن نغزک بمعنی ستبر و فربه باشد
از هر چه باشد کذا فی المؤید درفنجک بفتح دال
و سکون را و فتح فا و جیم کابوس را گویند و آنکه
بفتح نون دانه باشد درفنوک بفتح دال و سکون
فا و ضم نون حاشیه باشد کذا فی الکحل امام در رساله
از حفص سعدی بمعنی حماق آمده و باین بیت تمسک
شده که برای معنی حاشیه بر خوانند که از
زر بکه هستی ای خسته نوک بیت چاکر بر کتف
نهد درفنوک دروک بضمتین بهم بار ریک
درژک بکسر دال و زای فارسی آبله و در زفان
بمعنی گرهی آمده که از تافتن ریسمان بهم رسد
دشک بفتح رشته که بسوزن آن کشند
برای جامه دوختن بسین مهمله نیز آمده دک
بکسر دال و سکون بفتح دال زمین سخت که بر گرد
دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو از چه باشد
که چوب و کاغذ و غیره را خورد و آنرا دیوچه
نیز گویند دیلمک مصغر دیلم و همان تیزدوک
که در باب خا گذشت دسوک بفتح دال و ضم

سین مهمله همان درک که بنزم بار یافته باشد
درفنگ بوزن و معنی دروغ باشد ده آک
نام ضحاک چه آک آفت باشد و عیب و چون
او صاحب ده عیب بود او را ده آک می گفتند
و ضحاک معرب ده آک است و عیوب عشره
اینست اول زشتی دوم کوتاهی سیم بیدادی
چهارم بیشرمی پنجم بسیارخوری ششم بدزبانی
هفتم دروغگوئی هشتم شتابکاری نهم بددلی
دهم بیخردی در بیع الکاف الفارسی دژهنگ
بکسر دال و سکون زای فارسی و کاف اول تر
فارسی قبیله ترسایان باشد شهنامه
کنون سلم چربای خنک آمد است که یارش
ز روز بهو خلنک آمده است دو داهنگ
دو دکش حمام در وزن مطبخ باشد دنگ
احمق و ابله باشد و در نسخه میرزا بمعنی شان
و نقطه نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی دیوانه
و بیهوش و نشانه و نقطه دایره در کار آمده
دلنگ بتحتانی آلتی آهنین که از استبلن
نیز گویند دژاهنگ بکسر دال و زای فارسی نسخه
بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیز و زبان تر

آمده عنصری گوید بیک خدنگ دژآهنگ
جنگ داری تنگ تو زیلنگ شیخ و زاهنگ
دریا بال و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخو آمده
دم گرگ صبح کاذب را گویند خاقانی گرگ دم
یا دم آهو که هم مشک بار بند صبح دشنک
بشین معجمه بوزن فرهنگ بند آب و آنچه
شاخ خرما بر و باشد کذا فی الادات دکونگ
نوعی از حبوب که چون کوفته شود و کرسنه بعدس
مقشر ماند و آنرا کادشنگ نیز گویند مع اللام
داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو
برند تا صید از آن بترسد و بدام آید و بمعنی
فرخی گوید احتیاطش بدان رسید که بنزد دلجی و
مستی از طلیعت جمل صید اگر زمام آرد
نبود هیچ ترسش از داهل و در تحفه بکسر دال
نیز آمده و در نسخه میرزا داهول و بمعنی علامتی
که در اطراف زراعت راست کنند تا باعث
منع وحوش از خوای زرع اما در سامی
دام داهول آمده بمعنی اول و معربش داحول
است بجای مهمله داغول حرام زاده و دغوال
نیز بهمین است داموغول بسکون میم و ضم غین

مجمع دانها باشد بهیئت کردکان که از یمن آید
و بمعنی سلعه گویند بکسر سین و سکون لام و فتح
عین مهمله بعد از لام بوزن دُلدُل نخود خام
که در غلاف باشد و از آن بریان کنند دنگل
بفتح دال و سکون نون و کسر دال ابله و بد
اندام و بوشش باشد شمس فخری گوید چهار کس
نیست در ممالک شاه ظالم و دخیر و مفسد
و دنگل دول بکسر معروف و بضم در نسخه میرزا
بنادق باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا
مانده باشد و دول آنچه بر بالای آسیاب نصب کنند
که گندم از آن در آسیاب آید و در نسخه میرزا
بمعنی مرد شغله نیز آمده انوری در طلب شراب گوید
گر نفرستی بمانم اندر غمش و پس دول غلام
تا که دهد دست فال و دسلاف هر دو در نسخه
میرزا بمعنی سودای اول دارخال با رای موقوف
در شرفنامه بمعنی درخت نوشته آمده که آن را
نهال نیز گویند در شرح المساعی مسطور است
که دارخال هو الاغصان تنقل من موضع الی
موضع للغرس دیو دل بمعنی سخت دل و روز
تاریک دل و جاهل را گویند مثال معنی اول را

حافظا گوید پیش کز اسب روز برد و یک
افتد صبوح و یعوقا کن بدزد از فلک آن
یک و دوم و یهیم تاج باشد شهنشاه
جو و یهیم شاهی بر نهاد جهان را سراسر
همه داد و داد انوری و ایهیم نیز گویند دار بام
چوبها که بدان بام خانه پوشند و ماو م
یخ بیا با و متعاقب داخم بکسر خای معجمه
رزق و روزی باشد دژخیم بفتح دال و سکون
زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بد
طبع را گویند چه لفظ دژ بمعنی بد آمده و دژ
که بد باشد خیم که خوی و طبع باشد و جلاد
را نیز اسقاط بهمین دژخیم میگویند و فردوسی
گوید بد دژخیم فرمود کین را بکوی بداد و نزد
ابرز و پر تاب روی و بمعنی بدخوی و بد
طبع نیز فرماید گسی جای دیوان دژخیم
بود بدانجا که سیل را بیم بود و در رساله
النصیر بمعنی بخیل و تنگ جا مسطور است
دام معروف و دیگر جانور نادرنده چون
شکال و روباه و آهو و امثال آن درغم
بوزن مرهم نام موضعی که شراب درغمی

داخول بفتح خای معجمه [illegible]
از سنگ و چوب [illegible] کنند و دال [illegible]
که [illegible] نفس و دوم [illegible]

باش منسوبست حکیم سوزنی فرماید
شراب درغم درجام شادی باش دی نوش
کن ازصبح بامشام درزم بکسر دال وفتح
زای فارسی غمگین واندوهگین باشد
خسروانی گوید زخم بگونه خیزی شد است
زاندوه دژم دل از تفکر بسیار خیره گشت
و دژم دیم گونه بیم روی باشد واورا
دیمر نیز گویند مانش حکیم سنائی فرماید
دیم ماهیست اگر دم او نیست نام ماهست
اگر نم او نیست مع النون دن بنشاط
رفتن بود کسی که بنشاط رود گویند دی
وندکسان بار ولایت بنه ازین خویش
بیش بدین شغل منازو بدن داشن
بفتح شین عطا باشد وادمور دان بفتح
واو وسکون رای مهمله نام دهستان فرغانه
بفتح دال وسکون رای مهمله نام شهریست
درحوالی سمرقند ابو العباس گوید یکی از
جای برجستم چنان تیر پابانی بر دعوی
زدم مانند روباه درغانی دستانه
نام پدر رستم دیگر حیلت فردوسی

۱۱ ادم

بپرد و معنی فرماید نهادم ترا نام دستان
زر که با تو پدر کرد دستان و بند دیگر
در نسخه حسین وفائی نام جادوی باشد معزی
فرماید اگر دستان جادو زنده گردد بیارد
گرد با تو مکر و دستان ولحاظ ان ضعیف
نیز رسد که دستان در بیت آن زال — نیر نام
زر باشد چه او نیز بجادوی مشهورست
و بمعنی جادو در نسخه دیگر نیامده و دیگر
سرود باشد سوزنی گوید لفصل و بعدل
معروف تر ان جمله که در عالم زنند از فصل و
عدل تو بهر بستان بلبلان دستان و دیگر
نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمع
دست باشد شیخ سعدی فرماید دستان
که تو داری ای پری زاد کسی دل ندهی بمکر د
دستان درزمان بفتح دال و را و سکون
زای هوز رشته بود که در سوزن کشند
دستارخوان در تحفه بمعنی نواله وزله
بود شهنامه بمن داد زین گونه دستار
خوان که از من جهان آفرین را گمان
اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد

که در میزبانها اندازند دار پرنیان چوب
بقم باشد و دستکان معشوقه باشد و دو
ستکانها را یا که با معشوقه خورند شمس فخری
گوید دوستکانها جمله بر یادش خورند
روز عشرت دوستان با دوستان
و در سامی نامه الکای پیاله باشد بزرگتر از
پیالهای دیگر که بکسی دهند که بت در فلان
باز خورد و برادران مرغی باشد صیاد مانند
الله اما از ان کوچکتر و اورا دو برادران
بواسطه ان گویند چون یکی قصد صید کند
و عاجز آید دیگری بیاری او شود دراحیدن
از هم جدا کردن دیده و نظر بر هم انداختن
دارافرین در نسخه میرزا هندو و رکه کبک
در بندند بواسطه نشستن و سکوی نیز
گویند اما در ادات الفضلا بمعنی مطلق
تکیه گاه آورده و غالب که این اصح است
و موید این قول ابو الفتح گوید تکیه بر بالش
اقبالش دارا که زتا بندش دارافرینست
درابیدن بکسر دال و فتح او کفش و آواز
کردن درنکیدن یعنی درنگ کردن دان

دانه

دانه باشد حکیم سوزنی فرماید دانه است
و دام خال رخ و زلف ان صنم مرغ دل و
بسته بدان دان و دام دل دی بدین
بفتح دال و با و کسر دال دویم روز بیست و
هفتم از ماه باشد دریخره باشد که در پس ان
مردم نهان باشند و در اخوان دستار چراغ
دراز که در مهمانیها اندازند و دار سفر نیز
گویند دژوان بفتح دال و سکون زای فارسی
دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در موید
دژ الوان بمعنی آمده بکسر دال و فتح همزه
و سکون زای فارسی و لام دمیدن
لاف زدن و حمله آوردن درودیدن
درستن و دوسیدن جسیدن
و یعوتن از برخواندن باشد در نسخه میرزا
و موید دستاران شاگرد دانه باشد
عسجدی نیستی قصب اندر سرای دوست
بمشتی زر تلبوسه بده مارا امروز
بدستاران و در تحفه دستان نوزن
درخشان بمعنی آمده درخشان تابان شمس فخری
درفشیدن و درخشیدن هر دو تابیدن

دبیلیدن
بفتح دال و با و سکون
لام و ضم [illegible]
[illegible]

باشد دبیرستان و دبستان هر دو
مکتب خانه باشد مثال اول را حکیم سنائی گوید
عقل را خواهی که تا اندر عقیدات افکند
گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر
مثال دویم را حکیم خاقانی گوید مرا دل پیر تعلیمست
و من طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و سر
زانو دبستانش درزن سوزن باشد
خاقانی فرماید هم با مغز او از کون یافته
قدر که از سوراخ قیمت یافت درزن
دیوجان یعنی سخت جان دست خون
آن دست قمار را گویند که در قبل جان خود
گرو بندند خاقانی حکیم خاقانی گوید تا در قمره
زمانه فتادی بدست خون داماں کعبتین
که چو نقش بسی دغا دادند [illegible] دمیدن بکسر میم
بوزن بالیدن بر زبر چیزی شدن و دوازده
بمعنی برابر چیزی شدن معروف و دیگر بمعنی
ادا کردن وام نیز آمده دمیدن بفتح دال
و سکون واو و یای حطی و کسر میم آن دو چوب
که کودکان بآن بازی کنند و دودله گویند
و در حرف دال مع الهاء آید بکسر دال بمعنی عجیب

دوخانی ۴۵

[illegible]

عیب گران باشد
دروودن و درودن بوزن بریدن هر دو
بمعنی غله رسیده بریدن باشد دژن
بضم دال و زای فارسی تیز طعم باشد دست
برون کن یعنی قطع کن دست را انوری
فرماید با خیانت دست مرا دست برون کن
پس از این گر قناعت نکند دست بکشد
پشیمان باز دست زن و دستگزان
اول یعنی نادم و پشیمان و دویم سرد
کور و کوبنده دندیدن بوزن خندیدن
از خشم جوشیدن باشد دوان دونده
و نیز دهیست نزدیک به زرون که مولد
مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان
علم فریدون است که منسوبست بکاوه و در شرح
این کلمه مشهورست امیر معزی فرماید چو بود
فریدون را ز رای فرخت فال گرفت
فریدون از درفش کاویان وار اختر
کاویان نیز گویند و در موید الفضلا درفش
کاوان نیز آمده دی روز بیست و هشتم
از ماه را گویند دیده بان و دیدبان
و دالان معروفست مع الواو دو

بضمتین دال و غین انجم درته یا ثفل بماند
چون روغن از آن بگیرند دیده کو و نام گلی
که آنرا کاوچشم نیز گویند داو زیاده کردن
خصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی
باختن حریف در نرد و در بازیهای دگر
و بمعنی دشنام و دیوار گلین نیز آمده دغا بمعنی
کاو خلال باشد دزرو بفتح دال و سکون
رای فارسی وضم با و در اختیلین وکره را برد
زده دیکوم ونیز جامه پشمین سخت درشت
که هنگام جنگ بپوشند و پوشنده آنرا دبو
سوار گویند و این از شرفنامه منقول است
دانلو آشیست که مرکب از نخود و عدس
و باقلا و امثال اینها باشد و از الفت دانه نیز
گویند مع الها داداه بمعنی ده باشد بشمار
حکیم رودکی گوید اختر اسد آسمان چالکاه
هفت تابنده در دو دو داه و دیگر بمعنی بسیار
باشد دوزه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی
که مقدار فندقی باشد و خار بار بر وی رسته
باشد و در دامن آویزد و خفاف گوید
اندر آویزد در زلفش چو دوزه اندر آورد

۱۲۰ امان

بدامان دیوه کرم پیله باشد دوسنده
بضم دال و فتح سین و دال و سکون نون بمعنی
چسبنده هر چه باشد و در ادات بمعنی زمین
نغزنده و چسبنده نیز آمده و بکسر سین گفته
دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب بود کذا
فی الادات دستکاله بسکون سین دانش خرده
باشد که بان تره درونند و دستفاله نیز بنظر
رسیده بشمس فخری گوید برای دیده بدخواه
جاهست بود مریخ در کف دستکاله شمس
فخری دستکاله با تا آورده و در مؤید الفضلا
بمعنی عصای پیر نیز آمده درونه بفتح دال و ضم
را و فتح نون کمان حلاجان را گویند استاد کمال
فرماید تیر بودیم در کمان بگذشت گوز گشتیم
و چون کمان درونه شدیم و در مؤید درونه
بضم دال و را و سکون واو بین آمده و بمعنی
قوس قزح نیز آمده دواله و دویره بوزن
بدیره آن دوالی باشد که بان قمار بازند
دژاگاه بفتح دال شد و خشم آلود باشد
عبدالواسع فرماید پلنگ دوالگاه دژ در
بر بر نهنگ دژاگاه در بحر عمان دسته

بوزن بسته یعنی مردم را گستاخ کرد این
و گستاخ باشد چنانچه رودکی فرماید بیت از من
عجب که گستاخم که تو داری بادلم دسته و دیگر
بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش شاه نامه
فرماید بیت بسته بهوا منش اگر خواهی با دو موزرا
بکمر دسته چون از فردوسی دگر شی دستیت
آنکه کنند صلاح را دسته و دیگر بمعنی الحمر ابر اقراها
نصب کنند از چوب وغیره انوری فرماید
گر نشو بیم امر شود چو بباغ تو از نتایج اش
در تن فتنه و بسته باد دیگر دسته رباحس را
پرگوید دستینه توقیع باشد استاد منجیک
فرماید که کند کار بتوقیع توای مردک و
با دو رسن بست اخطوان دستینه
و نیز بمعنی دست برنجن آمده که او را بر دست کنند
مثالش مولانا جامی گوید ز دستینه و عقد
دیده ورق زر زرگرده دو ماهی ز اطراق
دختره بوزن استره دوشیزه باشد یعنی
بکارت دژه بفتح دال و زای فارسی
پرخشم باشد لذا دژم گویند و آنکه بفتح اول خوانند
اول و دوم دُه فارسی متاع و اسباب

ملاز

باشد که اداة الادات مثالش حکیم انوری فرماید
ای در چراغ شعوه علی دارنا شده از حرص دانکانه
بکفشا روز رکار دیوچه خوره ایست که در پشمینه
و ابریشمینه افتد و بزیان دهد کمال اسمعیل
گوید گر فرشته است چو پروانه باشش باز د
هر که امروز نه چون دیوچه در صوفش گفت
و در نسخه میرزا ابراهیم از جنه و چوبکه اعدام را
بدان خارند و در گوله جون را ید و از بدن
آدمی بکند بر آمده و در رسید بر ابلی زبان
سطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را
اروس نیز گویند بفتح را و کسر جیم و ضم مهمله دره
بفتح دال و را آشکم و شکنبه باشد استاد لبیبی
فرماید دره همی شدت از نعمت چون زنخدان
خصم پر عذره و دیگر میان دو کوه را گویند
درزه بفتح دال و سکون را و فتح زاء معجمه رشته
علف یا هیمه باشد انوری گوید در محل افکارت
ان بس که درزه رسیده به دسته و در رشته
عطا و جود باشد دستره بوزن نشتره داس
دندانه دار که علف چینان دارند و عذر نه
آن بود که زیر بغل را خارند که باعث خنده اضطرار

باشد دالبوزه بسیار وطواط باشد در
دالبزه آورده و گفته که از اثر نذیر گویند
و بعربان ضیع خوانند بفتح دال و سکون ضاد
و عین مهمله دریه بوزن خرپه بود و پاره باشد
درسته بفتح دال و سین مهمله و سکون را غفو باشد
درغاله بفتح دال و سکون را و غین معجمه رایجی
که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه بمعنی آمده
اما در رساله مسطور است که درغاله فربهی بفتح
بس حکیمن درکام بفتح دال و زا و کاف فارسی
خواجه وزرا بود در موید درکام بفتح دال بمعنی
آمده دسته بضم دال دستانه باشد دله بفتح
اول و تشدید لام گربه صحرا را گویند و این از
نسخه میرزا منقول است مثالش لحسنا دفرخی
گوید بمیشه بالصورت بود دیگر باشد از آهو
بمیشه بالقوت شیر بد نباشد از دله دنیز
نام زنی محتاله مشهور مثالش هم او فرماید
بر بهر اگه از رشد تو چون دایم ربا کردد کنون
دایم بمن گوید خواند کتاب حیله ردله و به تخفیف
لام نیز بنظر رسیده دسیجه بضم دال و کسر
سین و سکون یای حطی با جیم فارسی در نسخه

میرزا اباییل باشد که چون بر زمین افتد
نتواند پرید و هم بر زمین زند خاقانی فرماید
چو دوسیجه هم بر در هوا کشش چو دسیجه هم دم
بر زمین وی جای یا وضم جیم فارسی لحن و جیم
تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقربست
دمنه بکسر روباه و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند
مثالش بمعنی اول خاقانی فرماید که ره قرب
و منه افسون کند لیک روزبهان غضنفر لشکر
شکن بیند دنیوقه بضم دال در نسخه میرزا موی
از قفا و لحیه و نیز طره شمله و دستار باشد
دنگداله بفتح دال و کاف فارسی در نسخه میرزا
ابا باشد که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد
و در رساله الکسایی دنکاله آمده و این اصحست
دنه بفتح دال بمعنی شادی باشد خلاق گوید شعر
حاش لله کند پیوند با عمر تو دشمن طبع دشمن را
از نشاطات پدید آید دنه و در تحفه بمعنی
دویدن آمده دوله بفتح دال و لام پیمانه
شراب و مجمع گرد باد نیز آمده و در رساله
بضم دال همین گرد باد باشد و در موید بفتح دال
بهره و معنی مذکور آمده و بضم دال بمعنی [illegible] که کوزه را

دانا و زیرک داند و باشد و دوزنه بضم دال
و فتح زای پارسی و نون بخش لشه و رهور و بوزنه
و امثال آنرا گویند و در مؤید الفضلا برای فارسی
آمده اما در رساله تزنه بفتح زای فارسی و نون
بحذف دال و واو بمعنی آمده و این صحیح است
دوشنه بوزن خوشنه ظرفی که در وی دوغ و شیر دوشند
دهرگه بفتح دال و ده و کاف فارسی بمعنی
دلیر و شجاع را گویند دهنه زنبور و آنرا
گویند حکیم خاقانی فرماید موکب خزان
رفت بکاخ مشتری شش جهه داده دهش
چرخ دوازده برج دهشه بفتح دال و ها
همان دهنج که گذشت و در شرفنامه گوید که گوهری
از جواهر کم از زر که بعربی بیش گویند دره بکسر
دال و زای فارسی جاروایی که زنگش سیاه
باشد دالانه بمعنی دالان دستنبویه غلوله
از عطریات مرکب که بدست میگیرند و ترنگش
شمامه گویند دله بمعنی دل باشد باضافه ها منوچهر
گوید در مدح وزیر خرد و تنه ملک او چون
دله ملک ملک جو قرآن او جو معانی
قرآن دربه بضم دال و سکون زای فارسی

ویای

و یای حطی و کسر بای موحده چیزی باشد که بطریق
مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید
و او را دشپیل خوانند و بعربی غده خوانند بضم غین
معجمه و فتح دال مهمله مشدد دنبغزه بضم دال
و کسر بای موحده و فتح غین و زای معجمتین
استخوان دم اسب را گویند و بعربی عصعص خوانند
بفتح عین مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی
دستوانه آنچه از آهن سازند و در روز
حرب بر دست کنند و بعربی قفاز را گویند
بضم قاف و تشدید فا درخت سنبه مرغی که
درخت را سوراخ کند دخمه صندوق
مرده باشد و سردابه که اموات را در آن نهند
و در مؤید بمعنی انگشت از دهان در حالت
مستی بیرون کنند نیز آورده و آنرا بعربی
شقشقه گویند بکسر شین معجمه اول و دوم
و سکون قاف دفنج و دم زنه گرفته
در رساله الالی بمعنی منکر و ناسپاس
کننده نعمت خدا را آمده و یای تحته
درخت بمعنی و بیای که تار و پودش بیحکد
خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند دیگجوزیده

یعنی کسی چون داشته باشد دم گرفته یعنی
پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد
و نیز بمعنی نقش گرفته باشد شیخ نظامی فرماید
زمین از بهاره باشد جم گرفته هوا را از رکوه
دم گرفته ؎ دول ریسه یعنی دوک که ریسمان
خیمه و خوان باشند دستنه بفتح دال و سین
ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه را
از و برد و نورد ان چوبیست که جامه را
بان پیچند دهره بفتح دال و را چوبی باشد
که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته
بران نشانند حسین وفایی گوید در قصاب
ناجوانمرد دست دهره کش بهره رقاب د
عدو ؎ چون کسی گرد ان از انگواید آن
اشارت کند بسوی ساطور اما در رساله مسطور است
که دهره شمشیر کوچک که هر دو طرف
او تیز باشد و در تیش باریک باشد همچو سنان
نیزه دم لابه غلطیدن و دم گردانیدن
سگ زیر پای مردم با خوشامد گویند دم لابه
سگ خوشنودی فرزند که غغغش مو حسم
بسود ؎ دو نیزه یعنی باکره مثال حلاق

گویند دو تیز کان خاطر هر بین که غنچه وار
بر رخ گرفته اند زلف تو شرمسار رویت ؎
دریوزه و دریوزه هر دو گدایی را گویند
شیخ سعدی گوید که پیری بدریوزه شد با مراد ؎
در مسجدی دید و آواز داد ؎ دودکه بضم دال
اول و فتح دوم چوبی باشد بمقدار نیم شبر که هر دو
سر او تیز کنند و بر زمین گذارند و چوبی
دراز بمقدار یک گز بر او زنند تا او از زمین
برجهد و بعد از ان بهمان چوب دراز را گرد زنند
تا راه دور رود و شخص دیگر در ان طرف ایستاده
باشد اگر او را برداشته باز انداز زود اگر چوبی که
بر زمین نصب کرده باشند در عوض زده
باشد و الا باخته و درین زمان در اکثر محال
آن چوب را پل گویند و بعضی تله گویند بضم
قاف و فتح لام و آن چوب را که بران زنند
بیضه خوانند و بعضی مقلاه دستمه کوران
نام مبارزی از ایران دمه بفتحتین آنکه در بلاد
اهکان و امثال آن که دم نیز گویند و برف
و بر باشد شیخ نظامی گرگ از دمه که هم اسی دارد ؎
دنبره و دنباره دراز گرفته طنبور باشد
بفتح دال

دوده بضم خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه
بمعنی پسر مهتر نیز آمده دوده دوده را گویند مثالش
شیخ نظامی فرماید که یارب که پرور دخواهد زآن
کدامین در دوده خواهد زآن سوره دوده یسین
دراج چهلمین بوزن پرورده چوب باشد که خبازان
بر آن نان راست کنند و سیه پوزن و سیه
نوعی از غله باشد دوک بفتح دال و ضم بای آنکه
دیگری که ف نام همان پنبه رک که گذشت و او را
بعربی ملوکیه خوانند دوده دایره باشد در اصطلاح
دودواله بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام
دودوانه و دودله کلاهها همان دودله مرقوم
دیده چشم و دیده بان مثال اخیر فردوسی
فرماید نخود دیده بشنید دستان سام
بنوعی در دیده گردن لگام دانش پژوه
بمعنی طالب دانش مثالش شاعر گوید
شه مملکت پرور دانش پژوه منوچهر چهر
فریدون شکوه زبان فارسی وضع کردند
و از انها دری نام کردند یعنی زبانی که بر در
گاه شاه بان تکلم کنند و حکم یاد در جمیع
ممالک بان زبان سخن کنند چنانکه

ابی

این وضع خوش دیدم و در ایام منقح و
پاکیزه شد حکیم انوری گوید سمع تک باید در شکل
در بسط او حذر اضم چون زبان نطق تک شاید
بالفاظ دری دیگر منسوب بدره کوه را
گویند همچو کبک دری دیو پای عنکبوت باشد
عنصری گوید ز بالان فرو هشت ریشش رشید
تنیده در و خانه صد دیوپای دیبه خسروی نام یکی از
گنجهای هشتگانه خسرو پرویز شهنامه دگر آنکه
باشش گرانش نوی نجو انداو را دیبه خسروی
درای جرس را گویند و نیز بمعنی شک اهنگران آمده
شهنامه از آن روی آهنگران تیزیت پای
بپوشند هنگام زخم درای و دیگر بمعنی برآوردن
سخن آمده در نسخه میرزا ابراهیم و بمعنی گوینده
سخن نیز آید چنانکه کمال اسمعیل گوید ز نسلی یکزاد
تنم ز غصه و رنج بکام نرسیده ام ازین شعر اژ ره
درای و دیگر امراز در آمدن شد انوری گوید
اثر خیر از دوش جنان مرحبا مرحبا درای درا
دشتکی بفتح دال و شین معجم روزگار را گویند
مثالش شاعر گوید شعر دشتکا بنوحی دشتکا خوش
ربودان بت شنگ را از برم دغوی بفتح

دال وضم غین معجمه دشتی که رستم و طوس در
شکارگاه دختری یافتند و نزد کاوس بردند
و از بنات ملوک بود کاوس او را در حباله
خویش آورد و سیاوخش از وست دندان خای
اظهار غضب کننده و خشم آلود و دوال نام
حاکم بخارا که اسکندر نوشابه بر دوغ را نزد با با و
داد و او حاکم بردع شد اسکندرنامه
دوال نام آن سوار دلیر برآورد و دوال از تخت
تندا شیر درفشی بفتح شهره ساختن خود را و علم
کردن شهنامه بگفتار کژ شو ز بد نهان
درفشی مکن خویش را در جهان دوستگانی
شرابی که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله
ایست که کسی در نوبت خود بدیگری بدهد
مثالش شاعر گوید نشین بنشاط و کام را با
با دوست بنوش دوستگانی داوری از
تحکم بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی
موید قول اول است جهاندار دارا در آن
داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری
اما این بیت خواجه حافظ که لاله ساغرگیر و
نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم

بی

بسی یا رب کرا داور کنم از این مفهوم می‌شود
که داوری تظلم و شکایت و قضیه ایست که بر حاکم
عرض باید کرد و ترخی بفتح دال در ترفنامه بمعنی
گرفته روی و خشمگین آمده و دستنبو آنچه از جنس
میوه خوشبو و طلحه و عطر بدست گیرند و بویند
مثالش حکیم خاقانی گوید برخ خاص خوان شفق
در دست و آنکه در صبوح طلحه از صبح دستنبوی
ز انجم ساختند دهیازده داری در ترفنامه
بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده دهکوهی
بمعنی شکایت دیر کردن و بد گفتن دیده
کوری یعنی نابینا دجی بضم دال و سکون گاف
و کسر جیم فارسی آنچه زنان از دوک ریسند
مانند بیضه و از آنکه در کوبند دوزای بضم
دال با زاء معجمه و مهمله نیز گویند نوعی از مرامیر که آنرا
نای گویند دوی بفتح دال دعا باز و حلقت کرده
دهی و ده پنج اول زر بی تمام عیار و دوم
زر نا سره آنچه بیکر بر مشت آنکه در سخن
سنجی ده دهی زر دهم نه ده پنجی دیناری
حبشی از چرب درستی بضم دال و فتح سین
و ضم کسری که در حمام بهرام گور بود آنچه بیکر

دخت کری زنسل کیکاوس درستی نام د
نغز چون طاوس دریای بفتح دال بمعنی دریا بت
وحاجت باشد سیف اسفرنگی گوید تو چون
مردمک دیده بود بپرستش همه را در صف
کن جز پرستش دریای ودروان نامعنی است
باب الذال مع السین ذی فنوس نام مردی را
شگر که خدمت قلقرا پادشاه کردی عنصری
گوید جهاندیده نام او ذی فنوس که کردی
اوان بلبل و [illegible] سخت طبع و تند
خوی باشد فردوسی گوید بانگ کرمت ای
بت سیمین ذوش خوانده ام ترا که بمعنی
دوش و نیز باهو نیز آمده بر اسمعی درغ
بفتح ذال معجم گوشت گشت و ذرع برای
هوزنبازی گشت را گویند رودکی گوید
زرع لا و ذرع از بهار چو بهشت زرع
کشتنست و ذرع گوشه گشت و این در
نسخه وفایی منقول است ورای [illegible] که
از آرد پزند باب الراء مع الالف رودا
جایز باشد و دیگر حصول را گویند نحو کام رودا
رو هینا بضم را شمشیر گوهر دار را گویند شمس

ذوش صح

زینستی بیت صح و نسخه ان زودر صح

فخری گوید چو گهر باید رخشد زروهینا و در اداة
الفضلا بمعنی فولاد قیمتی و بران آمده و روهینا
بدو یا نیز بمعنی آمده رآوُر را بفتح را و همزه
و سکون واو خارپشت بود که زوزه نیز
گویند شاعر گوید رفتم بر دالو الفضل سادوا
بر طبع آنکه یابم از وی وجه زر و سیم زور دگر
چو شیر تقاضای من بشنید بر در کشید همچو رآور را
ریرس و شیم رخش بضم را درخشیده باشد
بدرالدین ششی گوید گفتم دلت غمگین چرا
ماه نوت رچین چرا وان طره مشکین چرا
بر ماه نو آویخته رنگ لک بمعنی رنگ لاک
که بان پوست و غیره رنگ کنند رزه رسنا
بمعنی ریسمانی که براستی ان دیوار سازند مع انبا
[illegible] ب جالیه الیست دراز و بشت پهلو حکیم [illegible]
گوید دو [illegible] در او [illegible] دراوبز گران
جمه صحیح بران نماید رباب بضم را نام یکی
از سازها باشد کذا فی الاداة مع التار رت
بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید تیغ تا
بس گهر ران شد که بکس جو داو شد رت
و شیخ فرید الدین عطار نیز گوید لف میدانی

رخساره

تو کز میام

خویشتن را انجم رست میان رشت بفتح را
وسکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو
ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا یعنی خاک
و گرد تیره آمده رست بفتح یعنی خلاص
شد و دیگر رسته باشد یعنی صف بهمش گی
گویند همیشه تا که باشد سرو و سوسن به بستان
برکشیده هر یکی رست رست بضم روییده
و برآمده و در نسخه میرزا یعنی دلربای و قسمی
از خاک آمده مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی سخت پیمان خواهم نخست که لرزان
شود زو بر و بوم رست هم او فرماید
زما کس نماند برین بوم و رست ز پیکی
بباید ترا دست شست رخت گوشه‌ها
و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا یعنی قلعه
پژمرده بر آمده یعنی الجسم روده بفتح را
و دال مهمله گوسفند که بگوشت و برنج
و ادویه پر کنند و تازی عصب خوانند
زلواح ریاس باشد یعنی الخار راخ غم
و اندوه باشد شهنامه دو گوشش
بخنجر چو سوراخ کرد دل مرز توران پراز

[illegible]

رنج و درد

راج گرد زخ بضم معروف ذ زخ عظیم
که در ساید باشد و دیگر زخ شطرنج و عنان
اسب را گویند بهر دو معنی عنصری فرماید
شطرنج کمال را تو شاهی بارخ هر اسب کمال را
رکابی بارخ اما معنی زخ شطرنج عربیت
مع الدال روان آورد تا معرب باشد
زند منکر و لا ابالی و بی قید را او الجهل زند
گویند که منکر اهل قید بند راه بند راه زن
و راه دار را گویند زند بفتح اگر از جرت و قت
رنده کردن ریزد تحفه العراقین زندی که
زرنده ام برآید بر عارض چو زلف شاید
و دیگر یعنی امر زندیدن یعنی ترکیدن آمده
حکیم انوری گوید روزگارت چنگ بخواهد داد
خصم کور روز روشن چنگ می زند و معنی اسم
فاعل بر یعنی تر باشند و ره نورد رونده
که بتندی و تیزی رود یعنی گویا که راه را درهم
می نوردد و شیدی شهنامه چو انده گرس
اندر نبرد چمانند چرمه ره نورد زرد
سار خواره را گویند لوشکور گوید
زو بدار خیر د بهم آرزو زخمت گوید

مرزد کلو؛ مع الدال رادو بوزن آمد زمین
پر فراز و نشیب که علف بسیار دران رسته باشد
شهنامه؛ قبیله برادر دهم داشتی ز ورز
بروشت بکند اشتی؛ رادمنی و جوانمرد راگویند
شمس فخری گوید؛ بعدل و داد کسی دید در جهان
شاهان؛ ندید چو او چشم سپهر عادل راد؛
روح جکاد اصلع راگویند یعنی کسی که میان سر
موی او ریخته شده و حالا بعض آدم سر گویند
شمس فخری گوید؛ عجب مدار که فرق سپهر
بی مویست؛ که شد رسیلی تادیب شاه روح
جکاد؛ رودان؛ بفتح اول و دوم و بضم اول بر آمد
کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره
بود و نیز زمین پشته و نشیب و فراز
رشنواد بفتح را و نون و سکون معجمه
نام مردیست در شهنامه و ادات الفضلا
رود چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر
آب عظیم را گویند خواجه حافظ فرماید بیت؛
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون؛
دل در وفای صحبت رود کسان مبند؛ و دیگر سازی
از سازها که مطربان نوازند همو فرماید مغنی

بلای بلطائف رود؛ ساز و آوای خسروانه
سرود؛ و دیگر زه کمان نداف باشد رسته
بفتح را بای موحده و سکون یای حطی نام صحرایی
که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان و تو
رانیان دران واقع شد رتو دو رنیه بهر دو
بای فارسی گیای که چرنده رامت کند
رد بفتح را دال و تاوکر دعصری گوید شخص در چو ر
ای روان آورد؛ شخص بر زبان روان آورد؛
رکید بفتح را و کسر کاف یعنی نحو دار اندوه آهسته
آهسته سخن گفت شهنامه؛ بگفت این و تیغ
از میان برکشید؛ خروش سیاوش فراوان
رکید؛ مع الراء رستار بوزن دستار رستگار
باشد شاه ناصر فرماید؛ بهتر گوید که یک بد را
بدی هم یک و هشت باز چون گوید که هر که نید
کشش و رستار نیست؛ روار و زوار بهر دو
بمعنی مدار اول رای مهمله و زای معجمه خشکار
بند یا و زندان را گویند رشک خنیاگر
و مطرب باشد مالش سعود سعد گوید؛
نه عجب گر فلک شود مجلس؛ ماه ساقی و زهره
خنیاگر؛ رور بار؛ رونق و گرمی بازار الوری

روز جشن و طرب ساخت، رود بار از گل و
ریحان، رام اردشیر نام شهریست بنا کرده
اردشیر، رامهرمز بفتح میم شهریست که اربق
را مربیدون منسوبست کذا فی المؤید و دیگر
هیچ نیز رسیده راه گستر بمعنی راه فراخ
رود رهوار و رهو نیز گویند، رودبار
شهریست مشهور رود و در شرفنامه بمعنی آب
وجوی بزرگ نیز آمده، ریچار بکسر جیم زنگی
الجائی از شیر تنها یا از دوغ نیز پزند بهر نحو که خواهند
و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه
در آن جوشانند آمده، زنگ آور بمعنی آنکه
هردم بشیوه و رنگی برون آید و مردم
فریب دهد، دود داور بسکون دال
اول نام رودیست بمعنی الزاهر ستیخیز
رستاخیز ماههای قیامت باشد، را از نرم
دل را گویند و دیگر گلبرگه بتازی دیباگی خوانند
و ملک ری را نیز راز گویند بمعنی بنا که عربی
گویند، بیکی تیر سه فاش کند بر حصار، وربرد
کرده بدو قیرهای گل را از کذا فی التحفه
دیگر از مولفان راز کجز بمعنی بنا آورده و همچنین

ز

بیت را مؤید قول خود آورده پای طرلی
که در رد کرده بود قیر بسی را ز حجر املای قولی
غلطست راویز علف شتر که تشنغار نیز گویند
و بیخ او را آتش کی کنند رو پاین دژ شهریست
در ما وراء النهر تختگاه ارجاسپ بود و اسفندیار آن را
فتح کرده، زمار بعد از یا میم بوزن اعجاز جامه باشد
کذا فی المؤید، ریز بکسر یا و سکون یا در نسخه
میرزا بمعنی نعمت و هوا باشد اما در تحفه ریز را
فارسی آورده رود وا گویند دیدی تو بر تر دکام
بدوا اندرون لیسی باد به کان مطرب بودی
بغور زیت ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد
در زبمعنی رحمت نیز آمده چنانکه خاقانی گوید شعر
ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان
رزی ریز بر دل خاقانی از صفا و در مؤید
الفضلا ریز بریز را یک لغت کرده بمعنی
رحمت کن و چو غیر بریز ریندان جای ریز در نسخه
میرزا بمعنی وصف النطران آمده و در شرفنامه
بمعنی جمع آمده که وقیه از وقایه بودن را
فرو گذاشت بکشند از بفتح الکور و دختر
زر را بمعنی تراب را گویند ام زر ریدن

که رنگ کردن باشد و دیگر بمعنی باغ آمده
چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان بهرام شعر
چو سیب زنخ نهم در دست یاران * نشد از
ز دو سیب صفاهان * ریو نیز نام پسر کیکاوس
داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن
سیاوش کشته شد شهنامه * به پیش سپه
کشته شد ریو نیز * که کاوس را بد چو جان
عزیز * ریخش بکسر را و خا و جزم یا و شین
که آن آهنی که از اسلحه خوانند ریسمان
کشند ریشمه بفتح را و سکون شین
و یا و کسر میم کرمک چوب خوار که بعربی ارضه
گویند ریواز بوزن جواز همان ریواس
برای مهمله که بیشتر گذشت بعد مکار رسیدیان
که از المؤید مع الراء الفارسی را از
قبیله علیه و ح کرده ریز ملبوسی را از مکین
بسته باشد مع الیاء رش بضم را
گلوبند باشد شمس فخری گوید شعر از بوی زنخ
دشمن شه را فلک آرد * هنگام خفه
کردن و اد بخش رش * و در مؤید بفتح
را گلوبند زنان باشد و نیز بمعنی جوش در طور

واکول

واکول آمده بضم را ا نوری فرماید * بهر دری
نیستم چو گربه رشت * شاید از نیستم چو سگ
ساجور * والشکور زبیر فرماید * رسی گوید سالار آن
همه سالکه حشمش بما کس * روش بضم رای
مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتی شمالی
روناس و روبیاس گیاهیست که جامه بدان
رنگ کنند و روغن نیز گویند خلاق گوید شعر
تن زیر ما چو نیل و چون روناس * منجمد گشته
در عروق دماء ریش بکسر را حلیم بهر لیسه قبل از
پخته شدن مع الشین رخش بفتح را چند
معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس شد
عنصری گوید چو خون دشمن او کشد هجر موب
آب فکند بمعنی نمایش رخش در عمان و شمس
فخری نیز گوید * روی مریخ زر در کرد و اگر *
افکند بر سپهر تیغ تو رخش * و سیم بمعنی دو رنگ
باشد یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید * بجای
بر هم نوای داد بخشش * که از خون دل گشت
رخساره رخش * و در تحفه و مؤید بمعنی قوس
قزح نیز آمده رخش بکسر میم و غشش را
گویند شیخ نظامی گوید * زمین بوسید شیرین

بضم را

که ای خداوند زر آتش سوی داتش کوش کند
رادمنش یعنی کریم و جوانمرد و روشن نهاد خود
بد طبع باشد و دوش بذال نیز باین معنی آمده
ولد شب خاقانی فرماید بخیم آوخ که طفل کی چو
بنده ست که بهر دوش می‌بشود ریش

لطه

یعنی بده رایش انبار غله که از اجناس پر کنند
رتش بفتح و رشی فنا یعنی بازو ساقت
دو دست باشد چون از هم باز کنند و از ارا
ارش نیز گویند میان شاه نامه فرماید شعر
یکی کوه دان مرمرا از کوه همی پایه پایه
برآیند درش رتش و یعنی جوبهای سیاه
نیز آمده و در لحجه یعنی زمیان بر فراز و نشیب
آمده زنگوش در لحجه یعنی ابریشم فروش
و ابریشم تاب آمده زندش بفتح را
و کسر دال برادهٔ چوب و امثال آن یعنی
ریزهای که در وقت براشیدن چوب ریزد
مع الغین ریغ بکسر را کینه باشد فردوسی
جهان ویژه کردم به برنده تیغ چه دارد
از مرد بدل شاه ریغ راغ دامن کوه و مرغزار
باشد رغ بضم را بادی که از گلو برآید

آروغ

که آروغ و آرُغ و رَجک نیز گویند مع الغا
رافک ساس باشد که بر بازرش نیز گویند
التازی مع الکاف رکوک کرباس باشد رمک بفتح
رمه باشد رستاک بفتح را شاخی بود که از بن درخت
تازه برروید و بشین معجم نیز آمده و ابرا ستاک
نیز گویند راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که ازا
قچ نیز گویند لو احد من الشعرا شعر به یاف بازوی
حکمت به پنجه قوت زموی کردن شیر ژیان
قلادهٔ راک و درمو یابد معنی که سر و رشته پیوزن
نیز آمده رجک بفتح اول و ضم جیم آروغ باشد
که ارغ نیز گویند رمتولک بفتح را و زای فارسی
و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جای
فرو افکندن باشد و در نسخه میرزا ریدک بکسر را
و سکون یا و فتح دال غلام بچه ترک مقبول را گویند
استاد رودکی گوید ریدی تو ریژ و کام
بد و اندرون نبی بارید کان مطلوب دی
نفوزیت رک بفتح با خود از خشم
آهسته سخن گفتن گویند مر گند و برای فارسی
گویند ریک بکسر را و سکون یا بمعنی ای
نیک بخت باشد و ریک نیز گویند و این

از نسخه میرزا وشرفنامه منقول است مع الکاف الفارسی زنگ چند معنی دارد اول برگوی را گویند اثیراخسیکتی گوید جهان را به دستان چه بود که گیرد بعهد تو زنگی و بیرون تیزی دوم شترانرا گویند که برای نتاج نگه دارند استاد فرخی گوید کاروانها مرا کم داد جمله بارکش کاروانها دیگرم بخشید بختی جمله زنگ سیم نکر حیلت باشد ازرقی گوید مشعبد آمد بر این او که ذر دل کوه چو ماهم مرد مشعبد همی نماید زنگ چهارم کسی که از کسی طمع دارد گویند زنگ برو ندارد عنصری گوید بهیچ ره نروی تا در دنیا بود بهیچ کس نروی تا در دنیا بار زنگ پنجم احول را گویند ابو العباس گوید شعر رفروعش بار شده نقش بکین زیر کل که بر خواند مرد نگه ششم لون را گویند و در نسخه میرزا مع جاندو حرشها و شرحنامه دخت و خشم اندک خجالت ابزو قصه ولغت نیز آمده و در ادات الفضلا مع گاودشتی و روش و شرینی

دیرشده

ابر کار

کار و اندک مایه خشم یا خجالت بهم و حیات آمده و در ادات الفضلا مع گاودشتی و روش و برت و شرینی کار و اندک مایه خشم یا خجالت بهم و حیات آمده زنگار غیرت و حسد مع اللام زنگال یکی را و نیز ابهجه نیز آمده قدح باشد زرد که بر گوید شکفت لاله نو زنگال شکفت گویی همی مدور لاله بکف بر نهاده بر زنگال مع المیم زم نفح را گویند تب نزول واندرون دها زار و دل گویند ارزومندان نیز شده تو بگور که رسد ناق پاره ایت نرم دو دیگر نفرت باشد و در شرفنامه بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب میان حکیم حاقانی گوید شعر لفظ زتو و زعقول یک خیل رمز زتو و زنحول یک رم سوم نیز نام دشتی زمارم بمعنی تشنه وبیایان و متاقی گوید حکیم ناصر خسرو گوید بر دیدیار بکویم چه بیاید با خار مدار بکل زمار چهارم رود زم برای فارسی معقد نام رودیست مشهور حکیم فردوسی فرماید بکف رخون دشت

زنگال بفتح اول احسن دیران و بعضا زنگال و جیم بیجیم نامیم ع

بعداز الالوات ۲

سندرا الطلاق سنه ۹

وراه مبرا

کجی که رود زرم است نه رزم کو پیلتن
رستم است کذا فی المؤید رام را چند معنی است
یکی ضد ترس دوم روز بیست و یکم از ماه
فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین
و رامتین نیز خوانند و او را بواسطه آن رام
میگویند که رام و در فرس خوش شده چون
او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام
بوده او را رام می‌گفته اند ویس و رامین
شنیدی خوش رندیکا بود ست و خوش نام
که خود در لفظ ایشان خوش بود رام
و دیگر نام پادشاه پشنگ است رستهم
رستم زال را گویند شهنامه برسید
رستهم تخت ای شگفت جهان آفرین را
ستایش گرفت کذا فی التحفه ره انجام
در نسخه مرات المعانی اسباب شمرده آمده چون
مرکب و غیره و در مؤید بهمین معنی مرکب باشد
و نیز خاقانی شیخ نظامی فرماید تنوری خنک
رام ور تند نان ره انجام را گرم ترکن
عنان از ستام نپیچید و در شرفنامه ام این
گریست که به تندی برسکند آینه راست

و نیز

جرگا ۴
و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور
می بود رزیم که از رحق رود در رزم معروف
و بفتح زای رمعی رنگ آمیکیم چه رزیدن رنگ
کردن باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید
برانکس که جانش باهن گرم بسی جانها در
نگاهش رزم روم معروف و دیگر
روی هر گاه اضافه بنفس خود کنند
خاقانی شاعر گوید سرانکس زراه حره
از دور باز دیدم بر طرف روم گنبد حبشی
مع المنون رانین شلوار باشد خاقانی گوید
جوابجد ملکی دستار فوطه جوا دارد ملیح رانین
دیبا و از ابوالعلا رانات گویند رخبین بکسر را
و بای موحده و سکون های مجمه و بای حطی
که از انگشک ترش با دوغ سازند و تخمیس
مجری معنی دوغ سطبر آورده کنند بخلاف
ربروت بیاید رشید که طبع بلبل دارد
شبتش رخبین و مرات المعانی دوغ نخست
که خشک شده باشد آورده اما در سیاسی الالکر
گوید که رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش
که بقرا فروخت می باشد او را از شیر دارد

بکسر نون و رنجبین نیز گویند بکسر را و سکون با و نون
کنیج خوانند بضم کاف و سکون یا و حای حطی
رفان بفتح را و فا شایع باشد و در نسخه وفائی
و درفان برای مشدد نیز بمعنی است رمغان
بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید شعر
رویش پر زنگ باید چون که مرد
غرچه برمکان زورباش کسی را گویند که بر
درگاه پادشاه نشیند شمس فخری بمعنی
جاوش گوید بر درگاه پادشاه باشد آورده
و گفته زحل بر بام او از پاسداران
فلک بر در گهش از زورباشان و چینی و فای
بمعنی جلاد نیز آورده رانجن بکسر را و فتح خا
شکم نرم شده و صاحب اسهال را گویند
رودکی گوید دل آلوده باشد که شهر را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان گند رانجن
رنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف
شفترنگ را گویند روان بوزن جوان
یعنی سیان روان بفتحتین از ماش
باشد زروبان بضم را و سکون یا و در نسخه
نام حصار زریست که پدر او شنگ نام داشت

ورداماد

که دارا وطوس بود نیز نام پسر افراسیاب
که در جنگ دوازده رخ که بر دست بیژن
کشته شد شهاب الدین راست باد قهرش
تاورزیده گشت برزوی عصاف در تن
رویین بجو چون خدنگ بجو روبیت راست
روشن نام وزیر بهرام که ابهرام او را که ظلم
ظلم بسیار کرده بکشت رامشن جان نام
نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
چو کردی رامش جان را روانه رامش
جان خدا کردی زمانه رامتین نام شخصی
جنگی خلاق المعانی فرماید شعر چنین شراب
و چنین باربه نکز برد زمطربان که ز جنگ
رامتینش نو ذرای در نسخه میرزا بمعنی درخت
انگر داده و معنی انگشت دگذشت ربلون بفتح
را و ضم با زری که بدهند و متاع را بر بشرط
بانیکه اگر بد باشد باز پس دهند و زر خود
بگیرند و الا فلا و از نوشت در اصل و آن
معنی از سهو نوشته شده اما میرزا در آن
بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که از پیش دهند
دهند و آن بیک دقیقی مؤید قول او گفت شعر

ای چو بداز تو زاید و چنین * تن و جان و مهر داده
ربون * رشتن * گزیدن و لازغ که باشد زیاد شدن
در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن و بمعنی زشت شدن
آمده و گویند زند بمعنی زشت شد انوری گوید شعر
در هجو قاضی گزنگ * قاضیک یعنی از غم آلوده *
لیک چندان که بیالوده * بسفها از دو فرو رزنده *
بس چو زنار برمیان بنده * در زنگ آوردن
یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن زلکین
کمان و قوس قزح باشد حسان خاقانی گوید
چون نسیمی باز هر طرف زلکین کمان کرده تلف *
باران چو تیر بر هدف دست لواها ریخته *
زکیدن چو ذکو دار خشمناک سخن گفتن
زهیدن افتادن باشد در تن نیامدن روی
بضم را و فتح یا و روی باشد انوری گوید شعر
کز نهیب لطف سموم سیاستش * خون در اژدر ف
قشه زخشکی چو رزنست * ریمن مکر را
مکار و حیلت از کینه ور باشد عنصری گوید
که جدا است دشمن ریمن * کیست کو نیست دشمن
دشمن * زخشان یعنی تابان و درخشان
ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز

در کوره می ماند و در وقت پتک زدن
از آهن فرو میریزد حکیم خاقانی فرماید شعر
همدم یار رت و هم طبع زن بر لطاز نم *
افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم * مع الواو زهو
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلم
از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید
بکوه زهو بر گرفتند راه * چو کوه بلندش
بر چرخ ماه * که گویند که آدم کز فرمان بهشت
بر آن کوه راه وفتاد از بهشت * زکوه کرباس
باشد حکیم انوری فرماید شعر بدخواه تر حادثه
چون سایه ملازم * ان زنگ نباید به این
گونه زکوهی * زکو بکر را مکر و حیلت باشد همانش
مولانا جامی گوید شعر نخستین گفت کای نهاکار گوی
با کمانه کار دلوان مکر و ریو است * ریش گاو
احمق و ابله باشد انوری گوید چون مرا و را
واقع چو نامه گرد ریش گاو * که داد و در جرم
گاه باشد از کون خر * مع الهاء ریو ریکو مکر
را و سکون یا و فتح واو و سکون نون
و ضم جیم در یجو بفتح را و واو و سکون نون
لرملک که چرب چرر دو از ابوی ارضه

خوانند رابو بضم های موحده نام قلعت
نصیر ادیب گوید سوسن ابلا ابو کشف ریحان
لاله و گلش بر نمود چرخ جوهر کوهستان کذا فی
الادات مع الجمار ریکاشه بکسر را وفتح شین
معجمه وجهمله ریکیه اند خارپشت باشد عنصری گوید
نتوان ساخت از کدو داود نه ز ریکاشه
جامه سنجاب ریوخ بفتح را وخای سعیدان باشد
بغایت لذت جماع مستمک گوید که ریوخ گردد
او در لشت لوکه بزیر او در بوخ خواهد
راو ماده بضم واو وفتح دال الکرد باشد که نشتر
معنیش گذشت و بکسر واو نیز آمده کذا فی المؤید
الفضلا ریشه بوزن دنبه ریکان که موی زهار
باشد لیکن گویند ایکاه که بر هیبت گویند بوزن
کنج وزنت رینه رنده بفتح را باشد در اکثر
نسخ بمعنی فی گویند شود در روح صوان
طبیعی بمعنی سنده وطو یا جر رنده و دیگر افراد
در و دکران احاقها فرمایند رندی کج رزنده
ام برآید عارض خور بر لقب باید و
دیگر بمعنی زرک نیز آمده عنصری فرماید
همیشه بود نعمت راخو رنده چه آنها دو بنده

۱۹۰

چه خوده جه رنده و بمعنی برای مجم نیز آمده
روان خواه اسپل در یوزه را گویند روغنیه
یعنی نانی که در روغن بریزند و روغنی نیست
که خمیرش را با روغن بر سرشته بکنند
یعنی ریسمانها که بدان جامه خواب دوزند
رخله بفتح را وسکون جیم سماروغ باشد که گیاهی
باشد که از جای نمناک بروید بمعنی فی گویند شعر
نهال دولتت بر بار باد این همی با بوی گل باید
ز رجله نرح کیره یعنی دستار رنجی که او را
چهار گوشه باشند و آنرا ابجده نیز گویند
رومه بفتح را وفتح میم موی اندام باشد و در
مؤید روس الکرده عنب الثعلب باشد روس
روباهست و الکرده دانه انگور روشکوفه
تصحیح این هر دو لغت پیش گذشت ریونی بوزن
براش جون چادر و غیره و تشابن معجم بکسر
رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و
در تنور بندند کذا فی المؤید روهنده بوزن
کوشنده گشت بالیده باشد روده کرده
فرغی که باب گرم موی از وی پاک کنند و آنرا
بعربی سمیط گویند راه طریق و دیگر مقام برده

موسیقی خواجه حافظ گوید ؏ چه راه میزند این
مطرب مقام شناس ٭ که در میان غزل قول آشنا
آورد ٭ رده رسته که تازیش صف خوانند
فردوسی گوید ز رده برکشیدند ایرانیان ٭ بسی
خون بجای رامیان ٭ رسته دو معنی دارد اول
دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع باشد
و مطلق صف را نیز گویند دوم خلاص شده
باشد انوری گوید بهر دو معنی ٭ تا رسته زخیل و
بر رده هر روز زنو یاوه احمق به رسته ٭ ریخاله
ریخال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود
و در تحفه کاغذ باشد و این غریبست رزده
بفتح را و سکون زا و فتح دال مایزه و کوفته
و ازرده را هم ریزه در تحفه بفتح را و سکون
زا نماش باشد شاعر گوید ٭ ز روی زلفش بباد
بیضه عنبر ٭ ز لعلش روشن بتاب رزده یباه
اما در رسالی بکسر را آورده و گفته که غریبست
رشیده بکسر را و شین معجم ریشم دستار باشد
در رساله حسینی وفائی و در تحفه معنی رنگ
بهشته بود و بنام پادشاه هند باشد و بعضی
گویند معنی رخشنده باشد عنصری گوید ٭ ز خم از

ابران

رنگ ترکش ریشیده ٭ حاجت که باشد دلبند رشته
یا خون بید لیست که در بند گشته رسته بفتح
را و تا یعنی رنگ کرده مثالش شیخ سعدی ٭ ما
رهه بکسر را و سکون یا یاده باشد رزه بفتح را
و زای فارسی ظناب باشد و در رساله میرزا
زای تازی آمده بمعنی ظنابی که دو سر آنرا جای
بسته باشند و بران رخت آویزند اما در رساله
سامی رزه را بمعنی ساز آورده که بوی تار نظم
میکنند رافه بفتح فا نباتی که بسیار ماند او را
بریان کرده بخورند شمس فخری گوید رافه کبابست
و گفته ٭ عدل و در رفش امکان آن نیست ٭
که باری بگذرد زیرک رافه ٭ راقونه بضم قاف و نون
باشد رفوشه بفتح پا بیرون و بمعنی کناره باشد
در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی
پاره جامه وازار گوشه گویند و در ادات
الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه وسوده و ریزه
و چادر یک تخته بر باشد رمه بفتح را و میم گله
باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال
آمده از انجمله ابیت کرین خواسته ز نو بدرهم
رم کرد از رده شاه رمه و در تحفه بمعنی تیر با

آمده که پرویز نیز کوشید روبینه نام شهری
که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل
دریای روم میان وی و قسطنطنیه یک ساله
راه است ریشته هم مرض معروف پیشتر
یکی را حکایت کند از ملوک ؛ که بیماری ریشته
گردنش چون دوک شد رنجه آزرده ظهیر گوید شعر
خویشتن رنجه مدار از قبل قصد مرا ؛ می خور
الکار که نیز وفادار است ریشه و روزنه
معروفان ریونجه بکسر را و سکون یا و نون
و فتح واو و جیم تازی همان ریوخ که گذشت
مع الیا ریوسی زن فاحشه باشد حکیم انوری
گوید ؛ یا بکس این کافر زن ریوسی را که از
پادشاهان از برای حیلت چند چون لاشنند
روهینی آهن جوهردار را گویند فردوسی گوید
سه تیغ روهینه از روشنی ؛ زرده برند
او ر روهینی ریشتی بفتح را و سکون شین
و کسر یای فرشت و ریشتی بکسر نون هر دو بمعنی
خاکروب باشد ریکنه بضم را از رجال منسوب
بمردی که کیمیا گرده روباه ریکی بهمان معنی
که گذشت ریستی بضم را و سکون سین مهمله

ذال

نان باشد حکیم خاقانی فرماید شو خوان کش
از زهره دلان پیش که گیتی ریسی خورد از
خوانچه زرین سمای از آتشی مطربست شد مالش
شاعر گوید بیت را شش و می از عش
برو مایه شادی و خوشی روسی منسوب
بولایت روس و دیگر نام پهلوان توران
و نیز نام جامه باشد درشت قبا ه رودکانی
بمعنی روده باشد شیخ سعدی فرماید شکم
رامش اندر شنیدش ز شاخ نشود تنگ
رودگانی فراخ ریسمی بفتح را حد متکار
مقرب چون ابدار و شراب و جامه دار
حکیم خاقانی فرماید رو خازن فکر فالهام
رو فارس شرع و توقیعش دو ریسی نفس
داماش و ریسی روح و کلهاش و حکمی
ورشفا به معنی کسی آمده که بزهری نباشد — یک مه
بلکه با هر که بشد حریف او گیرد راد لوی
عود باشد در تحفه و دار لوی نیز بامعنیست
در اکثر نسخه و گذشت زهی بمعنی نباده و
جاگزین امر خسرو ثبت محل نشین زان
ره که رفت سهی خواهد بیا باز ماند زود

راهوی نوای معروف الوزنی غزلهای
خود نیز خوانده‌ام و در نهاوند و راهوی و عراق
باب الزاء مع الالف زیبا زیبنده و خوب
زبّا بالضم زا و تشدید یا نام دختر پادشاه
حیره که قاتل پدر خود را انگشت نوی
زهر در انگشتر داد حکیم خاقانی فرماید شعر
در صفا وصف زبیده خوانده‌ام
در کفایت رای زبّا دیده‌ام کافرم
گر چون تو در اسلام و کفر هیچ با خوانده‌ام
یا دیده‌ام ۲ مع الباء زکاب مرکب شد
که عما و نیز گویند بهرامی نیز گویند و تلخ و تیره
آب ندیدم در آن زبان حقا که تلخ ندارم باشم
از رکایت زناب سان موضع آرچشمه که
آب از آن جاری شد مثالش خواجوی کرمانی
گوید مصر حکمت را بیاض ان سواد
نیل فطنت را سواد او زناب زیراب
بفتح آنکه بعض از فواکه و نباتات را در آن
خیسانند تا تلخی و شوری که دارد ببرد زیب
نیکویی و آرایش مع التاء زردشت زرتشت
حکیم دانا مشهور است که این لفظ را

نام

نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و روایتی
که شمس فخری نقل میکند این است که زردشت
و زردهشت که هر دو یکیست و بروی هردو
امامان ملت ابراهیم پیغمبر بود و گفته چگونه
میتوان در ملک او که وحدت مذهب
زردشت و ترین شال را داشت خلاق
المعانی کرده اگر نبود پیغمبر تو گردی فرق
میان زند و زرادشت و منجم فرقان و ملا محمد
کشمیری گوید که او را زرادشت و زردهشت
نیز میگویند پیغمبر بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبر
کرد و شاگرد افلاطون و بس حکیم بود افلاطون دو
شاگرد فیثاغورث چون علم بیاموخت در
حدود سبلان در کوهی منزوی شد و ریاضت
مشغول گشت و کتابی ساخت و او را زند
نام نهاد چون از پادشاهی گشتاسب سی سال
بگذشت از کوه فرود آمد و در راه اسعد
وزرای آتش پرستی در بر افکند و نزد
گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را حاضر ساخت و از وی معجزه طلبیدند
زردشت فرمود تا مس گداخته بر روی

زرتشت را از وی معجزه طلبیدند زیرا که دعوی او
ساخته بود در خود نمالیده که دفع تیر آن
میکرد و گشتاسب بر وی بگروید و بدان شوای معتقد گشت
و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد و او
بود و آنکه قایل است به یزدان که فاعل خیر است
و دیگری شیطان که فاعل شر است و بعضی از
اتباع او بر آنند که این دو آنکه نور و ظلمت
تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم
میگوید که زردشت از ربانیان بود و ابراهیم
نام او بود و آخر الامر به بلخ رفته و گشتاسب
بدین خود دعوت کرد او بگروید زیرا که او
آتش بدست میگرفت و دست او نمیسوخت
و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و دساتیر
بلغت فرس بوده و با وجود جاماسب
حکیم که یکی از کبار حکمای فرس بوده اکثر آن
لغات را نمیدانسته است و در زمان نوشیروان
آن کتب منسوخ شد و آنها را که دیدند مردم
را از دین او منع کردند و بالکلیه دفع شد
والعلم عند الله بقیه آن است و در تاریخ بنظر
رسیده که زرتشت را زر آتشت نیز میگویند

از

زفت بفتح زا درشت و فربه باشد شمس
فخری گوید شعر چو وسع ابحر با دعای خسرو گو
که تاج لعل بری و لباچه زر لفت ؛ بروز بزم
رکابش چو آب تازی چست ؛ بیاش زره
حکمش چو کوه کاهل زفت ؛ و در رساله الاسامی
بمعنی سفت و کلفت آمده و این بیت نظامی
موید قول است که چنان خار در گل بدیدم که
زفت که پیکان او در سپرهای زفت ؛ و در نسخه
میرزا بمعنی اول که گذشت و فربه نیز آمده زفت
بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری فرماید شعر
تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت ؛ تیره چون
گور و تنگ چون دل زفت ؛ و بکسر زا لغت
بمعنی قیر باشد زهشت در نسخه میرزا بمعنی دم
و نفس باشد زاخشت پیر سالخورده باشد
اما در رساله بمعنی سخت باشد که چیزی کم خورد و از
کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد
زمخت گره بسته و سخت و درشت زشت
بکسر را معروف و بفتح را در نسخه بمعنی بد
باشد مع الجیم زج بضم تیر پرتاب را گویند
که کوتاهتر از تیرهای دیگر است و قراقروت را

نیز گویند زمنج بکسر را وضم میم وسکون نون
مرغیست از جنس عقاب برنگ ابرج دارد
واو را ابو ابراج گویند زمج بضم زای معجمه وفتح میم مشدد
کذا فی الادات اما در ادات گوید مرغیست سیاه
از غلیواج بزرگتر که او را دوبرادران نیز گویند
زاج زرت لوزای که او را زاج نیز گویند اما در سامی
فی الاسامی مسطور است که هی المراه التی وضعت حملها
وتری النفس والا اول اظهر زوبج بفتح را و
واو وسکون با رودهای که درهم لورد یابیه
ومار نیز گویند اما شمس فخری زوبج لورا شلیخ
آورده وقافیه کرده با ارج وعنج که الیت
خصمش که نزدیک اوچو طمح طیور است اکنون
زوبج زریج دو معنی دارد اول صمغ درخت
دوم کهی کو از درخت بیرون آید واول سالم
حس وقا منقول است در ترجمه صیدنه
ابا ریحان بکسر زا وسکون نون بمعنی شب کاهاز
تعمیر زاک سفید ورمج بفتح را وسکون میم
بمعنی صمغ باشد وگفته که او را کوچ نیز گویند
زکیج بضم را وفتح کاف کاسه سفالی بزرگ
گویند زشید اعور گوید برانت دریده

دال

استاره دربی چون کوزه کز رکیج همی گذر
کج مع الجیم الفارسی زریج بکسر زا وجیم تازی
نیز آید سنجر ولاغ ورا ه بقش وان کتابیست از
تقویم استخراج کنند کذا فی الادات ودر مؤید
الفضلا زه موزه نیز آمده وبمعنی رشته
بنا که با آن طرح عمارت کنند عربیت والاصح
منقول است که نمیدانم این لفظ عربیست
یا فارسی زمج بکسر وسکون میم همان زمنج که
گذشت وبجیم تازی گذا فی الادات بمعنی
زخ بفتح را وبعضی بزای فارسی گفته اند گوشت
پاره که بر تن مردم بروید که تو لول گویند ومولف
واز آن آزخ گویند ودیگر بانگ زار وحزین
باشد منجک گوید لوی را صبحت کجا چو
عنبر اشهب بانگ بر انگیخت مرغ با زخ
طنبور ودر مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده
زنخ ذقن باشد ودر نسخه میرزا بمعنی لب
نیز آمده مع الدال زند کتاب ابراهیم
زردشت وپازند نیز کتابیست از او ونوری
گوید صوت وحرف را رقف کرد اند جدا از زند
وجدا پازند ودیگر بمعنی آتش زنه نیز آمده

خواجه حافظ گوید دیگر مجو ز بند آتشی بی زنه
غمانم چراغ که بر می کشند اما بمعنی عربی زرتونه
نام مبارزیست مادر پدر را آذر شرح قیام زره
بند یعنی نوعی از گردن بند باشد زرونه بضم
را و سکون واو و نون و فتح میم کشت بالیده
بود یعنی افزوده مع الدال زسنیاد یعنی غیبت
و خیبت باشد رودکی گوید تو باز گرد و غم
عاشق نگار اکمکن این همه زشت یاد ز راه یاد
روز بیست و هشتم از ماه را گویند زیاد یعنی غرقی
باشد که از گریه زیاد حاصل شود در نسخه میرزا
زیاد فرزند قوزباد دیدم و بلی زیار بهار زد
زهاد و نوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند مع
الزا و استر یعنی ابرا نسون شمس فخری گوید
بنشست آفتاب بپهلوی نور قدرش چوشی
بدید و گفت که ای خیره زاستر زیکر بکسر زا
و سکون یا و ضم کاف اینا شد که دیبا را
بر باد کنند تا شخص بدان دست زند و
ان باد بیرون آید و شمس فخری از را باد
و گفته خورده زیکر دو را از سیلی
داده ز برای جرم شتی زبکر نور ز رکیاهی

۶۸.

باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و ابرک
نیز گویند عنصری گوید دل و دم سوز آرد و خندد ز
سرو و لاله کشاع گرد و زریر یعنی بار زیر گوید
زغار رو و معنی دار رو اول زمین نمناک باشد
و دوم حیری رنگ برآورده و در تحفه زغاد
زغیار دو طعام باشد زبر بفتح را و سکون آن
بوزن قبر گلیمی باشد یا تخته که از دو آن
دستار از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک
و امثال آن کشند شمس فخری گوید میکشید
خاک خانه خصمش فعلهٔ کین بتوبره و زنبر
و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبل هم
گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند
زراج سور بسکون جیم و ضم سین مهمله گوری
باشد و در حین زاییدن آن زن کنند زیرا که
زن نو زای را زاج گویند زبانه بسکون
نون و ضم بای دوم جراب سگ و عطار را
نیز گویند کذا فی الادات زعبر بفتح زا و
کسر عین مهمله گم باشد رواز بفتح را کسی را
گویند که خدمت مخنثان کند جز پرش یا
بشغل دیگر فردوسی گوید سوی خانه رشید

کتان ه

ازان خاک را بیکدست بزن علد بدیگر
زواره و دیگر زن پیر را نیز گویند زنداور
بمعنی حلال ضد حرام زراوند بفتح وا و زنباره
که از ایند خشت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز
آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد
بهر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا
منقول است اما شمس فخری بمعنی زنباره و یار
آورده و گفته آنکه نبود خلاف فرمانش
انجم و آفتاب را زاور زوان بعد رودکی نیز
گوید قول اوست ٭ جگر تشنگانند و ما تشنگان
که بیچارگانند و بیار زاوران ٭ و در نسخه میرزا
و حاشیه بمعنی سیاه نیز آمده زرمشت افشار
مقدار طلائی که بروی زر داشت و بمجموع نرم
بود و از وی هر چه خواهی سازی سوزن تا زرمشت
افشار رودی او را بها نسک آورده زردوش برای
نیز گویند افشار شد زرق بعضی بفتح کنج دهان
باشد و در برهان آنچه است آنها باشد که دندان از آن
روید حلاوتی لمعانا گر زر بردلان جدا بن
جردیدان ریشه در کام بلا ٭ از دهای فتنه
یک دهن زهر سوی زرفش زرکور بفتح زا الخیل

ازاردن اید

وورد دراکویند حکیم سنائی فرماید ٭ اگر زر
بگیرم نه راجید سلیم اگر می سرشته نه تا زکوزرم ٭
زرمج بلور با سیوم فارسی زاک باشد که
بعربی ساراج گویند و در موید زبجلور بجیم فارسی
بلورت زردی و در سی با جیم آمده زنهار عهد
و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند زنهارخوار
در نسخه میرزا بمعنی همان شکن باشد شیخ نظامی فرماید ٭
ولیکن بود صحبت زنهار زنگی ز بداز روفار زنهار
خوار ٭ زنجیرم در تحفه نسخه میرزا بمعنی اما در
ادات بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر زرد و مغز
دار داول بر باشد دقیقی گوید ٭ همی نوبهار
آید و تیرماه ٭ جهان گاه بر باشد و گاه زرد ٭
و بیدر رستم را چون با موی سفید از مادر
زاید لهذا از زر می گفتند و دیگر طلا را گویند
مع الف زریز بکسر را و سکون یا زیر زهای
برف که از هوا بارد و از اسقیط گویند
بعربی مع الشین زرش بفتح را بمعنی جه باشد
رودکی گوید ٭ زرش از و بهیج دهم اندر نهان ٭
زرش به بیداری جهان مردمان زاوش
زروش با نهای شتر است در رساله حسین

[illegible]

فای دربردی گوید چو دانت را داده بهرام
بخش ترا بهره داده سعادت را وش اما
شمس فخری را وش ابوزن طاوس نمیغ
عطار داورده و گفته بدر که تو گوئی
همی کند بهرام بمدحت تو تفاخر همی کند زاوش
زغ بمانش خرد باشد که از کوسپاس بیدارند
شمس فخری گوید گهی که قائم دسنجاب خیزران
دو زند به شمشاد و در آنجایگاه زغ بماند
در تحفه زغ اشب با معنی آمده زهش
بکسر زا و ها زبانه بمعنی محل جوشیدن
آب از چشمه شمس فخری گوید از حسام عدو
راغون تو باد چو بسیار بدل را گلکت
زهش زار خواهش یعنی زار که طعام
اندک خورد و کم خور شد او را بوبا
قبین بفتح قاف و کسر با گویند مع الغین
زبیع نوعی از بساط باشد که از وغ بافند
استاد بهرای گوید ای دریغ از آن ای
دریغ تا زمانه کرد پایمال چو زبیع
روباغ نام دختری که بنای بلخ نهاد دریا
روغ بفتح وضم همان سمار روغ بود که نغذ ارند

می آید زاغ مرغ سیاه که منقار سرخ دارد
و دیگر گوسه کانرا پرکوسه خواجه سلمان گوید
و زاغ کمان عقاب سیه پر بدیدم سلجای
آورده سر نهاد ندی بر سر دوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه مع الفاء زنداف
بفتح را بلبل باشد و او را زندخوان و زند
باف و زند لاف و هزارا و هزار دستان
نیز گویند عنصری فرماید فراینده شان خوبان
چهره لاف سراینده شان از گلو زندواف
زیف در تحفه بمعنی رفته آمده و گیاه را نیز
گویند زراف بفتح زرافه باشد مثالش
شیخ سعدی گوید چه خوش گوی ساکر دموج
باف چو عنقا برادر دو سال زراف
مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره
کمان گروهه باشد زیدک بمعنی همان زیدک
که در باب را گذشت فردوسی چه از دل
کسل زیدکان برای ز دیبا نیاکوشن و
دیبا قبای زاک زاج سیاه باشد مثالش
حلاق المعانی گوید چنانچه ماز و گزوی سپید
کرد دیوت چو جفت زاک شده عالمی

نعکاس زنخ وراحت م

سیاه کند زغاک بعین معجم بوزن اکوز باشد کذا فی المؤید زهک یعنی شیر که در وقت زادن دوشیند که از ان اغوز و فلم گویند و بعربی لبا گویند زلوک بفتح زا وضم لام گری که در آب باشد و در گلو چسپد و خون بمکد در لوز گویند زجگک بفتح زا و جیم فارسی یکا از مرغان است مع الکاف الفارسی ازاغنگ یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید زمین از زراغنگ و راه درازش همه سنگ لاخ و همه شوره بگر زرنگ بفتح را درختی گویند که هیمه او را سوزند و گویند که اگر آتش او را محافظت کنند چند شبانه روزی باید شاعر گوید شعر جان بگریم اگر بار دل خون ندهد که خاره چون شود اندر شنج و زرنگ زگال و از آن چوب زرنگ و تیر سازند چون در نهایت صلابت است منوچهری گوید آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش خوی آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ و در ادات الفضلا بمعنی خزدل بر آمده

بضم

و بضم را و فتح را آنکه اسپان باشد زغنک فراق باشد سوزنیا گوید مرا اپرسید کاین غریو زحیست جواب داد کین گریز بست زغنک و تیمسن فراق یعنی یک چشم زدن ایزدن زمجک بفتح زا و ضم میم و سکون جای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر ابنه و غیره نشیند دوم زنکبار ظهیر گوید لفصاحت سخن خویش بنم از جوار زنبان اینه جاین میان زرسته زنگ سیم یعنی شعاع ماه و آفتاب است حکیم ازرقی گوید دهان لاله تو کوه نی لو لوش کند بروی ابر ه زنگار کون ببند چو زنگ چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند پنجم یعنی کف روی باشد رشیم و زنر قامه بنجال کنج چشم آمده انجیم هم در زنر قامه تیر و سوزنده آمده زرشک یعنی خالص که مغشوش بچیزی نباشد یوسف زلیخا نهاد از لعل بر آب و زرشک فرازان تاج را برح مه مشک زرشک انبر باریس بود یعنی زرشک که ترشی طعام کنند و دیگر قلیت

در هند سدی گویند هم از چرزی دکاو چکار زرشک
بنشسته رخ باریک برا زرشک مع اللام
زرنبل بفتح را و با خاک کش کوبر زبر گویند
حکیم خاقانی گوید باعتبار بلشه زر زیکری همی
باب سنج و بنجه دست لو زرنلف سنج
بجز زرابست باشد ستوان و تیره و امثال
ان باشد زراعنزل بسکون غین معجمه ضم نون
الی اهنی بزرگ که بان زمین را کشند زراویل
بکسر واو کلیکر باشد ریج گویند زریغال همان
ریغال را که مرقوم باشد زنازال مغلی
سیاه دست و پا کوتاه که چون بر زمین
نشیند نتواند خواست ولوشتوک مرماند
زرابل قوی و ولایتی که از انیمروز نیز گویند
وگوشه از گوشهای موسیقی زرال پیر و فرتوت
و پدر رستم را بواسطه موی سفید زرال نامیدند
زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی
بزرگ آمده حکیم خاقانی فرماید در لغت
احمد مرسل که کرد از سر زخم تیغ حیدری سیلاطر
زکال کرده شیران کباب زرتیل در رساله حسین
وفایی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زرم بفتح

زکال معرب شده م

را با دبخت باشد ودر نسخه میرزا احسن فنایی
ودر ادات الفضلا بمعنی انگشتی بر باشد که گوشت
اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون آید
ودر نسخه میرزا شهری نیز آمده زراد چشم جلاد اسب
زنده زرم بلم پهلوان تورانی زروز بیم
بفتح را و واو و سکون را و کسر نون لیمعان
پاره که بر جامه دوزند زرارس لث مع النون
زرلغن زمین سخت وریگستان بود شمس
فخری گوید حسودت خسته وغریبان ولاغ
فتاده باد درشخ و زر راعن زرفان بفتح زا
وسکون را و فا پیر و فرتوت باشد ودر مؤید
زربان و زرمان با بمعنی آمده اول ببای موحده
و دوم بمیم زرلیفن تهدید کردن باشد
فرخی گوید از لب تو مرا ابرار امید است
ور سر زلفت مرا ابرار زرلیفن زرون بضم را
بهره و حصه باشد عنصری گوید بخشم اندرم دیده
از رون او نت بچشم اندرم حسن را خون
تست زریان نقصان و زندگانی کننده
را نیز گویند و بیرد و معنی شاعر گوید بدست
دل بخش تیغ عدو کش هم ان زربا هم

انبار زنبان گند و التحفه اما از ین جهت معنی
زندگانی و بهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان
بمعنی زندگانی کننده و زیننده باشد زندوان
عندلیب باشد که زنده خوان نیز گویند زاهرات
نام داروی باشد که در گوش دارو کنند کذا فی التحفه
زلفینون که عنبر را در وی گداخته کنند کشت
عنصری گوید زر دریا به خشکی بیرون افکند
زر بر سوی زلفینون آید ندر زرمکان بفتح زا
بهمان زمکان که گذشت زال مداین پیرزنی
که خانه در درون عمارات انوشیروان داشت
زموردن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا
کشف اللغات و المؤید زنبان را تازی و فارسی ناخواه
باشد زرگان بفتح زا آنکه ازجو دریده بود
و بضم زای معجمه خوانده اند زلون معروف
و در نسخه میرزا بمعنی زاغ و چوبدار نیز آمده
و بعضی ازلون شتری را گویند که در وقت دوشیدن
لگد زند و دوشنده را زیان لوزن یحق
آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید
زند خوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که
او را واف و مرغ چمن و زندواف و مرغ سحر

خطاب باغ دوم

و مرغ شب خوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید
در آن زمین خوان جوانش گاه اگر زیر گوشه باغ
گلجا شد زندواف زند خوانت زهدان در
شرفنامه زاجدان باشد که بعربی رحم گویند
مثالش خاقانی گوید بغم جهان ما در تحی است
از آن حامل بار زهدان نماید زورآوران
نام پادشاه دو سر ولایتی باشد در نسخه میرزا ابراهیم
در شرفنامه بمعنی افتادن باشد زیبان در نسخه
میرزا زیبا باشد بزیادت نون معروف
آن نگار پریرخ زیبان خوب گفتار و مهتر
خوبان زیر افکن پرده سرود از آواز یا گلنده
نیز گویند زغن غلیواج بود و بعضی گوشت ربا و موش
گیرستان چنین گفت بش زغن گر کسی که
بنوز مر دور پیش زرگسی زرو پیش چه باشد
که در قدیم آن خلک میکر ز بد جمالی سنگ گو هم
نه در خشت زو پیش دگر زرگران که آن شیوه
خیمت بر دگر زرگران زفان زبان باشد
زرفین بضم زا و فتح فا آن آهنی باشد که در را
بان بندند و بر چهار چوبه در کوبند و قفل را
در آن گذرانند و عوام زلفین گویند

عنصری گوید مثل مرا و دیدن اندر ؛ مثال او فرل
اهن درد بعربا زرفین گویند بکسر زا زنخ
زدن در نسخه میرزا الاف زدن باشد مثالش
خلاق گوید اسخن بخشش صله سعاد ؛ زنخ خند و
زنخ زدن باشد بمعنی بیهوده حرف زدن نیز
امده و از فحوای بیت مذکور این معنی هم مستنبط
می شود مع الواو زو بفتح زا دریا باشد از تحفه
و نیز نام پسر طهماسب که پنج سال در ایران پادشاهی
کرد فردوسی گوید بروز زو بیامون زد یکلخت ؛
بیامد برآمد برافراز تخت ؛ و در موید نام ولی
نیز باشد که زوزن نیز گویند زغار فرحه خانه باشد
زرسا و زرخرده حرف پیشی و غیره بمعنی خز
گوید اعظم حال دنیی و دین آنکه بر مکند ؛ زاران
علو همت او بر سیم و ساد ؛ زادخو بسکون
دال در نسخه میرزا ابراهیم فرنوت باشد زرو و زرنو
هر دو اسم ان کرمی که در گلو بندد او را از او رام
نهند تا خون را بدر را بکشد زاو بوزن گاو
بمعنی بغا باشد که را از نیز گویند و گذشت
زنو بمعنی دو لوحه که گذشت کذا المؤید اما
اشعار بر کشش نکرده زهو بفتح زا و سکون ها

چرک گوش باشد زبلوقا یا و فرش معلق باشد
مخصوص پیران نشسته اتو می که در حرارش خانه
قدرت بسا عرضه فرات بکسر زا زبلوغ ؛
زنجر و بفتح اول و ضم سیم و در نسخه میرزا غوره تر
باشد و در موید صمغیست که زر بدان حل
کنند و اندروت گویند زمولص برای
معجمه و میم سقفی که از چوب و در سنه و گل ساخته
باشند و از العرب با غی بفتح غلبن معجمه و میم
بمعنی گل تر و خشک آمده مع الها زاره زاری
کردن باشد شمس فخری گوید انکه از بیم تیغ
او شب و روز خصم را هست ناله و زاره ؛
زاقه گیاهی باشد مانند سیر گویند ابوالعباس ؛
مرزا ده بدر م خشک و بمعنی خانه شد ؛ موی سر کشم
تر و شد قامت چو نار دانا ؛ اما در تحفه بمعنی خار
پشت آمده زانه بفتح نون جانور خرد پرنده
که در گیاه ها و امثال ان باشد و نا گاه طنا طنا
کند و زله نیز گویند زول زده بضم رای
و دم و دال مهمله صمغیست که از اکثر نیز گویند
زنوبه بفتح زا و یای حطی و ضم نون تا باله که
سگ کند و موئیه که او کند و بعولا یا زکند

زبن کوده بضم کاف و فتح دال قرابوس زین
باشد و ازار زین کوبه وزن کوبه نیز گویند
زنجره بوزن پنجره جانوریست که بملخ
کوچک ماند و شب او از طولانی کند و بعربی
او را صرار اللیل گویند زیرگاه بکاف
فارسی کرسی را گویند زرتبه بوزن و معنی
زبیق که معرب است زاولانه بند آهنی
که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر
خرد گوید بشهر تو گرچه کرانست امن
فتادی تو پا بند و سا زولانه و در رساله
حسین وفائی بمعنی موی جعد آمده زرساوه
در نسخه حسین کوده زر باشد که سوهان
کردن ریخته باشد و در زراند از امهاله
گویند زغاره بفتح زا و غین معجم و فتح
را مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید
بود بجو کلیچه و شمس را بدزد و نان الکدورا
زغاره و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه
باشد زنده م دو دیگر عظیم و بزرگ باشد
از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود
زداه بوزن سیاه طعامی که از جهت زندانیان

سازند عنبری گوید بندیان داشت بلا بینه
زواه رد باخویشتن جمله براه و در نسخه
حسین بمعنی مهره کاو گردیده نیز آمده و
در تحفه زواله بامعنی آمده زواله بفتح زا و
لام خمیری که از جهت نان گیرند و گرده و از
و مهره گاو گردیده که از اغالوک نیز گویند
زهنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی
باشد زراه بفتح زا و رای مهمله دریا را
گویند و دریا خور را زراه الکفوده بضم
گویند جا الکفوده بضم نابورن فرموده نام
این دریاست جایگه گویند دریای عمان
و دریای قلزم را آل کوفه در نسخه میرزا
نام پسر زنیست که اول آب طوفان از تنور
خانه او جوشید زبان بره گیاهیست
قابض که او را فرعول و حوکوشک و حرخوال
نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح
دال مهمله در مویز کنند تا بشکند ز دکانه
مضراب ساز ها را گویند مثالش حکیم خاقانی
گوید زخم مطربان صلای صبوح در زیانها
ره اندازند زرده بفتح زا و دال آب.

[illegible]

زر و رنگ باشد خلاق المعانی گوید شعر
انامل تو چو کرده سوار زرده کلک طاعتش
نتواند فرو داپا کردن زور سنجه مرزا بمعنی گوهی
نیز آمده که معدن نقره در آنست زروزه
بفتح زا اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد
زلکه جانوری که در جای نمناک و در حمام باشد
و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را
جرجریسه نیز گویند و در تحفه گوید زلم بفتح
زا و تشدید لام جرذ باشد و آن جانوریست
که در میان غله و در هواهای گرم بر برگها نشیند
و بانگ تیز کند زموده بفتح زا و ضم میم نقش
و نگار باشد زه بفتح زا زادن و نطفه و فرزند
مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید بحلیت
طلعت او که حقیقت دیده کرد اندر شکم دل
احسنت زه کند زه و بکسر زه کمان و دعا
تحسین و آفرین خواجه سلمان بهر در صنع گوید
چو از شست بگشاد خسرو زه و سام گوشه
رخ است او از زه و دیگر زه گریبان باشد
حکیم انوری گوید ای خداوندی که هرگز
خدمتت کردن نشاید از زه جنس تنگ

دادنی

در گردش انگلند فی فتح مهمله باشد زلوچه
همان زلوخه که در باب را گذشت زنج
بفتحتین زنان زاینده باشد تا چهل روز زنج
گویند و زاج نیز با یمعنی آمده باشد زمج بفتح
زا و میم سنگیست شبیه بزاج که او را شرح
الاسامی زرساج بفتح زا و را و ضم ها رنگی
که در جنگ رنگبان افتاد در روی را گشت
او سکند را و را که بیک ضرب را اورات
زره بفتح زا به تازی و رای فارسی سلمان
که بواسطه رحتی او نخسپند بندو او از زره
نیز گویند برا مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین
و فتح تا ریسمانها که بر دوک ریسیده باشند
و او را چرخ رشته و خرسته و کبته نیز گویند
زکاسه و زکاشه خارپشتی که خارهای
خود را چون تیر اندازد و او را تشی و چروز
و چرو را اول بکسر میم و دوم بفتح و چکاشه
و روباه ترکی و سیخول و سکاشه و شکرنه
نیز گویند و بتازی و علج خوانند بفتح دال
و سکون غین مهمله و او ضم زنبوره
بضم را و با صفحی از سلحه ترز آفالنه

زر زنبوره نیز زنبور شش شده اهن و سنگ را
روی ریش ٭ زر تازه یعنی تخمین ارباب تحسین
مالش و درسی گوید شادی بلی انجمن زر شگفت ٭
شهنشاه گیتی زر تازه گرفت ٭ زر مهره
که بدان زهر را دفع کنند زر نکانه نام
رودی باشد اقبالنامه ٭ چو زنگی در آمد ز ریکانه
رود ٭ برامد ز شهر و دو بانگ برود ٭ زر نجله
و زر نکو که جلاجل که او را زنگ و زنگل نیز
گویند و نام مبارز توران که در جنگ دوازده
رخ فرود بهل ایرانیان او را کشت و در رساله
حسین وفایی یعنی زنگی که به پای شاهد و باز و
امثال ان بندند و دیگر پرده از پردهای
موسیقی باشد زنگه یعنی با کاف فارسی
نام ولایتی باشد در شرفنامه و زن نام مبارزی
که پدر شش ساوران نام داشت مع الیاس زاهری
بوی خوش باشد عماره گوید ٭ تا پدید آمدت
امسال غالیه بوی ٭ غالیه خیره شد و زاهری
عنبر خوار ٭ زبان طوطی در نسخه میرزا نام
گیاهیست زرده دهی یعنی زر تمام عیار
زرده دهی مثلا زر شش سری تمامی بمعنی کامل

بلغ

عبارت مثال بهره و حکیم خاقانی گوید ٭
ان می در جام بیت لهم گوی در کشیده ٭
گر در سیم ده دهی چهره زر شش سری ٭
زرهی زند کار کنند و دیگر ایام از زر زند کار
گویند و بر زری یعنی دیرزی انوری فرماید ٭
شاد زی ای در طهور تیغ تدبیر موری جیر ٭
کرده رسم تیغ میان را ٭ و دیگر یعنی جانب
ز زیک و سوی بر امده زری فلان یعنی
ز زیک و سوی فلان نمو گوید ٭ تو اور د سعد
گردون زری ٭ روی زری در که خداوند آز ٭
زر جعفری زر خالص منسوب به جعفر که کیمیاگر اوده
کذا فی موید الفضلا اما انچه در تواریخ مسطورات
انست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه
میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را
خالص کنند و سکه کنند لهذا آن زر را منسوب
باو ساختند زر کارگر نیز زری باشد منسوب
برکن کیمیاگر زرنده هیچ بفتح را و سکون
نون و دال مهمله و کسر یا و جیم فارسی نباتی
جام سفت و منلفت و سطح و دستور مالش
حکیم خاقانی گوید چون باد زند هیچ کهکشان شد ٭

برخاک و خاره بستردش چو خار ابر افگند
زرداب یعنی زردابه و زرداب هردو آمده
که اسم فاعل و امر باشد زرغوی یعنی زرغو ابا
منوچهری گوید زرغوی خورده است بتی
که گوی قصبست از عنبر زان تاب باب الراء الفارسی
زرغند بفتح زاء فارسی و غین معجمه بانگی
بود بلند که دزدان کنند و نیز آهو بانگ
مخصوص بود باشد در نسخه حسین وفائی رود
گویند که دزد نیز بانگ زرغند خودش زان
میان برون فکند زرد بور زرد بسیار
خوردن باشد در نسخه میرزا یعنی پیل بزرگ
مع الراء ازنگو بفتح را و کاف و سکون فا
شکیبا را گویند زغار بفتح را و غین معجمه
بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید جان اعدا
تو معمور را بخشت جهان که بنیاد مدار گز
زهیچ سینه زغار زد و در رساله حسین وفائی
بمعنی صحیح آمده زواغار بفتح را نام معنیست
شمس فخری گوید شمس اهتمام او در اسلام
عجب بود زایمان زواغار زاغو بفتح
غین معجمه حوصله مرغان باشد و گذار نیز گویند

بضم کاف

بضم کاف و راء فارسی بود زغار عنصری گوید شعر
خورند آنچه بماند ز ملوک جهان تو از بلندی دم دار
برکشی زاغو زروار بفتح را نام پرویست
وجد و امیر اوست و بزبان مغول ها ورفان
گویند زگور بفتح زاء و ضم کاف بمان زگور که
در زرای تازی گذشت مع الراء الفارسی زاژ
گیاهی باشد که شتر دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه
و بیدبان هم آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
استادان فرود فرازهای جو و هم سخت سخت
آید چو در آنکه منکر منکرم و در تحفه آمده که
گیاهیست که هرچند شتر از آن خاید تواند فرو برد از
غایت سختی او باستعاره سخن بیهوده را گویند
و مرا از اوه اسم بمعنی علف آورده که سخن مانند
و قسمی از ایزم باشد که آتش بدان افروزند و فر
درینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی زر خوشه
گشت نیاز بهست عداوت خمیده پشت
و شکم خوار و ژاژ خوای خرد آش و شمس فخری گوید
که گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ
کنند و از آن کنگر خوانند و در رساله الاقی
مسطور است که ژاژ خشن یا کله البقر

و بود لها از غلیص کم بید بفتح غین معجمه
کسر لام و سکون یای حطی و در آخر صاد مهمله
مع السین زرس بفتح زا دکان معاد الله
را گویند بمعنی فخری گوید با مهر تو نتابد چو خورشید
جا شبکه از حکم تو بیا مد ایام بر زرس مع القاف
زرق عشق بود از جاه ارد و غیره بمعنی فخری
گوید بهنگام فکرش بیار بها اگرچه بسی دیده ام
بحر زرق و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت
جابکه بوشکور گوید چو بلند بدین اندرون
زرق سخن چو گوی تو ای ها فیلسوف اندرین
مع الکاف زک وا زاو ندیدن می گفته اند
و حالا در شیراز لندیدن گویند اما بمعنی فخری
بضم را آورده و با خلک فاقته اده و گفته
جو دادن بدو فخری زکید و ملک بکینه کفش
خون مخور و جیبی می زک زنک بفتح زا و
سکون فا و تر و خشک باشد که در کنج چشم باشد
زنک قطره باران باشد و زنک بوس بر شمعد
زورک بفتح زا و رای و سکون واو پرنده
سرخ رنگ باشد مانند گنجشک کذا فی المؤید زارو
بضم زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و لوبیا

او را لیپ گویند بکسر لام مع النون زکان
بضم زا و کاف تازی آنرا گویند که از غار
خود گوید سخن گوید فردوسی بر فلنداز الوان
زکان و ورزم دمی پر ز باد ور دوان ارزشش
زون بضم زا بتی که بور ساضم گویند کذا
فی المؤید الفضلا زنگلان در احمال جینی
بمعنی زنگله آمده و از از زنگ و زنگوله و جلاجل
گویند زیان خشمناک و تند باشد مع الهاء
زاله شبنم و تگرگ و تیز خاک دمیده که گشنا
و دران یافته کنند بمعنی فخری بهرد و معنی
گوید اگر فیض دستار و یابد در یا بر او چون گهر
شود زاله تا غلامان او شتاه گشند
بسکر آسمان شود زاله زکاره لجوج و کان
و ستیزه کار باشد خسروی گوید چون روز پدید
ایدا ابیش یا بم زین علت مگر وه ستمکاره
زکاره زنده خرقه کهنه باشد و بی غلیظ و در
زنگه ۵ گویند و زنده پیل یعنی فیل بزرگ باشد که بغله
برسد خاکم حسرت را آرواه خالانند
در رود کنند زیره بوزن و معنی زیره که
بعربی کمون گویند زنگله بفتح زا و لام و سکون

نون و ضم و کاف شبنم شکافته ابرو
کاف و امثال آن زننده بفتح را و نون
نیش جانوران گزنده باشد مع الیاء زری بفتح
را بکسر و شم باشد شمس فخری گوید ای آنکه از چشم
و تیغش دایم می‌تراود چنانکه آب از زری
باب السین مع الالف ساواج باشد شمس
فخری گوید بلاد و داور اسلام شیخ ابو اسحق
که شاه هند فرستد بسوی خاکش ساو ساراجان
یوسف زلیخا چه حاصل زانکه دارد کیمیا را
مس چو در اگرده زر ساو ستا ستایش
کننده باشد شمس فخری گوید بود موبد طبع
همیشه روح قدس را انکه باشد طبع مثبته
شاه ستا و بهرام ستایش و بمعنی سر تو
برآید و بمعنی یاری سیوم ز زیر آمده که ستاره
نر گویند و بمعنی ستار آمده بمعنی سازی که سه تار
داشته باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید رات
نهادند بر دو باش و بجستم رود گر بشنوم از ستای
صفاهان زرها سرد بفتح سین و سکون را
حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ
نیز سطر رسند شمس فخری گوید بمعنی اول علو

[illegible]

پایه قدرش از آن بلندترست که فکر و همی
اندران گذر سرو اسلا بفتح سین نوعی کلت
کذا فی الادات سکبا بکسر سین و سکون کاف
تازی آشیست که از گندم بلغور و گوشت و سرکه
پزند حکیم خاقانی فرماید گر برای شوروایی زر
دونان روی اولت سکبا دهند ار بهر اینکه
شور باشد ساسر بفتح سین و دال معجمه
مهمله و سکون تا با رای مهمله درخم گویند نام
رغیت گوها و رومی باشد سمیم الفتح سین
و کسر میم و سکون یا آن شاخ که حجام در حین
حجامت مص کند یعنی مکد بضم سین و فتح میم
نام جهیان منوعم شرین باشد شیخ نظامی گوید
سمیرا نام داران جهانگیر سمیرا را بهان
بالوت تغبیر سو فرا بضم سین نام وزیر
کیقباد پادشاه فرس سپید پا یعنی مبارک
قدم در شرفنامه نظامی نیز باشد اما خاطر مرشد
که بمعنی بپای تازی باشد سکوپا مردی ترسا
که دیری ساخته بود و در زبش معروفست
خاقانی فرماید چه فرمای که از ظلم یهودی
گریزم تا در دیر سکوپا سینا بدر شیخ

الرس باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند
و در مؤید سلینا بفتح سین باشد اما بکسر
مستعمل است و در ادات لغت کوی باشد
اما در شرفنامه نام پدر بوعلیست سینا بفتح سین
و زن در شرفنامه بمعنی چوب باشد که از و مسواک
کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی گوید
ز صبح تیغ تو زاد دبیک نفس بر سوا اگرچه
سازد و خصمت شب سیاه برده گشتاسب
هم در بفتح وضم سین همان است که در باب
الف گذشت بتغییر زند و پازند است مع الباء
سیاب حیات باشد در تحفه سوار آن
حباب باشد سیماب معروف و دیگر در مؤید
الفضلا بمعنی جزء آمده سیب بمعنی سرگشتگیست
در شغل و کارها و تیب تبع ولیت کس
مجری گویند اصف اگرچه صاحب تدبیر بود و
رای با عقل و فطنت تو در ایست زان
و تیب سرخاب بضم در مرزابن ندایت
ابا و مرا معروف در تبریز و در مؤید الفضلا
پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت
جدا باشد و تمام دیگر را نه بیند اما او از بلد

ازکر

و در سمت او از بلعید ملاقات رود
اما ملاقی نشوند و بقرار باشند تمام و میگویند
چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر
یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش
رود و آن را خوچال و مالورک نیز گویند و
سرخاب بمعنی گلگونه نیز آمده سرکوب بلندی
که بر قلاع مشرف باشد و نیز برزش را گویند
و در مؤید الفضلا بمعنی حریف قوی بجنگ
و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی
فایق و بر هر تن مذکور است سنجاب با دوم
فارسی نام ولایتی که کامرس ضابط او بود
که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت
سقلاب و صقلاب نام ولایت ترکان
سنب بضم سین و سکون نون سم
ستور سوراخ کننده ساعر گوید بمعنی خر
خنجر او نیلکی از زش لو کردن شکن تیر او
فولاد سنب و درج او سندان گداز
مع التا سفت در رساله حسین وفایی
بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که اکثر
سین مستعمل است فردوسی گوید شعر

نگه کردستم بران سر فراز زیدان چاک سفت
در کاب درا زسفت بکسر سین کفت باشد
که بعربی کتف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گوید
نه صبح بند دری عمامهای کفت نه شام
گره جلی اکسون سخت معروف و دیگر بمعنی
رزن گردد کشید نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر
بر بروی ار پرده دیباج و تخت نه چندان که آن
بر توانند سخت سموت بفتح فراک باشد
کذا فی المؤید سورکت بفتح و سوس بمعنی
غفلت سیه دست بخیل و لئیم سرشت
معروف سیست بفتح سین اول و با فارسی
و سکون سین و واو دوم در مؤید الفضلا
بوزن هیز آمده نام غندر را گویند و بفتح با نیک
و در نسخه میرزا یونجه باشد که چار و اخورد
بکسر سین و بفتح پلید و بدبو باشد رسید دست
نوعی سقرلات بفتح یکم و کر و دوم جامه است
پشمین که بعربی با قندران را سقرلاط
و سقلاط و سقلاطون و سقلاطین
نیز گویند سطقسات بضم تین عناصر را گو
است بزبان رومیان و اسطقسات

نیز آمده حکیم سنایی گوید اقبال بود علم تراز
ره معنی را بار سطقسات غلامند بر ستاد
سومنات بتکده که بگجرات هند بود و محمود
سبکتکین خراب کرد انوری گوید دست
انصاف تو برید عنت برای روزگار دست
محمود است بر بتخانهای سومنات سیلت
بکسر سین و یا و سکون لام سر شیم که از چرم
خام بر زند و کمانگران جراثان از تجیر و بکار
برند سخلات بفتح سین و سکون خای معجم
کل یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس سرخ
ت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان
که الکه ایست میان بلخ و غزنه کنده بودند
و مثل بد اشتان بت و سرخ بت بر سفر بد
که جای بامیان بود مثال حکیم جابا گوید
در کف از جام خنک بت نکر بر سرخ از باده
سرخ بت نگار سنع الجیم سارنج و سالنج
نام مرغکی باشد خرد و سیاه و با دریچان
سوران گویند صفیر گوید لو کودک خرد و
مرجان سارنج جام بری سمی بد ایار بخشم
سیلخ آرامگاه عارست و مهمان زایر گویند

فردوسی گرامیست درین خانه با کم ش سنبج
نباشد کسی را رمی هیچ رنج ش در تحفه بمعنی جانه
و شبستان و پالیز بان و منزلگاه عاریتی
باشد سمج بفتح سین نقب باشد در رساله
حسین بضم سین آورده شعر سعدی گوید شعر
برده تشنه روز و بام سمج ش با یکدگر دوام
گویند همه زمان همین برجهید رود که حلت
گرفت این ش کز آفتاب پل کند از سایه نردبان ش
سنج کرزن حج رخساره باشد و بضم نیز گفت
کذا فی مؤید الفضلا سایج بکسر بای موحده
و فتح زای هوز مردم کناه باشد که او در تنگ
و سایر [illegible] نیز گویند واین دو لغت در مقام
خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون
سرخ را گویند سنج بضم سین و سکون نون
سرین مردم را نیز ه کذا فی ادات الفضلا
سیج بفتح سین و سکون یا مویز باشد
ستنج بفتح سین و تا در تحفه ذخیره باشد
ساج بمعنی زعفرست گنجد خوار رو و زجی زرگ
در نسخه میرزا مثال سمج دو بر ر الحکم فردوسی
گوید ش ز سرتا بپایش نگردار عاج ش سرش چون

تاج

هشت و بالا چو ساج ش و بور بامعنی چوبست
که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده ساریج
سارک باشد وان پرنده باشد خردتر از چغز
و سیاه است و آواز خوش دارد و در قیام
گویند که او را سارو ساریجه و ساری و سارک
نیز گویند سنج بفتح سین و نون و سکون
خا یکدیگر قصه بمعنی تنگی نفس باشد در نسخه میرزا
سکنج بفتح اول و ضم دوم کنده و در شیخ
سعدی فرماید ش تشنه را اول کجا ابد احیات ش
کوه بلند تشنه بر دهان سکنج ش سنکلاخ و ارج
قطاها باشد بعوض او را اسفو و دو سنکلاخ را ک
گویند سنج بفتح سین و سکون فا خوزه
نارسیده باشد نوکه لیک شمس فخری گوید شعر
ستم را ز بیخ و بن بکند عدلش ش که خورده
است از فلان فالیز بیک سنج سکاراهنج
بضم سین آهن سرکج را گویند که گوشت
پاره از تنور بیرون آرند مع الحکیم العارسی
سراغج بضم غین و سراغوج وامی که زنان
بدان زیب کنند شاعر گوید شعر گفتی تکی
عروس بدید آمد از جنس ش از عنبرینش

راغ از سنگ بریش ستیخ بفتح سین
و سکون فا سنگی باشد و آن نوعی از زر آب
بود که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه العذار
جوشانند که سه یک از آن بماند ستیج
بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد
امر حیز و فرماید میداد جو نظم نامه را بسیج
بانگ درشت بهر ما بسیج مع الخا ستیخ
بفتح سین و کسر تا و ستیغ بغین بر راست
گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی
هم آورد نوک سنان ستیخ برآورده
برکند بعشق دمیخ سیاخ بفتح سین و با
و بکسر لام خار و خسکی که از آهن سازند
و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر
چو با جیش هومان را و گجنید سیاخ
بمیدان درون ریخته شد شاخ بفتح
چوبی که بام خانه را بآن پوشند و برش از
برون کنند شمس فخری گوید برای سقف
بقاش فلک فرب بداتی فکنده و رد
ره است از ابد شاخ ستاخ بکسر سین
شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سوخ بواز

واونون

واو نون توشک نام شهریست در شرمه
سنخ بفتح سین شوخ و چرک بود که بر جامه
و تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بضم بیاز
کذا فی التحفه سنخ بضم سین خوب و خوش کرد
کذا فی المؤید مع الدال ستاوند بفتح سین
حقه بلند شد گویند ستاوند ایوان کسروی
بکار زند و چون خانه ما زنی و در نسخه چنین
دفانی صفه باشد که سقف او را یک ستون
برافراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود
مع رواق شند بلس نام ولایت مشهور
و دیگر چوام افراده را گویند و منجیک گوید شعر
ای سند چو استر چه نشینی بو استر چون کشش
را بکشند مرد سنج و در ادات الفضلا نام کتب
ابیت بر حد خراسان سیلا بکند رضها
باشد که سیل در دشت و کوه کنده باشد
بهرامی گوید چگونه راهی راهی در آنجا آمد
همه سر از سیلا بکند و خاره و خار ساز مند
در شرفنامه بمعنی ساختم باشد یعنی و بکسر سین
و ضم را و یای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه
نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و راه

وسلوک باشد کذا فی الادات سیاوش گرد
بکسر کاف وسیاوش اباد شهری اباد کرده
سیاوش فردوسی گوید همی رفت سوی سیاوش
گرد بماه سپند در روز ارد سو سپند بضم علف
شتر سپند ابازر باشد سغد بضم سین
وسکون غین معجمه ولایتی از ماورالنهر
سمرقند سمرکند معروف سپید معروف و نیز نام
کوهیست که در شهنامه مذکور است و نام رودی
باشد سرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون
در سامی از کاسی مسطور است که هو اعقال
الرجل رجله برجل آخر و جرعه ایاه یعنی سرند
آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری
بند کند و او را بیندازد و این را شاری شو
هندیه خوانند بکسر سین و سکون غین معجمه
وکسر راء مهمله و بای موحده و فتح یا مشدده
وهم در سامی بمعنی ریسمان نیز آمده که یک
سر او را حلقه کنند و در زیر جای پنهان
کنند و یک دیگر شخصی بگیرد و در مجلس بنشیند
تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد بسوی
خود کشند و او را بگیرند و در مؤید بمعنی

الی ۱۰

رستی آمده که در جبار بنها از بار آور باشد و بمعنی
گیاهی که در آب روید و از انغوک جامه نیز
گویند هم آمده وسرید بوزن برید فسیل اوست
و در تحفه بمعنی عشقه آمده یعنی آنکه بر درخت
پیچد و از آن خشک شود و در رستی بکسر سین و فتح را
آمده وگفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر
فلیس مع الذال ساذ ساده باشد سخی گویند
برای کسوت خدام و در کهش خورشید
بر چرخ گاه منقش طراز وله ساد ساد
بفتح سین و نون بسیار باشد ساید بفتح یا
دو نقطه زیر آهن باشد سکاد سر کوه و میان
را نیز گویند ساگوذ بوزن نابود بمعنی پیمان
بند که گذشت از سای و دیگر باله ماه
کذا فی المؤید سپنج بفتح سین و ضم سرمای
سخت باشد سرواذ بوزن پرواز شعر و کرد
شمس فخری گوید زهی بعدل تو معمور عمارت
دینی خهی بملح تو مشحون رسایل و سرواذ
سندباذ بفتح نام کتابیست شیخ سعدی فرماید شعر
چه نغز آمد این بیت در سندباذ که عشق
آتش است وجز سند باذ بیاد آتش

تیز بر تر شود پلنگ ازرون کبنه ور شود
سپهبد سپهسالار چکاد چکاد بعنی بالای
پیشانی از چکاد بالای او سفرود لفغ
همان ستکوارج مسطار سرود گویند که قماع
باشد سود لفغ سباین و را و طاکه اجوبها
باریک نرم بافند و سبد گویند و لغز بای
سبد و گویند لفغ سباین و با و دال معجمه
مع الرا بضم سبن کفشی باشد که در حوالی
از ریسمان سیاه بافند رود تا گویند فلان
رکاب را گی ثانی از ادکان نیاید
دو پیکر تا باشد که از برنج ترتیب کنند
لبلبی گویند لفت بگوزدم بکرم وروارفتم
شکم برکشید دود مست شدم تا کهان
سار مرغکی سیاه بنو گوشند و شرا رکاو
نیک گویند و گویند مرغ ملح نوعی از انست
سلمان ساوجی گوید فغان زدر دو دل
سار و رنا که حرش که هست در دو دل سار
علت ساری واورا ساری نیز گویند و دار
نسخه میرزا بمعنی مکان نیز باشد جایگه کوهسار
و نمک رو بمعنی مانند هم آید جایگه گویند دیو سار

الل

نیز گویند و دری سی
باشد حکیم اسدی
ریحد است ... نز داور
نرد و سر بستان در
اما در تحفه نسخه میرزا السلطان
ستبر بمعنی ...
که سپهبدی قیصر جای
طرف الکت بیک
ملک روم ورد

وسکسار رسماش جا با او گویند ودر لغت
شمشیر ان روح دوزخ باز بان حور بسا
سار بان بهر نهنک او بار بان اهنگ
اعداد اشته و بمعنی مانند نیز آید چون دیوسار
و سکسار سپار بضم سین و بای فارسی
کا و آهنی که زمین بران شکافند شمس فخری
گویند شور زند اهل دل زکشت زار نعمت تو هر ا
خرمن با تخم و کاو و دلو و سپار زو دیکر بمعنی
معبر نیز آمده یعنی کوی یا محلی که در او انگور فشارند
اهو گویند پرست ساغر لاله ز باده صهبا
ندیده ریخ قرابه نکرده رخم سپار
و در نسخه وفایی بمعنی ظرفها نیز آمده که انگور
با و از جای بجای برند و سپار بیای فارسی
بمعنی الات خانه از رده بیای تازی بمعنیها
که پیشتر مذکور شد ستیر لفغ سین و لین تا
در نسخه جهان وفایی جبل بکا باشد از کمن
اما در تحفه نسخه میرزا و نسخه حکیم اسدی
بمعنی شش درم و نیم آمده حکیم فردوسی گوید
خدنگی که پیکان او ده ستیر ز ترکش برآورد
کرد دلیر سغر بضم سین و غین فاربسی جبین

باشد که خارها در تنش را چون تیر اندازد
و بر هر که زند هلاک کند ابوشکور گوید شعر چو رسن
گز بس آید بهم رفتار مرا بشنو ما نم کو باز
بس اندازد تیر ودر شرفنامه گوید که اوراشی
و جروز بفتح جیم تازی و فارسی و جکاشه
وروباه رکاوزکاشه وزکاشه و سیحول
نیز گویند ستار بفتح سین و نون محلی در کنار
که آب آنجا تنگ و تهش گل باشد و هم آنجا
کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید از کرم
کاندر کرم تن در گفت محیط و قلزم را عمان لجه و
کمینه ستار ستکور سله بود که فقاعیان فقاع
دران چینند شمس فخری گوید فقاعی نوال او در بیابان
برای تشنگان بستست ستکور و یعنی باد
ریسه و دوک نیز سطر رسیده که نام داشت
الفضلا سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن را
گویند سوزن گویند شعر بر سوز نیم شهر چرا در بر
آن شوخ مانند یکی سوزن سوفار شکسته
سیفور بفتح سین و ضم فا جانوریست
ظهیر گوید کنان چند ضعیف نحوان دل بتند
تو جمع آری لکان اطلس و این سیفور

با

ستارو یارو و نقطه کشکینه باشد و آن
نانیست که از جو و باقلا و جاورس پزند
سنکو از نام مرغیست که بتازی اورا قطا
گویند سنج بفتح سین و یا وسکون نون
وضم جیم آتش پاره باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
سنیج چو باران از رزین چکان بکوان ابر
بارنده از آسمان شعر تیر ترکش و فرخ باشد
رسد کس سولیسه و لوسه نیز گویند و بمعنی
تخت را نیز گویند ساروز بمعنی ساخته شدن
کارها اقبالنامه چو پر میمنه ساروز گشت کار شعر
همی پیروزه شد چرخ و بان جغتار سبهر اردر
نسحه مرزا سمغ گره آتش باشد سکار
بفتح زغال و نیز طعامی را گویند سکار و در مؤید
بمعنی انگشت افروخته نیز آمده بکسر سین
سکجار سختی کش و سخت جان حکیم خاقانی
فرماید استخوان نیست کش نیم غم از آنکه غم
میهمان سکجار بست شعر سکار بمعنی گوش مینخانه
سکر بفتح سین و ضم کاف همان سکر
که مرقوم شد بمعنی خارپشتی که خار خود را
بجو تیر بر مردم زند و بمعنی اورا دلدل گویند

سمر بفتح و تشدید میم مفتوح مالهٔ آتش سمندر
سمند و در نسخهٔ میرزا موشیست که در آتش [illegible]
کند و ملوک از پوستش رومال کنند و بعضی گویند
مرغیست و در نسخهٔ وفایی گویند مرغیست که در
آتش زند گاهی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه
گوید که کرباسیست لعل مانند سوسمار جانوریست
که در آتش رود و بسیار باشد و از موی او جامه بافند
و پادشاهان از پوستش جیر کنند ساکر بار دارد
و کرمای گویند مرغیست و از حروف حلق کعه
ظاهر می شود که او دایم در آتش باشد ملکه گاهی
رود در آتش و باز بیرون آید سنق بفتح سین
و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان
سنجر در آن متولد شده اند میان حکما
حاجی گویند سنجر مرو و لحکت سنجار باید اینک
چون بنگری بصورت سنجاریه که سنجر شهر
بکسر سین ماده گاو باشد فردوسی گوید چو
شاه تازی بگستر و مهر بیاور دفتر بگلی
ماده سپهر و از این خیال معلوم میشود که سهر
مطلق گاو باشد اما در نسخهٔ میرزا چنان معلوم
میشود که ماده گاو آمده سهر بکسر سین

اول

اول و سین دوم و بای و سکون بای و
نون گیاهیست مانند پودینه که دفع زهر
عقرب کند شاعر گوید بوی سیسنبر از جراحت
خورشش عقرب چو آن راکد احمه پیش آن
ها که از آن قلم کنند سکر بفتح سین دوم مرغ سکر
کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز گویند
سالار پیشرو قافله و لشکر و مهتر قوم
و مغ کهنه تر آمده و در زیر فالکو باسا پیرو
معروف و نیز رستنی باشد که بان خورش
کنند سپیدپر بفتح بای دوم پشه باشد
که بعربی بق گویند سپیدخار دار و بیست
که منبت آن کوهها و مرغزارهاست
و بعربی شوک البیض خوانند سقنقور زن
فعلگر که مروارید و مرجان و امثال
آن را بسنبد و سوراخ کند سنجر
بوزن خنجر زنده باشد که بدان شکار کنند
کذا فی المؤید الفضلا سیاره نهنگ باشد
کذا فی زفانگویا سکت زبون سگ مانند
دبر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند
و دیگر نام ولایتیست سا بفتح سار عین

نعیم خجندی گرسیاه حسرت گیرد زمرد

وچهر کاروان مخزن اسرار ثابتقه سالار
وجود وعدم ثم رسته پیوند کلوی قلم ش
سپند ارمعروف سلح شوخ مثالش شیخ گوید
گوید چه خوش گفت ان تهی دست سلح شوخ
جی زر بهتر از پنجاه من زر سنق بضم
یکم و دوم در نسخه مرزا شنقار شد که از
طیور جوارحست و پادشاهان بدان شکار
کنند سکندر نام پادشاه معروف
و دیگر بر در افتادن اسب و غیره در رفتن
هردو شتری ع سکندر خورد اسب عمر دارا ش
و دیگر یکی از اسبان بار بهادران جان شد
که هر دو دست بر زمین اهسته و هم دو پا
در هوا کرده بر اورند واو را پشنک نیز
گویند سپندار بکسر سین و فتح با فارسی
مدت ماندن افتاب در برج حوت
که فارسیان بکماه دانند واسپندار نیز گویند
سرعشر یعنی ان نقشی که بر سر هر ده ایه قران
مجید نویسند حکیم خاقانی فرماید مرا دل بر
تعلیمست و من طفل زبندانش دوم تسلیم
سرعشر و سرزانو دبستانش سکنگور

نظم:

بفتح سین وکاف اول پستان باشد
سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن بیشتر از
راسو بود و پیه او را زنان خورند تا
فربه شوند واو را سوسمار نیز گویند و بعربی
ضب گویند سبزه بهار معروف و دیگر نام
نوای از نامهای نواهای موسیقی باشد
منوچهری گوید بر سبزه بهار نشینی و مطربت
بر سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن عروسی
و ختنه کردن وامثال ان سر تحار ار معقوله
استعارتست یعنی توقف مکن شهنشاه
بدستان بگو انچه دیدی زکار وکر انکه سر تحار
سوکوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده حالش
خلاف المعانی گوید از روی انکه سر تیش در امد ل ۵
فکنده دایم چو دشمن تو بود سوکوار پای
هیج الراست زار دل بی وجنگ وعود وامثال
ان دوم سالخشک کار و رونق جهم سم فجر
گوید شهری که ملکی بنو دکه در ممالک او
کسی تواند گفتن حکایت با ساز نسیم
سازکاری و تحمل باشد شیخ سعدی فرماید
بدلداری ان درد صاحب نیاز بزن چنگ کای

نیمکار ابر ایرکار ابر اورده

چهارم

رود نوازی ساز رستم زد و باشد حکیم سوزنی
گوید ز هیبت تو عدو نعش سا همانه شود
گر و نه مرد بکار آید نه اسب و نه ساز
سپوز اسم فاعل در اندرون کردنست
سپوزیدن یعنی در اندرون کند و سپوز معنی
امر از آن گفت یعنی سپوز ستیز تعصب
و ناسازگاری ستیز بازی یعنی که چو میبینه
بیند و باز نادیگری بحث کند کذا فی المؤید
ستیز در تحفه یعنی ستیز آمده که روز
قیامت باشد سنگ انداز بر قندان بود
که تیر از پای کلوخ انداز گویند سید حسن
غزنوی در مدح سنجر گوید سنگسار را که اداب
از تنگ و تار فیروزه و لعل کرد ایام فراز
در برابر بخشیدنش بنده نواز یعنی ریز خایه
سر د سنگ انداز و دیگر آنکه بر قلعه پاره سازند
و از آن سنگ و خاک بزیر اندازند مهروش
ریسنگ اندازان سنگ که بختی پس از
قرنها کیوان شکستی در نسخه میرزا معنی
خمار دایم آمد بر آمده سپنه یعنی دو رنگ
اقبال نامه شد روان رومی و زاغ زنگی

شده سپنه یعنی دو رنگ شنبز بضم
و کسر او نون سیاه دانه که بر روی نان نهند
بسبب اصلاح طعم گوید غریبان تنگ چشم سنبز
چیست دیگر آنکه بر نستر از غالیه خال
دارد سبز در سبز نام نوایی از سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعلف باربد چو
بانگ سبز در سبز شیخ سعدی ز باغ زرد
بزه بر دمیدی سپرز یعنی سپرز و سکون
راء مهمله ماله را گویند کذا فی المؤید سر انداز
مندیلی باشد که بر بالای معجر اندازند و نام
اصولیست از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا
چالاک و بی باک نیز آمده مثالش شیخ سعدی
فرماید سر انداز در عاشقی صادق است
که بد زهره بر خویشتن عاشق است سرو باز
سروی باشد که شاخ آن مایل بهر طرف باشد
بخلاف آزاد که شاخ او راست رفته و سرو
سهی سرو راست دو شاخ که هیچ یک کج نداشته
باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی
گویند سکر بکسر سین و سکون کاف تر باشد
که خشک کند مع السین سپاس شکر باشد

پنبه آگنده که در جبه پوشند و در اداة
الفضلا آخر پنبه در و نهند بر آمده سوش
بفتح و کسر اول نخاله باشد سندروس بضم
اول و سکون سیم و دوم صمغیست
که روغن گیرند و بمعنی سرخ بر آمده حکیم
فردوسی گوید مگر آمیغ زین برای سوش
که که سندروس است و که آبنوس سقلیس نام
شهری آبادان کرده ذو القرنین سوکس
بفتح سین و کسر واو و سکون با غفلت
باشد و سوسیت با خانه تازیان معتبست
و لذت سائس در تحفه بمعنی لطف
و لطیف باشد سپیس بفتح سین و کسر
با فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی فرماید
بعد ازین دست ما و دامن دوست
زین سپس گر ری باو و رگه دوست سپیوس
بفتح سین و سکون بای حطی و ضم بای
تازی بزرقطونا باشد و او را اسفیوش
و اسبغول نیز گویند معرب آنست سروش
در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا
و نام ملائک عموما و در شرفنامه فرشته

وحسین وفائی بمعنی لطف نیز آورده و مثالست
او شکوه را موبد تو آخر آورده ثانی زان سکی
بدکرد بگذاشتم نیر دیرست پاسی بمیلد اشتم
سوس بضم سین سوسمار باشد او اسطه
فراهی خورند زود که گوید سوسن پرورده هر
بکند رخشه نیک در ما زمان را جسته و موصه
بمعنی اصل و طبیعت گیاه خشک مثل سبست آمده
و در شرفنامه نام درختی باشد سکس بفتح
سین و کاف و سکون را نام مرغیست
خوش آواز سیدکس و سرکس هر دو
بفتح و کسر کاف قوس قزح را گویند
شمس فخری گوید بهر سالها سال در گردش راه
فلک نماید از تمثال سرکش سالوس
بیای تازی لورنسالوس سیقول
باشد سرپاس بفتح سین و سکون را
مهمله و بای فارسی آز باشد فردوسی
دل زرکشان پر ز روسو اسن بود همه گوش
بر بانگ سرپاس بود سرپاسش معجز
آمده سالوس بکسر واو و سکون با
پنبه محلوج که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی

بالش

باشد که پیغام آورد وفردوسی فرماید شعر

بفرمان یزدان خجسته پروش ... وراوری

بنمود ودر جواب دوش ... وشیخ سعدی ... گوید شعر

دو کس ... که اند گوش ...

ازین تا بان ... ماه ... تا پروش وازین

دو بیت معانی ... معلوم میشود ودیگر

روز هنوز هم از ... را گویند سنخش بفتح سین

وسکون خا ... کهنه مثل جامه و ... گوشت

... گویند بجای رسیدن حال

... که ... از ترتب ... لبت

سنخش ... بفتح شین وسکون

رای مهمله ... را گویند پر

جوش ... که دراول جوش از

دیگ ... شفته گوشت ... بردار

... مطبخ اقبال ... دو کس

انگیند ... گوشت ... کردن

... شفته گوشت ... بپایس ... بپایس

مرقوم ... زردالوی ... خشک

شده باشد ... بکاف فارسی

دیگر ... اندیشه مند و متفکر بودن باشد

ودرنسخه

ودرنسخه میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام کابر

مستنبط میشود چنانکه استاد درود ... گوید شعر

ای ... تو شوی از ... رکن رکوان

ازم ... و از توش ... زبان شعر

... بضم سین ... زیرا ... ابن

... که در وقت ... کردن ریزد

... شیف ... شعر ... بیش

لعل ریز دار ... همای در هوا ... گنشته

لعل ... سیاه گوشت ... جا ... گوشت

درنده که سلاطین ... کدام الموید

سنانش ... شعر ... بکسر سین

وفتح را مقنعه که سه ... چرش ... باشد

یعنی ... سیاه گوشت ... باشد

... که از پیش پادشاهان ... درباش

گویند و سیاه پوشش ... بواسطه ان ... شد

این قوم در قدیم سیاه پوشیدندی

بواسطه آنکه مهیب نمایند ... گلنخش یعنی

سر گردیدن و این چنان باشد که مردم را

دست ... که چون از جای برخیزد ... سر

ایشان گردد ... بکسر سین وفتح

واو نوعی از مرغان و بضم واو دوم معروف
مع الطا سقرطاط و سقرلات بثانی
قرشت نیز آمده معروفست و بحذف را هم
آمده سقلاط باشد چنانچه حکیم انوری گوید
زرش سقایی بود خوانه دار شلک کرده‌ام
کهنه ریک شد سقلاط مع العین سریغ
بفتح سین و سکون یای فارسی دیگر را
خوشه انگور بردانه باشد شمس فخری گوید
نیستم همچو تاک شد دو تا از بلا چند
خوشه سریغ و در تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز
دانهاش بزرگ نشده بلکه از ارزن
خردتر باشد و در سلک الوجعص سعدی
نیز بمعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانهاش
سخت نشده باشد و این بیت موید
این قولست دریغ روز جوانی هزار بار
دریغ که شادمانی بود درست چون
سریغ بود در اداة الفضلا بضم سین
و فتح یا نیز بنظر رسیده ستاغ در نسخه
وفایی بمعنی عقیم باشد و بمعنی کره زین
ناکرده نیز آمده اما شمس فخری بمعنی اسب

ابن ۱۷۰

یا زین آورده و گفته تا شکام بخشش
از کرم پدر تیغ خویش زر بدره جامه
زرمه و کله و بار ستاغ در نسخه میرزا بمعنی
کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر
بسیار شیر نیز آمده اما در شرح الکامی
اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد
بیشترست ستیغ بوزن تیغ بمعنی چیزی
راست مثل نیزه و ستون و امثال آن
آمده و در ستیغ آن نسخه چنانکه شمس فخری گوید
بمحو سروم زبهر تو آزاد سر فراز و شاده
و در ستیغ آنشاه و منوچهری سر بیتی گفته که
بوکفه فرود آر دهم اینجا رسد سخن و از جوای
این بیت بمعنی قله و سر کوه مستنبط می‌شود
اما هیچیک از مولفان بایمعنی نیاورده‌اند
سماروغ در نسخه وفایی گیاهی باشد که از جاهای
نمناک روید و از اثیر ازیان هم گل بند
و در صحرا نیز روید و صحرای را متنوع گرند داما
دیگر را نمی‌توان خورد که سمیت دارد و در تحفه
آمده که از آنها تازی کاه خوانند و کوش
اکرس و در قبله و قابه و بس نیز گویند

که از ستیغ کوه بسی

و باذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جای
نمناک و از دیوار حمامها روید و مثل الوی زرگ
باشد ولهذا خایه و بس میگویند یعنی خایهٔ تک
و در شرفنامه گوید که شیرهٔ آن جلای لعل دهد
و از ازناروغ نیز گویند و عوام چتر مار
گویند استاد منجیک فرماید در هجو ٭ یا دو نار
که هر بهاری حدث ٭ نوره ز دشتی شندی
بسماروغ ٭ سبیغ بمعنی نغور و خرب باشد عنصری گوید
ز فلکن برقع ازان رخسار سبیغ ٭ تا برآید
آفتاب از زیر میغ ٭ سبغ بفتح نوشش جانه
را گویند سباغ بکسر سین و بای تازی
نان خورش باشد و معرب آن صباغ است مع
الفاء سرف بفتحتین و بعضی بضم آورده اند
سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه
بمعنی درد گلوی آمده که از سرفه باشد مع
القاف سلجوق و سلجوقی پدر کلان پادشاهان
سلجوقیه سنجق علم باشد ظهیر گوید ٭ تا گرد ٭ زبانه سنجق
سوی هوا ٭ بگیرد در بیان دیگر نهاده ٭
در نسخهٔ میرزا سنجوق نیز با نخعت ابراهیم
لغت را بمعنی کمر بند نیز آورده اما در ادات

الفضلا

الفضلا سنجی بفتح سین و ضم جیم بمعنی کم
بند آمده و نیز سنواق بفتح سین و سکون
غین کوزه و لوله دار خواه چینی و خواه سفالین
و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست
شاعر گوید ٭ رونق گرفت مجلس شراب از رده
سنواق آتش افتان یاقوت ناب در ده ٭
مع الکاف ستاک بفتح سین شاخ تازه
نازک نوکه از درخت جهد شاعر گوید شعر
خیمه زد از برم و دیبای کبود ٭ منجان خیمه
ستاک یمن و نسر بنات ٭ در شرفنامه بمعنی شاخ
نوکه از تاک بر می‌بندد و ازان مجوز بدو ترش
مزه باشد آورده و گفته که اورا حوره
دستان و شتاک نیز گویند اما از اشعار
استادان مطلق شاخ معلوم میشود حکیم
ازرقی نیز فرماید ٭ بار دیگر بر ستاک گلبن ٭
با برگ و بار ٭ افسر زرین برآرد از مرداماه
ناز سنگلک مصغر سنگ و بمعنی ژاله نیز شبنم
و تگرگ را گویند هندوشاه گوید شعر
بروید از هزار آتشین گل ٭ بعون آفتاب
از سنگ سنگلک ٭ سندلک بفتح سین

و دال و لام و سکون نون نوعی کفش را گویند و سندل
نیز با همین معنیست حکیم عنصری گوید ؎ از فهم کجای سندی
زمان گرزرت کنج سندل و سند کلک ؎
سارخک بسکون راء مهمله و فتح خاء معجمه پشه باشد
در نسخه میرزا اما شیخ عطار بسکون خا
نظم کرده و گفته ؎ نیم سارخکی بود در نمرود شد
منتزان سر گشته دل پر دود شد ؎ سپاروک
بفتح سین و با کبیر تر باشد از آن کوترش گویند
سنبرک مصغر سنبر و نیز نام مرغیست که او را
عکه و کاسکینه نیز گویند سپناک و سیتاک
بکسر سین کلاه بهار اول بسکون بای فارسی
و دوم بکسر او و سکون بای خطی سفیداج باشد
منصور شیرازی ؎ ز عکس چهره عدوی بباخت
دولت تو ؎ بر رخ شفق و صبح سرخی و سپاکه ؎
سیحک بفتح سین و ضم جیم فارسی قواق را
گویند و دیگر چیز باشد که بدوغ ریزند و بضم سین
و فتح جیم هم با همین معنی است سرک بکسر و سکون را
سرخ و سفید را بضم مرغیست که او را احمر
گویند بعربی و بفارسی سرخه گویند سارخوک
بفتح خا و رای معجمه نام نباتیست سرمک

رای مهمله و میم بوزن مردک نوعی از شوره
گیاهیست سکک مصغر سک و نیز نام گیاهیست
سرمک ماری باشد که چشم بیمار طفلان را
به بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن
چشم او را گشایند تا دیگران را پیدا کند لحف
الواقعین ؎ چون طفل ولیکن بنازم ؎
سرمک آرزو نیازم ؎ سرونک بفتح سین
و رای مهمله و تا و سکون واو سرونک بفتح
سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را
گویند سیمونک مثله سک بکسر سین
سرکه باشد و سکیاری که از پیش سنگ
بضم بر و سین رفتن ناهموار چند هموار
باشد انوری گوید شعر ای جنابت که دایما ز رجبانه
در کاهلی که بود سنگ نه راهوار سیارزک
بکسر بای موحده و سکون بای خطی و فتح رای
تازی مردم گیاه باشد که او را استرنگ و
سابزج نیز گویند و بعربی یبروح گویند سلک
بکسر سین و فتح لام ناودان باشد
و ناودان و در شرفنامه سلکک آورده
و گفته مصغر سلک باشد و ناودان

سگک بفتح سین و کاف فارسی دوره
باشد و آن گیاهیست که بار او گرد هیئت
خرد و خارها دارد و در دامن آویزد سگاروگ
بفتح سین و میم همان سیاروگ که گذشت
یعنی کبوتر سنارک بفتح سین و سکون
نون و ضم کاف فارسی سنکوک بوزن انبوه
بر و بار درشته دوک باشد سوناک بضم
سین و سکون نون تا نفس گاه از بینی
برآید در نسخه میرزا سونک بضم سین
اول و فتح سین دوم تیهو باشد و کنی ام عزت
بهیات کبک اما از و خوردتر است
و در شرفنامه گوید که او را شانک و سوسک
و شیشو و سوساک و سوشاک نیز گویند
و بعربی تیهوج گویند سولک بضم سین
و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده
که بجای کاف لام باشد زردی گوشت
زار و آنرا سیک نیز گویند بوزن تنک
نیز گویند نام گیاهیست سیسک
بکسر سین اول و فتح سین دوم گرم
گندم خوار باشد و او را سنبوسه نیز گویند

و نیز نام

و نیز نام غله باشد که او را مشتک نیز
خوانند سپیدتاک نام نباتیست که میوه
او بلون سرخ باشد و بخوشه انگور شباهت
تمام دارد و پوست را بآن دباغت
کنند و او را خر دار دو نیز گویند و بعربی
کرمة البیضا گویند سمک بفتح سین
و ضم میم بفتح بهمنی و رعنائی باشد کذا فی
الادات سارک بفتح رای مهمله مرغیست خوش
آواز و بغایت سیاه است و در جثه
مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را
میدانند شمس فخری گوید حرم دمال با سیم
و زر گرسنه شود چه بانگ لکلک خنش
چه نغمه سارک و او را سارج و ساری
و سار نیز گویند سیک بکسر سین و سکون
یای حطی همان سولک که گذشت یعنی زرده
گوشت زار سیلک بکسر سین و فتح لام
همان سیسک مرقوم یعنی گرم گندم خوار
سه ورک خطی باشد که بر زمین کشند
بواسطه قمار بازی و او را سه ترک نیز
گویند سیرک همان اسپرک که گذشت

سملک بفتح سین و میم پرده باشد از پردهای
موسیقی سوک در نسخه وفایی بمعنی اندوه
اول ماتم حکیم خاقانی گوید بر سوک اصحاب وفا
زین بس ابر وار پوشم سیاه و بانگ
متعزی برآورم دوم گوسه را گویند سیم
خوشه گندم وجو باشد شاکری گوید
اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک
خوشه جو باد آرد زنه وارش چنین معلوم
می شود که سوک دانه خوشه باشد اما در تحفه
همین معنی مصحف آمده مع الکاف الفارسی
سرشک بکسر سین وفتح را چند معنی دارد
اول اشک دوم قطره باران سیم
درختیست که گلهای سفید دارد ولیکن گلی
وار را ازاد درخت نیز گویند شمس فخری
بهر معنی گوید بادشاهی که از شرم دست تو از
رخ سیاه آمدست وریزان اشک
نیستش ره بسوی کف تو زان همی
باردش ز دیده سرشک زانکه گرده
بدرش از قبضش لعل رشک بجای گل
ز سرشک دمع قطره باران خاقانی

ازا

نیز گوید فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک
برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه و بعض
گل آن درخت را که سفید بسرخی مایل است
سرشک گویند و حکیم عنصری فرماید رخ زرد
نگاشته بسرشک من ازان سرشک بسرشک
تازه بسرشک و در نسخه میرزا بمعنی خورده
آتش که جهد و درخت انار باریک از سرشک باشد
آمده و این دو معنی در نسخ نسخه نظر رسیده
سترگ بفتح سین وضم تا و لجوج و تند باشد
و بمعنی خشمناک و درشت و بلا از رم نیز آمده
حکیم سنایی گوید شعر زان بلنجید در جهان
سترگ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ
سینک بکسر سین و سکون یا شمع باشد
خیا گوید شعر جز خیالی ندیدم از رخ او
جز حکایت نشنیدم از سینک سپیدبرگ
نام گیاهیست که بتازیش بقلة یمانیه خوانند
ساخته رنگ یعنی موافق سنگ معروف
و دیگر وقار و اعتبار را گویند انوری گوید شعر
نیست سنگم نزد کس که مرا سنگها بر در زمانه
بر قند ل و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آید

حکیم فردوسی گوید شعر ز رستم سپهدار و جنگ سوار
نیامد دوال کمر پایدار سرآهنگ و سرهنگ هر دو
بمعنی بزرگ لشکر آمده در نسخهٔ میرزا شیخ فرماید
سرو سرهنگ میدان وفا را سپهسالار و
سرخیل انبیا را در تحفه و نسخهٔ وفائی سرهنگ
نیز بمعنی سرهنگ است سترنگ بفتح سین
و سکون تا مردم گیاه بود ازرقی گوید شعر
بدان سبب که تراشندگان ز چین آرند
بشبه مردم رویند چه چین سترنگ
سیماهنگ بکسر سین و سکون یا قسمی
ترلیت یعنی خیار صحرای سایه برگ بضم
جیم فارسی در نسخهٔ میرزا گیاهیست که شتر
بر گاه او را خورد خواهش کم کند مع اللام
سقال بفتح سین دو معنی دارد یکی معروف
و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و
امثال آن باشد شاه نامه خرد فرماید شعر
دو مغز میوه خویش شیرین می خوری
وایشان سقال با مزه و برگ میخورند سگال
بکسر سین و کاف فارسی اندیشه باشد شیخ
سعدی فرماید کدام چاره سگالم که با تو

درگیر

[illegible]

درگیرد و دیگر بمعنی گوینده بر آمده امیدی
فرماید از زبان قلم مرا اگر آن او بود دو
زبانست یکی مدح سگال و یکی سپاس گذار
و گفتگو را سگالش گویند سندل بوزن
صندل کفش باشد شمس فخری گوید جوخ
رسند با مهر نهد چون کند شه برون
ز پا سندل اسخول بکسر سین و ضم خا همان
سغره که گذشت سوفال سوفار تیر باشد
شمس فخری گوید چو غرق گشت ز سهم حاها
کمان بعرزه بگرفت ایچ در دهن سوفار
سل دو رخنه شش باشد ساده دل یعنی
خفیف العقل سول بضم سین و فتح واو
زیر پای شتر را گویند و او را بعربی فرسن
خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای
مهمله مع المیم سوتام بضم سین چیزی
قلیل و اندک را گویند حکیم قطران گوید
ار سنی سوتام باشد نام گنج بخش تو
وز کرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام
و وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی
اندک کم خاک باشد سوکل بفتح سین

و کاف فارسی ضربت مانند گوی که اطفال
از ریسمان برای بازی گردن کنند ابوالمؤید
برا نزیل بوران و معنی برانید گویشه ضربت
بزرگ بر لب دریا که فرحضرت آدم علیه السلام
الجانست ساتم بکسر سین گوهری است
بجانب ماوراءالنهر در صحراء نخشب که
مقنع ماهی بعلم سحر و سیمیا از چاهی که
دران کوه واقعست بیمنود رودکی گوید
ز ماه سیاهی نه ماه فلک که انت و
این شکار وان ماه را ماه نخشب و ماه
کاشغر و ماه مزور و ماه مقنع و ماه سیام
نیز گویند ستیم بفتح سین و کسر تا چراغی
بود که برای بهایم آمده باشد و عن وردیم
باشد و او را ستیم زیاده بهمزه نیز گویند
شمس فخری گوید بسکه پیوسته ریم بریزد
خصم کشت جسم علت وش بچو ستیم
و فامی بمعنی جزئی آورده که در جراحت
ریم شود شاه ناصر حسن و مویدان قول
آورده از دروغ تست در جاشت
دریغ از ستمکار بست زیشت ریستیم

دالحم

و در نسخه ابوحفص سعدی نیز با نیم آمده
چنانکه رودکی گوید کفت فردا نشر آرم
پیش تو خود بیا بنجم ستیم از ریش تو
و در نسخه میرزا ابن چراغی باشد که از سرما
آماس کنند ستم بضم سین معروف
و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در
بیابانها و دیهها جهت مسافران و غریبان
شمس فخری گوید آنکه بهر خیر بجد در جهان
خانقه کرد و رباط و پول و ستم وازا
سیمج و سیجه نیز گویند سپرم بکسر سین و فتح
بای فارسی در تحفه بمعنی بنفشه خوانی آورده
اما در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطور است
که ریحانرا بپارسی سپرم گویند و شاهسپرم
آن ریحانرا گویند که برگها خرد باشد
و نباتات و لغات خوشبو باشد
ستام لگام محلی بزر و نقره باشد
و در تحفه بمعنی ساخت اسپست از هر چه باشد
از زر و انوری گوید نور و مرواریدش
اشک اطفال لعل و یاقوت ستام ستی
خوبان نام شمامست وانرا اسنام گویند

نسخه

سام پدر زال و دیگر ورم باشد و مولانا
قطب الدین علامه در شرح قانون آورده
که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین
السر و هو الراس و السام هو الورم و
بمعنی مرکب و نام پسر نوح که پدر اعراب است
عربیت سرم بفتح سین و سکون
رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و او را
با دوغ زنند و بعربی باسرمق گویند بفتح سین
مهمله و میم و سکون رای مهمله سپیده دم
سحرگاه و بضم دال دم رونده البیت
که سرخ مرزش گویند در نسخه میرزا سخت
لگام بعربی گردنکش و سرکش و نوشن سنگم
بفتح سین و ضم کاف فارسی ارزیز قاره
نام جانوریست پرنده اما در سامی فی
الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در چمنها
باشد سیم نقره و در نسخه میرزا المعنی ماهی
دال نیز آمده که او را شیم گویند شین
معجمه سپرغم بفتح سین و بای فارسی
و غین گلها را گویند اما بر ریحان بیشتر
اطلاق کنند اما شاه نام حرز و سکون

بلخ

غین آورده و گفته در دست شاهنها
سپرغم نشد و گرامی تر بیش خدایها چو گیل بلند
و غذا و ایذ سلم بکسر سین و بعربی الوج گویند
گویند ستم برسش و بیم سر در کلیم بکار (؟)
بازیها دان چنان باشد که یکی سر در کنار
دیگری نهد و دیگران جامها را بدل کنند
و هر کدام در گوشه رفته سر در جامها پنهان
کنند بعد از آنکه سر در کنار نهاده بود
برخیزد و هر یک را بگوید که کیست و قرار
چنان باشد که نام هر کرا درست بگوید او را
بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر
خلاف کند در راست بگوید آن شخص را بدوش
گیرد تا بجای که مقرر شده باشد برد سیم
بفتح سین ریاجو بها باشد که بزرگان
بدر ظرف جمع کنند و از ابریسمان
بزرگون کاو بندند و جمع آن جو باشد
که بر گردن گاو نهند و او را جوبر گویند
مع النون سامان نام شخصی که آل سامان
منسوب بدو اند و دیگر اندازه و نشانه
کار باشد و استاد کسائی گوید بهر دو موضع

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان ۞
چنین بود جهان با نهاده سامان بود ۞
و دیگر ترتیب اسباب و آرایش نیز باشد
و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار دشانه
که مرز باشد مثال معنی اخیر شیخ لطفی فرماید ۞
در رواجش شرح کتاب حمد و ثنا همان بر رسته
بر شکل علامات ۞ همی شده ده بید سامان
ساما ان سیر بان یکی سین یا توت سرخ
باشد و دیگر حریر تنک منقش را گویند
سیستان گورستان گبران باشد
این همه گویند ۞ شو شدم بدخم گادش یافتم
غاری ۞ زسنگ خاره در دساحه سیزدا ۞
سمیدن بوزن رسیدن در تحفه بمعنی بوییدن
باشد سی لحن ان برودی که باربد نش
حرر تواضع وار ان سی مقام خواستی
و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان
درین نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده
اما اولی او بود که مجموع در یکجا نوشته شود
وانها اینست ۱ آرایش خورشید ۲ آیین
جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت

طاقدیسی

طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح
۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان
۱۱ سرو سهی ۱۲ سادروان ۞ مروارید ۱۳
شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی
۱۶ گنج باد آورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹
کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان
۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالا
۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین
باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگان ۞ سبد چنین
بتای ای انگور و میوه بود که در درخت
مانده باشد سمس فخری گوید ۞ حسود شاه را
در باغ امید ۞ نماند ست از ثمر عز از سبد
چنین ۞ سپیغوش بیای تازی و شین
دوم نیز مهمله بوزن یمودن اسبغول باشد
که بعربی بزرقطونا گویند گدای الادات
سپیستن بوزن زیستن بمعنی جستن
باشد در شرفنامه و اداة الفضلا
سانی فان باشد یعنی سنگی که کارد
بان تیز کنند دقیقی گوید ۞ خورشید
تیغ تیز ترا آب میدهد ۞ مریخ نوک

نیزهٔ توسان کند بهم و دیگر بمعنی رسم
وعادت نیز آمده انوری گوید از سرت
وسان ورسم ملوک وملک آمد حاصل
نتوان کرد چنین نیز است وسان را دیگر
بمعنی ماننده باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
منقل مربع کعبه سان آشفته وروی
روحیان لبیک داران ودرمیان
تن مجرم ساربانان شهرت درغوجه
شاعر گوید شعر بسی جهد ناموس از ین
سد نستند از ین ساری وساربانان سیان
وسین هر دو مشبعه باشد در گجه و گفته
که او را سیان نیز گویند شاعر ناصرخسرو گوید شعر
انگوریش از فصل خداوند بتابد فرد انگند
اتش واغلال سیاهش نردن بمعروف
ودیگر بردی را نیز گویند بمعنی شاخ بمعنی
اول هرین نیز گویند مثالش مولانا ماحر
بر گوید شعر سر وتنش کوهی اما سیم ساده
چو کوه از کمر زبرا ساده سربایان لفتح
سین وسکون راو بای فارسی دستار
باشد بمعنی حج گوید شعر ان نیم که دهم اب

اسا نسخه

ادل

روی خود بر باد برای درهم ودینار
وطاق سربایان وبمعنی کلاه از زره
که در روز جوب بر سر نهند نیز آمده
شاعر گوید شعر نه راهن ودرع باستی نه دلار
نه سربایانش بایستی نه مغفر ستخوان
لفتح سین وتا استخوان باشد منوچهری
گوید در لغز الف واز انگور شعر اندر شکمش ثالث
یکی جان وسه تا دل وان هر سه دل او را
از سه پاره ستخوانست ساتکین لفتح تا
دکسر کاف فارسی ساغر وپیاله را گویند
بستان بمسی در آمد خرامان ومست
می اندر سر وساتکین بدست سخون
لفتح سین وضم خا سخن باشد ستوروک
لفتح سین ودال وضم تا وسکون رای
مهمله ستردن باشد سمان لضم سین
پشت وهنعم روز از ماه را گویند کدام
الادات سنکپشان لفتح سین اول
وسکون کاف فارسی وسین دوم
دکسر بای فارسی بمان سنگلو کرده گذشت
لی سیشان ساسان بر بهمن اسفندیار

که از بیم همای وحشت که خواهر او بود و زن
وی بود دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان
از نسل او یند کذا فی المؤید و در اجمال حسینی
و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آمده
سالیان بمعنی سالها باشد انوری فرماید شعر
برو تازه شد کینه سالیان نکردند شش
از بهر جگر داد و شبیان شبیان خواه مکافات
باشد و سالیان در نسخه میرزا بمعنی سال
واحد هم آید سالیون تخم کرفس کوهی باشد
سروستان جای که سرو بسیار باشد و نیز
نام نوای و لحن از جمله سی لحن باربد شیخ
لطفی فرماید در تعریف باربد بهر دو معنی شعر
چو بر دستان سروستان گذشتی
صبا سالار بستان نگشتی سقلاطون
و سقلاطین سقرلاط باشد و جامه
نخجوانی مرکز نیند کذا فی الادات و در موس
مسطور است که سقلاطون نام شهرست
در روم که سقلاط منسوب است بان
اما از ابیات استادان معلوم از
الوان ظاهر می شود چنانکه رشید وطواط

ابر

فرماید شعر چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون
نهفته گشت علامات صبح اعلام گون و جمال
عبد الرزاق فرماید به کله بند شام از
حریر غالیه رنگ به حله پوشد صبح از
نسیج سقلاطون و بمعنی خاطر میرسد
که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاطگون
بوده و کاف را انداخته اند سقلاطون
شده و در قدیم رنگ سقرلاط منحصر
در کبود بوده سکنجیدن بفتح سین
و کاف و سکون نون ترشیدن و گزیدن
و سرفیدن و آواز گلو کردن سکیزیدن
بکسر کاف و رای هوز الستن باشد چون
جماعتی که قابلند شالث ثلث ماین خاقانی
گوید شعر نمک لفظ سحرا از چه شکن
بصحرای یقین آرم شما یا سمن کلیس سفید
و چون شبگاه من انجم کفتران ازرق و
سکنگاه من تزیب و هندو سیاه گردن چرم را
خاقانی گوید شعر این خماهن گون که چون ... بیم
اهلیم با لبود و سوخت سد سکاهن نوش
از اه دل در وای سمکان نام شهری

از توران فردوسی گوید شعر غمی گشت چون بارگه
را نیافت شد ایمه سوی سمنگان شتافت
و حسین وفایی گوید که حالا آن شهر را رام
هرمزی نویسند و عوام رامرمی گویند سوسن
بفتح سین و کسر واو و سکون یا اداش سک باشد
کذا فی المؤید الفضلا سغدیان بمعنی سرمایه
باشد و گاهی از نیز گویند فی الادات مثال معنی
اول را رضی الدین نیشابوری فرماید شعر
الکسی را دل همه از دستگاهست دی رجا را
تکیه تا بر زبانست و دیگر معنی را در مانی الضمیر
آمده مثالش کمال اسمعیل گوید شعر عافیت سالکی
سر بوش از طبقهای سوزیان بر داشت
سوهش در شرفنامه سوهان باشد سیلان
بفتح سین نام ولایتی که وا رصنع اعلا از آن
آرند و بکسر چیزی از روم شاب باشد سایدن
یعنی ساختن و راست کردن و در جواب آمدن
بسپرختن بفتح سین و ضم بای فارسی
و خای موقوف چیزی را در چیزی بعنف
فرو بردن سنجیدن بفتح سین و کسر جیم
سرمای سخت شدن سختن سوراخ

کردن

کردن و در شرفنامه بمعنی تیرا دیدن آمده
سقسین بفتح سین و سکون قاف
و کسر سین دوم نام ولایتی است خرخیز
طرفدار آن سقسین تا سمرقند شد نیو نگاه
در گاهش بکمر بند شد ساوین بکسر واو و سکون
یا اسبیدی که در آن پنیر نهند ستروان
زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی گوید دلم آبستن
خرسندی آمد اگر شد مادر روزی
ستردن سحابیدن بکسر لوان ترکردن باشد
و سجابیدن بکسر همزه مثله سکوان و سکران
هر دو بکسر سین و را گران ششلیت و کاف
فارسی برده که او را کلیه بکسر کاف و فتح لام
و برده خروس گویند سرغایین بفتح و کسر سین
نای ترکی کسر نای نیز گویند شهنامه شعر را مدان
خروشیدن کرنای دم نای سرغاین و هندوی
درای شکنک شکن نام علتی است سول
لغتیست در سوی که بتازی جهت مثالش
استاد جلال الدین گوید شمار اهمان نکه روان
شوید شر یش گیرید و بکسون شوید
سپستان آن زن که فرزند آورید

وبعضی آن زن را گویند که هر گاه شوی او بمیرد
ستیهیدن ستیزه کردن باشد ستادن
بفتح سین استاندن و گرفتن باشد نظامی
گوید نه بخشنده هر وار و زر دادن است نه
آنکس که بدرفت از ستادن است و بکسر سین
استادن باشد ستقین بکسر سین و یا و کاف
فارسی جای خطا نام ولایتیست از ترکستان
زمین و منسوب بخوبانست سقلیسون بفتح
سین و کسر لام و ضم یاء دوم نام برادر
شاه فیلقراط بود دقیقی گوید سقلیسون
شرف آمد ش بود فیلقراط شر آبرادر
بود دستان بیژن با خفته باشد انوری
فرماید از زلزله حمله اش خاک خند لرزم
نشناسند کون ز دستان زانه و دیگر
ستاننده را گویند و در نسخه جهیز و یای
بمعنی باصبر و طاقت نیز آمده ساو من
آنچه ریز دار ابن جون گوهان برور شد
وسوزش نیز گویند اوراسید آب بفتح
سین و یای فارسی و سکون نون چهار
را گویند امیر معزی فرماید خیال شد

بو هر در تف جان شد کو فته در صف
که خم انس هر چون گشت و شند اش سندان
سپردن بفتح سین و بای فارسی پامال
کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بضم سین و با تسلیم کردن و در گوشه
نشستن و بفتح با راه رفتن باشد سکنگبین
سکنجبین باشد و آن مرکبست از سرکه و
انگبین و سرکنگبین نیز گویند خاقانی فرماید
از قفای لنگبین سرکه گوید صبو انبود روغن
بادام خشکی معزو د سرایدن گفتن باشد
و سخن سرای تغنیمن کو د دیگر نغمه پردازی
آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند بحر الجواد
سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی جوی که
بدان جوی را با دو بند و پاک کنند
و از اج نیز گویند سغد و بضم سین و دال
مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام سغو
بفتح سین و غین معجمه با یک کاس باشد
کذا فی المؤید سپرگاه و بفتح پیر که از جام
کاوش سازند هنگام گرفتن حصار ساو
باج و خراج زر خورده را نیز گویند شمس فخری

بهر دو معنی گوید ان پادشاه عهد که شاهان
چین و روم ∴ بر کمر بسته سوی در بندگانش
ساو ∴ اعظم جمال دینی و دین انکه بر فلکند ∴
زیر علو همت او رسم سیم ساو ∴ ستو
بضم سین و میم تره دشتی بود که ان را بلخ
ستو نیز از وی کش که تعریفش ستو نیز آ
بضم رو دشنام سیمش فخری گوید شعر میوه طوار شید
بر گردون گردان ∴ همی گیرد ز رای او ثبت
ستو ∴ سنجو بضم سین عصب و پی
روده که رشته باشند سکالیو بکسر سین
و سکون لام و ضم یا انچه در اتش تحفه شود
از نان و غیره شعر معروف ان قسم
باشد سرو نازکه شاخ ان متمایل بهر طرف
باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد
و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران
فریدون بود شهنامه شعر و همه در روشن
دل پاک تن ∴ بیامد بر شاه سرو یمن ∴ سمنو
بفتح معروف و اورا اکرا نیز گویند سرو
بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که
باشد حکیم ازرقی گوید زلوت تابش خورشید

لعل

لعل فام شود ∴ سروی آهوی دشتی چراتش بن
خلخال ∴ و در نسخه وفایی بمعنی دروغ و کذب
بر آمده اما او درین معنی متفق درست
سکار و بضم سین بمعنی قرص که بروی انگشت
افکنند و بعضی ان را انگاج خوانند مع الهاء
سفته بضم سین و سکون فا چیزی باشد
که بر رسم لفاعت یا بتکلف بجای فرو کنند
شمس فخری گوید شعر مردم دایما سوی سماوات
دعای دولت او سفته باشد ∴ و دیگر سوراخ
کرده باشد و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و
سیمین که در گوش کنند بر آمده و بمعنی
سخن نو گفته بر آمده و در موید سطور است
که سفته بفتح سین انچه بکسی بقرض دهند
که در شهر دیگر بگیرند و بضم حلقه زرین و
سیمین که در گوش کنند با هر چه سوراخ
کرده بود و در بعضی از کتب لغات
سر تیز و بمعنی سخن او نیز آمده اما انچه بخاطر
این ضعیف میرسد انست که معنی اول
که از موید نوشته شد محل شکست زیرا که از
اشعار استادان معنی انچه بتحفه و تکلف بجای کنند

سستنبطی شود چنانچه بقرض یکی دهند چنانکه
حکیم انوری گوید ولیکن چو او بر سر گنج باشد
چنین سفتها خوار روستان فرستد سنده
بوزن چنده حرام زاده باشد و بکسر سین
و سکون نون و دال بر نظر رسیده سکافه
بفتح سین و سکون کاف زخم مغیلان باشد
در تحفه اما شمس فخری سکافه باهموار آورده گفته
زعون را اش امکان آن نیست که بادی
بگذرد بر برگ رافه هنگام طرب عود درش شعر
گذار ز ماه کو شکل سکافه سنبه بفتح سین
و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید شعر
شبهر و اسبوع و سنه مانند روز میکند
بر دیمن جالت سنه سرداوه بفتح سین
و سکون را و فتح دال قافیه شعر باشد
سارونه برای حطه و فتح نون زر باشد
یعنی زر خشت الکو سکرنه بضم سین و کاف
فارسی و سکون رای معجمه و فتح نون همان
شغل مرقوم شد یعنی خارشی که خارج در لحون
تیر انداز دسته و استوه بضم همزه وا
ماندن و افسرده شدن باشد سعدی رحمة

ز تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت داغش
منج کوه سکاشه بضم سین و فتح شین
معجمه همان خارشت که مرقوم شد سکیزیده
بکسر سین و کاف و زای معجمه اسب سر دراننده
را گویند سکیله بوزن نگهله نوری فتیله همان
سنگ که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا
فی الادات سنجه بوزن گنجه آن سنگ که بان
وزن کنند چون درم و مثقال و نیز نام دولت
مازندرا کذا فی المؤید الفضلا سوغند بفتح
سین و غین معجمه مرسوم که نویسندگان
را غاز یا از غنیمت خود دهند کذا فی ادات
الفضلا سیچغنه بکسر سین و ضم جیم فارسی
و فتح غین معجمه و نون صعوه باشد و بعضی
مرغ صیاد را گویند سیله بکسر سین کله گاو
و اسب و آهو را شمس فخری قیله رکله آب
میدانند و سیله را کله گاو و آهو میگویند
شعر رده را العام شیخ کو آنچه ها هم قبله
و هم سیله سکاله بضم سین و فتح لام
فضله سگ را گویند شمس فخری گوید شعر
برای ریش دحصش میکند رت

زمانه مر بهی خوب سکلم سکلیه بوزن
الکله نابابود که آنرا کاورس گنند ستنه
بضم سین و تا ستوه باشد و عاجز شده
و بتنگ آمده ستنبه بوزن شکنبه
بفیض و قوی و زشت باشد و در نسخه وفائی
مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید
موید قول او را ایرانیان بدو هم گفتند خواه دلیر
و ستنبه بهر کینه گاه و در نسخه میرزا بمعنی کوس
آمده ستوخسته ستوس باشد در تحفه بهمباره
بکسر سین و سکون یا و میم و فتح دال معجمه
سنگلیت که صیقل را شاید ستوله همان
سندلک که گذشت و آنرا سندلیر گویند
ستایشگاه مجلس شعر و مجلس باشد استاد
عنصری فرماید شعر بنام و نیست از ستنه
باد ستایشگاه شعر و خطبه ها شعر ستایسه
لطف باشد ابو شکور فرماید از آن پس
که بدو دلبر ماستم بروی ستایسه نگاشتم
و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن
آمده ستوختن اندرز کردن و دریدن
باشد هندوشاه گوید دل بیجان برتفاش

را ضحو اندر رودکی سوخته باد سنجه بضم
سین سنجیده و وزن کرده باشد و بفتح سین
نیز آمده شیخ نظامی گوید سخن دایم ریاج
و تحت گوی مگوی سخته اما سخته گوی
سمه بفتحتین ابکبرچ دکه جولاهان دارند
اما در ساعی جرد باشد بقدر ریگ بدست
که سری بهمن دارد و کرباس که بشور دپیچیده
باشد بدان مالند و در موید بمعنی ماله انبار
آمده و نیز بمعنی آن سبزه که در میان آب
روید و بمعنی جمع آمده مانند آمده و آنرا
نیز غنسه نیز گویند زیرا که در میان زرغ
که غوک باشد نهان شود و آنرا العزبلة
عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون
رای مهمله و اخرش ضاد معجمه را آنکه آن سبزه
در او روید معرمض گویند سوفه بضم سین
و سکون واو و فتح جیم فارسی شوخنته از باشد
منجیک گوید شعر بیکی لقمه که از خوان تو خوردان
مسکین بیکی سوفه زرش نوزرشی کنون سنه ۱۵۰
بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که روز
جشن مغانست و نوعش سدق باشد

فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد و در کتاب
و در کتاب تفهیم ابوریحان بیرونی مسطورست
که آن روز را بدو وجه سده گویند یکی
آنکه از آن تا نوروز پنجاه روز و پنجاه
شب میماند و وجه دیگر آنست که در آن
روز از عدد فرزندان نخستین کس حضرت
آدم علی نبینا و علیه السلام باشد بصد رسیده
بود و صد را در قدیم بسین بی نقطه نوشته اند
سکلیچه بیای فارسی و ضم زای
بوزن تپیده کفک شراب باشد کذا
فی المؤید سفیده معروف و نیز سفیدان
که از باقلا بر روی کنند سنگه و نگین
سپس و آنچه که با دیگ بریان کنند
کذا فی المؤید سکبه بکاف و بای پارسی
نام طعامیست و بمعنی زرهمن بالنیج
نیز باشد سپیده بوزن تپیده ساخته
و آراسته باشد ستاوه بفتح سین
و واو مکر و حیله باشد مصراع اگر در از
برای تو هر دم ستاده سامانچه بکن

کاف

کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان
باشد و در شرفنامه گوید که از اسماء خیر
نشاک وشاماچه نیز گویند سامه
بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو
گوید بیت ز جوش بر لب آید رسانه لو اقبادم
ز قیمت گر بخواهد گذشت یاری اندرین
سامانه ساوه بروزن ساده زر و جواهر معروف
و نیز نام مبارز قرابت کاموس که بدست رستم کشته
گشت سباره بفتح سین و رای مهمله
و بعد از سین بای فارسی سنگی که از آن
فسان سازند برای تیز کردن کارد
سبوس سبوس آرد را گویند و نیز
نام کرمی باشد که در گندم و در سایر بعض
ریزه که در وقت بریدن چوب پاره
از درم آن ریزد نیز آمده و چیزی سفید را
نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود
و در مؤید بمعنی کرم گندم سوس آمده بضم
سین اول و فتح دوم ستاره بفتح معروف
و تنبه که جهت دفع شر و عکس نصب
کنند و بکسر استان در باشد آن معانا

از نسخه میرزا منقول است و در شرح قانه
بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر وی تار
بسته باشند حکیم خاقانی امثال ابحر احمر را
فرماید که ولادتش ارواح جواب ماه سوره
نو رستاره لب ستاره بجماع کرد
سمار بسته بکسر سین و سستیهش باشد بعنی
ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد
ظهیر گوید شعر زمرد ماتش زر و جامه حرامی
دهم تبطیع و طوع براند ز لجاج و سسته
و در نسخه ماهی بمعنی زنجیر و ضعیف نیز آمده
سسته بکسر سین و تشدید تای قرشت
بهر چه راین شکسته باشد و از اشیانه
ورشته نیز گویند و سد بتا به فتح و بای
حطی و سکون دال مهمله و بای فارسی در نسخه
میرزا بمعنی ابرا باشد بر خاره در تحفه و نسخه
وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان
از جهت زینت بر مقنعه زنند اما در نسخه
میرزا اینجا ما شدی باشد که زنان بر دامن
خارند و این بیت خاقانی بمعنی امر بد
وال است شعر دختران خاطرم را در تجلی

عوض شعر جوز بیخ انگشت سر رفرق سر خاده
نیست سرمه نام قریه ایست از قری فارس
که ازو سرمه خیزد و تعویش سرمقسه ه
بفتحتین بی عیب و زشت و خلاصه
هر چیز ازانالمامه شعر برسیدار و حال
میش و بره نیز گفته شده و ادوش
جواب بره و در مؤید الفضلا بمعنی شقه
حریر سفید نیز آمده سرتجه بفتح سین و جیم
فارسی صعوه باشد و در قاموس گوید
که او را ترترک و ترندک نیز گویند اما در اینجا
آمده بمعنی مرغ شعر سغده بفتح سین
و سکون غین آماده باشد سکنه و اسکنه
کرو نیز باشد و ان آلتی است نجار را از آنکه
بعربی بیرم گویند سکره بضم سین و سکون
کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد و آنرا الدیک
اسکرجه بضم کاف و فتح رای مشدد
آورده و لفظه شعر نقش خصم تو مایه بحکم
جم سکره زنگ مصوران بهار سماکاره
همان سماکار که گذشت بمعنی سبزکش مینا به
و بمعنی مطلق جد مکار آورده حکیم سنائی گفته

١٥٦٥ ص

ازیاکشت فبیشن بیا کوش ولیش
ماه کشمه رهی وزیر سماکاره دوست
سوخته معروف ودیگر آنکه آتش ورزند
و از ایدر نیز گویند و نوع احتراق گویند
شیخ سعدی گوید قطعه آتش صبح در سوخته
بیکلام جهانا باشد افروخته و دیگر نام یکی
از هشت گنج خسرو پرویز فردوسی گوید
دگر گنج کش خواندی سوخته کزان گنج بد
کشور افروخته در ادات الفضلا معنی نقل
شراب که انداز ندیر آمده سماته بفتح
سین و نون بلدرچین را گویند سوله
بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد
و بر در حصرحا اطلاق میکنند و معنی سوراخ
فرج زن آمده از تحرای این بیت کلیم عبدی
معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم اطلاق
توانکرد تحصیل علم چندان دراین دو سه
سمایش که سیماب از جهان فرو ریزد
دران سوله استیهنده بعد از سین تای
قرشت بوزن فریبنده بمعنی ستیزه کننده
سر و ستبر همان سروش که گذشت بمعنی

الی

جبرئیل خصوصا و ملایک عموما سکرکه
بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح
کاف ابا که از ارزن سازند کذا
فی المؤید سکنه بنون و بای تازی نوع
سیاه و در فرهنگی انگور باشد کذا فی المؤید
و هیچ اشعار بحکش بکرده ستکانه
بکاف فارسی بوزن دیوانه پرنده
خرد که بتازیش صعوه گویند سوسه
بفتح و کسر واو و فتح سین دوم ورس و
فرج باشد سرسره بضم سین اول و فتح
همان سنسک که مرقوم شد لوکرام کندم
خوار سیوخته بضم و سین و بای حطی
و سکون واو و خاء و فتح تا آلباب نرگه هموار
در آب رویند و از آنجای حیف در زیر
چقماق نهند کذا فی ادات الفضلا
سنگه خار پشتی باشد که خارها از پشت
خود بر مردم زند و از آتشی و مزکود
بهمن و گوله نیز گویند اسدی گوید شعر
تو این را همی پارسی جون کاشی یکی
سنگه خوانند و دیگر کشی نام جزربا

خراسان نام مرکوش خوانند و بهمن نام
سوژه بضم سین و فتح رای فارسی
سوچه بضم سین و فتح جیم خشتک جامه
باشد از تحفه اما در بیاض آن پاره باشد
که از زیر تیر بزنند تا خشتک را ابراش
دوزند سفچه بفتح سین و سکون فا و
فتح جیم فارسی خربزه نارسیده باشد
که کالک نیز گویند شیخ عبد الله انصاری فرماید
در مقالات خود که هر سر که در سجودی
نیست سفچه بازو و هر دست که در وجودی
نیست کفچه بازو سپرده بفتح سین
و بای فارسی پامال کرده و بپا کوفته
سنجه بضم سین و فتح جیم نقبی باشد
و خانه که در زیر زمین کنده باشد در بیابانها
برای غریبان و مسافران و شیخ و شم
برد و بضم سین نیز گویند ستوده
مدح کرده شده باشد سراسیمه متحیر
و مدهوش سارنجه همان سار مسطور
ساره در شرفنامه رشوه باشد که آنرا
بلکفد و پاره پاره نیز گویند و نوعی چادری
باشد

که یکی شش در میان بندند و سری دیگرش
بر سر اندازند و شاره نیز گویند بهم آورده
فردوسی گوید زبر شاره هندوی برگرفت
برهنه سر و دست بر بر گرفت سرپوشنه
بفتح شین و نون و ضم با و سکون شین
معجمه سرپوش چون چادر و طبق پوش
سرخره بضم سین و سکون رای مهمله
و فتح خا و زای فارسی نوعی از علت
که بیشتر کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند
و سرخجه نیز گویند سرزیره نام گیاهیست
خوشبو سغرنه بضم سین و فتح غین
و نون و سکون رای مهمله همان سکنو
که گذشت سکاچه کالوس باشد سکرنده
بفتح سین و کسر کاف فارسی ستور جهنده
سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه
زنبیل و سبدی باشد که مار در و گذارند
مثالش شیخ نظامی فرماید نه بستم اول
بدین کین کمر تو افگندی ای سله مار سر
و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر
رسیده سنجه ژاله باشد یعنی تگرگ

ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکی گوید شعر
زهی ستانه جاه تو سجده گاه فلک هنوز
نقش برآر زمانه بنرتگی سنبه بضم اول است
که آسیا را بدو تیز کنند و دیگر صنعت
گران نیز بان کار فرمایند سبه کاسه
سفله و بخیل باشد مثالش خواجه حافظ
گوید شعر برو از خانه گردون بدر و نان
مطلب کین سیه کاسه باخر بکشد
مهمان را سراچه خانه محقر باشد سنبر بفتح
سین و کسر نون و فتح زای فارسی ریسمان
که از پهنای کاغذ زیاده باشد و از چوب باریک
نباشند بلکه با انگشت در پیچند و نگاه دارند
و بعضی او را چله و بعضی تانه نیز گویند سرزه
خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند
و سروزک نیز گویند سماچه بسکون خا
و فتح جیم فارسی نمان سا ماکه مرقوم
بفتح سنبه نبذر نان سماچه مثله
سکرفنده بفتح سین و کاف و فا
و دال و سکون را و نون اسب کسر در
اینده سردلسه بفتح سین اول و دوم

ولان

و سکون رای مهمله و کسر واو قوس
و قزح باشد سکیزه بکاف تازی معجمه
بروزن پشیزه جست و خیز باشد
لمولوی المعنوی شعر بر سر عیسی نهاده تنگ بار
خر سکیزه میکند در مرغزار ساپه معروف
و نیز نام دیوان کذا فی المؤید مع البیان
ستی بفتح سین و کسر تا اهل بود
بوشکور گوید زمین چون ستی وار بود
بگردد فراز و نیاید فرود کذا فی التحفه
اما شمس فخری ستی آورده بفتح سین
و نون و قاضی لی ولی کرده و گفته
اب در حلق بد سگالانت بجست
از رهی تو دستی سکی نام ترابیست
اما در شرح سامی گوید که سکی ان تراست
که چندان نخشه باشد که چهار انگش
بر و دو دو دو یک بماند و در اصل سه یکی
بوده ترکیب کرده اند سیکی شده
و بعربی مثلث خوانند سای اسم فاعل
باشد یعنی ساینده و دیگرا از ساییدن
سینی خوانا باشد که از برنج یا روی

وامثال آن سازند خسروانی گوید توچه
پنداری که من بلخم که ترسم زبانگ سیمی وطاس
زیر بم آهن را گویند در تحفه سکنوی
بفتح سین وسکون نون وضم کاف ویا فارسی
آوازهای بود وقت رفتن در تحفه اما
شمس فخری ششم آورده و حسین
وفای سکنوی آورده شنهند نابعد از آستین
تای قرشت نوز نیز فرهنند ننیزه باشد
مالشش گوید چه چاره است بااو
بجز خامشی شنهند که باشد از بهشتی
سنکنکی بضم هر دو سین آلت زخمت
که از غایت ضعف بهم رسد و بانگ
جنبش طپیدن دل پدید آید کذا فی الموید
سکلای سک ابا باشد که بوی اضافه
گویند سماعیلی در ادات الفضلا و موید
و شرفنامه بمعنی طایفه آمده که قضیب را قبله
کنند و این شعر حکیم موید این قول است
ارگشتی سماعیلی ایام ارس جوقی برانکی
برزن عجوز رحش را با رند قبله
نهند الگاه تهمت بر تهمتن اگرچه این معنی

خاقانی از ظرفکی بهمت اما چون در نسخه
آمده بود ما نیز نوشتیم سرو سهی تکلاف ملام
ثلثه سرود دیگر نام نوائیست و لحنی مثال هر دو معنی
را منوچهری گوید زنند بار و بر سرو سهی
بر سرو سهی زند بلبل بر تارک گل فالوسی
نیز نام نوائیست سانکینی و سانکنی هر دو
قدح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید شعر
بمسجد در آمد سرایان و مست می اندر سرو
سانکینی بدست مثال دوم عماره گوید شعر
چو می خورم سانکنی بیاد او خورم و زیاد
او نباشد جام احمر و در نسخه میر ساتکی
و ساتکی آمده ساز واری سازگاری باشد
سری تمام و ناچیز حسین وفائی گوید شعر
بره کعبه وصل تو با سر شتم و لی
چه سود که این ره نمی شود سپری و در نسخه
میرزا بمعنی تیر تگاز نیز آمده ساری سمان
سارم قوم که من غیبت سخن گو و سیاه
و نیز نام شهرست از دار المرز مثال
معنی اول حکیم خاقانی گوید ساری گفت
که هست سر فرکمربای لنگ لاله از وبه لب

گرد دست بدست انقلاب سرنای و
سرنی نای ترکی باشد در شرفنامه که ازا
سرغین گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر
اندرین صفهای دعوی در معنی را مجوی
رو بلکه در سرنای باطل نغمه اسرافیل را سرکی
بفتح نام کوهیست که رستم در سیستان انجا دی
و ساکنان ان کوه را سرکی گویند و این
از نسخه میرزا منقول است سر دستی یعنی از
و ماخذ خلاق گویند سر دست شعرا از رو که
می بندد انکار دیگر حسب اختیار دست
ستیز نای یعنی کند که وستیزه حرفی زر نگ
ان و از ابعر باخصم گویند بضم حا و ضاد
معجمتین و تشدید میم مفتوح سمیری
نام پادشاه سپیر و سرافراز دختر
ان در سکندر نامه مسطور است سیهی
بکسر سین و یا در ادات الفضلا بمعنی نو
وجوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده
سعتری بعد از سین عین مهمله و تای قرشت
بوزن جعفری زنها را گویند که چرمینه بندد
و با زن دیگر مجامعت کند مثالش مولانا

جامی گوید نفس را بندار کاوکن کز زبان سحری
فارغست آنکس که قوت از زبان سحری است
سماری بالضم کشتی باشد شاعر گوید شعر چون حضیض
بدبختی که در نبرد آمد اجل وز ان سماری
رود قفال شاه سابانی یعنی دیرینه و کهنه
سباری بفتح سین و بعد از سین بای
موحده و کسر رای مهمله ان قصبه را گویند
که بر خوشه گندم پیوسته باشد چون خوشه
بدرو ندان مجوف باشد و سفاری نیز
نیز بنظر رسیده و آنرا بعربی باحل گویند بکسر
جیم سنجد بوی در نسخه وفایی نام گلیست
ساشی در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدایی باشد
سلطقی بفتح سین و سکون لام و ضم
تای مهمله و کسر قاف نوعی از پوشش قلندران
که پارها از ان اوبخته باشد سوری در نسخه
وفایی گلی از ریاحین سرخ باشد اما ازین
رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر نشود
نه گل سرخ که بسم لعلت می سوری و ساغر
کانست ز خمی پیاله و شر اتش جانست
ان ساعد کاکلون له می خندان است

اندرون ه

اشکیست که خون دل درو پنهان است
و در مؤید الفضلا بضم نام گلی است لعل که به
پیکان تشبیه کنندش و بمعنی شادی و خوشی
از پیکانها تیز بر آمده سپر با بکسر و فتح با
دوم و چهارم فارسی آنکس که در تیغ و دور باشد
و سپرز با بکسر سین و سکون با و زای تازی
و گسر کاف فارسی نیز با نمی است سر انگشتی
یکی از اقسام آتش از دست سیاق گویند
سر انگشتی آن طفل با دیده کاتم که نغرا
سر انگشتیش کرد نام سرای خانه و دیگر
سراینده چون سخن سرای و مدحت
سرای و دیگر امر از سرائیدن بهر سه معنی
ساغرگون با عشرت چشیدن سرای گویی
این نغمه سرا را که سرای و دیگر نام مدینه
عظیمست در جانب شمال مملکت تاتار
و حسن خیز باشد مثالش شیخ نظامی گوید
جنت کشش و شاقان سرای روانه
صد صد پرند از هر سو جدای باب کشش
مع لا الف شغا و شغا هر دو نیز آن
که بعربی جبهه گویند نیز حرکی گویند اما شهر

که بهنگام

که بهنگام گیسه پیلک نو کنند سینه و پهلوی
خصم گیرش و شفاه شتا بکسر گرسنه
و ناهار باشد خلاق المعانی گوید لقمه نان
کرد و هفته همی شتا باشد شتوغا محفوظ باشد
که لشک گوسفندان در آن کنند شتوا
بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود بواسطه
کارهای سخت و ترد و بسیار رو در شرفنامه
بمعنی چوبک باشد که از کار کردن بر اندام
نشیند و بمعنی زبان نازلیت و بمعنی
دالان خرد نیز آمده شیربان شیرلیث
که از امایه دهند تا بچو جعفرات بسته شود
بعد از آن میوه های خشک در آن ریزد
در نسخه میرزا دو وراق باشد که از ابرار
گویند بعربی شیقی صحابه ترسایان را
گویند شخی خراشیدن و خلیدن باشد
در نسخه وفایی شید الو شکیبا معروف است
شامخ و مخفف شاد و چون شاهش که در اصل
شاد باشست شیوا بکسر شین یا فتح
مع الیا شیب چند معنی دارد اول ضد
فراز که از آن نشیب نیز گویند و دیگر رشته

[illegible]

تازیانه را گویند شمس فخری گوید باد اسب شاه
برق چه باشد که تری و غرب گاهی لود
بپایش پید سر و شیب و دیگر بمعنی گشته
و بیهوشی باشد و نیب فراوانست
و در تحفه بسین مهمله آمده کذشت در باب
سین اما در نسخه وفائی و شمس فخری
شیب بمعنی رشته تازیانه بحرکت مجهول
آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده
شکوب و شکوب در نسخه میرزا دست در
باشد تیب تاب گرمی که لشب مانند
چراغ تابد و آنرا شب چراغک و غوزنیک
و که غنچه نیز گویند شاداب سیراب و تازه
و تر باشد شادخواب خواب خوش باشد
شبان فریب جانوری مانند فراشتنک
و زیر قابلو یا مغ الکشت چند معنی دارد
اول آهنی سر کژ که بدان ماهی گیرند سوزنی
گویند شعر جهان بکام حسودش ز ماه تا ماهی
بکام حاسدان چون بکام ماهی شست
و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند
شیخ سعدی گوید شعر برادران عزیزانت

ملائم ملکنید که اختیار نزار و دست شوهر
از شهوت و دیگر نشتن فصد و باشد شمس
فخری گوید چون فصلان رگ جان حسود شناس
فلک بکشاد از آن ز بهر آب جو و شکست و در نسخه
وفائی بمعنی جم زلف دلبران بر آمده و آن
در بیت بوزنا راحو بد قول خود آورده شعر
ز شکست زلف گمان شاه ارزان بر قوله
نماند بهره و حظ و نصیب و بهر مرا و در حاشیه
بحر از شم جلد و الحد بدان ماند آورده
شکفت بکسر شین و سکون یا و فاو صبر
کردن و صبرکرد و باشد کذا فی موید الفضلا
حکیم سنائی گوید هیچ جا بالصر از و شکفت
هیچ عقل از بر آنکو لفت شواب لوزن
تفات شو رخاب باشد الفاظ شکفت
بکسر شین کج و نا هموار باشد و در اوزار
پالان بفتح شین استعمال میکنند
شکفت بکسر شین و کاف تازی بحث باشد
بستان شعر یکی جو ده بر شاه غزنین
کرفت که جنس ... و بازای شکفت
واین لفظ را با کفت و کرفت قافیه میکنند

پس بضم و کسر کاف آید شنبت بکسر شین
و سکون با دالانی گشاده و آنرا شوار گویند
بکسر شین شتقه بکسر شین و فتح تا و
قیل بفتح شین و تا و سکون فا بلندی
و سقف عمارت و آنرا آسمانه نیز گویند
شتلیت بفتح شین تحلیت معروف
محلل نیز و آنرا شملید و شنبلید نیز گویند شوکت
بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله
فسون در علاج باشد در نسخه مرزا اما در موید
الفضلا شوخت آمده و بجای نون یا آورده
شولت بفتح شین و کسر واو و سکون لام
و ستبر را گویند تکار را گویند مع الجیم
شکنج در تحفه شکن و تاب باشد و پرچین
شده و درهم کشیده را نیز گویند ملا جامی
نیز فرماید شعر ز شکنج زلف تو هر شکن
گرهی فکنده بکار من ۞ بگرهگشای زلف
خود که زکار من گره گشا و دیگر مار پیچ
نیز گویند حکیم ازرقی گوید ۞ هلاک دشمن او را
ز پیچ و از بلغار ۞ شکنج افعی و بیدی بجای
پیچ و خدنگ ۞ و در ادات الفضلا و ع

از علتهای

از علتهای و بیدیک که خارک نیز گویند
شغشت بهیچ پاره فولاد و بر سوراخ کرده آهن
و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار
و باریک شده شمس فخری گوید شعر شهیار کر
بس قوی باشد چو وت ۞ شغشت هیچ عدو نیز
را هیچ ۞ شنج بوزن رنج سرین مردم
و حیوانات باشد و شمس فخری غنج را اراده
این آورده و گفته ۞ بغور ماش جوان و انس و
پری ۞ همه داغ دارند ز شنج و غنج ۞ دامن
زمین سخت بر کوه نیز آمده شکنج بضم
شین و فتح کاف آنکه برابر و نهند
و چین رو و اندام شش خنج کردکان را
گویند که اندرون او را خالی کنند و از سرب
پر کنند تو باسط قمار بازی و در موید شش
خانج با نون آمده مع الحا شخ بفتح شین
زمین سخت را گویند حکیم الوری گوید شعر
میوها رو ز شد از تابش گرما شاخ ۞
ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا شخ ۞
و حکیم سوزنی بمعنی بر کوه گفته ۞ ز آسمان
بزمین عمر کجا رسد تو رسد ۞ چو سیل و سنگ که

آید بیش از ریشخ و در ادات الفضلا
بمعنی چوک بادام و جانور نیز آمده شکوخ
بضمتین لغزیدن باشد و افتادن و لغزش را
گویند شکوخیدن شوخ با شرم و فضول و دیگر
چوک را گویند که بر جامه و بدن نشیند
امیر خسرو فرماید شعر اگر شوخ بر جامهء تو بود
به باشد و لم از طبع است پاک و در نسخه
بمعنی درختی که یک شاخش برند شاخ بسیار
بر آورد و نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی آن پوست بود که بر دست و پا از
کثرت کار کردن سخت شده باشد شلخ
بفتح شین و لام ساکن باشد کذا فی الصحاح
شاخ معروف و پیاله دراز و پاره و
چاک را نیز گویند منصور شیرازی گوید
بهر دو معنی شعر فتادم و در کشش از باده
شبیه شیشه لعل عیش صبوحی نهاده
بکف شاخ زده سنبل بر تاب
و زخم او چو شانه سینه چاک چاک
شده چه شاخ و در موید الفضلا
بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشد آمده

شب

شب فرخ نام نوای مطربی از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید چو دستان
در شب فرخ کشیدی از ان فرخنده
تر هرگز که دیدی شبد مع الدال شب یورد
بکسر یا و فتح واو و سکون را ناله ماه باشد
روز مشرقی گوید شعر بخط آن لب دودی آتش
نگر که همواره مرا دارند در تاب که همچون
برون در اوج خورشید یکی چون شب یورد
از گرد جهان واو را شاه در بور شاد
در دنیز گویند شمد بفتح شین و سکون
نون منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید شعر
کلک جم زند خوان باغ نشانست که مرا
مدح شاه باشد زند نکتهای سفید اوزنده
گر چه دارم سیاه دار و شمند شادورد
هاله و نیز فرش از گلیم و غیره شهنامه شعر
جهاندار بر شادورد بزرگ نشسته
همه پیکرش میش و گرگ شامکند بکسر
کاف و فتح میم و سکون نون نمدی که
از پشم بسازند شاوزد بفتح واو
و سکون زای هوز خار بسیده که جاورد

نیز گویند و لوبیا را تغام گویند بفتح تای مثلثه
و غین معجمه شکنند بکسر شین و فتح کاف
و سکون نون جانوری باشد خزنده شمغند
بفتح شین و غین و سکون میم و نون
زنی ناخوش بوی را گویند و لوبیا او را
طلی خوانند بفتح لام و سکون خای معجمه
و بعد از خالوی مع الدال شمخند بفتح
و میم در تحفه لون سفید نیکو باشد شود کفنم
یعنی شید و رفت شمس فخری گوید شعر با سمت
و بخشایش او داد کرم داد بیت چو بیل از دل
کان آب رخساره یم شود شخانید
با خای معجمه و کسر نون بوزن زمانه بفتح
بدندان ریش کرد شیار و درود
خانه معین و نیز نام شاری که تو از عدد
شهرود نیز گویند شنجود بفتح شین
و ضم خا یعنی بناخن کنند و مجروح ساخت
انوری گوید بیت دلی گو بدرد محبت شخود
علاج پزشکان ندارد خوش شود شخید
بفتح شین و کسر خا در نسخه مرا یعنی
از جای فرو افتاده باشد اما در ادات

الفضلا

الفضلا شخیدن بوزن بخشید با نیمی آمده
واین اصح است استاد رهان مروارید با نام لوالئی
رطبی از جمله بسی رطب بار بدجز و ثمر شعر
چو شاد روان مروارید گفتی بش گفت رد
مروارید سفتی شحید بفتح شین و حیم مرده
سخت باشد و چون کسی را ریا زند گویند
بشخید و شجاید بشخیده شود و مثالش شخاید را
استاد دقیقی گوید شعر صورت حشمت
از هیبت درویش مصرع ذره را بد بهر نماید
خاک دریا شود بسوزد آب مصرع نغر و افشان
و شجاید اما حنین ذفای شخید بجای معجمه از زده
شعاد تمام بر او در رستم داد و را شکاد نیز
گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر از رستم
چو یابان زور تحمور د مصرع داز نهاد و پس
برآورد و شکوخید لغر بدو پس در آمد
رودکی گوید شعر چه مگرد و پای او از بای
دان مصرع خود شکوخیده بماند بمجان بکرده
بکسر شین و فتح کاف و رای شکار کند و شکند
حلیم انوری گوید شعر چو باز او شکر دهید
جو کبک و چو کرک مصرع جواب او گذرد

گاه او چه بحر و چه بر ؛ شنبلید هم بالی معنیست
و نیز نام گلی است زرد و خوش بو مثالش
مسعود سعد سلمان گوید ؛ ز ضعف ضمیر آتش
بخم خزر است قد ؛ بلون شنبلید رش
رخ رنگ بایمنش ؛ شمید و شمیده
بیهوش باشد شمس فخری گوید شعر با کرم و لطف
او بحر چه باشد ؛ لئیم با خرد و هوش و عقل
چه باشد شمید ؛ حسین وفایی گوید که این
لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و
شمیده و هر دو بیهوش باشد دوم شمید
و شمان و هر دو بمعنی ماده گاو از تشنگی
یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بس
او فتد بمعنی گاو غژنک که ماده گاو بود از
گرستن و در تحفه شمید و شمیدن آمده
شمت بفتح و خفیف معروف و در تحفه
آمده که شمتا در بخوش باشد و رحوب
را است معروف شانه بفتح اول لحن شانه
کند انوری گوید شعر جهان ناب وفا روی
چه می گوید ؛ فلک بدست ظفر چه ملک
میشانه شنید چشمه آفتاب بهر شهنامه

نسخه اما شمیدن بکسر اول و دوم و شمیدن

بدو گفت زان که تابنده شید ؛
بر آید یکی پرده بلنم سفید ؛ و بمعنی روشن
نیز سطر رسیده و در ادات مع الراء شاکار
و شاه کار کار رباه مزد باشد که مردم را
بزور بران دارند کسائی گوید ؛ یکی حکایت
و آنکه که گئی سست و ضعیف ؛ داشت
گوی که مگر سخره و شاکار گئی ؛ شاوغ
بسکون واو و فتح عین و لا تکسب در
ماوراء النهر که از بس آن بیابانیست ریگستان
که گاه فراتر در آن مقام دارند و مردم
شاوغ الشر جولاه باشند شمس فخری گوید
شعر خصمش برهنه تشنه و پابجا مانده ؛
در دشت ریگ کا فراز انسوی شاوغ ؛
و در نسخه وفایی بمعنی نای رویین
نیز آمده شخار قلیا باشد که صابون گران
بکار کنند عنصری گوید شعر از بعد رنگ
او گرفته غبار ؛ خاکش از گرد شور گشته
شخار ؛ اما حسین وفایی بمعنی نوشادر
آورده که زنان بعد از آن که حنا نهاده
باشند ناخنها را بآن سیاه کنند

مفهوم می شود شخشار بفتح شین و خا
و سکون نون نام مرغیست ابلق تیره گون
که میان پرش سفید باشد شادخوار
شادمان باشد و در شرفنامه کسر باشد
که با اغیار شراب خورد شکن بفتح و سکون
و کسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست
شبیه بشفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی
سفید و زرد و از اشقر نیز گویند
شیذ بکسر شین و فتح ذال معجمه خدای
عزوجل را گویند شمس فخری گوید شعر تو آن
داور محکم که از دانش بنی آدم نیارا یمکر
در عالم چو موم در جهت شیذ شاپور پادشاه
از آل اشک یا ثانی که زکریا علیه السلم
در عهد او شهید شد و نیز نام کسری اوسط
بود میان خسرو و شیرین و اورا شاپور
بوزن کازروش و نیز گویند بوزن
کافور شبانور شبره باشد شمر
بفتحتین حوض خرد و انرا ابگیر و اژیر
و ابدان و ژی نیز گویند سلمان گوید شعر
در آب شمر این همه ماهی زر اندوده

بید از باران رنجت که برابر قات
شمشار شمشاد باشد شمس فخری گوید شعر
زمین باغ یکبار در عبیر گرفت ز زلف
یار مگر لو و با صبا یکبار چو زلف دلبر
مشکبیز شد ریحان چو قد مهوش نیز
سرفراز شد شمشاد ز زینبی نیز گوید شعر
فدای آن قد و زلفش که گوئی فرو شست
از شمشار شمشاد شنگار بکسر همان شکار
که گذشت شور مور یعنی مور چهار خرد و ریزه
شار مار سخت بزرگ حکیم خاقانی
گوید شعر شور مور زند حسود دانش اگرچه که لاف
شار مار زند نفر با نفرا ممتحه اند شترخوار
درختیست خرد که خار بسیار دارد و اشترخار
و کرته نیز گویند شنکور باد ریسه خیمه
باشد یعنی آن کرده چوبها که میان سوراخ
کرده بر ستون خیمه کشند شهرکور
مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان
نگاه دارند و نیز روز چهارم از ماه را گویند
شنذکار بفتح شین و سکون ذال
معجمه زمینی که شیار کرده باشند و لحم اند حشم

شمس

فخری گوید شعر ز بی خاطر کردم شیار پر تخم
ثنات در ز فکندم تا خود جواب دار شد گاه
و شتکار نیز گویند شدیار و در تحفه زمینی باشد
که گاو رانده باشند که تخم بکارند شور
شغله و آشوب و دیگر معنی هم آمده باشد
در تحفه شهریار پادشاهی بزرگتر از
پادشاهان عصر باشد مع الزای شیز
بکسر شین و سکون یا آبنوس باشد
شهنامه شعر ز دیبا و خوچار صد تخت نیز
هم تختها کرده از چوب شیز و در نسخه
وفایی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند
نیز آمده شون نیز بضم شین و کسر نون
و سکون واو و یا نیز بکسر و فراغ باشد
و زمین شیار کرده را نیز گویند و نام اسب
معروف شونیز مثل اوست از روی
وزن و معنی غیر مواخر کذا فی المؤید
اما در ادات الفضلا فراغ بود و شونیز
سیاه دانه باشد شترغاز بیخ گیاهیست
که با سرکه خورند شجلیز سرمای سخت
باشد در تحفه شبدیز نام اسب پرویز

باشد در نسخه میرزا اما مشهور اسب خسرو است
و این صحیحست و نیز نام نوایی و لحنی از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر بهار آتش
کو گزارش راه شبدیز شدندی جمله آفاق
شبخیز شکرریز در نسخه میرزا کلام فصیح
و بذله گوی باشد و در شرفنامه نثار باشد
و در مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال
دو معنی اخر خاقانی گوید شعر در شکرریزند
از آنگه خوش که گردون را بصبح
همچو پسته بز خون آلود و خندان دیده اند
و در یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس
فرستند نیز بنظر رسیده و این بیت
خاقانی مؤید این معنیست شعر نثار انگه نیز
هر دم شکرریز لبت پنهانی که همه را زما
شود بیت باذار و پیشانی مع السین
شامس بکسر میم جزیره بود در یونان
زمین عنصری گوید شعر با این تا شهر
شامس نام تا شهریار اندرو شاد
کام شد گیس بضم شین غریش و فرح
باشد در تحفه و بسین مهمله نیز آمده

مثالش شخش اوده‌ها گوید شعر گرگ را کی
رسد صلامت شاث ه مار را کی رسد نهیب
شخش ه شکرش بفتح شین و سکون
کاف و کسر را بد بای را گویند کذا فی التحفه
مع الغبن شغ بضم شین بزی که دو
باشد که خایها کرده باشند و از آن تراب
خورند و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده
بدون آنکه خایا کنند و از آن تراج زند
و گوید شعر از خود گاو و کم بصد رتبت ه
گر چه او را نه شغب هست و نه شغ ه
شوغ بلند دست و یا که از کار یا ترود
بهم رسید و در نسخه شمس فخری شخه
نیز بامعنی است و گفته شعر به پهلو نسکه بر
خارا لغلطم ز چرروی چشم شد پهلوم
شوغ ه بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه
نشیند و بمعنی ما شرم و بلا باک هم نظر
رسیده کذا فی الادات مع الف
شکاف ابریشم کاوه کرده الوالموند
گویند شکوفه بمعنی شکاف است و منیع ه
دیبا باف ه مه وخورست نهابا بیاشیع

اوم ا

حراف ه و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده
وام از رخنه کردن نیز آمده شگرف
بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
اگر نقش مردم نخواهی شگرف بگویند که
جنس است حرف ه و دیگر بمعنی حشمت و قوی
و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند
کسایی گوید شعر از بن زمانه جافی و گردش
شب و روز ه شگرف گشت صبور و صبور
گشت شگرف ه و در نسخه وفایی بمعنی خوش بنده
نیز آمده مؤیدات مع حکیم خاقانی فرماید شعر
نوبت صبح نکرد مستا نیف شگرف
اگر دهی ه داد می که میدهد صبح دمست
بنوبری ه شنذف بفتح شین و سکون
نون و فتح دال ذال باشد شمس فخری گوید شعر
رهیست لو رهره مریخ شود ایا چون
ناله برآید بمصاف تو ز شنذف ه شنکرف
شنجرف باشد و در نسخه مرا بمعنی کرم
کنده خوار نیز باشد کذا فی الادات
شف بفتح شین ششبا باشد کذا فی
الادات شغشف بفتح شین اول

و دوم و سکون فا شغش مرقوم که شاخ
درخت باشد مع القاف شرناق
بکسر شین و سکون را گوشت سرخ زرد
باشد که بر اجفان بر آید در نسخه مرزا
مع الکاف التازی شارک در نسخه
برای معجم و غیر معجم مرغکی باشد کوچک و خوش
آواز سیاه رنگ لیبی گویند شعر الا تا در نبند
طوطی و شارک الا تا نسرایند قمری و سارک
و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند
شلک بکسر شین و سکون لام کل باشد
سیاه چسبنده که پای مردم در آن
بند شود حکیم زودکی گوید چو بشتابند
گردارت بحیش فرومانی چو خر در جای
شلکا شنفترک بکسر شین و سکون
فا و فتح تا و رای مهمله نباتیست که
علف شتر شود و با صفهانا خاشی
گویند و بعربا حمحم گویند بکسر هر دو خا
معجم شب چک بفتح جیم فارسی
یعنی شب برات که شب نیمه شعبان باشد
زیرا که برات باشد شلک تفتح شین

دکان

و کاف همان دوزه که گذشت یعنی
خاری که در دامن او بند شاشک و شوشک
بفتح شین دوم هر دو بمعنی چهار تار باشد
و رخی گوید شعر گهی رباب زنا و گاه بربط
و چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشک و
عنقا و عنقا نام سازیست از جوای این
بیت اما در لغت نام نوایی از نواهای
موسیقیست و در نسخه مرزا شاشک
بمعنی شهو بر آمده و در ادات الفضلا
شوشک نیز بمعنی شهو آمده شکاشک
و شکاشک هر دو بفتح دو میتی نیز آواز
پای باشد وقت رفتار گدای و مؤید الفضلا
شوکک بضم شین و فتح کاف باد در سر
دوک و شرلک بلام نیز آمده و او زرا
شکرف نیز گویند شرزدک بکسر شین
و رای مهمله و سکون زای معجم و فتح
دال آلوی کوهی زرد رنگ را گویند
و بعربا او را زعرور نامند بضم زای
معجم و رای مهمله و سکون عین مهمله
و واو شیشک نام مرغیست که از ا

نیز گویند کذا فی الادات شبنک
بفتح شین وسکون با وفتح نون وکاف
لون تا نیز بنظر رسیده بازی که یکبار
جهند ولگد بر سینه هم زنند شبتک
بکسر شین وسکون با ودوک باشد ونوعی
کرده روک نیز آمده شبکوک بفتح شین
وسکون با درویشی که شب بر بلندیها
برآمده محله بکان ونزدیکان را
دعا کند باواز بلند وصبح بدر خانه‌ها رود
بدریوزه شیخ سعدی فرماید شعر زهی جو
فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک
وخرمن گدای شتاک بمعنی ستاک است
جمله که درثنت بمعنی شاخ نو که از درخت
سر زند ونازک بود منصور شیرازی گوید شعر
بر درخت امل کشته بود پژمرده
باب جود تو از بیخ تازه گردد شتاک
شترک بکسر وفتح شین وسکون رای
مهمله مرض حصبه وخرقه که دارو درو بندند
شفک بفتح شین وفا نام زنی نادان
وجلف باشد استاد رودکی گوید شعر

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز
آمد تا هر شفک را ژنخی بدو در نسخه میرزا
شنک بغین نیز بمعنی آمده شکانک
بفتح وکسر شین وفتح نون حوصله مرغ
که آن را ژاغر نیز گویند شلک بکسر شین
وسکون لام وفتح کاف در نسخه میرزا
ناودان باشد شوالک بفتح شین
ولام مرغیست که هر زمان برنگی نماید
وبتازی ابو براقش گویند شولک بفتح
شین وفتح لام آب تیز رو باشد مصراع همای
همایان در آورد در شولک تیز پای
چو دریای آتش در آمد زجای شکاک سینه
بند زنان باشد واو را سیماچه وشاماکه
وشاماچه وشامالچه نیز گویند ودر ادات
الفضلا بمعنی بز نر نیز بنظر رسیده ودر
ادات زمو بدهم آواز دم وشش وامثال
آن باشد در وقت رقص آمده شجک
بضم شین وسکون جیم فارسی جهندگی
سینه دار از غنک وشجک نیز گویند
وبعو باقوق نامند در شرفنامه حسن گلزار

اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی
آورده مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه *
چو میش چیره و دندانش را چه بخشد
به شاک و مغ نخته گذشت شنکرک
بفتح شین و سکون نون وضم کاف
و سکون را باور لیشر دوک و از اسکوه
و سنکرک و شوکلک نیز گویند شاماک بمعان
شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد
اما در سامی فی الاسامی آمده که شاماک
جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان
یا کودکان پوشند شبان فریوک بفتح
شین و فا و واو و کسر رای مهمله بزرگ
باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان
فرسک آمده و گفته بی غنیمت و در ادات
الفضلا شبان فریوک بنظر رسیده
بضم بای خطی شب چراغک کرمکی باشد
که در شب مانند اخگر تابان بود و از شب
تاب و غرویک و کاغنه نیز گویند شفاک
بفتح شین و سکون را او از پای باشد

و شنکول بضم نون [illegible] بمعنی [illegible]

شمس فخری

شمس فخری گوید شعر تا که هنگام رفتن
اندر راه * نبود مار و مور را زخاک
مع الکاف الفارسی شبالنک
بفتح شین و بای موحده تخم باشد
در نسخه وفائی شترنک بفتح شین و
سکون تا همان شترنک است مهمله که مردم
گیاه باشد شنفرنک نوعی از شفتالو است
که آن را شالانک نیز گویند بعضی را نیم سرخ
و نیم سفید می باشد و بعضی را تمام سرخ
یا تمام سفید عسجدی گوید شعر با سماع چنگ
با نس از جاشنکه تا از زمان * کز فلک
پروین پدید آید چو سیمین شنفرنک * داورا
شیکلیز نیز گویند شرنک بفتح شین و را
زهر باشد و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که از آن
تلخک و کبست نیز گویند و این معانی از رفاه
منقول است و در نسخه میرزا حنظل باشد
و در تحفه چو زهره باشد و آن گیاهیست
سبز که بغایت تلخ باشد شالهنک بسکون
لام گردکان باشد که بعربی جوز هندی گویند
حکیم انوری گوید شعر در کوی هنر ملکش کان گهی *

اقطاع قدیم بالهکت شب آهنگ در نسخه
میرزا مرغ سحرخوان و ستاره شعری باشد
حکیم فردوسی گوید شعر چو یک نیمه از تیره شب درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت و بمعنی شباهنگاه
شیخ نظامی فرماید شباهنگ چون برزد
از کوه دود ز آهنگ شب مرغ دستان
نمود شغفاهنگ همان شغفاهنج مرقوم
و در ادات الفضلا بمعنی نداف دکان او
بمعنی مشته او که بر زه کمان زنند در وقت
پنبه زدن و بمعنی ساخت نیز آمده شکرک
در نسخه میرزا برکالهای دراز و پهن باشد
از شکر که بهم بندند و از شکر قلم نیز گویند و
بتازی عجهره گویند شلنگ بفتح شین و لام
برجستن یکباره بجهت درزش و شخ تیزگاه و
پلنگ زرافه را گویند شالنگ گلیمی باشد
که در زیر فرشها و غیره دوزند شستک سه
معنی دارد اول شاهدی را گویند مطبوع
و شیرین حرکات باشد ظهیر گوید کند شانه
تو بازی بجان خصم خانه بعقل رشد کان
شدند ان چابک و شستک دوم دزد

دراهزن

و راهزن باشد عنصری گوید شعر ز با طعنه
که با چنان چیز بدکه توی چیز و سخره پا شستکان
و در تحفه بمعنی خبازی آمده که در قالب گذارند
از برای تخم و در نسخه وفائی بمعنی خرطوم
فیل نیز آمده و در نسخه میرزا درخت سرو
و راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات
الفضلا سرو و مکاره نیز آمده شرغلیج بفتح
شین و سکون رای مهمله و فتح فا مانک
پای مردم و غیره و شراک نیز باشد معرب آن
شتالنگ بفتح شین و تا کعب پای که
آنرا شرول نیز گویند شمس فخری گوید شعر
ایا شاهی که قدر و همتت را بود در پای
گردون تا شتالنگ مع اللا شکال
شغال باشد شکل بفتح شین و سکون
کاف و کاف فارسی دزد و راهزن باشد
و در موید بفتح کاف فارسی چیزی از علکهات
که آنرا شلنگ نیز گویند شلکم گرلکی از
اسلحه اهل هند که بهندش شیله گویند
خلاق گوید سوسن زبان کشیده و افکنده
در چشم غنچه پیکان مانند اخته شترد دل

بدول رنا مرد باشد ملا کاتبی فرماید شعر
مرا انگشت شتر وار با حجره تن شتر دلی
بکنم غم کجا و حجره من شکول بضم شین
و کاف جلدی باشد شپل بفتح شین و میم
با او از جرمین شکول بکسر سین و سکون
نون رعنا باشد شاخل بفتح خاء معجمه
حبی از غله باشد و در موید شاخل بضم
خاء و شاخول نیز آمده مع المسلم
بفتح شین رمیدن باشد حقاف گوید شعر
تو آهوی تتاری کی رمیدت چو م آرام گرما
از حرص خشم شُشم بضم یا افزار شب
باشد که از چوب کاو و یا نمد ناکرده که
ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و از آن
چارق نیز گویند منجیک گوید شعر هدیت
مدح گفتم چندین عذاب داد کو سیم
نیست باری جفت شم فرست شجام
بفتح شین و جیم تازی سرما سخت که
درختان را بخشکاند سمس گوید شعر
در بناش مفر تا ترسد شاخهای
برهنه را شجام شیم ماهی باشد

[illegible]

که جلک بر پشت نقطهای سفید دارد
و بعضی گفته‌اند نام رر ولیست که این در آن
پیدا شید و بان منسوبست حکیم انوری شعر
شموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
بشیره داغ شود بر جسام ماهی شیم
شاه تام در نسخه میرزا نوعی از فراپرشال باشد
شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی
باشد که از انرا اشتلم نیز گویند شتلم
بکسر شین و سکون لام صمغ باشد و از آن
کوج بفتح کاف و واو نیز گویند شاسپرم
بسکون سین بفتح با و را گیاهی از انواع
ریحان که در اسپرغم نوشته ایم و لذت
منوچهری گوید شعر بنفشه شاسپرم تا بکنج حجره
کم ند به روکشی و بالیده و لویا باشد
و از شاهسپرم نیز گویند بکسر ما نمو
گوید شعر در صلوات باشد آمدست بر سر
گل عندلیب در چو کاب آمدست حلک
شاه سپرم شاداسپرم نام یکی از اقسام
ریحانست که منبت او در بلاد عرب باشد
و از آن خوش اسپرم نیز گویند مع الکوفی

بجرا

شارستان بکسر را گویند که شهر و بعضی
گفته‌اند قبه بزرگ که بر اطراف شبستان
باشد کذا فی موید الفضلا و حکیم عنصری
بر قلعه حصار فرموده شعر گر کوه زمان
در لجه شود ز باره پاره آن کناره شاسکی
شوان بکسر شین یعنی چوپان که شوان
نیز گویند بعد از شین یای تازی بوزن
و معنی چسپانیدن باشد شادروان
بساط گرانمایه باشد که در بارگاه پهن کنند
معزی گوید شعر حور خواهد که شود صورت او
نقش بساط چون نهی پای بدین صدر
و بدین شادروان و دیگر بمعنی زیر کنگره
عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی
سایبان و در پیش در خانه نیز آمده بمعنی
سایبان امیر خسرو فرماید شعر بر تخت باز
کن گنجینه جود در زنهم خوان پیشادروان
مقصود شکیبانیدن یعنی صبر کردن
شکیفتن بوزن فریفتن مشکله
شنگرلن بنون و زای معجمه در موید
گری باشد که گفت خون و در هیچ اشعار

شبلانیال ح

هاتی

بکشش بکرده شایگان چند مو زاد
اول کار بنا مزد که یکبار بر گویند استاد
شهید گوید شعر اگر بگروی تو بروز حساب
مفرمای درویش را شایگان آدم
بسیار و بنهایت باشد گنج شایگان
یعنی گنجی که مال بسیار دران باشد
ظهیر گوید سپهر قدر را دست خود ماند
بقدر جود در گنج شایگان گوهر و در اصل
شایگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت
که لایق شاهان باشد سیم قافیه شایگان
باشد و آن چنان باشد که دلیران و مردمان
را با جان و زمان قافیه کنند یا آتش
و سیمین را با زمین و چنین قافیه کنند
و امثال آن و قدما در قصیده یا غزل
بیش از یکی نمی آوردند مگر گاهی که ناچار
بود اما در اخر عذر آن میخواستند در این
زمان این ملاحظه نکنند شلون
بفتح شین و ضم لام نام جانوریست
کذا فی ادات الفضلا شمن بفتحتین
بت پرست باشد استاد معزی گوید شعر

بکر فلک صنم خویش کرد بخت ترا که شد
بعبادت خمیده چون شمنت ** شبان
و شیون و شیخون معروفات شرانک
بضم شین و تشدید را بمعنی رواج ریزان
و ریزنده باشد و بمعنی شیخ گویند
بفتح ثای مثلثه و تشدید جیم شمتان
بمعنی گریبان و لوخه کنان استاد عنصری فرماید شعر
زان ملک را انتظام و زین عقد را نظام
زان دوستان بنجو و زین دشمنان
شمان ** شیان بفتح شین و یا جزا و
مکافات نوشگور گوید شعر بر دبازه
شد کینه سالیان ** مردیش از بهر کرد
او شیان ** شاشیدن معروف و در
نسخه میرزا بمعنی تر شدن باب بر آمده
و در موید نیز کیز کردن و تر شدن تا شه
الخمر زنبور عسل سازد و شهد در آن
تعبیه کند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
زبد گر نیکوی ناید تو عذرش را فرش نه
که معذور است مار از شهد چون نحل عسل
شاشش ** سنجادان بکای جحر و دال جمله

یعنی ناخن کننده و مجروح کننده مثالش
و هیچ گوید شعر شکافان تهی گاه پرندگان
ستخوان جگرگاه درندگان ** و آرایشانه
و گواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که
که بلند دارند نیز سطر رسیده و بمعنی جمع
غایب نیز آمده شهنامه شعر به بینم تا جنت
آغازشان ** بسامه شو دیدگان راز شان **
و بمعنی کار غربت شاهیدن بکسر با و سکون
یا رز گاو یا رسای گردن است شبستان
حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جای که
شبها دران عبادت کنند شپلیدن
و کسر بای فارسی و لام شکفته شدن
و دیگا گردن باشد در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بمعنی فروزن باشد شخیدن بفتح
شین و کسر خا از جای فرو افتادن
و لغزیدن باشد شرآن بکسر شین باران
تند کذا فی الادات ششلستان بضم
شین اول و کسر بای فارسی بمعنی زنی
که پستانش نرم و باریک و افتاده
باشد خاقانی گوید شعر شکست ششلستان

زنار رومی و یا زنگی بیخ مریم صنعت آن نیز
عیسی و دهقان باید داد و شاپران بفتح
با نام ولایتیست و بعضی گفته اند شهریست
و شاور و روان نیز گویند مسالکش حکیم جامی فرما
گوید بیت او مالک ملک و زمانه جامعت
دوزخ از دو رسید دلیل از شاپران الکحه
شایان لایق و زیبا و درخور شتخالیدن
در شرفنامه موی خلیدن باشد شخودن
و شخولیدن بناخن کندن شاعر گوید شعر
نه جای شخودن بماند از دو رخ نه جای
دریدن بماند از قبا و در مؤید شخولیدن
موی صفیر زدن و بر مزیدن نیز آمده
و شخلیدن نیز باین معنی است شخیدن
بوزن بخشیدن از جای فرو خزیدن
و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شرنگ
بفتح شین و کسر را تراویدن باشد
در شرفنامه شکن بکسر نون نام ولایتست
و در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون
کاف آمده شنّ بفتح نون کنایه باشد
که از آتش و کتب و کهنه برده بفتح

کاف

کاف و نون نیز گویند و این از شرفنامه منقولست
اما در ادات الفضلا گیاهی بود که شکافند
و در اندازند تا پوست آن پاسانی بر آید
و از پوست او ریسمان سازند شغش
بکسر شین و سکون غا تراویدن جراحت
و حلیدن شغفیدن بکسر مثلثه شکفیدن
بفتح شین و کاف و کسر فا بسر درآمدن ستور
باشد و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی شکفیدن
بسین مهمله آمده شکفیدن بکسر شین و فتح
کاف چنین که بر جامه و غیره افتد و در نسخه
میرزا بمعنی وی رود درخ نیز آمده شکوخیدن
بفتح شین و کسر خا بسر درآمدن است
و لغزیدن و افتادن و سست زده شدن
شکوفن بضم شین و کاف فارسی تغافل
کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش
و امثال آن و نوعی از شغالان را نیز گویند
شکوهیدن بوزن شکوخیدن اظهار
زر کردن و کوشش نمودن و کسی را احتمال
و زیبا شدن و ترسیدن و همان
شکوخیدن شتاسبان گشتند بدایم

بفتح شین و ... کسر کاف و نون ... [illegible]

جامع گردش شماس عدل رسا یار اگر نمی فکنند
والیث را بعربا شماسیه گویند سیح لطائی گوید
سیاهی ده حال عباسیان سفیده بر چشم
شماسیان شمیدن بفتح رسیدن و تر
سیدن و بیهوش شدن شفیدن معروف
و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن آمده شکلان
بضم شین و کسر لام متحیر و درمانده شکستن
باشد شیلان غاب باشد و بفتح جیلان
نیز گویند شوخگن و شوخگین هر دو بمعنی
چرکن چه شوخ چرک را گویند شیراوژن
بمعنی اژدر کش مانند عبد الواسع گوید
ملک ابو الفضل نصیر از تاج الدین
که برباید همی تاج از سر شاهان شیراوژن
شکردن بکسر شین و فتح کاف و
سکون را شکار کردن و شکستن گردیدن
مثله شکان بفتح شین و سکون نون
و کاف فارسی و لا شیت شنوبزیدن
بضم شین و کسر میم و رای مهمله زراعت
کردن باشد شهطان نام کوهیست
و گویند ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست

خلف م

ازرا

نزدیک کوه الوند شیار زیدن زمین را
کاوآهن زدن و شکافتن شیدان
بکسر شین و سکون یا در شهر فناه خوان
طعام باشد شنیدبار زیدن جفت کار
راندن بجهت زمین شکافتن شلیسیدان
صبر کردن شیوا زبان بکسر شین و سکون
یا فصیح زبان باشد چه شیوا فصیح
و گذشت شاهان بهر دو معنی معروف
مع الواو شاشو الضم شین دوم نام کسیست
که جمشید را شو دشاه دارد و شراب باشد
و این نام را جمشید بر و قرار داد و شرح
آن در تواریخ مسطور است شیشو بکسر شین
اول و ضم دوم تهو باشد شتر گاو زرافه
باشد شیو بکسر شین ضد بالا که شیب
و نشیب گویند حکیم فردوسی گوید
رفتم بفرمان گیهان خدیو سوی کوه
البرز ازان جهت شیو مع الالف شادگونه
بسکون دال مهمله جبه مضربه آگنده بود و بمعنی
تکیه گاه نیز آمده عنصری گوید همان که بود در
ازین پیش شادگونه کنون شد اراج

تو ای بد نهاد باشی و فرخی گوید شعر
بر شاه گونه تکیه زده شاه شاد کام
دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام
و در ادات الفضلا بمعنی نهانا سطر رسیده
و دیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید شعر
بر طارم جلالت کیوان تمثیله چارس
در بزم دلفروزت ناهید شاد گونه شاره
بفتح را و ستاره بزرگ مقابل چادر بود
که هندوان بندند شمس فخری گوید شعر آنکه بر فرق گنبد زر
نهاد حکمش از خاک پای خود شاره و در
نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل
هند باشد و در ادات الفضلا بمعنی جامه
سرخ که گرد شمع بچنند تا باد نگیرد آمده
شادنه دو است که از هندوستان آورند بمعنی
دارویی چشم که از هندوستان نیز سطر رسیده
و در موید بمعنی اجیر شادنه آمده که بجای لون
باشد شبانگاه جایگاه چهار پایان باشد
و در نسخه میرزا جای نیست که شب انجا باشند
و در آمدن شب بارزه بفتح شین
و سکون بای اول و فتح رای تازی و بعضی

بازه

شب بازه که بجای پای خطی باشد
شب پره باشد شوره بر سر زمین دیدن آن
خشمناک در مجالس حکیم انوری گوید شعر
ای ناخجان گشته بنسل بنده حجت
مطیع حنجران گشته شتر غمزه شتغه
بفتح شین و غین بچه که از کار ربا برد
بدست و باید انو و عسجدی گوید شعر
بجهان ه
همی دوم بیندر از بهر روزی و دیای بر
شغه و مانده با دل بریان و شوغه
نیز بمعنی است شتغانه بفتح شین و العین دار
شایق فام عنکبوت بزرگ است از زرعون که
چهار رنگ دارد شمس فخری گوید شعر
بود عنقای مغرب نزد قهرت حقایق
کالحنی بر شاهان شتغانه شکافه مضطرب
باشد که بر ساز ها زنند و فخری گوید
و بسین مهمله نیز آمده و گذشته در تحفه
بمعنی خانه گهواره نیز آمده شکره بکسر شین
و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند
شکینه بوزن گمینه خم دراز که غله در آن
کنند شکه تضمین و شکوه حشمت باشد

استاد عنصری گوید شعر پادشاهی که با تشکیله باشد
حلیم چون بلند که باشد شکله بورزن علّه
و شوله بفتح شین نیز گیاهی است و آن جای
خاک و بلندی در بر کوه باشد شاعر گوید شعر
چون خوره است با نکهت آنچه خوی نیک
رواست جای نکهت شکله و در تحفه بمعنی لخت
جامه نیز آمده یعنی یک ثوب شیوه
نیک کردن طور و عمل باشد و خوش شیون
نمودن و حسن و زیبای شانه موم و
و نیز خانه زنبوران که شانه ولانه نیز گویند
شاهنده بورزن تابنده نیکوکاره و صالح
باشد و شاهیده بورزن نادیده نیز
بنظر رسیده و با معنی شاهنشاه آنکه ممدود
او دیگران پادشاه شوند شیغار بفتح
شین جای که پشک گوسفند را در آن نهند
و شانگاه نیز گویند شگوهیده یعنی اظهار
بزرگ کرده و گوش پشمن کسی که چشم
و زیبا شده و ترسیده و بمعنی ایستادن در
آمده نیز آمده شسته بکسر شین و های
مفتوح ها جب شب را آن گذشته باشد

و بمعنی انگور نیز آمده در موید الفضلا شحکاک
بفتح شین و سین و سکون خا زنگ باشد
و ازاله و نجه گویند شخیده بفتح شین
و کسر خا نیز افتاده و گفخیده باشد شغشر
بفتح هر دو شین و سکون غا شاخ درخت
و شوشه زر باشد شاخابه با خای معجمه
و فتح با نهری و جوی که از دریا جدا شود و بعربی
خلیج گویند شاشبه بضم بای موحده و فتح
سین مهمله اکلیل الملک باشد شوغاه بضم
سین و سکون واو با غین معجمه محوطه که
شتران را شب دران کنند و آن را اشکاه
نیز گویند شکاونه بکسر شین و فتح واو
کاونده باشد و در موید بکسر واو و فتح
نون کاونده باشد و هم باین معنی گفته
و زر را گورشکاونه گویند شکاره نیز
دان باشد که از اشتقاق و شکار گویند
شماله بفتح شین شمع باشد و نیز قسمی از
برنج را گویند بسحاق گوید شعر آن شمعها
که در دل بسحاق بر فروخت از دیگدان
برنج شماله بود شمغنده بفتح شین

وغین و سکون میم و نون متعفن ازادو
وغیره را گویند و در رساله بمعنی زن بدبو
باشد شمه بکسر شین و فتح میم مشدد
بمعنی بوی و شیر و ماست و در شرفنامه چربا
بر شیر و جراحت باشد اما در رساله الا از
بفتح شین و میم مخففه و شوه بفتح شین
و واو هر دو بثری باشد که در پستان بود
و اثران از پستان ظاهر باشد پس ازانکه
بدوشند شنگله بفتح شین و کاف
فارسی ریشه دامن جامه وغیره و بمعنی دانه
انگور نیز آمده در نسخه میرزا شنوشه بفتح
هر دو شین و ضم نون عطسه باشد شوره
در نسخه میرزا بمعنی خجل و خاک نمناک آمده
و در مؤید بمعنی خجل بفتح شین آید و بضم
شین خاک نمناک باشد شوشه در نسخه میرزا
بمعنی ریزه هر چیزی و بشته ریگ و خاشاک
و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده
و در ادات الفضلا بمعنی سنگ ریز آمده
شهله بفتح شین و سکون ها گوشت
بغایت چرب باشد شیلانه عناب باشد

واو را شیلان و جیلان نیز گویند
شیده نام پسر افراسیاب و نام حکیمی که
بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر
امل بجایزه گرفت بیت شهر آمل شیده
داد تمام تا شود شاد شیده از بهرام
شیروانه و شیرنه هر دو بکسر شین و رای
جهله مرضیست از امراض دواب شیشله
بکسر شین اول و فتح دوم و سکون یای
خطی سست و بی قوت باشد شارویه
پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه
نیز گویند شانچه و شانکه هر دو بسکون
خا و کاف و فتح جیم فارسی شنبه بندرکان
باشد شاه معروف و راه فراخ و مهره
مهین شطرنج و نام جانوری است در هند
و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار
راهها از و گشاده شود و جایی که از هند
ارند نیز آمده شاهه نام شهر پدر کودابه
زن کیکاوس بزمین هاوران مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر یکی شهریار شاه را
شاه نام همی از در جشن سور و خرام

شبانه بفتح هر چه شب بران گذشته باشد
و از اشته و سنه بکسر سین مهمله
و تشدید نای مفتوح نیز گویند و در نسخه
میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد
یعنی چوپان شکر توره در شرفنامه شیر و
شکر بن باشد که با میوه در تنور میپزند
و سمرقندیان شکر بره میگویند شکوخنده
و شکوفنده اسپی را گویند که بسیار
سکندر خورد و لغزنده و جهنده باشد
شیرزنه آنکه بدان شیر را بر هم زنند
و از اچق و چخ بلغاق و غایش گویند شنگله
در شرفنامه بفتح شین و سکون نون بمعنی لوزه
که بعربی اثرد و ذل گویند و جای ملوث
زنان و موضعی که در وی سرگین و خاک
و پلیدی فگنند آمده شاه راه راه عام
و از اراه شاه نیز گویند شتاه و شتاه
هر دو شنا کردن باشد شش بفتح شین
و نون اول از اب که انرا شبهه نیز گویند
شمس فخری گوید شعر زهره مریخ حالی خوش
کز زند در رزم هرات شسته و تشدید

و نون بر آمده خاکه منجیک گوید ز بیم شسته
او نیز نفکند خیکان بر آنکهی که بپیشه اندرون
زنده شسته و در تحفه شنبه او زن بینه بر با میز
آورده و گفته که او از شیر را نیز گویند شنگینه
بفتح شین و نون دوم و سکون نون
اول و یا و کسره کاف چوبی که خرده و رابان
رانند شنکه بوزن قلعه فرج زنان شند
شنیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش
بود از تشک و در نسخه میرزا مطلق بیهوش
باشد و این بیت انوری موید قول اوست شعر
خود خرد در دماغ تو شنبیده شمس خود در
دعای تو مرور ز بمعنی نفس زنان از تشنگی
یا گرسنگی برآمده یعنی بتندی نفس زند
شنیزه همان شنیزه که در باب سین
گذشت شش ضربه داولت در نرد که
از انشش ضرب نیز گویند ششکو هنده لون
فروشند اطبار بزرگ گنند و گوشش
سخن کسی انداز نده و زیبا شده و رسنده
و همان شکوخنده که گذشت ششکوله
همان شنکول که گذشت مرقوم شد

بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا چوب آلت
باریک باشد که نداف گلی بآن بر پنبه
زنند و خاشاک از آن جدا شود شلکه
بفتح شین و لام و سکون کاف تازی
آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درخت و امثال
آن بند شود و پاره شود و در رساله سکوات
که سر خربزه چون برند از آن شلکه گویند
و بعربی فواره البطیخ خوانند شیفته
متحیر و مدهوش باشد شکنج بکسر شین
و فتح و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی
المؤید شکرینه نوعی از حلوا که بتازیش
ناطف خوانند شغریزه بفتح شین
و یای حطی دوم و کسر نون و رای معجمه نام
مسجد بیت شهنگانه بفتح شین و ها
و نون دوم کذا فی المؤید مع الیاء
شاماکچه همان شاماک که سینه بند زنان
باشد شوی بضم شین و کسر واو نبات
که آنرا بعربی اشنت گویند شاهبوی
عنبر باشد شمس فخری گوید شعر عادل جمال
دنیی و دین ۸ که خاک درگه او شاهبوی است ۸

کاف م

زائده باشد م

شب بوی چیزی باشد شمس فخری گوید شعر
برای بزم او هر شب برآرد ۸ فلک ز انجم
هزاران دسته شب بوی ۸ و در نسخه میرزا
گلی باشد که شب بوی دهد و آنرا گاوچشم گویند
و برنگ زرد است و بعربی عرار و عین
البقر گویند شکیبوی بفتح سین و سکون
کاف و ضم با آواز پای مردم که آهسته
روند در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس
فخری بکاف لام آورده شتی بفتح
شین و کسر تا طشت رویین باشد که سینی
گویند و شمس فخری بنون آورده و با نی و دنی
قافیه کرده و گفته شعر شهریار ز جود
شامل تو ۸ سایلان را ز شب طشت و شتی ۸
شکوخنده کما اظهار رنگها و دیگر سخن
شنوی و زیبایی و ترس و هیبت باشد
و بعض از نسخ نظامی فرماید شعر در و کرد
باید کرد ویژه و هندی ۸ که از ماندار شکوخنده کی ۸
و نیز بمعنی لغزش و افتادن که دیس درآمده
است آمده و باین معنا نیز شکوخنده
و شکرخنده را دفتر شیادان درم ده

مغث که در قدیم در خوانها آن از طبخ
میکرده اند شمس فخری گوید شعر بدیشان زبن
کرملوک اهل هنر را داده اند اقبیهای
زلیف شیانی :: شسر مرصع باید جیشه
بمردم که خسروی او تاج کیانا :: شتر پای
گیاهیست که برگش چون پای شتر باشد
شراخی قلمی زکباب باشد شش تری در نسخه
مرزا رزخالص باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
آن می و جام بابت بهم گوی زرگ سفیده
گو زر سیم داده ای حره زر شش تری ::
شکرریز رگریه شادی وگفتار شیرین
شمی بفتح شین وکسر با آن جامه باشد
که شب پوشند فوطی بکسر نایب والان خرد
کوچک باشد که از اشو او شبت برکنند
وگذرشت شیروی نام مبارز ایران و
همان شیرویه مرقوم شاهی نام حلوایست
که از تخم مرغ و نشاسته پزند شیخ نجدی
شیطان باشد علیه اللعنه جمال الدین عبید
الزاکانی فرماید شعر نه خاک تیره بماند نه آسمان
لطیف :: نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون ::

سنجلی

سنجلی بفتح شین وسکون خا وکسر
لام خار گیاه باشد در شرفنامه و موید الفضلا
بخای نوشته اند که این لغات از صاد و ضاد
وطا وغین چون اکثر مولفان آورده اند
نوشته شد باب الصاد مع الالف
صدا آواز که در کوه وگنبد وامثال آنها
افتد حکیم انوری گوید در توقف عمارت شعر
بقفش بصدا پس آورد و بغنه ناسح
نشید خوانست :: و در موید الفضلا و در
شرفنامه بفرس آورده اند این لغت را
اما عربیست مع الها صنوبره بفتح صاد
ورا معجمه وبلید صابونه بفتح بازن
پر باشد بزبان آسیان وابن هردو لغت
از نسخه منقول است باب الطا مع الالف
طغرا القبلا که بر سر فرمان پادشاهان
نویسند مع البا طلب بضم طا وسکون
لام جماعتی از مردم گرد آمده بحی لیلی
ومجنون شعر نوباوه باغ اولین طلب
لشکرکش عهد آخرین طلب طای وتب
در نسخه مرزا آلله دفر وحوذمای باشد

و طمطراق و طاق تر م مرادف اینست
مع الثا طامات سخن از حد در است
یعنی قول پراکنده بستان طامات
مجلس نثار است روا دارین تو بیش
خواستم و دیگر عجمه باشد در زبان لغت
فصاحت باشد مع الجیم طماج نام
ولایتی است شیخ نظامی فرماید شعر
چکل را زلف بر طمغاج بندد طراز
شوشتر بر چاچ بندد مع الدال طلخند
بفتح طا و حای مهمله نام پادشاه هند
که از دشمن شکست خورد و از غصه آن
بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق
فرزند بیقرار شد نفرد بهر که یکی از
حکمای هند بود وضع شطرنج نمود و در
مجلس او مباحثه اند تا مشغول باشد
و اندوه از خاطر او محو شود مع الرا
طبر بفتح طا و با نام ولایتی است طبر
ستان و بید طبری منسوب بدان
و آنرا بید موله نیز گویند ظهیر گوید شعر
همچو مستان صبوحی شده افشان

خزان شاخهای سمن تازه و بید طبری
طوق بهار قوس و قزح باشد مع الزا
طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد اول
شهری باشد در حدود چین که خوبان
آنجا شهره اند انوری گوید شعر دل ما کشتر
از پسته خوبان ختن جان ما تیزتر
از طره ترکان طراز دوم کارگاه
دیبا بافی را گویند ثالث شیخ نظامی
فرماید در تعریف اسباب اسکندر شعر
که داز لنج در هر لنج راز زر و دیبا
گشته بر کوی طراز سیم مقسم الکشت
بزبان لعقرار ولایت خراسان
چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان
پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن
باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند
چنانکه خلاق المعانی گوید شعر فلک زشرم
پر تیر بر نهد هر که که نوک خامه بنده
شود مدح طراز و طرازنده نو آراینده
و در نسخه سرار الحج نقش و نگار و
زینت و علم جامه و سجاف جامه برآمده

وخلاق المعانی بموز بنت و نقش و نگار
فرماید شعر زهی سلامت اگر مردی بجرد شو
که جز عنا نفزاید ترا لباس و طراز
و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته در لغز
قلم شعر برکشد تار طراز عنبرین از کام
خویش چون بر آرد عنکبوت از کام
خود تار طراز و بمعنی طرز و نمط هم آورده شعر
قیمت یک طرازش از طراز افزون بود
در جهان هر کشیدستی طرازی زرق
طراز و در تاج الاسامی مسطور است
که طراز بمعنی جای را گویند که در وی جامه
فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باف
پس بمعنی جایی که در وی جامه فاخر بافند
و علم و کرانه ازار و میان عرب باشد
اما در قاموس مسطور است که الطراز
بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا
اعلم فتطرز و الموضع الذی ینسج فیه
الثیاب الجیده و النمط و ثوب نسج
السلطان و محله بمرو و باصفهان
و بلد قرب اسفیجاب و بفتح الطاء

و ان علاف المیزان معرب و طرز
کفرح تشکل بعد تخشن و حسن خلقه بعد
اساءة و فی الملبس تانق و لا یلبس الا
فاخرا مع السبین طاقدیس بمعنی طاق
مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس گفته اند
بنابرآنکه شیخ نظامی میگوید شعر بگرد اگرد
تخت طاقدیسش زبان پادشاهان
خاک لیسش اما در نسخه میرزا صفه سلیمان
و ایوان شاهان و تیزیش عمارت آمده
طرسیقوس بضم را اهل لغت و حکیم
از ایشان خاقانی فرماید شعر کنم در پیش
طرسیقوس اعظم ز روح القدس
و ابن اب نجات را و طرسیقوس بر سطر رسیده
مع الثنین طرطانیوش نام جزیره که
عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت عفری گویند شعر
بشد از پس رنجهای دراز یکی جزیره رسیدند
بازگی نام او بو و طرطانیوش در و پادشاه
نام او نوکیوش طوطیانوش در اسکندر
که لشکر پادشاه زنگ او را کشتند
و خون او را اشامیدند مع القاقو

زن ابر وکنده مع الکاف الفارسی
طورک بضم طا و سکون را و وراء نام
سپهسالار ضحاک است گویند شد لشکر
پوش و ریش طورک دو ابن چون خم
پیش از پیش گرگ مع اللام طغرل
بضم را نام مرغی شکاری باشد است گویند شعر
دل تیهو از خنگ طغرل اعلام ربا بنده
باز از دل منع باغ دیگر با نام پادشاهیست
و میرزا ابراهیم گفته ترکیست اما از
ترکان تحقیق این لفظ شد گفتند ترکی
نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه
چوبین چون قبه و خرگاه و سراپرده و
گنبد باشد و بحجری که از چوب سازند بر
اطراف باغ و خانه نهند تا مانع از
دخول باشد مع النون طرخون
سرخ بید باشد و بید طبری گویند
و در نسخه وفائی مسطور است که چو
پست سرخ بید که ترکان سبد
از آن را در حلقهای آهنین نگینه کنند
و بهم بوندند و بر سرخ بید را طرخون

طلسقون بفتح طا و سین مهمله و سکون
یا نقطه و ضم قاف نام شهریست از ایران
زمین که نشستگاه سلاطین ایران بوده
طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد و در تحفه
در راوات الفضلا پادشاه تبت و طمغاجا
مع الواو طبطو بفتح طای اول و ضم دوم
و سکون بای موحده مرغیست ابی مع الهاء
طلخه شهریست در بن کوه قاف طیره بکسر طا
خجل باشد خاقانی گوید دید که جای برنجی نشمش
طیره بنشست و سرگران برخاست و حالا نیز
در خراسان گویند که طیره شد یعنی خجل باشد
و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم
طغت و خایه نام بازیست باشد ماشش
شاعر گوید شعر طغت ای سپهر و مهر خایه
ورو کر علم طغت و خایه ندانسته بدانی
باب العین مع الالف عنقا سیمرغ به نز
نام نوای از نواهای موسیقی شاعر گوید شعر
نزد ستان قمری در آن بانگ عنقا آواز
بلبل در آن زخم مزمار علالا بانک و تشنیع
باشد شاعر گوید شعر بجز از جو سوی ماه که علاله

در بن تو ستر الله علینا بجر علالاست
در بن گو تام جنسی از طعام ترش باشد
در نسخه مرزا فرار گاه جنس در رحم البقا منه
مع الباء عقاب بضم عین و تشدید تا نام
شخصی که مخترع خار است که یکی از حالهای
فیلی باشد و او را خار ای عقاب گویند
مع الحاء عید مسیح از روز که مایده بر عیسی
نازل شد مع الدال عجب رود در نسخه
مرزا آواز مزامیر باشد مع الراء عمار نام
واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند
حکیم فردوسی گوید همه جامه و گوهر شاهوار
همه بار زرین کسیان بر زین عماری مع السین
عروس نام گنج از کیکاوس که بطوس
داده بود و گنجی را نیز کاوس در خسرو
که بزال و گیو و رستم داده و خسرو پرویز را
نیز گنج بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی
در تعریف گنجهای نهگانه خسرو پرویز بیاد
گنج عروس از چین و بربطاس فراز روم
در روس مع الکاف الفارسی عروسک
منجنیک کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید

عاشقیا ه

عیبت ه

نخستین ه

عروسک زمانا چو دیوان شموس
خجل گشته زان قلعه چون عروس نیز
نام پرنده ایست که شب بیدار باشد
و بانگ کند و در موید الفضلا عروسکی
که شب چون آتش نماید نیز آمده عرک
بالراء الفارسی در نسخه مرزا ساز است
که مطربان نوازند و در موید طنبور باشد
مع الکاف الفارسی عنک در تحفه بانگ
خر باشد عدنک مردم ابله و نامطبوع
باشد ایضا منه مع الواو عو بالفتح آواز
و بانگ باشد را سد گویند شعر فتاده عو طلا
طغول در ابر گریزان زکرد سواران نبرد
مع الهاء عقه بضم عین و قاف مشدد
پوستین باشد از پوست بره که موی نرم
داشته باشد رودکی گوید شعر روی همیک
چون دو نیمه شکل ماه جاشان عقه
سموریشان کلاه غنجه بضم عین و سکون
نون گره و لت و ترشش باشد ابو المعالی
گوید شعر مع الیاء عسلی الجمه یهودان بر جامه
دوزند از جهت امتیاز شیخ سعدی فرماید

فتح ه

ادلر

این حلاوت که تو داری نبود عجب گر دست
عسلی پوشد و زنار ببندد در بغو این از نسخه
برزا منقول است اما آنچه بصواب اقرب است
انست که عسلی جامه ایست مخصوص گبران
و بست مرقوم باین معنی مناسبتی بیشتر دارد
و در سامی فی الاسامی بعربا آورده و گفته
العسل نشان اهل ذمه باب الغین مع الالف
غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده
و لاطایل باشد کره و مانگوید شعر تا کی زلی
عذاب و کی دریش را خضاب
تا کی فضول گوی و آری حدیث غاب
دوم معنی باز مانده و خورده باشد
شمس فخری گوید شعر یقین که باشد سرمایه غدار
وجود از خوان نعمت و جهان تو نثارت
غاب غزب بضم غین و سکون زای
فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید شعر
از دست پیر سخی سحاب از می برد لعل
و عقیق رویدا از زر بجای غزب غوک جوب
همان دو وجه که گذشت و در اول مع الهاء
مع التاء غت بضم ایله و تا دال شمس

فخری

فخری گوید هست با فضایل شیخ ابو اسحق
تیر گردون ز راه دانش غت غوشت
بوزن گوشت بر بنه مادر زاد باشد
رودکی گوید شعر شد بگرمابه استاد غوشت
بوده فربا و کلالان بسیار گوشت در اکثر
نسخ چنین آمده اما در رساله ابو حفص سعدی
غوشش با شمع آمده غلت غلطیدن باشد
غرشت بضم غین و کسر رای مشدد آواز
با مهابت حیوانات و در شرفنامه بمعنی آواز
آب آورده خاصه مع الجیم غلفج بفتح
غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد
مثالش شاعر گوید شعر چون ز لب نوشم همی
بخشی بانجو غلفج نیشش برجانم مزن
اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام
آورده و گفته شعر ز بیم شه نیارد زد
غلفج بپالیز زبان بر هلیج سفج غنج
بفتح جوال باشد شاه ناصر گوید بنجوال که دهر
سوی نبید و سوی مسجد آکنده بجاورس
و وفو داری غنج و در سامی مسطور است
که غنج جوالیست مانند خرجین و از ابوط

خرجه گویند بضم خای معجمه و سکون را و فتح
جیم و شمس فخری گوید بمعنی سرین مردم و حیوان
آورده و گفته شعر لفرمانش حیوان و انس و پری
همی داغ دارند بر خرجه و غنج غاریچ بکسر را
شرابا که در صبوح خورند شاعر گوید شعر
خوش آن نبید غاریچ با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله
در موید الفضلا بوزن غارت آمده
غلج بکسر غین و سکون لام گیاهی باشد که
نتوان آن کشیدن شمس فخری گوید شعر
شاها توئی که دامن عمر ترا نجوم باد ایمن
ابد بسقا علج کرده اند و بفتح لام نیز آمده
معروفی گوید شعر ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده
با من بیا بدامن من در فکن علج غرفج
بفتح غین و فا و سکون رای مهمله درختی
که آتش زود در وی گیرد و او را کرفج نیز گویند
غفج بفتح غین و سکون فا شمشیر آبدار را گویند
شمس فخری گوید ابو اسحق بهر دفع دشمن
همی تا بر کشیده است اکنون غفج تو در کف
بمعنی انگیز نیز آمده غرنج بفتح غین و کسر را

فاجیله

فا جیله باشد که گذشت در نسخه میرزا
و در ادات الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده
که پای از وی بدشواری توان کشید غلیواج
مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و
زغن و غلیواژ نیز گویند مع الجیم الفارسی
غمچ بفتح غین و میم و سکون را ارزن
بخته بجوش یا گوشت باشد غلغلیچ و غلغلم
بود و لیکن زیر بغل بخارند تا آنکس بخنده
افتد و در خراسان کلغوج خوانند لبیبی
گوید جان بدانم من جای غلغلیچ کسی
که او بجاش اول شود در خوی و بیهوش
و در ادات الفضلا غلملیچ نیز بمعنی
آمده غفچ بفتح و سکون فا سند ازا
گویند مع الدال غژد بوزن زرد خانه
تابستانی بود ابو شکور گوید شعر
جای گاه شانه و خانه غژد بدو اندرون
شادی و نوش خورد غند بضم غین
و سکون نون گرد و باهم آمده باشد
عنصری گوید نقیبان ز دیدن بمانند
کند که ایشان بحمله نباشند غند

مع الذال غزید بوزن وزید وخزر
که بشوهر دهند وظاهر شود که ذو صفت
شمس فخری گوید ؎ دختر افکار من در مدح شاه
هست عذرا نیست باشبهت غزید ؎
تا به بستر یکشب بر خشان ؎ روح قدسی
جان نرگید آوریدش و در ادات الفضلا
غزید آمده به بای موحده بوزن فرقد
غژید بفتح غاین و کسر زای فارسی وسکون
یا حطی باشد که چون بر هم گذارند و بر هم
نشینند بواسطه خشیت گس می گویند شعر
زاغ بیابان گزید چون به بیابان بزند
باد بکجل بر بزید گل بکجل اندر غژید
غوشاد جای گاه گاوان و گوسفندان
باشد شمس فخری گوید شعر ز پاس و پاس
تو اندر که نام گرگ و پلنگ ؎ کند شبان
بشبان از رمه گله غوشاد ؎ و صاحب ادات
الفضلا معنی جایگاه دلوان و کاروان
نیز آورده و گفته که درخت بلند را نیز
گویند غنوده بمعنی بخواب شده خسرو گوید شعر
با سایش تو آماشد تن شه ؎ غنوده از

عرا نشنیده لعلی خسم گویی کردم و از بجسته خسم از حد با نمام

اول

اول شب تا سحرگاه ؎ مع الرا غنجار
بفتح غاین و سکون نون گلگونه باشد
استاد کسایی گوید شعر لاله نغنجار سرخ کرد
همه روی ؎ از حسد خوید برکشید از آن سبیل ؎
غر بضم خایه دبه باشد مثالش رودکی
گوید شعر بسی و لنده و نان داری و پای حالیکال
غر هر یک چو درای ؎ و در تحفه غر و غرغر دو
خایه دبه باشد و نیز آن گروهی که بر گردن
و غیره بر آید که بریدن آن خطرناک باشد
و دیگر باد در وی جمع کردن بود جهت
آنکه کسی دست بزند و آواز آید نقل گویند
و این معانی از نسخه میرزا منقول است
غرفچه و بددل را غره دل گویند مثالش
خلاق المعانی گوید ؎ بلای ماست این دریان
غوزن ؎ خداوندا بگردان این بلا را ؎
غاتفر بسکون تا و فتح قاف شهریست
که درو سرو خوب بسیار باشد حکیم عنصری گوید شعر
سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ؎ چو
سرو غاتفر و چه سرو کاشغر ؎ غوز
نام ولایتیست بستان شعر شنیدم که

از پادشاهان غور، یکی پادشه جو گرفته
بزور، مع الزاء غارزغار زار بهم شکافته
و باز رفته باشد تاج بها گوید شعر زروی شوی
بکنج نیک نمار، کافرای گون زشت غار غار،
غز بضم جنسی از ترکان غارتگر که در زمان
سلطان سنجر قوت گرفتند و وی ایشان را
مسخر کردند حکیم خاقانی گوید شعر چشم تو
قلندر فلک را قلاوز، ابروی تو بر کلاه
قندز، هجران تو شیر شرزه را سار دبر،
با غارت تو عفا الله از غارت غز،
مع الراء الفارسی غارز یعنی مردم دهان
فراخ شمس فخری گوید شعر جرعه دان دیگ هیچ،
جهان لقمه دان نزدیک غارز غلیواز،
همان غلیواج که گذشت غژیغژه بوزن
و معنی غژلیغ مذکور غیژه امر باشد بغیژیدن
که یعنی بزانو و دست و سرین رفتن
کودک باشد مثالش مولانا رومی گوید شعر
جفته شکل و لنگ و لوک و بد ادب،
سوی او میغیژ و او را می طلب، مع السین
عرس بفتح عین و راء مهمله خشم و تندی باشد

غرنی

غورمگس بارای موقوف نوعی از زنبور
خرد مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ
باشد کذا فی موید الفضلا مع الشین
غاشی کسی که بغایت کسی را دوست دارد
و عشق او بنهایت باشد رودکی گوید شعر
خویشتن پاک دار و بی پرخاش،
هیچکس را مباش عاشق غاش، و در نسخه
میرزا پلید طبع بر آمده یعنی کشنده و در نسخ
و ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای
سخت نیز آمده غاوشش بوزن جاوش
خیاری بزرگ که از برای تخم نگهدارند
اما شمس فخری بفتح واو آورده و بنا بر ش
وکش قافیه کرده و گفته شعر مریخ را حمل
سان کرده قربان، هر که که بنده ات
بر بسته اند ترکش، بالیز حشمتت را چون
وقت زرع باشد، از پیکر مه و مهر ارد سپهر
غاوشش، غوشش جو با سخت که از آن تیر
و زخمه و رباب و امثال آن سازند
خسروی گوید شعر انداز روان بساله
تیرغوشش، وانگاه گویدم که چو وشان هم گوشش،

غرمانوش بضم غین و نون و سکون را و واو ظرخون باشد غنجوش بفتح غین و جیم و سکون نون و واو و ضم میم غوک باشد غراش و غرتش بهرد و بفتح چشم و خراش باشد در نسخه مرزا و در زفان گویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلود باشد و در ادات الفضلا غراس و غرسل هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم خشم و خراش باشد مع الفا غغف بفتح موی جعده باشد و سمس فخری گوید شعر شاطر بود دست ظفر تا بکشاید در معرکه از باد صبا رایت تو غغف مع القاف غیدق بفتح غین نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای انجای بیکانست و سخت می باشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف غالوک و غالوک مهره چاکروهه باشد خسروی گوید شعر چاکروهه زرین شده چرخ هلالش ستاره بکسر غالوک هاش اندوده غشاک کنده و ناخوش بود طیان گوید شعر

غشن بفتح غین و سکون شین غم و اندوه بسیار ...

از رهان تو همی آید غشاک بر کشتی رخت موی از بهاک غوشاک بر گین ستور که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند غمارک بفتح غین و رای تازی گنجشک بود میم چوبکی که بر شست ماهی بندند تا بگردد اما چون ماهی بقلاب بر او بزد آن غمارک فرو میرود معلوم میشود که ماهی بقلاب او گیره غدک فرغند باشد که بر درخت پیچد بخشکاند و آنرا بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد غدرک نوعی از اسلحه که اهل هند کنند خوانند غضبان ککک اولیت باشد و از اماجب التاج میگویند کذا فی عجایب البلدان غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند و لغو باضفدع گویند حکیم سنایی گوید شعر اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پای بزن چه دانا بوک غوبک بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون و غژنگ بضم غین و سکون زای هوز و فتح نون نام گیاهیست که بدان اشنان

ازو جامه شویند و از اغوشته برگویند
مع الکاف الفارسی غاوشنگ چوبی
باشد که گاوبانان رانند شمس فخری گوید شعر
چو گاو دشت خصمش برای او بتیغ هنجد
او را اگر غاوشنگ غرماسنگ بفتح
غین و سکون و فتح را و سین مهملتین
نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده
باشند ابوشکور گوید شعر گر نه بخیل شکم
با تو غرماسنگم ور زانکه تو چون الی
برخسته دلم ناری ارس هیت بفتح را
ظاهر می‌شود اگر بسکه قرار ندهیم
غدنگ بفتح غین و دال مهمله با اندام
وابله باشد شمس فخری گوید مخالفان
شما را غرنگ باشد شهد گرفته خلق
جهان شان بسخره همچو غدنگ غرنگ
بفتح غین و رای مهمله آواز نرم و ناله
که در حین گریه از گلو برآید ظهیر فرماید شعر
به پیش خسرو روی زمین برارم بانگ
چنانکه در خم گردون فتد غریو و غرنگ
غنگ بفتح غین تیر عصار خانه باشد

یعنی

یعنی آن چوب دراز که سنگ گران
بر آن بندند تا روغن از کوبی بیرون آرند
استاد منجیک فرماید چند شوی خندیدم
بدیم گوشش و برون ار دل زغنگ غم
غاوزنگ بفتح غین و بعد از غین رای
مهمله تخت بزرگ باشد کذا فی زفانگویا
مع اللام غال و دو معنی دارد یکی غلطیدن
باشد غاره گوید شعر آهوی صفت را بغالد
بر خوید عاشق معشوق را بباغ بغالد
دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم
او گوید شعر کسی که در دل او جای کرد خصم تو شد
بجای خانه و کاشانه جخ و ادوش غال
غنجال بفتح غین و سکون نون و جیم
تازی میوه ترش باشد شمس فخری گوید شعر
اگر صبا سخن لطف او فکند در باغ
نبات مصر شود بر درختها غنجال غول
جای گوسفندان و غار و بوم گنند باشد
در دشت و نیز دیولت که بهر شکل که خواهد
بر آید ابوشکور گوید بهر دو معنی گاهی چو
گوسفند و ران غول جای چو گاهی چو غول

گرد بیابان دوان دوانش امّا بمعنی دوم
عربیست و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی اغوا کرده
آمده رودکی گوید شعر ایستاده دیدم انجا
ورد غول غ رود زرشت و بچشمها چون دو غول غ
و غول مصراع ثانی ما عوال باشد و دیگر غوال
بمعنی گوش آمده که عرب اوراذن گویند
مع المیم غرم بضم را و سکون را میش
کوهی باشد عنصری گوید شعر تو شیر و شیران ظفردار
غرم بر وتار ماباد کت را زرگرم و گرم بمعنی
غم و اندوه باشد غژم بضم غین و سکون
زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و
عکس در اندرون او باشد بهرامی گوید شعر
بر گونه سیاهی خشم است غژم او
هم مثال مردمک چشم از دو عکس و دیگر بمعنی
خشم و کینه باشد شمس فخری گوید شعر بهیچ دانه
که بچشت زاده تاک ه مایه بهر سی و ماده
غژم مع النون غفن بفتح تنگ عصاری
باشد بعضی سنگ گران که از چوب آویزند
از برای روغن گرفتن رودکی گوید شعر
همکار بیمرده گرد و زدو هر مرگ لغفارد و تمه

ازا

و با عین بمعنی زنا آمده نسخ

در زیر غش غژ بیدن بکسر غین و زای فارسی
و سکون یاء بین برانو و دست رفتن کودک
خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته اند غژن
بفتح غین و رای مهمله بانگ و نوحه و گریستن
شمس فخری گوید شعر اگر نه زینت اصطناع شاه
بدی ملوک عجم بدندی همیشه جفت غژن
غلکین بفتح غین و باوکه فوری باشد
مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند
و در روستاها بر در آویزند که از بلندی
نگاه کنند ابو شکور گوید شعر اگر از من
تو بد نداری باز نگنج بیا نیاز روز بیاز
مرون فرسیست هر دو یکیست غلیلن
در چه باز یا چر فراز غلغزن بفتح غین
و رای تازی و کسر لام حماء باشد یعنی
گل سیاه که در ته حوض و جوی باشد
حکیم اسدی گوید شعر نهال با زبرش غلغزن
بدی ه زیر جادرش آب روشن بدی
و میرزا غلیون با نون آورده و در جهانگیری
غرژن بکسر رای مهمله با نون بمعنی آمده
غولین سبوی دهان گشاده باشد

طیان گوید کدوی وساغو وآنین غولبین
حصیر وجای روب وخیم وپالان مخ
آنین وخیم گذشت غاریقون یکی از
اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
چون غاریقون گریه وخنک وز تریاهم
میان تهی تر غرشیدن بشین معجمه
برزن ترسیدن غراشیدن خشم آلود
شدن باشد غرویدن بوزن ومعنی نوزدن
باشد وآواز برزدن وغریدن وغرّان
نیز گویند وبتازیش هلال وغربال گویند
غریدن آواز بلند برداشتن خروش
چو باد تیز باشد اردویدن چو رعد
تند باشد ار غریدن وغرلویدن
نیز گویند غرزان نمان غروبرزن قوم
غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد
غضبان بعربی خشمگین را گویند اما
فارسیان برسنگی که از منجنیق اندازند
اطلاق کنند خاقانی فرماید در تحفة
العراقین شعر طیان سرای دین فلکسان
غضبان بنای کفر دشان غارشیدن

وغلتیدن

وغلتیدن معروفست غازنگردن
بازای فارسی یعنی دانه پنبه برون آوردن
برای ریسیدن وپشم جهیار رسکلدن
مع الواو غاوشو خیاری بزرگ باشد
که برای تخم نگاه دارند بیدابست وثمنت
که باندیشه محال باشد که آتشی بجهاند
زغاوشو غرو بوزن سرو نامیان
تهی فردوسی گوید شعر یکی مرد شد چون
یک آزاده سرو برش کوه سیم وبالش
چو غرو وغرغاو بفتح غین وسکون
زای فارسی بریشان سرگاو گل باشد
ونیز چم که از آنکه گاو نیز گویند ودر تحفه
همین پرچم باشد ونیز نام گاوی است اوزی شعر
عقاب طلعت وعنقا شکوه وطوطی پر
غریو بانگ وفریاد وغلغله باشد و
آواز با گریه مع الهاء غباره بفتح
غین ودال مهمله چوبی که گاو بدان رانند
غاوه بضم غین وفتح واو سارست
مطابارا ودر زفان گویا بمعنی یکی از
اقسام بازیها نیز آمده غراده بفتح

شمس فخری گوید ه

غیبانی ... وغرغاو دم ... [illegible]

غین و دال مهمله و بعد از غین رای مهمله
نوعی از پوشش سلاح چون خود و کلاه
ادات الفضلا غنفره بضم غین و سکون
نا و فتح فا و را جاهل و ابله باشد شاعر گوید شعر
ندیدم چو تو من نکوه و دره گلی با نوا
خام پس غنفره غرانشیده بفتح یعنی خشم
آلود غرجه بفتح غین و سکون را مخنث
و نادان و در تحفه بمعنی نادان و زبون
باشد حکیم سنائی گوید در کنذ زین
برای غرجه بت برکنذ زین رباط آدم
خوار و زیر نام و تلابیت در چوابا حرامیان
میگویند غور و غرجه غرنده شیر و گرگ خشم
آلود باشد که از غایت خشم آواز کند
و بر خود پیچد و دیگر سباع هم اطلاق
کنند غنینه بفتح غین و نون دوم
و کسر نون اول جای زنبور و نحل گویند
غنینه منیج یعنی خانه زنبور و از ابو ملا
خشرم گویند بفتح خای معجمه و رای
مهمله و سکون شین معجمه غرنده
بوزن شرمنده همان غرانشیده گوئیم

غرنبیده بضم غین و رای مهمله و کسر با
و سکون نون بانک و خروش کرده بود
و غرنبید یعنی بانک کرد عنصری گوید شعر
لشکر شاه بهر کین جنبید * نای رویین
و کوس بر غرنبید غرواشه کیف جولاه
باشد لبیبی گوید شعر چو غرواشه ریشی زنخ
و چندان که ده کیف ورزده نکش
بت نتوان غرنبه بضم غین و را بانگ
و خروش غرزبه مثله غلبه بوزن جلبه
عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند
یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که
عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است
و گفته شعر گر آید در ظلال همت تو * همای
آب شود مسعود غلبه * غلغلیجه همان غلغلیج
مرقوم لبیبی گوید شعر چو غلغلیجه تو دمرورا
ملامت نبت که برسکیز و جوش من
بر و سیوزم نیش غمنده بفتح غین
و میم و دال غمناک باشد شمس فخری گوید شعر
جهان بخت لوان شاهی که باشد
ز نامت شادی جان غمنده غنبه

بوزن زبنه تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید شعر
دو چیزش بشکن و دو برکن شعر مندیش نو
ز غلغل و زغنبه غوزدانه بفتح غین
و شین و سکون وا و و رای مهمله همان
غو واشه مرقوم غداره بفتح غین و رای
مهمله با دال مهمله پیکان تیر بزرگ باشد
در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده
و رای مهمله و در موید الفضلا جوال
ریسمانها باشد که همچون جوال راست کنند
و کاه و غیره در ان کنند غنده بضم
غین عنکبوت را گویند شمس فخری گوید شعر
حسودت در کف ادبار و بخت شعر بود چو
مگس در دام غنده شعر غنوده و غنویده
هر دو معنی خوابیده باشد حکیم انوری گوید شعر
بر خاک درت ملک تو گویی که آرام شعر
طفلیست در آغوش رقیب غنویده شعر
غوزره بضم غین و فتح رای فارسی
جوزقه که پنبه از ان برون آرند و در
اصفهان کلوزه گویند و شمس فخری گوید
برای مهمله آورده و گفته شعر ابر از دست

شیخ ابو اسحق شعر ور کند پنبه دانه در غوزه شعر
غوشه بوزن توشه در نسخه وفای
گیاهی باشد که از اخر رندو و دستر
بان شویند و در نسخه میرزا و موید الفضلا
غوشنه امده بضم غین و سکون شین
و فتح نون و این اصح است غیبه در نسخه
وفای تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است
که غیبه دایره باشد که برابر باشد و ان
جو بهاست که ابریشم و غیره بدان تافته
باشد و پیچیده اما از کلام استادان معنی
پارهای فولاد یا آهن که بر جوشن نصب
کنند آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در
مذمت بیابان شعر بجای غیبه ربودی درخش
از جوشن شعر لمس جامه دریدی گیاهش از
خفتان شعر غنشه شعر بوزن شیشه گیاهی باشد
مانند گیاه حصیر که گاه شان از احوال
گسترند و فخری گوید و در موید معنی جنگل
انبوه نیز آمده غانه بفتح نون شهریست
در حدود یمن که خاک او زرد است و خانه
از خاک زرد ته خانها از بیرون آرند

غفه بضم غین و فتح فای مشدد پوستین
بره که بغایت نرم و خاص باشد غنجه
بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون
معروف و نیز کردن و رشتن باشد
این هر دو لغت از نسخه وفائی منقول
و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غفوده
بضم غین و فا و مفتوح باشد کذا فی التحفه غلبته
بفتح غین و تا و کسر لام لبهای باشد که آن
جوالگاه کشان کنند غازه بفتح رای
هوز گلگونه باشد یوسف و زلیخا شعر غازه
رنگ گل تازگی داد لطافت را نکو
آوازگی داد ترجیها که در زخشی چو با
دیگر نهند در حین رسکاملی آن
مع الیا بفتح غین و سکون نون از تحفه
و فای ایکبر و شتم باشد عنصری گوید شعر بهر تلی
ترا کشته گروهی بهر غنجی ترا آن کشته
بنجاهی در تحفه غنج بفا آمده غوشا کر
دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد
که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه
جو و گندم بیشتر ترشح بهر دو معنی گوید شعر

غنجه

کا

کار خلق نیاید از خصمت کار غیر
نیاید از غوشای خرد کشته بیای کار قیناد
سرگه از نوکشیده چون غوشای غیداق
تیریست سخت که از سنگ گذاره شود
منسوب بغیداق که اسم مقامیست
شانش حافا گوید شعر بیک کشاد رشت
تو تیر غیداق شود یا سیح اسب ربا زیا
غیداق غریجی با جیم فارسی در نسخه میرزا
سرما باشد و در ادات الفضلا غریجی
بنظر رسیده بفتح غین و سکون رای
مهمله و یا خطی و کسر نون و جیم فارسی
غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و
ضعیف باشد غارجی صبوحی باشد و در
غین مع الجیم گذشت باب الغاء مع
الالف فراخا و فراخنا هر دو بمعنی
فراخی بود مثال اول را شیخ سعدی فرماید شعر
فارغ نشسته بفراخای کام دل
بار تنگنای لحد یاد نیاوری
و مثال دوم هم او گوید شعر سودی ندارد
فراخنای بر و دشت گر آدمی عقلا

باید و با هوشش کاو از من و تو فراخ‌تر دارد
خشم؛ بیل فر تو زر کن دار دگوشش
و شمس فخری فرخا آورده بمعنی فراخی و گشاده
بود چو چشمه سوزن بچشم اعلات
ریس بلا و محن عالمی بدن فرخا و در تحفه
فراخا بمعنی سخی و املی باشد که بکسی رسد
فاخ فا چیزی نیکو و بدیع باشد فاو ادر نسخه
مرزا ابرهیم سیده باشد که اداة الادات فراش
آن حالت را گویند که آدمی را واقع شود
قبل از تب آمدن که پوست با هم آید
و موی راست شود و قشعریره شود
فنج بفتح فا و سکون نون آن تکانش را
گویند که قبل از تب واقع شود و بعربی اقشعر
گویند و بعضی او را کفنزه خوانند ملا کس
ی کفنزد گفته از شرح اللغات ما در ادات
الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا دمه
باشد فرا بالا باشد مثالش سعدی فرماید
بگفتا فراتر مجالم نماند؛ بماندم که نیروی
بالم نماند؛ و بمعنی پیش نیز آمده مثالش
هم او گوید؛ فرا رفت و گفت ای عجب

این تویی؛ فرشته ندیدم بدین نیکویی
و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان
و بمعنی دور و نزدیک نیز آمده مع البا
فرسب بفتح فا و را و سکون سین درختی
باشد که بام خانه بدان پوشند شهنامه
سر و باش چون آبنوس فرسب؛ چو خشم
آورد بگذرد از سراب؛ و در نسخه میرزا ابرهیم
چاه که از برای ریخت بر سر خانه‌ها کشند آمده
فرحیب بفتح فا و را از ولایت عظیم کذا فی
التحفه فریب عشوه فوب بضم فا و سکون
واو در تحفه بادی باشد که از برای چشم
از دهان بیرون کنند فاراب نام موضع
که مولد معلم ثانی که ابو النصر است و دیگر فیز را
گویند که باب نهر و قنات مزروع شود خلاف
و بهم مع الت فرت بفتح فا و سکون را
تار جامه را گویند شمس فخری گوید؛ کسوت
عمر ابو اسحق را؛ هست از آن تا بهم بود
و فرت؛ و در نسخه میرزا ابرهیم بفتح نمونه
تار ضد پود آمده و بضم گیاهی باشد
که درد شکم را سود دارد فرامشت لغات

و فراهش چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر زبانش
کرد با سنج را فراشت نهال از زعافری
بر دیده انگشت فرموست بفتح فا و میم
و سکون را و سین مهملتین و ضم رای
مهمله شخصی را گویند که چیزی کم و بواسطه چیزی
خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده
باشد او را بعربی قصیع گویند بفتح قاف
دیگر صاد مهمله بوزن شفیع فرهست
بوزن بدمست گاه جاده باشد شمس فخری
گوید شعر چه غم از کید دشمن جاده او را
پیمبر راه از زیرنک فرهست فرزت در نسخه
سروری بضم بمعنی بسیار باشد فهرست
معروف و فهرست معرب اوست و در تاج
الاسامی مسطور است که الفهرست الکتاب
الذی تجمع فیه الکتب قال ابو منصور
هو معرب مع الجیم الشار فنج بالضم
فا شخصی را گویند که خایه او دبه باشد
و زشت را نیز گویند فرنج بضم فا را
پیرامن دهان باشد از برون سوکس
فخری گوید مثال بهر دو لغت را شعر

الجنان

الجنان مولعند در هیجا بندگانش چون
دشمن فلخ چون تشنه بر فرز گرم را آب
همه در خون نهند لنج و فرنج دد بکران
باشد که مردم در خواب فروگیرد و فرانج
مثل او باشد بهر دو معنی فرهیج عقل و ادب
را گویند شمس فخری گوید جمال دینی و دین
انکه دارد عطا و فضل و عدل و رای و فرهیج
فرخج بفتح فا و را و سکون خا داروی
باشد عظیم زشت و پلید لبیبی گوید شعر
ای بوالفرخج ساده عهید ون همه فرخج
نامت فرخج و کنیت ملعونت بوالفرخج
و برخج نیز گویند فلخ بفتح اول و سکون
دوم قفل و غلق در باشد شاعر گوید شعر
در بفلخ اندر بکردم استوار و در کلیدان
اندرون باشتم مذبک فرخنج بفتح
فا و خا بمعنی نصیب باشد اسدی گوید شعر
مرا از تو فرخنج خود در دیست چون
درجهان سوخته مردن نیست فرنج بضم فا
بمعنی فروهشته لب باشد گدا ۲ المؤید
در تاج بزرگ فنا به بمعنی آن فرنج

در قوم آمده یعنی رامش دهان و دیگر آنی
باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آن را
ششتبه و فرنج و فدرنجک و فرنجک نیز گویند
و در لسان الشعرا فرنج شاخ تر که
باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد
اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد
که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر او را
بیرون آرند و بعربی علیس گویند بفتح
عین مهمله و کسر کاف فرنج بفتح فا و کسر
رای مهمله و سکون یای حطی نبایست
که او را اگر ترکی و دیرج و دوج نیز گویند
مع الجیم الفارسی فرنج در نسخه میرزا
بمعنی کفل اسب و رشوه آمده اما در ادات
الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب آمده
فرغانج بفتح فا و سکون رای مهمله
و نون با غین معجمه ماده گاو خود باشد
کذا فی الادات و در نسخه میرزا سطور است
که لغت ترکیست مع الخا فرخ بفتح تله
باشد حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی
هرگز خدمتت کردن کشید ارزه
فتنی

چیلیش فلک در گردنش افکند فرخ
فلخ بفتح فا و لام ابتدای کار باشد نجی ر
گوید شعر بضبط ملک دگر ابتدای نهفت
کن که کارهای تر است مبارک است
فلخ فرکانج بفتح فا و سکون رای مهمله
و ضم میم در نسخه میرزا ان پنیر باشد
که بر طعام ریزند مع الدال فرزد بفتح
فا و تا و سکون را بمعنی چیزی را از هم درید
باشد خسروی گوید شعر خود فطر از یدو باز
خود بفتر د خود را آورد و باز خود و دران
کرد و در تحفه فرتد نیز بامعنی آمده و بمعنی
دریدن و دریده نیز بنظر رسیده فلوند
بفتح فا و واو و سکون دال مهمله چوبیست
که در پس در اندازند بجهت استحکام
فرزد بضم فا و را و سکون زای
معجمه سبزه باشد که بروی آب پیدا شود
و زمستان و تابستان سبز باشد
شمس فخری گوید شعر از فیض کف گشت
زار امید تر و تازه دایم بسان
فرزد فرغند بوزن فرزند متعفن

و بدبوی باشد شمس فخری گوید شعر ملکداری
رو شمنت نیابد بوی عنبر نیابد از فرغند
فرسود بضم فا و سین شکاری ملحق
ماضی آید از فرسودن کذا فی الاداة
و موید الفضلا فرکند بوزن فرغند
راه گذر سیل بود که کنده شده باشد
شمس فخری گوید در تعریف این شعر
وقت پرسش چه شیخ و چه دربان پیش
کامش چه کوه و چه فرکند و در تحفه
بمعنی راه گذر آب آمده خواه بزمین
و خواه بر دیوار و متمسک این بیت
شده شعر نه ورزی آدمی را راه رفتن
نه ورزی جوی را جای فرکند فراوند
با رای مهمله بوزن دماوند چوب پس
در باشد که قفل و بند بر او نهند بر گویند
فرتود بوزن دمنخ فرتوت باشد
کذا فی موید الفضلا فرهمند بفتح فا
و میم و سکون را و ها و نون خردمند
باشد شاه نام گوید شعر فرهمند را
بدل در جای ده سود کار دارد

شخص

شخص فرهمند فرغند بفتح فا و غین
معجمه و سکون زای فارسی و نون عشقه
باشد شمس فخری گوید شعر باغ عمر ترا مباد آفات
شاخ بخت ترا ایمن از فرغند و برای
مهمله نیز بنظر رسیده فغند بفتح فا و غین
معجمه رجستن باشد شاعر گوید شعر هم آهو
فغندست و هم تیز تک هم آهسته هم خوش رکت
و هم تیز گام فلغند بفتح فا و غین معجمه
و سکون لام و نون تغاری باشد که بر سر
دیوار باغها نهند و از آجاین برگوند
شمس فخری چنین شیب تازیانه چو دید
بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه میرزا
بمعنی محل خطرناک از دریا که هم الان گویند
نیز آمده فند بوزن قند همان رفند
که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر
چه کند با تو حیله بدخواه پیش تیغ چه فند
دارد فند و در موید بکسر فا نام شاگشت
فرند بکسر فا و رای مهمله و سکون نون
جوهر شمشیر باشد مع الذال فرسند
بفتح فا و سین و سکون رای مهمله ...

فرساید شمس فخری گوید جهان باد تا حشر
بسی لقایت که دست فاقه کس را
نفرسند فرود بمعنی زیر باشد ضد بالا و
در نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام را در نسخه
که از روی شعر ویسه بود آمده فلاد بیهوده باشد
شمس فخری گوید بجز دعای تو باشد سخن همه
هذیان بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد
فنود بفتح فا و ضم نون فریفته و غره شده
باشد گویند بغنود یعنی فریفته شد استاد
رودکی گوید شعر بغنود و تنم بردرم و آب (در صلیت)
دل بخرد و غلم دیده آتش بغنود و بمعنی آرام
گرفته نیز آمده و دیگر سخن را گویند که در
رفتار یا در گفتار توقف کند و سبک
سخن نتواند گفت فلید بوزن کلید
چیزی در جای سبو خشت و فرو بردن
باشد یعنی تا ریکش نبود فاز و نکر
را نام ازاریا زبهار نرد و بمعنی تنها
و کاوکوهای غربت فنالید بفتح فا
و کسر لام و بعد از فا یای فرشت
معروف شاند و ریخت واز هم گسست

ویرا کنده کرد عماره گوید شعر باد برآمد
بشاخهای درختان بریز منخواره برگ
گل فنالید بمعنی رید و خشک نیز آمده
فلیید بدو یای حطی بوزن کشید بید آمده باشد
فرشید نام برادر پیران ویسه باشد
فلخید بفتح فا و سکون لام و کسر خای معجمه
پنبه زدن باشد شمس فخری گوید قصد در پنبه
زار عمر خصمش نیارد کرد کار غیر فلخید
فخمید بفتح فا و سکون خای معجمه پنبه دانه از
پنبه جدا کردن خجسته گوید جوان بود دم و پنبه
فخمیدن چه فخمیده شد دانه بر چیدی
فلخود بفتح فا و سکون لام و ضم خای
معجمه در کفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا
کند و در نسخه وفائی بمعنی فخمیدن و شمس
فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته شعر
خصمش بغنود شب برین ز خوف دبی
فرسند نو دکه و بکلی له فلخود مع الراء
فرسنگ فرسنگین باشد که در سر راهها
از بهر نشان فرسنگ ساخته باشند
و آنرا دروازه نیز گویند لبیبی گوید شعر

نیایا در جهان با مهر یاری ٭ نه فرشنگی
نه فرشنگ ری ٭ فرشکوه و شنگ باشد
فرغار بفتح فا و سکون را اغشته باشد
فرید الدهر گوید ٭ بوقت کینه نیایا ز جوشن
ری ٭ اگر بقلزم و عمان کنی دولت فرغار ٭
فرغز بفتح فا و غین جوی اب باشد اما در کتب
جای باشد که آب گذشته باشد و اندک اندک
در گوها مانده باشد حکیم ازرقی گوید ٭ اگر اب
تیغ تو در رفتن آید ٭ در و بمعنی دریا
بود و بمعنی فرغز ٭ فرتور بفتح فا و واو
و کسر را مهمله انکه راه راست دارد و دین
کذا فی موید الفضلا فرواز بالالف خانه تابستانی
باشد استاد رودکی گوید ٭ ان کن گر بدین
وقت همی کردی هر سال فرو پوشش و بکاشانه
رو ٭ فرواز صفه و فرواز فیاوار و فیاره هر دو
بمعنی شغل و کار باشد عنصری گوید ٭ مهرایان
بود فیاوار من ٭ غمشان من بهر دو بکسارم ٭
و مثال فیاره رودکی گوید ٭ من فکری
بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان فیاره مرا ٭
فرخار نام شهریست در ترکستان

و نیز

و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم سنایی
فرماید ٭ کار اگر رنگ و بوی دارد دوش ٭
جید اجایی و مرحبا فرخار ٭ بمعنی دوم حکیم خاقانی
گوید ٭ کافر خواه و بیدتر در بتخانه ٭
باده خور یا ساقی فرخنده فر و خانه ٭
فرخار آمده ٭ و در نسخه میرزا بمعنی ازاسته
هر چیز نیز آمده فرفر بفتح بشتاب خواندن
و نوشتن حکیم انوری فرماید ٭ برداشت
کلک و کاغذ و فرفر نوشت ٭ بر فور
این قصیده مطبوع آبدار ٭ و دیگر در نسخه
میرزا با وزن باشد فرتان الثور
باشد خوان کیاهیست خوشبو که بان
تداوی کنند و بوی با گوساله را فرزر
گویند فنور بالضم در نسخه میرزا بجای با
فرنبض کتابخانه یهودان باشد الفا منه
فیر بکسر سخت تا و اقوس باشد فر در
همان فد و ند که چوب بس در باشد و در
نسخه میرزا فراوند نیز با همین است فرفور
بفتح فا اول و ضم دوم و سکون را
تیهو باشد شمس فخری گوید ٭ زبیم در هوای

دولت تو نیاز وکرد شاهین فغفور
وحسین وفائی فرفور بقاف آورده فرخور
در تیهو باشد ودر اداة الفضلا جای کند
آب باشد فور پادشاه قنوج که سکندر
اورا کشت مالش حکیم سنائی فرماید شعر
بود طبع زنظم ونثر فغفور چون زر سکندر
منطق فور ودر مؤید بمعنی رنگ سرخ که بترکی
تیک سرخ نباشد آمده فرگوز بفتح فا و
سکون رای مهمله وضم کاف و در نسخه حافظ
اوبهی بمعنی عکس باشد فام بفتح میم شهرت
بنزدیک فرخار که نزدیک او بیابانی است
که اهوی مشک در وی نافه اندازد فغفور نام
شهر است در چین که جای بتان دلبران
باشد فر روفیط موزه دان فراز آوار
باشد مع الراء فراز چند معنی دارد اول
بمعنی باز باشد گویند اروی فراز کنی باز
فرخی گوید بمراد دل خود باشم از ابرو افراز
بمراد دل او بودم بردیلو بزی دوم بمعنی
در آمدن و فراز رفتن باشد سیم عکس
نشیب چهارم بمعنی پوشیدن در واکال

تحفه م

بخوارزمی م

ادکار

ان باشد خواجه حافظ باشد فرماید شعر
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد بچشم
بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده فرازنده
خلاق گوید شعر چو سطح ارجا گر فکنده ام
و با سپرم به پیش کوچه سنه شوم
سینه فراز آتشم در نسخه وفائی بمعنی خون
باشد فراویز سجاف جامه باشد حکیم خاقانی
گوید این فراویز دامن باز اکنج خواهد
زمین مزرحیث آسمان یک شادروان
آورده ام فرورطغو یافته باشد فغیاز
بفتح فا و سکون غین شاگردانه باشد
و آنرا الغیاز نیز گویند شمس فخری گوید شعر
بهر طریق که خواهی همیشه مال بده بخشش و
بصله خیر و صدقه و فغیاز و در نسخه وفائی
بمعنی مژدگانی نیز آمده و در مؤید فغیار
برای مهمله بامعنی آمده و در اداة الفضلا
بمعنی عطای شعر نیز آمده فلرز بفتح فا و
لام و سکون رای مهمله خورده ها باشد
که در دستمال وغیره باشد بندند و در ماوراء النهر

قفل زنگ گویند استاد رودکی گوید شعر
آن کرنج و آن شکر برداشت پاک
و ندر آن دستار آن زن لت خاک
آن زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزنگش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید ۞ فوز
بضم فا پلید باشد حکیم سوزنی گوید مرد عیار
باش تو انگه که اینجا لشکر ما کند فوز
و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از ادوی
و چهار پا و دد و دام و نرنجی از دوغ باشد
فریز بفتح فا و کسر را گیاهیست چون شبو
و کبابها که از گوشت قدید کنند فکز
بفتح فا و سکون کاف بیخ و بیکدان
باشد و فنج گویند زیرکه آتش فتنه بدل
برافروزی سیاه روی و غلیظ چو فنگ زنگبار
فرانوز نام مردی از رای زنان دارکه
او با جنگ اسکندر رخصت نداد فرواز
در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت
اما در نسخهٔ الاسامی چوب کوچکی که در

پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند
و این اصح است فنارون نام محلی است در سمرقند
که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه
فرفوز همان فرفور رقوم که نهو باشد
فرز بکسر فا و سکون را سبزه باشد مع الرا
الفارسی فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز
آید بزیادت ها فرژ بفتح فا و رای فارسی
گیاهی باشد تلخ که در وی شکم را سود دارد
و سمیس گمی گویند بخالفان شهنشه
اگر خورند عسل شود زهر غصه و غم در
مذاق شان چو فرژ و صاحب تحفه گوید
که او را سیاه تلکی و اکثر کیند و در ادات
الفضلا فرژ بفتح فا و سکون رای مهمله
آمده فرتوز بوزن و معنی همان فرنج
مرقوم که اگر کرتی باشد مع السین
فراس بفتح فا و سکون را لغت فعل باد ات
باشد و مردم خواب آلود را لیب غفلت
فرناس گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر
تو پاک باش و زنها پاک باک مدار ۞ دگر
جهان همه فرناس شد مشو فرناس فرفوریوس

و فرفریوس نام حکیمی که ابن سکندر بود
اقبال نامه فلاطوس و دالیس و فرفوریوس
که روح القدس و نستشان داد و بوس
فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان
رومی امیر لشکر را گویند و در مؤید الفضلا
مسطور است که در اصل فیلقوس بوده
چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی
فوربدیوس نام شهریست فلاطوس نام
استاد عذرا باشد استاد عنصری گوید
شعر فلاطوس برگشت و آمده راه
برجره وامق نیک خواه مع الشین
فش بفتح ما تقدم باشد شهنامه چنین
گفت رستم که ازین فش و را پر و رانند
باید بکشش و روش و دیش با نحو است
و در نسخه بر زا مانند و بوزن ایت و غیره
باشد و بفتح یال اسب و دنباله هر چیز
و دم که بتازی زبش خوانند و موی یال
اسب حکیم خاقانی گوید شعر ما موی رخش
رستم بند ماهتاب فش ادهم طاس
زرش هر برجی از زلف حرا دو گفته

فاش پراکنده

فاش پراکنده شده و آشکارا
فرغیش بفتح فا و سکون را دکنی غلبن
معجمه موبها باشد که آن را بوستانی نما باشد
باشد و بزمین کشند که هنگام فروش بوزن
درویش کاهل باشد و فرو گذاشت و عطلت
در امور امیر خسرو فرماید شعر از لب شکری
غذای بکشتن هم نمی ارزم چه او درکار ماست
از خیانت فروش می آید فرخاش بوزن
و معنی پرخاش باشد و او را اورد و نرد
و رزم هم گویند فریش بفتح فا و کسر را
پریشان و ترش و درست فیلگوش بکسر فلکت
و بیلگوش هم گویند فرابوش بیای فارسی
بوزن فراموش بمعنی مدهوشی باشد اداة المؤید
فریورکیش بفتح فا و واو و کسر رای اول
بمعنی راست دین مع الغین فنغ بضم
فا زرست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء
النهر بت را گویند و فغستان بتخانه را
گویند حکیم عنصری گوید و بهره و معنی جمال نوالی شعر
گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

فراغ بادمرد را گویند و بمعنی فراغت عیش
شمس فخری گوید بیت یکدم فراغ نیست ظهیر را ز در
کهش از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ فرغ
بفتح فا و سکون را مهمله در تحفه باشد فروغ
معروف مع الکاف الفارسی فراک وانا
باشد که از زین او بزند بجهت آنکه چیزی را
به بندند فرشتوک بشین معجمه خطاب باشد
و ارا فرستوک و فراستوک و پرستوک
بسین مهمله نیز گویند فراک بفتح فا و رای
معجمه پلید و پلشت باشد فغاک ابله و نادان
و دیگر چو افزاده را گویند استاد دقیقی گوید شعر
ان کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد
زیرا لقب گران نبود در دل فغاک فیلک
تیر دو شاخ باشد که پیکان آن دو شاخ
باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید شعر
ای پادشهی که بدوزی بروز کین و مصاف
بر آسمان مه و خورشید را بیک فیلک
فدرونک بفتح فا و نون و سکون
دال و واو و ضم را سنگی که بر کنگره
حصار نهند مدافعه را و کشو نیز گویند

فرخاک

فرخاک و فرخال موی فرو هشته یعنی
هیچ شکن نداشته باشد و در سامی فرخال
بلام آمده و بس فرخاک بفتح فا و سکون
رای مهمله و واو و بعد از را خای معجمه
گوشتابه را گویند فرغوک بفتح فا و سکون
را و ضم غاین تاخیر در کار و تن زدن
فرموک بفتح فا و ضم میم چوبی که اطفال
ریسمان بران پیچند و گردانند و گردنا
نیز گویند اما در فرهنگ وجلی را فرموک
گویند فورک نام دختر پادشاه هند که
بهرام گور در حباله خویش در آورده بود
هفت پیکر شعر دختر از هند فورک نام
پیکر خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فدرنجک
هر دو کابوس را گویند حکیم خاقانی
گوید شعر فرنجک دارشان بگرفته ان بود
بر پایت باشی خور گیوان و فرونجک
نیز گویند فروشک بفتح فا و شین معجمه
و ضم را بلغور باشد مع الکاف الفارسی
فدرنگ بفتح را و سکون دال و نون
چوبی باشد که پس در افکنند شمس

فخ گویند نه کیسه را بود و سبب اختناق و دوال
نه جوب در رابح از شکنجه فدرنگ بود در
تحفه یعنی جوب کازران که رخت بآن
تاب دهند تا آب از آن بچکد فراآمده
فرهنگ ادب و حکمت باشد و دیگر از علوم
و صنایع مهارت باشد گویند فرهنگیت
طهیر گوید شعر از خجالت و حیرت فتاده
در کنجی که کس نشان ندهد نام و اسم و فرهنگ
فلرزنگ بفتح فا و لام و رای مهمله و سکون
را و نون فلرزکه پیش گذشت مع اللام
فتال از هم گسستن باشد شمس فخری گوید شعر
زره گسل بود اعدا زمانه لیک ندید
کسی چو نیروی او در جهان حسود فتال
در نسخ فتاله بریدن و بازگسستن خری و باز
گسستن و بفتح فا درخت نو نشانده
باشد فرغول همان فرغوک که گذشت
شمس فخری گوید اکرت دولت ابد باید
مکن اندر دعای شه فرغول و حکیم اسدی
تیز فرماید شعر بهر کار بیدار و مشغول باش
بجان و تن بی خواب و فرغول باش فنال

زفن

بفتح فا و یا زمینی باشد که اول بکار زند فیل
بضم نیلوفر باشد و در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بیخ نیلوفر و چوب درخت بالا باشد
فرخال همان فرخاک مرقوم و در رسالهٔ
الاسامی مسطور است که فرخال ای الشوک الذی
لا جهود فیه یعنی بخیه که در و نباشد مع المیم
فام گونه و رنگ باشد فخم بفتح و کسر خا
همان بفخم مرقوم یعنی چادری که شاخ جفنان
بر سر چوب کشند تا شاخ از هوا نگیرند فرام
سزاوار باشد استاد و قیقی گوید شعر مکن ای
روی نکو زشتی با عاشق خویش گر نکو روی
بود فرزانه فرم نوزن در رم و لنگی و فرو
ماندگی باشد از غم خسروانی گوید شعر رفت
بیرون سر رسیده فرم پنج شده بوق
و در یده علم فلجم بفتح فا و جیم قفل و غلق
در باشد در تحفه فلخم و فلخم بهر دو بفتح
فا و خا افزار حلاجان باشد که بر زه کمان
زنند حکاک گوید شعر گر تو خواهی که بفلخند
ترا بنبه همی من بیابم که یکی فلخم دارم گوری
در تحفه بمعنی فلخم آمده بها و معنی زخمه و گور

خانه گران نیز آمده فرجام بمعنی اواخر کار
وانجام نیز گویند مثالش سعدی گوید شعر
هیچ دانا که چیست دخل حرام باکدامست
فرخ بافرجام بگدای فراهم آوردن
بس بشوخی و معصیت خرزدن
مع النون فرازدن در نسخه وفائی چیزی
که باز بس رود فرزان حکمت بود و فرزانه
یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید شعر مخالفان
تو با فرهمند و با فرهنگ موافقان تو
با فرهمند و با فرزان فازیدن بکسر رای
فارسی بوزن ماریدن خمیازه کشیدن
فرتوریدن بفتح فا و را و واو و دال و کسر
دو رای مهمله راست شدن در دین
و بر جاده مستقیم بودن فرفهن
بفتح هر دو فا و ها و سکون رای مهمله
همان پرهیز که پیش گذشت یعنی خرقه
که بعربی فرخ و بقلب الحقاق نیز گویند
فرسطون بفتح فا و را و سکون سین
قپان باشد که بازبان سنجند مثالش
استاد فرخی گوید شعر گر تو گواهی برخم تیر

بکن

سپند چو قلم آهن غمه و فرسطون
فرکن بفتح فا و کاف و سکون رای مهمله
جوی نو باشد که بکنند و آب در آن روان
کنند شمس فخری گوید شعر کسی که روشنی چشم او
نه از رخ تست همیشه باد دو چشمش بسان
دو فرکن و در نسخه وفائی فرغن بفتح غای
نیز بامعنی آمده و در مؤید فراکین بوزن
فلاخن آمده فرزون فرارون که گذشت
فغستان بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین
که از اشکوی نیز گویند آمده حکیم فردوسی
گوید شعر فرستنش سوی شبستان خویش
بر خواهران و فغستان خویش مکر و سحر و حیله
فوکان بضم فا و سکون واو و فقاع باشد
شمس فخری گوید شعر چو نام تو شنود جان
جهان جهد زتنش حسود را که بسر کند
سر فوکان فرخویدن بوزن فهمیدن
پیر استن تاک باشد استاد عنصری گوید شعر
ز فرخویدنش چون پرداختی چو گل جای
خواب از چمن ساختی فالوسین بضم فا
و کسر سین سپند سوختن باشد در نسخه

میرزا و در مؤید فاترسیدن برای مهمله بنظر
رسیده و در اداة الفضلا فاترسیدن
بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله بمعنی
آمده فاتولیدن بضم تای قرشت و کسر
لام و فتح دال مهمله یعنی دور شدن و یکسو کردن
و راست کردن باشد فتالیدن بفتح فا و تا
و کسر لام فشاندن و ریختن و از هم جدا
کردن فرتودن بفتح فا و تا و رم ریدن باشد
فرغاریدن چیزی را خوب تر کردن باب
دی شستن فشانیدن مالیدن و راست
کردن و رام کردن باشد و افسونگری کردن
فوردیان پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب
در عقرب بود و از روز نوروز مغان است
و بعربی بانوزدجان گویندش فریدن
بکسر فا و رای مهمله و سکون دو یای حطی
پر نعمت شدن باشد و افسوس و استهزا
کردن کذا فی المؤید فرمکین بفتح فا و را
و سکون میم و کسر کاف فارسی بمعنی لتنگ فرد
مانده فسان همان افسان که گذشت
بعضی گویند سنگیست که از وی چرخ سازند

بو بسط تیز کردن چرخ کارد و بعضی گویند
سنگیست که کارد بان تیز کنند و اگر آن
نیز گویند و حکیم انوری مؤید این معنی گوید بادام
دو مغز است که از غنچهٔ الماس نادادهٔ بیش
بوسه برابا فسان فراخیدن برای مهمله
و خای معجمه بوزن فتالیدن بموی ریش خاریدن
و نیز از هم جدا شدن کذا فی المؤید فرشاندن
در گردن باشد فشاردن بکسر فا و سکون
را و فتح الف بمعنی افشردن باشد و خلانیدن
را نیز گویند فلحمیدن بلام و حای معجمه بوزن
پروریدن بپنبه زدن باشد و در نسخه میرزا
بمعنی حکایت نیز آمده که از افسانه و فسانه
نیز گویند فراشیون برای مهمله و شین معجمه
بوزن قراشیدن گیاهیست که عرب صدف
الارض گویند و در مؤید گندنای کوهیست فسن
همان فسان که گذشت فلخودن فلخیدن
پنبه دانه از پنبه جدا کردن فنودن بوزن
غنودن فریفته شدن فوران بضم فا و
را فتوح و فوریان یعنی فنوجان فوژک
بضم فا و زای فارسی بانگ عظیم باشد

فخری گوید شعر ز سهم نیزه و مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین تو توژان
فروردین ماه اول سال فارسیان است
که ماندن آفتاب باشد در برج حمل و آن را فرو
ردجان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را نیز
گویند فرودین بفتح فا و دال و سکون را همان
فروردین باشد استاد عنصری گوید شعر همیشه تا که
جهان را سپهر بر کهنی جوان و تازه همی گاه
فرودین دارد و بادی که درین هنگام وزد
او را با فرودین میگویند فراکین و فراکین
هر دو نزد فارسی بمعنی پلید و پلشت باشد
شمس فخری همان فراکین را بمعنی آورده
و گفته شعر همیشه تا که مرد صالح و پاک کند
دوری از پلوث و فراکین فلاخن و فلاخن
ابجد آن سنگ اندازند و آن را فلاسنگ
و فلاسنگ نیز گویند فلاخان نیز بمعنی
است ملاحی گوید شعر از نیا که دارد
کوهش از خوارها چه سود او را چو جواهر و است
مرکب او نهادن در فلاخانش فخج
بفتح خا و خا بان باغ را گویند فخموک

ناحیت که دروغ بر عذر را مانده گویند
فروهلیدن گذاشتن و افکندن مع الواو فرخو
بفتح فا و خا و سکون را پیراستن تاک باشد
شمس فخری گوید شعر شاخ زر لعل و گوهر بار داد
گر بنام لغت گو د فرخو و در تحفه بمعنی پاک
کردن کشت و باغ نیز آمده فرشتو
همان فرشتوک مرقوم فنقوس بفتح فا و نون
فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید شعر
مملکت از تیغ کردی پاک از حشو و فنقوس و طغیان
فنو مع الها فانه بفتح نون چوبی که درو
گران در میان چوب دیگر نهند در حین
شکافتن آن شمس فخری گوید در هجو خصم
ممدوح شعر سر او را نهند نجاران در میان
چوب چون فانه و بمعنی چوب هیزم نیز آمده
شاه ناصر گوید شعر تراخانه دیست دودانش
درون شو در این خانه سخت کن
بفانه و بمعنی چوبی که کفشگران در میان
قالب گذارند تو اسطه اندام کفش آمده
فخمیده بفتح فا و سکون خای معجمه بنه
باشد که از دوانه برون کرده باشند

فخجسته گوید جوان بودم بنه فخمیده هی
چو فخمیده شد داره برچیدنی و در نسخه وفائی
فخمده بوزن جهنده نیز بمعنی آمده فره بکسر
فا و را زیاده باشد شاعر گوید گر زانکه
خدا ایمن دهد مال فره بکشایم از یک هار
در بسته گره نزکا بخرم که بهم که ببند گوید
ای خاک تو از خون فریدار فرنه و در تحفه
و معیار جمالی بمعنی زیاده باشد فرزیار زرد
و مخطوط و امثال آن فدره بدال و رای
مهملتین بوزن بدره چیزی مانند بوریا
و امثال آن که بر بالای چوبهای سقف
اندازند و گل بران اندایند کذا فی المؤید
فرده بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده
باشد و نیز بمعنی شکاری آید فسره بکسر فا
و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه کذا
فی المؤید فرخسته بفتح فا و خا و سکون
را و سین مهملتین بر زمین دو پاشنده
و در تحفه بشین معجمه آمده فرخشه
بفتح فا و خا و شین قطایف باشد
استاد رودکی گوید لب اگه بره

حاشیه مکرر است
فدره بدال و رای مهملتین بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بر بالای چوبهای سقف اندازند و گل بران اندایند کذا فی المؤید
فرده بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده باشد و نیز بمعنی شکاری آید فسره بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه کذا فی المؤید صح

هست و فرخشه زر خوش لب اگه چون
نان همی نیابد سیر و در شرفنامه آورده که
نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی
قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فاغیه
بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل
کرده باشد فاغره بفتح غین و رای مهمله
نوعی از عطر باشد و در ادات الفضلا
مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه
ایست بمقدار نخود دهن شکافته و سخت
فرخجسته مبارک و میمون باشد فرستیه
و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی گوید
بدل پر ز کین شد برنج پر ز چین
فرستی فرستاد نزد شاه چین فرسوده
کهنه و پای کوفته فرغنده بوزن شرمنده
گنده و ناخوش باشد فرهخته بفتح فا
و ها و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد
شمس فخری گوید ظالمان را از جهان گم کرده
دشمنان را در بلا فرهخته فروغنده
بروزن بفتح فا و ضم را فروزان درخشان
کرده و شده باشد فروهیده مرد خردمند

دفاغیه

ودانا باشنده عاقل شمس فخری گوید شعر بخت
و اقبال معتکف باشند بر در خسرو فرد باشد
فربه بفتح فا و بای دو نقطه تحتانی لمعنت
باشد استاد معزی گوید شعر بهره تو آفرین تا باشد
ز سعد مشتری قسم خصم از نحس کیوان
فربه و فربی بود فرناسه بفتح فا و یای
حطی و تا و سکون سین زیادت باشد فرغره
بوزن غرغره همان فرد که گذشت یعنی
جون نیست دردور میوید فردره نیز بامعنیست
که رای اول مهمله باشد فرفینه بکسر هر دو فا
و سکون رای مهمله و یای حطی و فتح نون
فرفه باشد که بعربی افرخ و رجله و بقله الحمقا
گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را همان
فرفه باشد و فرفخ معرب اوست فرسیده
بفتح فا و یای حطی و دال مهمله افسون خوانده
شیخ نظامی فرماید شعر بچاره گری زیرک
و هوشمند فسون فرسیده را کرد بند
فرزه بکسر فا و زای فارسی پلید و پلشت
باشد شمس فخری گوید شعر بعد ازین در مملکت
انصاف ظلم را یک موی بگذارد فرزه

فردره ۱۲

بازوارو

بازوار و باکه اخلاق او اهل بدبخت را
راحوال فرژه فسیله بکسر سین مهمله گله اسب
را گویند شمس فخری گوید شعر برده زانعام شیخ
ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله و بعضی سیله
گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را
نیز فسیله گویند فغواره بضم کسی را گویند
که از خجالت و دلتنگی وانده و حرف نزند
جمع نیفتست و وار و واره مانند می باشند
بت خاموشست شاعر گوید شعر ای کرده
جهانی بحق غمخواره تا روی تو دیده ام
شدم فغواره فکانه بچه که در شکم بمرد و پیش
از آنکه بزاید شمس فخری گوید شعر عجب گر دشمن
مملکت در ارحام نگردد بیت مانند فکانه
فلله بضم فا و فتح لام شیر حیوانی که در وقت
وضع حمل از حیوانات دوشند و آنرا اغوز
نیز گویند و در تحفه بمعنی تازه بر آمده میوه آورد
گوید شعر نوا این مطربان داریم و بر لطفهای
گوینده مساعدت قیافت داریم و بعدهای
جون فلله فلاده بضم فا بیهوده و سقط
باشد ابو شکور گوید شعر یک فلاده همی خواهم

کفت حج سخن با فلاده بود ز افلخوده بهمان
فلخیده که کذشت و بر کثرت استعمال بر غیر
پشم نیز اطلاق کنند شاعر کوید موی بر
بغلش کشت دراز ، وز قفا موی پاک
فلخوده وازین بیت موی برکنده مستنبط
میشود فلخیده بکسر در نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی را
بان رانند اما در رسالهٔ الکاهی فلخه آهن
باشد که در میان آن چوبی چو دسته فرو برند
و در دو طرف آن آهن ریسمان به بندند
و دو کس هر یک یک سر ریسمان را بدست
کیرند تا زمین هموار شود و بعربی مجرفه
کویند بکسر میم و فتح را و فا و سکون جیم
فیلسته همان پیلسته که کذشت فرفره
چوبی بود بریده که طفلان در رشته کنند
و کردانند مثالش حکیم خاقانی کوید شعر
بفرفره بماند و بلعبت در مالک بخرد
جا ماکه و چوکان وکوی در طفلان ،
و باد زنه را نیز کویند فرخه بکسر ولایتیست
بر ساحل دریا که آنرا افرنکه نیز کویند فلاته
درختر فتاه بضم و فتح تا حلوائی شیر باشد

دی بلا

وکویند که در فارس ازامیده کویند
فیداقه نام زنی آمره ولایت بدع
وانرا قیداقه و توشابه نیز کویند فاژه
بفتح زای فارسی همان فاژ مرقوم که
خمیازه باشد شمس فخری کوید جان بیخ
تعدی کند کالطی موذی برایت بی فاژه
و در مؤید بمعنی بیابان نیز آید فروزینه
آنچه بدان آتش افروزند از درمنه وغیره
مثالش ملا جامی کوید شعر ری را که بجست
راهی سنکت بی فروزینه فشکست
در نکت فلخمه و فخلمه بر وزن بمعنی محلوج
ندافی باشد در تحفه فروشه کندم نیم کوفته
که آنرا برغول نیز کویند فرغانه نام
ولایتیست در میان سمرقند و چاش
فریده بفتح فا و دال خود رای باشد
و خود مغرور فرکنده بوزن برکنده
فرسوده باشد فرواره بادکیر باشد
در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا بوزن
هموار بمعنی کلخینه و خانه تابستانی
که بر بالای بام باشد آمده فلخیده بلام

و خای معجم بوزن بخشیده یعنی بلنه زده
و دانه از ان برون کرده فرزانه حکیم
و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ
سعدی گوید شعر جوانا خردمند فرزانه بود
فرزه بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید شعر
از خانه چو رفت با سرکوی چون فرزه گشت
برلب جوی مع الیا فرزی بمعنی آفرین باشد
منوچهری گوید شعر فرزان وی بهنگام ملیحا
چنان دیبای بوقلمون ملون و در نسخه
رفای بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده با معنی
حکیم خاقانی گوید شعر خال زغالیه نهند هر کس
و روی سیب را خال زخون نهاده
ماه اینت مشاطه فرزی فرها فربه باشد
حکیم انوری فرماید شعر رواج کرمت تا سبزه
بروی طبع تو بول کاه زند گوهمای فربار
فرسای محو کننده و امر از فرسودن بود
فریوری بالفتح فا و واو و کسر رای مهمله
راستی در دین و راستی در اعتقاد فاکه
بالفتح فا یمانی افار که گذشت یعنی افسون
خوان فرهی بالفتح فا و کسر رای مشدد

افزونا

افزونا و شکوه باشد شهنا که چلیت
ان ده وده و درخت شهری که تا رنت
و شاداب و یا فرهی قرغوی در تحفه
همان قرغوی بالقاف و آن مرغی باشد
مانند باز کوچک که بان صید کنجشک کنند
و تیهو کنند باب القاف مع الالف
قسطا بکسر قاف پسر لوقا و ایشان
دو حکیمند از یونان شاه نام گوید شعر
هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطا بن لوقاستی قرا
بالکسر منجنیق باشد قلما بالفتح فلاخن باشد
قبا نام شهریست قندبیل ترسایی قندیلی
که دایم در کلیسیا اویخته مع الجیم الفارسی
قنج بالفتح فراهم فشردن باشد در تحفه
قنج بالضم قاف بیهوده بود و فودم بریده
را نیز گویند الیفه منه قلچ بالضم در تحفه
چهار پای باشد که پایش از هم جدا بود
و بر زانو نشیند و بر زانوی پیوسته
باشد کذا فی المؤید مع الجیم الفارسی
قچ بالضم گوسفند جنگی که قوچ وارک

نیز گویند مع الدال قراکند جامه باشد
بقز و پنبه آگنده که در روز حرب پوشند
و خفتان نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر
در قراکند مرد باید بود ؛ بر مخنث سلیح
جنگ چه سود ؛ و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست
که در وی ابریشم خام آکنده و ازان کجی
غند و کجی کند و کذا اغند و گرآکند نیز گویند
قنود کسی که در گفتار یا کفتار غره شود
قارز و حلوائیست متعارف قزغند
بضم قاف و غین معجم و سکون زای معجم
و نون بار درخت پسته باشد که در او مغز
نباشد و یا پوست را و باغت کنند
و صحیح آنست که درخت پسته یکسال
پسته آرد و یکسال قزغند و ازان زغند.
نیز گویند مع الزا قیاوار همان قباد که
که گذشت قزدار بفتح قاف و سکون
زای معجم نام شهریست در حد هند
قندهار نام شهری باشد مشهور منسوب
بخوبان بعض گویند از ترکستان باشد
و در مسالک ممالک از هند نوشته شعر

گوید شهر زیبای روم نغز تراز بوستان ؛
راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار ؛
قاز رو معروف دارد نیز کبرف را گویند
و نسبت ان بجرهای سفید کنند انوری گوید شعر
چشم ان دایم سفید از اشک حسرت همچو قاز ؛
روی ان دایم سیاه از خاک محنت
همچو قیر ؛ و بعد قیر را گویند و نسبت آن
بجرهای سیاه و بند اثیر اخسیکتی گوید شعر
جون خرقه گشت بر کتف بیش ردای
قاز شد رغبه در غلاله زرق گو بهار ؛
قرقار بفتح در نسخه میرزا کبوتر بغدادی
باشد کذا فی المؤید قمار نام شهریست
در هند و از انجا نیز گویند و متاع او
عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب
البلدان خسرو شیرین گوید شعر دماغ عالم از
باد بهاری ؛ هوا را سوخته عود قماری ؛
قیصور شهریست از قرب بحر محیط
مع الزا قندز بضم قاف و دال نام
ولایتی است و نیز پوستین باشد
که سلاطین پوشند و کلاه کنند

کنند کذا فی الادات حکیم خاقانی فرماید شعر
ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز ۞ ابروی
تو بر کلاه خوبان قندز قلاوز ۞ رای جمله
و معجم ترکیت بمعنی سوار الی باشد که برون
لشکر باشند محافظت لشکر را قایم انداز
یعنی شطرنج قایم باز را عدیل بنعیت لشکر
شعر ملک را قایم اگر بود ۞ قایم انداز باد
شاهی تو ۞ در مؤید بمعنی عاجز نیز آمده
مع السین قالوس بام توانی و طلبی باشد
منوچهری گوید شعر زند نای زیر سرو و سهی سرد
سهی ۞ زند بلبل بر تارک گل قالوس ها
قباس بضم قاف و بعد از قاف بای
تازی آفتاب باشد کذا فی المؤید قاس
ابرو باشد و در ادات الفضلا و مؤید
مع العین قدع قدح باشد از شاخ گاو
که بدو سرکه خورند مع القاف قفق بفتح
هر دو قاف و بضم نیز آمده کتف سایان
و آن سه کتاب باشد حکیم خاقانی گوید شعر
سه قفو موسه قرقف را برهان ۞
بگویم محضر تحریر تو فا مع القاف قنق

زنق

بفتح اول و کسر دوم ترشی که بر شهار ریزند
مع الکاف قرخواک سمان قرخواک مرقوم
که گوشتابه باشد قلنبک بفتح قاف و لام و با
و سکون نون جنس از عود و لغات خوشی
بو باشد مع الکاف الفارسی قلاشنگ بوزن
شتالنگ قلاخن را گویند قرآگنگ برای
معجمه و کاف اول بر فارسی زره باشد در تحفه
و ادات مع اللام قابول بضم بای فارسی
محارجه تجارت باشد در نسخه میرزا قادیل
مردمی که در طرف شمال باشند تحفه شعر
کردی شماکیت اقلیمشان ۞ که قادیل خوانی
زنقطیشان ۞ قیل بکسر قاف و سکون یا
نام بیابانیست مع المیم قرزم بوزن
و معنی قلزم باشد قدم بضم قاف و دال
در تحفه بمعنی عاقبت کار باشد مع النون
قیروان اطراف معموره باشد رشید وطواط
نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند ۞
ز قیروان برسد تا بقیروان آتش ۞
قلتبان در نسخه حسین وفایی بدو معنی
آمده اول آنکه از البطریق ستونی تراشند

عرب یافتند کذا فی المؤید قبای نام صنعتی
منسوب بخوبان الفاظه قباچای بجیم
فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند باب
الکاف التازی مع الالف کانابلد
نادان باشد استاد رودکی گوید شعر
من سخن گویم تو کانابلی کنی ه هر زمانی دست
بر دستر زنی ه و در نسخه میرزا الموجرب بن
خورش او خرما و انگور نیز آید کلیچا بضم کاف
و فتح بای تازی حلوای قبیط باشد و در تحفه
ناطف باشد که از اجر نیز گویند و قبیطا
معرب اوست و در نسخه میرزا ناتانی باشد
که از شکر و کنجد پزند شمس فخری گوید شعر
چشم دشمن پالوده ساخت تیغ تو ه
گز جز و کنجد غم ساز و در انکیث کارکیا
یعنی کاردار و کارفرما گوشنا نوعی گوشته
کو زرد آماسش حکیم فردوسی گوید شعر
بهر کار گوشنا باید شدن ه بدانش نموش
بباید شدن ه کدو و آلفغ اش کدو باجه
کوزه آب بفتح کاف و واو و سکون رای
مهمله ظرفی است که در گور کنند و بعولی

کرلویه گویند کرنبا بضم کاف و کسر را و سکون
نون و بعد از نون بای موحده نوعی از
ساز و در ورکان کذا فی ادات الفضلا
کفا بفتح کاف سختی و رنج و محنت باشد
شمس فخری گوید جهان بعدل تو گشت آنچنانکه
ممکن نیست ه که بر ولی رسد از رنج روزگار
کفا کمرا بفتح کاف و سکون میم جای چهارپایان
باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس
فخری بمعراض گوید شعر تو قهرمان جهانی و دین
و دنیی بست ه ز جاه و پایه تو بر سر فلک
کمرا کما بضم کاف و فتح کاف فرس گفته اند
راف باشد یعنی بسباسه که نرباز نیز گویند شعر
کنزا بفتح کاف و سکون نون فیلسوف
و دانا استاد عنصری گوید شعر سلطان ترا
رفتن باد است و تن کوه ه و تدان آهنگ
و دل او اندیشه کنزا ه و در تحفه اسم العاشق
نیز باشد کیارا بفتح کاف و بای حطی
و رای مهمله ناسره باشد و در باب کاف گذشت
کیانا طبایع باشد و عناصر را نیز کیانا
گویند خسروانا گوید شعر همه ازادگی همت تو

قهر کردست ترکیبانار را کیمیا معروف
و دیگر مکر و حیله با عقل اینجه باشد شمس فخری گوید شعر
با خصم اگر بسازی یا بر کنی سوش
آن نیز هم زبر دل کیمیا بود کژ بالفتح
کاف و سکون زای تازی نوعی از ابریشم باشد
شمس فخری گوید شعر اگر را بر کفت ز شبهه بودی ابر
بدی زبرجد و پیروزه بیکر کژ با کبدا
بفتح کاف و سکون با الجیم باشد نوعی از جنس سینه
و رو بینه و غیره را بهم جسپانند فردوسی گوید شعر
از انکه مدح تو گویم ورست گویم و راست
مرا بکار نیاید سر شیر و کبدا کی کدام جا و کا
و بمعنی که و چه نیز آید مثال که فردوسی گوید شعر
برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا
بر سر افسر بود و بمعنی چه هم گوید شعر نزد سیاوش
خرامید زود برو بر شمرد آنچه رفته بود
و بمعنی کاشکی گویند مصرع کجا شاه بشنید با کدامی
گارا بفتح کاف و دو رای مهمله چوب
زیرین در باشد و در موید کوارا آمده
که بجای را واو باشد و در ادوات الفضلا
کادا بنظر رسیده بجای رای دوم

دال مهمله

دال مهمله کرپا بفتح کاف و سکون رای مهمله
در نسخه میرزا گیاهی باشد که آنرا بلند و ازگونند
رودکی گوید شعر پیش تیغ تو دو صف دشمن
هست چون پیش داس تو کرپا و بجای با
یا خطی نیز بنظر رسیده کوتاه یا کوتش باشد
کنا بضم کاف و بعد از کاف نون زمینی باشد
بخور چرفه آمده کسیدا بالفتح کاف و کسر سین
و سکون یا دارویست که بهندی گیپلا گویند
و کسیلا نیز بنظر رسیده بجای دال لام
کلاغوک باشد و آنرا چغز نیز گویند کیا
بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طبایع
اربع را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر
شکوه تخت کیان وارث ممالک جم
که تاج و تخت کیا زان شرف گرفت و کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او نامد ز اقران
نجوم در امتزاج کیا و در زفان گویا نوعی
از علک رومی باشد مع الباکرنب بفتح
کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارویست
و کشنده باشد و لهذا او را بعربی قاتل
الکلب گویند کب بفتح کاف در نسخه میرزا

اندرون رخ را گویند بمعنی گرد بر گرد دهان
و در نسخه وفائی بمعنی دهان باشد شمس فخری گوید شعر
کند دعای شه کامران الوس حق ۞ دل خلایق
در سینه و زبان در کژ ۞ کنب بفتح کاف
و نون گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن
سازند حکیم انوری فرماید شعر دختر رز که تو
بر طارم تاکش دیدی ۞ مدتی شد که در آنک
رشن در کنب است ۞ و بنگ را نیز گویند
کمال خجندی فرماید شعر میزند بنگ حرف مرشد
خان ۞ غافل از نوش باده عنب است ۞ اگرچه
الشیخ کالی گویند ۞ که کنب نیست شیخ ما بنگیست ۞
و بمعنی چوک دست را که از کار کردن یا
علت دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند
کوداب و کوشاب و دوشاب را گویند
شمس فخری گوید شعر نگر که چون بود احوال آن
بد بخت ۞ که شهد فایق را وق کوداب ۞
کوشاب بضم کاف و سکون واو مهمله خرابه
باشد شاعر گوید شعر شنیده‌ام که خسرو ملوک
دید ۞ چنین در آتش شد رود و رش پدید ۞
و بمعنی جوانا که هنوز خطش ندمیده باشد

سایر ه

۱۱۱۰

نیز آمده اما در سامی بمعنی احتلام آمده بمعنی
کابوس العقول دیگر آمده اما در اداة الفضلا
بکاف و یا هر دو فارسی بمعنی احتلام وانکه
هنوز خطش ندمیده باشد آمده و در لسان
الشعرا کوشتاب بزیادت تا بعد از شین
احتلام باشد کلب بفتح در نسخه میرزا منقار
مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان باشد
کوهه آب بمعنی موج آب که از انجیر و تره آب
نیز گویند کتیب بفتح کاف و کسر تا بند و علل
باشد ۞ که سیل بانان را بندد دیگر بمعنی کوفت
و آسیب باشد حلاق المعانی گوید در مدحت
است شعر کوب خورده ز پهلوش جهان ۞
سوخته بر سرش او دل داغ ۞ کارجوب گردن
رای مهمله آن چوبها و آلتها بود که جولاهان
جامهای بافته فرا کرده را با آنها بیافند
و بمعنی بارمنسج گویند کرنس بضم کاف و را
و سکون سین مهمله کرفس را گویند دگر فس
آمده مع آلت کورشت بضم کاف و کسر
رای مهمله و سکون شین معجمه همان دود له
که مرقوم شد کوت بفتح و سکون واو

کرس بضم کاف ... در تحفه الاسلام نیز آمده

سرین مردم و بکاف فارسی نیز سطر رسیده
کورت بضم کاف و سکون واو و رای
مهمله کوزه کردن باریک را کویند که تا
شهریست در ماوراء النهر انوری فرماید شعر
آوای خاک خراسان داد یزدانت نجات
از بلای عیزت خاک ره کرکانج و کات
کارشت زراعت کرده و برکردانیده برکاشت
یعنی برکردانید فردوسی فرماید عنان را
به پیچید و برکاشت بیامد بکردار آذرشب
کبت بفتح کاف و سکون بامک عسل باشد
و آنرا کوید شعر همچنان کبی که دارد انگبین
چون بماند داستان من بدین کبست بفتح
کاف و سکون سین حنظل باشد و در جمع
کیاهیست بغایت تلخ و لعوق آن زهر نیز
کفته اند حکیم خاقانی کوید شعر خاییده دهان
جهان خورشید ای کاش نشکستی من
کبستی کشفت بفتح کاف و شین و سکون
فا لغز است کرد شمس فخری کوید عدل او
تا غایتی باشد که باد طره شمشاد نتواند
کشفت کنفت بفتح کاف لغتیست هم بار

دارد

دکید کفت بکسر کاف بردوش باشد
و شیفت نیز کویند و بعربی الکتف خوانند عمعق کوید شعر
فکندش بنک زخم کردن زکتف چو افکنده
شد دست عذرا کرفت کلات دیهی یا
قلعه را کویند که بر بلندی ساخته باشند
استاد دقیقی کوید شعر تیر تو از کلات
فرود آورد بهر تیغ تو از فراز برآرد
نهنگ را و در ترجمه نام شهریست از توران
که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره
نام داشت آنجا بود نیز باشد کلفت بفتح
کاف و سکون لام منقار مرغان باشد
کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر
باشد در تحفه و در نسخه عرفانی جوهریست کم
قیمت باشد کوست دو معنی دارد اول کو
باشد که از پهلو به پهلو زدن تشخیص شود
و از آن کوس و اسب نیز کویند انوری
کوید شاکر نعمت شوم با قیمت تا زبانم
ز وی مرا ناکاه کوست دوم طبل باشد
که در نوبتگاه به چوب نوازند حکیم فردوسی کوید شعر
دلیران بترسند ز آواز کوست که دو

پاره چوب است دیکپاره پوست :.
کوی یافت طفلی را کویند که در سر راه ملاحم
باشند کدرت بضم کاف وکسر دال در نسخه
مرزا بدست شد که تیره باشد و چب
کویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون
فا انکه خود را از نجاسات باک ندارد
و ملاحظه نکند از نجاسه کرغشت بفتح کاف
وغین معجمه و سکون را و سین مهملتین
همان کرغشت که کذشت کنشت بضم
کاف وکسر نون معبد یهود باشد در تحفه
کشلفت نیز باین معنی آمده مع الجیم کیلج بکسر
کاف و سکون یا در نسخه وفائی بدو معنی آمده
اول خردم بریده دوم چهار پای که
و بالش اماس کرده باشد اما در زفان
و نسخه مرزا بفتح کاف و سکون بای موحده
باین دو معنی آمده کساج و کسیج هر دو
بفتح کاف کسر را کویند و اورا هشتر با
کویند کلیج بکسر کاف و سکون لام سیدی
که حمامیان سرکلین بدان کشند شمس
فخری کوید حمامیان شهر پلیدی حادثات :.

ابراهی

از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کفج
بفتح کاف و فا و سکون رای مهمله کیاهیست
که آتش بدان افروزند و بلور را اورا ابو
ربیع کویند بواسطه سرعت التهاب او
که آتش در و زود میکیرد و مشتعل می شود
واو را عرفج بغاین معجمه نیز کویند کاج
دو معنی دارد اول احول باشد و دیکر نوعی
کاشکی باشد که عرب یالیت کویند شمس فخری کوید
مثال معنی اخیر را شعر بادشاهی ملک بخشی
بجود او :. کاج بودی در همه آفاق کاج :.
کوهنج بضم کاف وکسر ها نام آکوبیست کوهی
واز جهت نسبت بکوه اورا کوهی نیز کویند
و بعربی ازعرور کویند کوج بفتح کاف
و واو صمغ باشد کرنج بفتح کاف و رای
مهمله کنوز نیز باشد شمس فخری کوید ملای طعش
بود از [illegible] زریاحین باغش بود ارکرنج :.
اما در نسخه مرزا بمعنی زهر [illegible] بو جهل
آمده وکونج بفتح وکسر واو نیز [illegible] نظر
رسیده کریح بفتح کاف و سکون را
کوی کریبان باشد در نسخه مرزا اما در

سامی فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد
که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی
فواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر است
و رضی الدین نیشابوری بسکون را آورده
و گفته چو چوگان کژ بود کرچش و زمین
روی تا سر گوی لذت می رباید کونج
بفتح کاف و ضم او نیز آمده و کسر را مهمله
تالاری که خرمن در آن نهند تا از باران
تباه نشود و خانه کوچک و نیز خانه باشد
که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریچه
نیز گویند کیج چند راست و در شرفنامه بمعنی
آن آهن سر کژ که فقاعیان یخ بدان
شکنند نیز آمده و بضم کاف اشتق باشد
که عوام اشتر گویند کلوچ بضم کاف
و ضم لام آن نان باشد که ناپخته در تنور
افتد و خورده شود کنج بضم کاف و سکون
نون مطلق گوشه باشد و بمعنی کنج گوشه
که دور باشد و چیزی نگوهان بشستن بر
آمده باشد و او را بتازی احدب گویند
و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین بسوی خانه

کنند

کنند نیز آمده کنج بفتح کاف در نسخه میرزا
بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج آتشدان
و قولنج باشد کین ایرج نام نوایی و لحنی
از جمله لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد چو کردی کین ایرج را آغاز
جهان را کین ایرج نو شدی باز مع الجیم
الفارسی کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد
که بر قفا زنند و دوم درخت صنوبر
را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید خورده
کاچ ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از
جهان ظلم و تعدی خورده کاچ از تف
محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمد
بسان بار کاچ و در شرفنامه بمعنی میان
سر که او را تارک و چکاد نیز گویند آمده
کالیج انگشت کهین پا باشد در نسخه وفائی
اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست
آورده و گفته چون با شجاعت شاهی
ممالک زان اوست خاتم ملک سلیمان
دار دار اندر کالیج حکیم اسدی در نسخه
خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کج

بفتح کاف و سکون خا گیاهی باشد که زمستان
بان رو بند و آتش نیز از و روشن کنند
کلخج بفتح کاف و لام و سکون خا جوکی
باشد که بر اندام نشیند مثال بهر رو لغت
را طیان گوید شعر دست و پای در روی
خوبان پر کلخج ۱۰ ریش بران زرد از
پس رود کلخج کیچ بوزن هیچ پراکنده
باشد و جنس است از جامه معاجر از رفا
نکو باشد ۷ رفتن بتواتر و در مؤید گرفناه
مرکب درد آن نیز باشد کوچ روان شدن
از منزلی و چند را نیز گویند شمس فخری گوید شعر
در همای از نظر همت او افتد دور ۱۰
شوم و ویرانه نشین گردد هانند کوچ ۲
و همان کاج که احول باشد کوچ بلوچ در کوچ بلوچ ۲
شرفنامه موضعیست میان اصفهان کرمان
کیچ کیچ بکسر کاف و سکون یا خود و جو دو اندک
اندک باشد شاعر گوید شعر گله خواهم یک یک ل
از تو بوسه بتا ۸ بکیچ کیچ نخواهم که دام
من توزی ۸ اما در نسخه وفایی بجای یا
نون آورده که کنج کنج باشد کلنج بفتح

کاف

کاف و سکون لام پیچ و شکن و چین زلف
باشد شاعر گوید شعر بموی چند وان زلف
چو زنجیر ۲ فتاده صد هزاران کلج بر کلج ۲
کفج بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد
که آن را خیو نیز گویند شاعر گوید شعر ز خشت
کفج و بر آورد کفج ۲ بکردار فیروشی کفج
و بفتح ۸ کالوج کبوتر باشد و همان کالبیج
مرقوم گندش پیچ بضم کاف و سکون
نون و کسر دال و آنچه حلاجان پنبه زده را
بران پیچد از برای رسیدن کاریج
لفافه که از قماش زر و دوزان سازند
کلیج بفتح کاف و کسر لام و سکون یا
در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام و دست
و بمعنی جفت نیز آمده و کلنج بوزن شکنج
نیز بنظر رسیده و در مؤید کلج بفتح کاف
و سکون لام بامعنی آمده و بکسر کاف
نان ریزه باشد کلوچ بمعنی بد اکرده باشد
الصامته مع الحاکج کج بفتح کاف صورت
زشت که بکار برند برای ترسانیدن
اطفال شمس فخری گوید شعر جمال دینی و دین

خسروی که بیک مهر بود به نسبت باد
بان یوسف و کخ نیز نام شهر لب کاخ
منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه
بارو زرن آمده اما بمعنی خانه بارو زرن
غریبست کدوخ بفتح کاف و ضم دال
جام را گویند کلخ بکسر کاف و سکون با
چرک باشد که بر بدن و دست و پا باشد
کالوخ نوعی از رستنیها را گویند کتخ
بفتح کاف و تا کتان باشد شمس فخری گوید
جو بشر و روغن آمیخت با چنان
نه سخت روی ترس بوده نیم ترف
و کنج کیرخ بوزن کیر و حلیتست که
قرآن بران نهند کولخ بضم کاف
و فتح لام اتشدان باشد حکیم سوزنی
گوید جو کولخ است قوانی قصیده چون
کلش براتست که کلش بهر ارا
از کولخ کردخ بضم کاف و رای مهمله
نام دهیست استاد رودکی فرماید شعر
پیشم آمد بامداد ان نگارین از کردخ
با دو رخ از باده لعل و با دو چشم

سنخ

سنخ شوخ کخ کخ در تحفه خواره باشد
کوخ بضم کاف در ادات الفضلا خانه باشد
بارو زرن کرمیخ ان میخ چوبی بزرگ
بود که در طویله اسبان بکار برند کورمیخ
نیز گویند بضم کاف که در ادات الاداة میغ
الدال گیند بفتح کاف و سکون با جیم باشد
که زرگران و صفاران بدان چیزها را
بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سرگین
اورده و گفته شعر ایا پادشاهی که بر بام تو
توان برگرفت از بر آب زنجا چو طوطا ..
بو ملصق کنند و بد ازاق فرخ کنبد
کرمند بفتح کاف و میم و سکون را شتاب
کار باشد خسروی گوید شعر نگین امید دور و آز
دراز کردش چرخ بین چه کرمند گشت
و در تحفه بمعنی شتاب و تعجیل باشد اما
بیت مسطور مؤید قول اول است کلند
بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از
پولاد که سنگ تراشان و مقنیان سنگ
بان کنند ناصر خسرو فرماید ای شده
عمرت بباد از بهر انکه برامید دورت

کم شد کاسته گشند بفتح کاف و نون سیلی باشد
سراو جفته و خمیده بود و بزرگان را زنند
شمس فخری گوید شعر باغ بخت بمایه شد اش
باغ غار شیار و بیخ گشند کرده و بضم کاف
صحرا نشینان که در زمان ضحاک پیدا
شدند و بر زمین زراعت کرده بار خاشاک
از غله و تره اما بمعنی اول غربت کرد
بفتح کاف شاخی که از درخت بریده
باشند بوقت پرستش گیا زند در تحفه
بمعنی پادشاه باشد گشند بضم کاف سری
باشد چوبین که بر پای مجبوسان نهند
و دیگر چوزه را نیز گویند مع الذال گخید
یعنی از هم باز شد و ترکید استاد رودکی
گوید شعر گخیدش دل از غم جوان گفته باز
گفیده شود سنگ تیمار خوار گهبند
بفتح کاف و با و سکون ها دهقان باشد
و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر
بدو سپارند و شمس فخری همین معنی انشا کرده
و گفته تو آن پادشاهی که در ملک تو
عطارد دبیرست و برجیس گهبند

و در

و در نسخه میرزا بمعنی کوه نشین از زهاد
و قسیس و عباد آمده بضم کاف حرف و [illegible] شعر
لبی و صد نمک چشمی و صد ناز ز گهبدان
در دواوان زوو در مؤید بمعنی شخصی که زر را
گزین کند و نیز باقد گویند گرود بفتح
و ضم زای معجمه جای کم آب عمیق که آب
از آن بدشواری برآید گبند بفتح کاف
و با گوشت آورده و فربه باشد در مؤید
الفضلا و ادات گرداد بفتح کاف
و سکون را و بیا ود لوار باشد گار آرد
زرد معروف باشد کافد بمعنی سکافد مثالش
شاعر گوید شعر انگو از هنر بسیار کاوند
رخود را تیغ طعنه کافد کالید بوزن
نالید یعنی در هم شد مثالش عطار فرماید شعر
ز مرغان چون سلیمان قصه بشنید
بنالید و بکالید و بخوشید کالبد بسکون
لام و فتح با و بضم با نیز بنظر رسیده
تن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان
در کالبد دارد حمار گزاد بفتح کاف

وزای معجمه جامهٔ کهنه باشد بر رای مهمله نیز
بنظر رسیده کبر رنگ معروف و نیز
نام کوهیست کنابد نام آن مقام که الجی
کوهیست که کودرز و رخنک دوازده رخ
الجا فرود آمده بود کفند بفتح کاف و فا
نیز آنرا هم با زا نوشته و بنظر رسیده کوه است کوهیست
که آتش از آن درخشند و بهار گرد و تیز نشیند
گزنود بفتح کاف و سکون زای معجمه
کدخدا باشد کذا فی الکخرا کشف رود نام
که سوم از دو بار در جوالا او گشت فردوسی
گوید شعر کشف رود پر خون و زرد داد گشت
جهان جای آرامش و خواب گشت کفاند
بفتح کاف و نون تنق زند و بر کاند منور
گویند بیتش الماس سخت را بکفاند از چشم
مار زمرد نوع الراکر بفتح کاف و نون
و قوت و مراد باشد سوزنی گوید شعر
و راز دولت سلطان کشاه سلطان زیادت
شد شکوه و حشمت و دولت و نعیم
ناز و کام و کر کار دو گرد در سخر حسن و قفای
بمعنی مراد و توانا دیشت و نیابت کبر

بچشمش بکفاندم

بفتح

بفتح کاف و سکون با بهلوی خفتان را گویند
حکیم فردوسی گوید شعر یکی گبر پوشید زال زر
بجنگ اندر آمد بکردار شیر گستی بفتح کاف
و تا و سکون سین خار سیاه باشد کبک
انجیر بفتح کاف و سکون بای موحده
و نون و یا ضط و کسر جیم طلاحی باشد
و دیگر مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی
گفته اند دراجست کذا فی المؤید کبودر
بفتح کاف و دال وضم بای تازی در لغت
و فای کرمی خرد باشد در آب که ماهی او را
خورد و شمس فخری گوید که کبودر مرغیست
ابلق و آن تیمار است و گفته تو بحبهای
در اوج سعادت چو دتو در آب غم چون
کبودر کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال
مهمله برزیگر باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
مایده ساز و از ره صفت توانگران
برزیگر کند بکاو از قبل کدیوران بحوالد خدا
خانه و روزگار بسر آمده و نبا بس بار دو ضح
شمس فخری گوید شعر اگر گوشش درای عدلش رسد
دکر در کدیور نبود کدیوری کنر در بفتح کاف

ودال مهمله وسکون رای مهمله زمینی شسته
ودره کوه عنصری گوید شعر در شام گرد لشکر شن
در نبکر سیم یعنی علم علم تو بهر دشت وکردیها
کردگار ردو معنی دارد اول نام حضرت احدیت است
دوم بمعنی عمدا باشد واستاد رودکی بمعنی
عمدا گوید شعر نه چون مرخراسان که او سخارا
نشسته بود کردگار کرده کار مرد چلد بخت باشد
استاد دقیقی گوید شعر جادو باشد از تو بتبدیل
سوارت عفریت کرده کار و تو نیز کرده گار
گردگار و کردگار هر دو نام حضرت عزت باشد
جل جلاله مثال اول را دقیقی گوید شعر چو
بیچاره گشتند فریاد جستند برایشان ببخشود
داور داکر کردگار جهان نور اورد دست دیگر و درهم
وفای کردگار بمعنی کار زیر آمده اما در ادات
الفضلا هر دو کاف فارسی آورده و گفته
بمعنی صانع الصناعت گشکنج بفتح کاف
اول و کاف دوم فارسی و سکون شین
و نون در نسخه حسین وفایی جرز باشد که درون
آن ادمان نگاه کشیدن حاصل شود و آنرا
در شیراز منجل گویند حکیم سوزنی گوید شعر مارا

ومثال دوم شمس فخری گوید شعر بلال عامل کنم بود دایم مرز کردگار ره

خداوند

وخداوندگار را بکشتم گر خداوندگار زال
وگمان گشکنج تا اینجا سخن وفایی بود اما
در نسخه میرزا گشکنج و گشکنجر سنگی باشد
که بمنجنیق بر باره و حصار زنند و بمعنی سوراخ
کنند کوشک و حکیم انوری مویدا این قول
فرماید شعر نه منجنیق بسقفش رسد نه گشکنجر
نه تیر چرخ و نه نکهان بکنگرش رسیدن تواند کفشیر
بفتح کاف وسکون فا و کسر شین از زر و لاد
که شکستگیهای مس و برنج و امثال آنرا بآن
لحیم کنند امیر شمس فخری گوید که آلات سینه
ورو یینه باشد که از ا بلحیم بند کنند و گفته شعر
سپهری مطبخ تو از طلالت یکپاره چو انکه
نخت عدو نیست سر بسر کفشیر کنجی بضم کاف
وسکون نون گشته باشد از اثر آن زبان
فربه گردد یعنی تفل الجزری که اره گرفته باشند
کندر و کندور هر دو بفتح کاف غله ظرفی باشد
کبیر گل سازند و گندم و نان در آن بیندند
وکندوله نیز گویند و بآذربیجان کندوج خوانند
ودر اصفاهان تابو گویند مثال کندر را
رودکی گوید شعر از تو دارم هرچه در خانه ضنوز

ور تو دارم بز کندم ور کنور، کنور بضم
کاف و نون رعد باشد خالص شاعر گوید شعر
بلرزید بارا رو کوی از کنور، لوکنی که برق
آتشی بو ذر روش، کنبار بفتح کاف و با و سکون
نون خانه باشد و در تحفه نیز بارگاه باشد
اسدی گوید شعر فریدون و رخش نهنگ
بگاه و کنبار هوشنگ شنگ، اما در کتاب
تفهیم ابوریحان برانی مسطور است در معنی
کهنبار بهمین عبارت که روزگار ابارها
گردست را داشت و گفته که ایزد تعالی
بهر باری گونه آفریده چون آسمان و زمین
و آب و گیاه و جانوران و مردمان تا عالم
بسامان تمام آفریده شده و باول هر یک
ازین بارها پنج روز است جشن کنبدار
بس بر تقدیر این معنی مصرع مذکور چنین
باید خواند که بگاه و کهنبار هوشنگ شنگ،
که هوشنگ بر قسم جدا که باشد کند و بدیگر
بوزن اینجا بید بستر باشد که معرب اوست
کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه ولایت
از ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید شعر

ابیات

ابیات گفته بر زلف ترک کاشغری،
شکنج تو علم بر نیابان شوشتری، و بر دجوب
بسیار باشد و از آن شهر بجز عاشق که
نتین گذشت هم او فرماید شعر سرای باغ
تو آراسته بسی و بلند، چه سرو کاشغری
رچه سرو طغری، گوزر بضم کاف و فتح
زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خورد شده
باشد بعد از پاک کردن غله آنرا بار دیگر
بکوبند و آنرا کفته نیز گویند بفتح کاف
و فا و بعربی قصاله و قحامه گویند هر دو
بضم قاف با حاء مهمله اول بفتح لام و دوم
بفتح میم کوار بضم کاف نوعی از سبدها باشد
که باغبانان انگور در آن کنند و حالا
او را گواره گویند شمس فخری گوید الحان
بادی که کمتر جا کرت، زر بداخل بخشد
و لعل از کوار، و در نسخه وفایی بمعنی ازاری
که در شبهای تابستان باشد نیز آمده گودر
بضم کاف و فتح دال زمینی دراز کو کا
گویند کیار بضم کاف با یای دو نقطه
تحتانی کاهلی باشد شمس فخری گوید همیشه

تا بود دیر و بیابان خراب مدام تا بود
جای کبابان کباره نام کبابی نیز باشد
کیاجور بفتح کاف و ضم جیم تازی روانه و
فاصل باشد کنداور بضم کاف و سکون
نون و فتح دال و راء دلیر و شجاع و دانا باشد
شیخ سعدی گوید شعر نه شمشیر کنداور کند بود
که کین آوری را نخست تند بود و در نسخه وفایی
بکاف فارسی آمده کیفر بفتح کاف و فا چند
معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی
که از او باد افراه و شیان نیز گویند دوم
تغار ماست را گویند که دیوارش نابند
باشد زنادوان باشد و ازاکار و دوش
نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر که
در ملک او پدید نشد گشته از حد
تیغ او کیفر در جهان باد خشمش اربوزد
خون شود باز نیز او کیفر سیم گیا باشد
که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ
و بعوباء مترس گویند بکسر میم و فتح تا
و سکون را چهارم پیمانه را گویند
با این معنی الکسور گوید شعر بار را هر چند

بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفری
سفله فعل ناروا را دیا حلال چند کن تا
روی سفله نگیرد پنج در نسخه وفایی کوراست
که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد
کشنج بضم کاف و سکون شین معجم و فتح
خا اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام
هفتگانه ربع مسکون باشد کاخ
بفتح خای معجمه در نسخه میرزا ایوان باشد
کاژغر بسکون زاء فارسی و فتح غین
شهریست در ترکستان که منور ماه مقنع
روشن شدی و از آن کاشغر نیز گویند
کاسه گر نام مطربی باشد که قول کاسه گری
مخترع اوست نجیب الدین جرباذقانی
گوید شعر حالت سرو از آنست کز دو قراد
نقش بلبل و آن وند نه کاسه گری
کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخه
میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری
که بغایت حیادار باشد نیز آمده کنجشر
بفتح کاف و تا و سکون خا باضافه
شیر ماست تیبه باشد که با شیر در رعن

خورند و این از نسخهٔ میرزا منقول است
و در مؤید جعفرانی باشد که در دوغ کنند
و نمک و روغن کنند و خورند کر بالضم
برنج و نیز نام رودی معروف در حدود
شیروان کراکر بالضم اول و فتح چهارم
کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف قشر از
باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی
آمده کرکس بالضم کاف و سکون کاف
دوم فارسی نام ولایتیست کرآز بالضم
رای فارسی چینه دان مرغان شمس فخری
گوید شعر چه طایرست همایون همای همت تو
که هست چرخ ورا دانه بود دیگر از کشور
نام مقامیست که در حوالی دمشق
واقع است که از امور گویند که از الموید
کلاور بالفتح کاف و واو غوک باشد کلار
بوزن بهار نیز آمده کلکار بالضم و فتح
کاف و سکون نون مار پوست او کنده
در نسخهٔ میرزا کوتر بالضم و فتح کاف
و فتح تا کبوتر باشد کوشیار بوزن
هوشیار نام حکیمی گیلانی کیبر بالفتح کاف

اول

اول و کسر دوم و سکون یا اول و دوم
تره باشد کلاهور نام پهلوانی مازندرانی
باشد کشمیر و کشمیر و کاشمیر هر سه نام شهریست
منسوب بخوبرویان انوری گوید مثال اول
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ میان
رجه ز خوبان ماه رخ کشمیر کبر بالفتح کاف
و با نباتیست که ترشی از آن سازند و بعربی
اصف گویند کفر بالضم لون کند دیگ که
از آن کنند و نیز گویند کنده کر بالفتح کاف
و دال و سکون نون کننده چوب نقش یعنی
آنکه چوب نقش کند کوذر بالضم کاف
و سکون واو و فتح دال معجمه در رساله
الالات چوبیست گوساله باشد گشتن بوزن
سمندر گاه یل بسیار خوار گذا ز التحفه
کاچار با جیم فارسی الات خانه باشد
شاه ناصر خسرو فرماید شعر بنگه کن شکوفه بستان
بستان که هر یک چه بازار و کاچار اند
کوبر بالفتح کاف و کسر واو و بدون الف
کره زمین شوره و شیب آب و در تحفه
بمعنی شیر ژیان نیز آمده کسند بالضم کاف

و سین و دال مهمله ناکس باشد استاد
عنصری گوید شعر شد مرو اگر بگیر کنده که
شد نیکوی با گسندر گسند کندر بفتح کاف
و دال معجمه مرد احمق باشد کنگ بفتح
کاف اول و کاف دوم و سکون نون
گیاهیست خاردار که در ماست کنند
و در تحفه بمعنی حضرموت و لغوصب آمده
کتیر بضم کاف و کسر تای قرشت و سکون
یا سرایت باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه
و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای
موحده باید کالنجر نام قلعه ایست در هند
که فیلان بسیار از و خیزد مالکش عبد الواحد
گوید شعر گری باشد صهیل اسب او در جاکه
ترکستان گری باشد صلیل تیغ او در حد
کالنجری کلوکر قوزه که بعربی قضب
گویند کبر بفتح کاف و با و سکون با نام
ولایتیست در هندوستان نزدیک بابل مع الزاء
النازی کتابی زن خوش رطب را گویند
استاد رودکی گوید شعر بدان آمدم تخدم لو
که برآید رطب زکتان نام وارکنار

وکنز نیز گویند کندز بضم کاف و دال
و سکون نون کهندز باشد یعنی قلعه کهنه
و کوتک کهندز را نیز گویند استاد رودکی
گوید شعر که در آن کندز بلند نشین که
در این بوستان نظر بایست درموید نام
شهری باشد اباد ان گروه فریدون
در توران زمین که آن را بیکند گویند
کرز بفتح کاف کنج خانه و قرابه که بازو
و سایر جوارح را دهند تا بپرند و
باز برآرند استاد رودکی گوید شعر بیازی
گریزی بجانم همی اگر کبک بکرز دار خز
روایت و این از نسخه مرا منقول است
کز و کز سرزنکی باشد کنز و کن زعفران
کانار که گذشت کنیز بکسر کاف و سکون
یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی
گوید شعر تا بود در سینه ما رسته مهر خلقت
جوج کین تو زنده که بینه بخشم کین مرا
کیز بکسر کاف نمد باشد کنفلیز بفتح کاف
و سکون فا و یا و کسر لام نوعی از الات
حلوائیان که در دستور آن جا باشد و بکر

و روغن یا دوشاب کنند و آن را آردن
و بالونه و بالاون و کفلیز و کفجلیز نیز
گویند کلوخ انداز آن ترا باشد که در اواخر
شعبان خورند و آن را ترقندان و سنگ
انداز نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر
پس بیکجا کلوخ انداز آن سنگدلان
در گلو ریخته قدحی آب زر آمیخته اند کسکبر
همان کسکبر که گذشت آن تره ایست
که از ابرک بهتر باشد و تره تیزک
نیز گویند و بتازی جرجیر گویند کارزیر
موقوف کارز چهار معنی دارد اول تخت
بزرگان را زر باشد دوم لگد و سیلی باشد سیم
درخت صنوبر که ستون کنند و آن را ارغ
گویند شعر یکی جا در وید بهتر و دراز
بیا و بیز جا در بالای کارز چهارم
جای که در زمین کنده باشند و در پناها
که برف کوبند و کار روانیان در روز چند
و بلغ با مغاره گویند استاد فرخی گوید شعر
شهریاری که خلاف تو کند زود قند
از بس زار بکارستان ورکاخ بکارز
کذا فی التحفه

کذا فی التحفه و در نسخه میرزا ابراهیم موضعی را باشد
که بر سر کوهی ساخته باشند و پس کرد رقعی کاشت
و ضم را شادی و مطرب باشد رودکی گوید شعر
با کرز و خرمها بود بهشت منجنیق کسی کو
مست گشت گوزگیده بهشت از ری باشد
و در تحفه زای فارسی آورده اما شیخ سعدی
با رز رقافیه کرده و گفته شعر بر زنا موسی همه
کرده بود گفتمش ای ماکلب بریده روز
موتیلیس کرده راست گو آید شدن
این بیت کو گنگ دز شهریست بتوران
که فریدون بنا نهاده و اکنون گنگدز گویند
کوبیرلوزن موزیز گنج خانه باشد کذا فی الموید
کج بعد از کاف جیم تازی آلتیست آهنین
چون تیشه و تیر و جواز الهاجنه مع الزای
الفارسی کژ ضد راست و دیگر قز را گویند
یعنی ابریشم کژلوج و احول باشد موده
یک پای لنگ و یک دست شل یک چشم
کور و یک چشم کاژ کام و ریش در سجده گاهی
یعنی هو و مراد باشد کواز و کوازه طعنه
سمس فخری گوید شعر کند طبع او بحر را بر ارزش

زند جو داو بر معادن کوا ﴿ا﴾ کلموز بضم کاف
و میم کرباسه را گویند و او را مار پلاس
نیز گویند کژ بضم کاف در نسخه میرزا ابراهیم جفت
باشد کرکژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره
تیزک باشد که بوی با جرجیر دارد دهقان گویند
کوژ بکسر کاف و واو همان کوهیج افزوم
که بوسا زعرور گویند کوژ بفتح کاف و کسر
واو کبلیلیست که با و چیزی نمایند و بعربی
قصبه گویند مع السین کلکس خوک
باشد شهنامه شعر اگر باز خوانند گفت
از هر کس ﴿ا﴾ بهر نامداری یکی یادگاه کس ﴿ا﴾
کالوس ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر
زر کار طلبد خصم شاه دارند عقل ﴿ا﴾
که سروری و بزرگی نیاید از کالوس ﴿ا﴾
کرس بضم کاف و سکون را چوک ورم
باشد بر جامه و تن شاه و نام حرو فرماید شعر
شو بتاب از حسد گشته بر مکر و دروغ ﴿ا﴾
بر کشی از گردنت آن جامه بر کرس ﴿ا﴾
و کرنیس کیس از جنس خرلت
که بدان گوهر پولاد پیدا ارند لداف

الادات

الادات کاس کوزه بهن باشد از چوب
یا از سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری گوید شعر
رود بسوی علم بر کتف نهاده چو کاس ﴿ا﴾
رود براه فنا در بغل گرفته کاس ﴿ا﴾ و در
میرزا ابراهیم کشکول گدایان آمده کوس
دو معنی دارد اول طبل عظیم که در جنگگاه
زنند دوم آنست که دو کس سخت
در کشتی بر دوش بهم زنند در ترفان
حکیم فردوسی گوید شعر تا که بر روی اندر افتاد
طوس ﴿ا﴾ تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس ﴿ا﴾
کرس بضم و فتح کاف هیچ موی باشد
و کورس بفتحتین نیز آمده اما در مؤید
الفضلا کرس بضم کاف و سکون را
موی پیچیده باشد و در ادات الفضلا
با کاف فارسی موی پیچ در بر تن و جامه
باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گفته اند
کردنیس جزیره بود که در هوای آن پری بود
عنصری گوید شعر جزیره یکی بود دیو نام مکان ﴿ا﴾
کردنیس جو بد نام و شهر زن ﴿ا﴾
کبوس بفتح کاف و ضم با گنج و نار است

وهرکس را که دندان وزنخ او ریا کند
وبتازی او را حربا و سام ابرص گویند
شمس فخری گوید شعر درکنج محنت وغم باشد و محنت
وارون که هست ندیم عقرب و کاشخ بخف
کرنش وکرنش بفا نیز بنظر رسیده کنداوش
بفتح کاف ودال وسکون نون وضم را
زمینی پشته پشته باشد کزیش خره ابت
و دیگر تیرداران را گویند و دیگر مدح و تملق
باشد گزایش بضم کاف وزای هوز و
کسر یا درخور ولایق باشد ودرنسخه میرزا
اما وراوات الفضلا بکاف فارسی آمده
بمعنی بخشش و بمعنی خوب دستی فرمان رانند
نیز آمده گواشش بضم وفتح کاف وبعد از
کاف واو صفت باشد کذا فی المؤید
کندش بفتح کاف وکسر دال مهمله وسکون
نون پشنه زده بجهت رسیدن گرد کرده
باشند بدافان واورا باغنده
وغنده نیز گویند گوتش بفتح کاف
وکسر واو آونده وتیغ باشد کذا فی المؤید
الفضلا ککش بفتح کاف اول وکسر دوم

باشد شمس فخری گوید شعر اگر ز فرزین با بدر شهر
مدار عجب که ریح خطر ناید ز جو بهای
کنبوس کنبوش بفتح کاف وضم بای
حطی خربزه باشد که عذرا را درانی گویند
ومنقلوس خربدیع الشین کش
بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست درما
ورالنهر نزدیک نخشب که تنور ماه مقنع
روشن شدی حکیم سوزنی گوید شعر سو دافتاد
با خودی را هم از خوی تا آفتاب و ماه
برارد ز چاه کش دوم بغل وتهیگاه
باشد خلاق گوید شعر بجا جوشر و در زیر زورگاه
آزادیست به بند کو آستاده دست کش و
سیم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار
ودر مؤید الفضلا بمعنی ریشی که بردست
و پای شتر پدید آید و داران مانند زرد آب
چیزی روان شود و بخوقان شتران
صحیح را داغ کنند که سرایت نکند و بمعنی
ستاره زحل و شادی نیز آمده کرکش
بفتح کاف و تا جانوریست چون مار کوتاه
ولیکن دست و پا دارد و در ویرانها

کدانه

همان گیلبز که گذشت یعنی تره بزرگ
کاریش بکسر دال و همان کویش مرقوم
کرباتش بالفتح کاف و سکون رای مهمله
و کسر یای حطی همان کریش مرقوم کوشش
اسم فاعل از کوشیدن و نام لحن کوشش
و نیز نام چهاردهم روز از ماه و بجیم
نیز گفته اند که جوشش باشد کلین سیاوشش
نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت
چو بر دستان زدی کلین سیاوش
پر از خون سیاوشان شدی گوش
کراوش بکسر کاف و ضم همزه چرخ
رونشک باشد مع العین کناغ تار ابریشم
باشد و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق
در مدحت است شعر زان کشاده است مهره
پشتش که عصبهاش سست شد چو کناغ
و بمعنی کرم ابریشم نیز رسیده و در اشعار
الکابر بمعنی کناره و سوزن نیز آمده از انجمله
حکیم اسدی فرماید شعر میان آبگیری بپهنای
راغ نشاور شده ماغ از شهر کناغ

کیبغ بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم
آید ابو یوسف هروی گوید شعر شگفت
نیست اگر کیبغ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ
بود اشک سرخ باشد کیبغ و در موید الفضلا
بنون نیز با یا آمده گزیغ بضم کاف
و کسر را گیاهی باشد شمس فخری گوید شعر
رفتم ز اصفهان اگر بودی قدرت
رفتن و مجال گزیغ و در نسخه وفایی
بکاف فارسی آمده کاغ آواز چینها
قرو ... در طاس گزغ بضم کاف و سکون
رای هوز گیاهی باشد که بدان اشنان خوان
از چار ریشه را شویند و بلغت اشنج گویند
و در شرح سامی گوید گزغ خزیست که
بر آتش افکنند و آنرا آتش زنه گویند
کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی در رساله
کل بیکی ه باشد کاغ کاغ بانگ زاغ و کلاغ
کلاغ استاد عسجدی گوید شعر ای گرفته
کاغ کاغ از خشم بر سر چو کلاغ کوه و دشت
جای کرده همچو کلاغ کاغ کاغ کزوغ
بفتح کاف و ضم زای تازی مهره ای دان

باشد شاعر گوید شعر برخمی کزو غ ور اجزد
کز چنین چوب بسازند مردان مرد
کوغ بضم کاف درشدن باشد در تحفه
کیاغ بوزن دمی گیاه باشد بهرامی گوید شعر
عجب بیت از بوزرجمهر گر بباغ بتوفند درخت
و نبوز و کیاغ مع الفا کاف شکاف
باشد شمس فخری گوید شعر شاه الوالحسن که تیغ خشش
فتند روز هیجا ز حصار قاف کاف و دیگر
بمعنی شکافته نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی
فرماید شعر هر دو چو صبح از عمود کشید کافته
صبح بل از عمود کشید کافته و دیگر امر
شکافتن نیز آید چنانکه اثیر کور فرماید شعر
کش و رزد اشکر و پای باف چو بسیار
کشتند بر شان بکاف کزف بضم کاف
و سکون زای معجمه قز باشد و بعضی گفته اند
ابریشم سیاه است و این اصح است شمس فخری
گوید شعر همی تا تصحیف خواندن توان
شرف را البرف و خرف را الخزف
رخ دوستان تو باد کهبد دل دشمنان
تو باد اچو کزف و در اداة الفضلا

لکاف

لکاف فارسی بهره و معنی آمده کوف جغد
باشد که بوم و بوم گویند شمس فخری گوید شعر
جمال ملک دین کاندر دیارش ندارد
هیچ جا ماوا مگر کوف و شانه چولاهه را
نیز گویند کلف بفتح سیاهی باشد که بر
ملکان بر روی زنان بالند و بمعنی امر
بکفیدن و شکافتن نیز آید بمعنی شکاف
مثالش سراج قمری گوید شعر تو چو گل خوش
خند در باغ تماشا و طرب بدسگال ترا
بکوزین عصه چون غنچه بکف کشف سنگ
پشت و دیگر کوزه بمعنی باشد که از ابرف
وان نیز گویند و بضم کاف و سکون شین
همان کزف رقوم بمعنی ابریشم سوختن مع الکاف
التازی کاک سر معی دارد و اول مرد را
گویند شاعر گوید شعر از جفاهای این جلالکی
سوخت بر حال زن دل زن و کاک دوم
مردمک چشم را گویند و نام نانی خشک باشد
و نوعی از نان روغنی را نیز گویند کاک
گویند که از ابر با کفک خوانند کلک
مثالش سراج قمری گوید شعر فای خامان نبود

وروده هزار کاک ناچخه کی لایی جنر کرده
کرمک مصغر کرم در زیر بام آشیان باشد
که رخت بدان شوئید کالوک جای مرغ
خانگی باشد وزنبیل که در میان خانه اویزند
تا فاخته و کبوتر در ان بچه کنند و باستعاره
اشیان همه مرغان را کالوک توان گفت
حکیم انوری گوید شعر تو به و ریده کالوک
اسمان بودی از ان قرار نکردی در آشیانه
لیت تو و در نسخه وفایی کالک نیز بالمعنی
کرکانک بفتح کاف اول و دوم و نون
وسکون رای اول استخوانیست که بتازی
غضروف گویند کوخک بفتح کاف و واو
وسکون خای معجم یک خوشه انگور را گویند
و از ابو با خصله گویند بضم خای معجم
وسکون صاد مهمله و فتح لام کباک بعد از
کاف بای موحده بوزن مغاک رسنی باشد
که از لیف خرما سازند و کباک بلام نیز
آمده کاچک بفتح جیم فارسی تازک باشد
یعنی میان سر کدا المؤید کالوک بکسر میم و
یای حطی بوزن قبا و نرمان رفیده

که کلو

که کلوشت یعنی الخ نان بران نهند و در
تنور چسبانند کذا فی المؤید کلاک بوزن
هلاک بالاش نا باشد و کلال نیز گویند
کاونجک خیار باد رنگ سبز و بزرگ را
گویند استاد ونجیک گوید شعر بنا ان که کس
میخورد خربزه ببرش نکند خیار کاونجک
کنداری التحفه و در مؤید بجای واو رای مهمله
آمده کبوک بفتح کاف و ضم میم غیبت
کبو و مقدار باشد و گویند با هم جنس جو و
جفت نشود و در نسخه میرزا مرغیست ابیا
سرخ رنگ که ترکان ازا غقه گویند
و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاوک است
که بعربی ابو الملیح گویند کرک بفتح کاف
زبان بخارا اسمانه را گویند یعنی سقف
خانه کراک بفتح کاف بارا مهمله مرغ
سفید و کبود دم دراز که بر لب ابها
نشیند و دم جنباند و دم سنجک نیز گویند
وشمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان
عالکه لب جو و بعربی صعوه گویند استاد
دقیقی گوید شعر خان اندیشد او از دشمن

خویش که باز بتیز چنگال از کران کاکسک
بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه مرغیست
و آن را عقعق و عقعقه نیز گویند و در نسخه حلیمی
رفای و تخفیف با بمعنی آمده اما در رساله ابو
حفص سعدی بمعنی قلیه آمده و بیان لغت
عقعق متمسک شده شعر هرگز نبود خاک
بشوری چو نمک و ترکاه چگونه بیازند
کسک کلیک بفتح و کسر لام و سکون یا
احول باشد کیک گویند یعنی مردمک
چشم باشد بمعنی گویند مثال هر دو لغت را شعر
گر ماه نیم گوز زرد و دون نظر کند سوی در
شهنشه از دیده کلیک هنگام اجتماع
و بوقت مقابل از کینه مهر بر کند از دیده بابر
کیک کاروانک پرنده ایست دراز
گردن که او را چخک و چوبینه نیز گویند
کاورک آشیان جمیع مرغان باشد
و کلیک بمعنی چند نیز آمده که او را کوف
نیز گویند و کیک را در مؤید بمعنی مردم
نیز آورده کبشک بضم کاف و فتح
با و تا و سکون یا سنه که آسیا بدان

تیز کنند چاک جیم فارسی جانوریست
که تبرتک در او را شکرد نیز گویند
کروک بکسر کاف و سکون رای مهمله و
فتح واو الغز باشد که از پشه بکار برسند
و از اجستان نیز گویند کرک بضم کاف
و فتح را آس با مو و کل مرادف ایست
و مرغی و دو را بمعنی انوری گوید شعر تا نباشد
همچو عنقا خاصه در غرک عقاب تا نباشد
همچو شاهین خاصه در قدرت کرک
کرنیک بکسر کاف و رای مهمله و سکون یا
خطی و فتح شین معجمه مرد جنگی و جوزه
هر مرغ که باشد کشنک بضم کاف و سکون
شین و فتح با جعل باشد کلجلک
سوسمار کوچک باشد و در نسخه مرزا
و در ادات الفضلا نوشته ایست
با دست و پای و دم دراز دارد و عرب
آنرا دکموص خوانند کلباک بکسر کاف
و سکون لام و فتح نون جوزه باشد
و در نسخه مرزا که بعربی فرخ و لقلق
نیز گویند و در مؤید الفضلا کلنکک

بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم
باهمی آمده و در اداة الفضلا کلنگ
آمده سعدیم کاف بر نون کناک بفتح
کاف با نون در دکلم باشد کنجک بضم
کاف و سکون نون و فتح جیم تازی جری
بدیع نوکه دبدنش سرو را ورد و لعوساطرم
گویند کندک بضم کاف و سکون نون
و ضم دال مهمله ریزه نان باشد گوزا لوک
بضم کاف و نون یا زای فارسی قرطبیدان
گزلک بکسر کاف و لام کارد حجر مثالش
مولانا جامی گوید شعر حرف نوشته بدل طفل
خرد گزلک ستان نتواند سترد
کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که
ریسمان ازان کنند و دیگر کمر گرد کالی
باشد که متو سیار ندارد و کحیل را گویند
کوک کاهو باشد و ادویه مثالش
حکیم انوری گوید شعر فتنه را از روی خواب
امان هوس کوک و کوکنار افت
کلک بضم کاف و لام احول باشد بجو
کلیک مثالش شمس فخری گوید شعر با خنگ

ونازک

و نازک قافیه آورده شعر مطبع امر شهنشه کلیک بود
که چشم بخشش نه کور باشد نه کلاک کلنگ
بفتح و سکون نا کف دست را گویند کاواک
میان تهی باشد کوکک بوزن ثونک
کدوی که زنان روستا پنبه دران نهند
کلوک بفتح کاف و لام جوان نامرد باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر منم کلوک حرامخوار
کنک خرک سوز حرامزاده فلاش
نهار عالم سوز گوسفند کوچک باشد
و لعوسا او را نقد گویند بفتح نون و قاف
و اخرش دال مهمله گزمازک بفتح کاف
و سکون زای معجمه اول و ضم دوم میوه
درخت گز باشد که لعوسا او را ازمازج
گویند کورک بضم کور و بمعنی شنک
کازر نیز آید کذا فی اداة الفضلا
کرک بضم کاف و سکون را مرغ خانگی
که از تخم کردن باز ایستد و مست شود
گویند کرک شد کاعک بفتح غایت
نشاط باشد کرکس شاخ درخت باشد
کندک کسیعا بضم کاف و دال و فتح را عکلک را

کنیسه بفتح ... زنان

گویند که خایند کلک بفتح کاف و جیم تازی
خنبره باشد یعنی خم دراز و کوچک کژنک
بفتح کاف و زای فارسی قلاب باشد
کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح بای عربی
خوزبان که خرخر دران باشد یعنی تالاری
که بجهت محافظت غله از باران و غیره سازند
کلک بفتح کاف و لام بمعنی موی و بمعنی نشتر
حجام نیز آمده سوزنی گوید شعر کرسی کلک شم
حلهٔ مشکبوی تو ؏ برزن کلاک مزن که بنده شوم
از کلک ؏ و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز
آمده کلکونک بفتح کاف و تا و ضم لام
آن آلت چوبین که کازران دارند و
جامه بدان کوبند و آنرا کدین نیز گویند
کیک بکسر کاف و یای حطی در شرفنامه
نام میوهٔ معین باشد که آنرا انگور دیو و
کربه نیز آورده که بعربی اسطور گویند کیمان
بکسر کاف و سکون یا نام دریابست
کلنک بکسر کاف و فتح لام و سکون نون
سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی
خوانند مع الکاف الفارسی کنارنگ

کنارنگ

بفتح کاف و را و سکون نون دوم
حاکم ملک و مرزبان را گویند فردوسی
گوید ؏ از این آبها گر نگشتی جدا ؏ کنارنگ بود بهروزم
و یا پادشا ؏ کرنک اسب آل باشد کلانک
بضم کاف فلاخن بود گوانک بضم و
فتح کاف و فتح نا و سکون نون رشتن
باشد در نسخه میرزا کلنک بکسر کاف افراد نجت
جسته شیخ سعدی گوید در مطایبه ؏ گریبانم
بدرد و قحبه ؏ گاه کنگی بشکنند دندان من ؏
کلنک با زن و بمعنی کلند و نیز پرنده دراز
گردن معروف و در مؤید چو بس بزرگ
را نیز گفته و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان
باشد و بمعنی اوش که فتاده نیز آمده
جامه گازرشت و در مؤید بفتح کاف و گاف لام
بمعنی احول آورده کدنک بضم کاف و فتح دال
آنکه گازران جامه بدان کوبند و در مؤید
کدنک نیز بمعنی آورده کلفشنگ بفتح
کاف و شین و سکون لام و ها و نون نخ وها
باشد از ناودان نشسته شده و یکه شد
شاعر گوید شعر آب کلفشنگ بسته از فرزان ؏

ای شکفته همچنان چون شاخ یاسمین بکون
او بجسته کبارنگ بفتح کاف و را با یای
دو نقطه تحتانی در تحفه بمعنی سفید باشد
کرد نکه بفتح کاف و دال و سکون را
و نون دیوث را بلغه و با اندام ولد الکل
زیر باین معرب است کالوسک بضم لام و سکون
واو و سین مهمله کوسک بفتح کاف
و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو با قلا را
گویند و بعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند
و او معرب کرکرست کمک بفتح کاف
و میم و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دو ع
بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند
مع اللام کال بمعنی خمیر باشد شمس فخری گوید شعر
بغیر گنج علام تنکش گر زیر کهن اگر ز تیزی
تیغش بود دغ بمعنی کال و کسی که گر نزد
گویند کالیر و در نسخه میرزا آمده که لوغر
از کلها را نیز گویند کاچال بمعنی کاچار
که اسباب خانه باشد عنصری گوید شعر زود
بروند و آموختندش همه کاچالها بخود در کشور
کلال بفتح کاف بالای پیشانی باشد کاک

گوید شعر یار زمش باکمش ریش باک یار دام
شنک یکی بر کلاان گنجال بضم کاف قفل
هر شعر که روغن از آن گرفته باشند شاعر
گوید شعر زانپس بند رفتم و آنش شعر لغم
از من بدل خود ما بس باشد گنجال
کوال بضم کاف اند و ختن باشد طیان
گوید شعر بند کان کنج و سیم و زر کوالنده
تو از آرا دگام مردم گوا یا کیغال بکسر ه
و سکون یا خط و بعضی نون گفته اند
و بعد از یای مردم رند پلیشه و حجامش
باشد شمس فخری گوید شعر از اختلاف تفاوت
موونت و امام کسی که بود از این کش
فاسق و کیغال کاکل باسیوم فارسی
مفتوح کلک کستل بضم کاف و سین
و بعد از سین تای قرشت جعل الکو بند
کنه ابا المو بد کاکول کاکل باشد و معرب
است کادل بضم واو و کادول در نسخه
میرزا هر دو بمعنی خانی کیر باشد کدا المو بد
کستل بضم کاف و فتح است خشت و تل بلند
باشد کشاخل بضم کاف یاشین معجمه و

و فتح خا نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف
و فتح بای فارسی سکوفه باشد و در نسخ
کوبل بیای تازی آمده بمعنی کلاه که بعوالی
اقحوان گویندش کوتوال کلیلعه بان باشد
واین لفظ هندیست که فارسیان استعمال
کرده اند کول بضم کاف کتف باشد و نیز
کوررا گویند که آب در و بایستد و نام
مرغی که جغد نیز گویند باشد گنجه تول با ضم
فارسی مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون
ها و ضم با نادان و احمق فراخ کیل کوزن
فیل از رومند را گویند کول بفتح کاف
و واو پوستین که از پوست گوسفند
سازند ساخته باشند اقبالنامه
میکفت کول چون بهار آیدت که هنگام برها
بکار آیدت و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند
و در سامی فی الاسامی بمعنی ابی کنداز
نیز آمده و او را الرون نیز گویند کحول
کون جنبانیدن باشد در رقص تمسخر کرده
کاه از بهر خنده مردم با بما کسخری
و کجول کاکل بضم کاف دوم نوعی از

کندم

کندمت که از اخضطر و حی نیز گویند اما در
سامی فی الاسامی مسطور است که کاکل بالوخر
نبات البریقال انه من الحمض و مراد از حمض
شوره گیاهست کار و زدل بسکون را
و فتح واو و ضم رای فارسی شخصی باشد که بر
سر مزد و دران بایستد و ایشان را کار فرماید
و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند
کوپال گرز باشد فردوسی فرماید بزد و باد
بر سام نیرم فرود خداوند کوپال و شمشیر
و خود و نیز نام مبارزی کابل بضم با و
کاوک بضم واو هر دو نام شهر زمین معروف
کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی که تنکنا
در رود و او را اشکدر نیز گویند کرمایل نام
یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک کوه جیلس
در شرف نامه نام کوهیست که نوح خانه
در آن داشت و اول آب طوفان از آن
جوشید کذا فی المؤید مع الکلیم کام
دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد
کوییم بضم کاف و سکون واو و یای حطی
و کسر همزه گیاهیست که بتازیش بخور بنی

باشد و از او در زمینی که شکافته باشند
بجهت کشت یابند کاکم زنا که شوهرش
مرده باشد یا طلاق گرفته استاد منجیک
گوید شعر پای تو از میانه فرزنت مانده رفته
کالمکه نیز نکند شوی کرکم بفتح کاف و
سکون رای مهمله قوس و قزح باشد
استاد بهرامی گوید شعر فلک بزی جام برامانده
ازرق مر او راچو ن طراز خوب کرکم
کرزم بفتح کاف و سکون رای معجمه سبزه
که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید شعر
بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم ز سلسبیل و رطوبت آب کرزم و برای
مهمله نیز آمده کذا فی اداة الفضلا کنام
خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید عدل اسامل
او بوران همی آید که در کمینگه شیران کنام
سازد و رنگ و حسین و فی بکاف فارسی
آورده کرم بضم کاف و سکون رای مهمله
اندوه و دل کرفتگی باشد فردوسی فرماید
ز جنگال شیران هم دشت و غرم دریده
بر و دل پر از داغ و کرم دو رسید بزرا

بمعنی زحمت نیز آمده و در ادات الفضلا کاف
فارسی آمده و بمعنی زحمت و اندوه و غم و دل
کرفتگی و رنج و کمان رستم و در لسان
الشعرا الفلحیین آمده بمعنا مذکور الامر
اخر کم بفتح نقصان و ترک گویند کم او
کیر حکیم حاقانی گوید عشق زا ننگ و
نام چه کار کم زن عقل باش و کو کم صبح
و بمعنی باد نیز آمده و لیو با چند باشد کم
بضم کاف فارسی اواز تیشه نقاب باشد
حکیم خاقانی گوید شعر بگار بیار عز سیاد بیاد مهره
درد سبابک ز نخل بیاش و کم کم نقاب
کمان سام و کمان رستم قوس و قزح کمربند
باشد موفق الدین گوید شعر از برا کار کر باید
خذ نکم که بر باز و کمان سام دارد کم
و کمان رستم نیز گویند مثال الوزی
گوید شعر آنجا که در زره آرد و دست کمان
بخشش ابرا جسد بر و ز و ز در کمان رستم
نگاو ن بر زن بوم کیاه سبت خشک که در
شند کو رعوز ملی شیاد کرده باشد
شمس فخری گوید شعر گل اگر بر خلاف او روید

بیقین دان که کوم برو ازد ودر تاج
الاسامی کوم را بمعنی ذخ آورده ودر موید
الفضلا کوام را بر با معنی آورده بجیم
برکستوان اسب باشد واز الجین و
گزین نیز گویند مولانا کاتبی فرماید شعر
ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند
نوره خنگ چرخ خاکستر شود دیبا به جیم
کلکم بفتح کاف در تحفه منجنیق باشد
مع النون کابین معروف گران
معروف گرزن بفتح کاف و زا تاج
مرصع که پادشاهان قدیم از بالای
سر خود معلق کنند و احیانا بر سر نیز نهند
منوچهری گوید شعر بشب گیسو فروهشته بدامن
بلای مجلس و تیرش گرزن گرزمان بفتح
کاف و رای مهمله و سکون زای معجمه
آسمان باشد شمس فخری گوید شعر تا بود در گرزمان
عقیق و بهرمان تا بود خورشید و مه در
گرزمان و معنی عرش نیز آمده هم او فرماید شعر
باد باقی سایه تعظیم شاه تا که باشد بام لوح
گرزمان در ادات الفضلا کرزی

آمده

آمده گوگان بوزن جوگان و بضم کاف
نیز بنظر رسیده ساز که زر نشاند کذا فی المؤید
بوزن و معنی کاروان باشد گرپاوان بزای عجمی
و بای فارسی و واو بوزن پرداران بام
دار و بیت که از او بلند و زیر گویند گرستون
بوزن و معنی ستون که گذشت بوقتبات
شاعر خواهی بشمارش ده وخواهی بگزاف
خواهش شاهی ده وخواهی گرستون
کشتیان بفتح کاف و سکون شین اول
باشد مسعود سعد گوید شعر تا نگوی چو شور خوانان
کالمین چه بسیار گوی کشتی نیست گشکین
نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند
شمس فخری گوید شعر و تیش که با کلیچه سامی دارند
جماعتی که بدین نان همه گشتیش شده
سیر آمدن باشد گوبا گوبان بضم کاف
و کسر با چیزی باشد مانند کفه ترازو که از آن
حصیر بافته باشند و عطاران بذر کوفته
را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید شعر
کمینه بنده تو روز بخشش و انعام طلا بکیل
دهد در برطله و گوبان گوبان در نسخه

وهار سطور است که کوهان زین است والحبه
از پشت شتر برآمده واز انجا رکوهان
گویند کاشتن برکشتن ودم اجنب کردن
وزراعت کردن کالیدن ورهم شدن باشد
کجین بفتح سمان بجیم مرقوم وبکره فوجیم
ازدو روشن باشد در نسخه میرزا اگراجیدن
بکسر جیم فارسی بانک کردن ماکیان وقت تخم
نهادن گزین بکسر زای تازی بوزن وجز
کجین مرقوم کفانیدن بمعنی ترکانیدن
گیران بفتح کاف وکسر بادده گران دارست
که بر پشت کرکین مالند و بتازی قطران گویند
کذا فی المؤید کلن بضم کاف وفتح لام پنبه
زده رگردکرده جهت رسیدن ونیز
باغوره راگویند وان رحمتی باشد که زحمت
دیگر متولد شود مثل غلوله چون ان زحمت
برطرف شود او نیز برطرف شود کون
بضم کاف وفتح واو بیده باشد بمراسغدار
که بوباغوب گویند بفتح غین معجمه ورای
مهمله گرانشیدن تباه شدن کاررونق
شدن باشد گرشیدن بوزن ترسیدن

باز

ریب واون باشد در نسخه میرزا اگرکن
برای مهمله وکاف دوم بزاء تازی بوزن
غله ورمل باشد یعنی گندم ونخود وغیر آن
که بریان کنند وگوشیدن مثل بعوننده دو
کاف فارسی آمده ودر بستان الشعرا گوکن
آمده که بجای رای واو باشد کذا فی المؤید
گزن بفتح کاف وزای معجمه سمان کدن
بمعنی نخست گرمازون زای اول فارسی
ودوم تازی وبیم بوزن افلاطون نام
دارو بیست در تو بد کیاست که در اب دید
داروبور یا ها سازند واشعار گرکش
نگرده گوبستن بوزن زرستن بمعنی
غله را کوفتن وکوبیدن مثلا گشتین
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد وکیقباد را
چهار پسر بود کیکاوس وکی گشتین وکا ارش
وکاابنیک گیتن بفتح کاف ودال
نام روستاییست ودختر را نیز گویند که عرب
مخنث گویند وبجای دال واو نیز آمده
کذا فی ادات الفضلا کیهان بکسر کاف
جهان باشد حکیم خاقانی گوید همه برسر

ودر بعو بعین بعین مهمله آمده ... سیخ ... وترت ... بعنی ... بضم قلعه باشد ... موصوف ... نعل ... وفتح ... ابجد ... گویند که او را العرب ... خوانند وتیز ... اطلاق ... گویند ... ه ه ه ه

کیوان خورد آب تنک خشک و تر کیهان و کیهان
مختصر اوست مالش منوچهری گوید بود دانا
همه کار از غرض و مصلحت خویش آور غرض
و مصلحت شاه کیهان است گزویدن بفتح
کاف و سکون زای تازی برستن باشد
گزطرخون بفتح کاف و طا و سکون زا
فارسی عاقرقرحا را گویند کشان بفتح
کاف خیمه و نیز نام ولایتی کشغتن
بضم کاف و شین زمرده شده و کشودن
باشد در نسخه میرزا کشن بفتح کاف
و سکون شین بسیار و انبوه باشد
فردوسی گوید اگر کشن کرد و دم آستگاه
بغرد بنام جهاندار شاه و بکسر شین
نیز آمده هم او گوید کشن دستکاری
کار فراخ یکی حلقه سازند در پیش کاخ
کلاشکن در نسخه میرزا نام حلواست
کلم زن مدبر و بادولت باشد سیح
نظامی گوید باد و سه کلم زن مشو
آرام گیر مقبل ایام شو آرام گیر
کنوزیدن بفتح کاف و دال و ضم

آن

و نون دیگر را فرنفتن باشد کنودن
بفتح و ضم نون شاه دانه باشد در سامی
بفتح کاف و نون آمده کلزنون زرشام
نام شهریست در ایران زمین کندلان
بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام
خیمه است همین اما در شرفنامه گوید که
این ترکیبست کوهستان پیش ازین
سمرقند رای گفتند اما حالا هر کوهسار را
گویند کیاخن بفتح کاف و خای معجمه با یا
دو نقطه تحتانی آهستگی و آهسته از روی زیر
کاری کردن و شمس فخری معنی سخن چرب
و شیرین آورده و گفته شعر همه اعدای جود را
روست کردی با جان و بمردی دکیاخن
اما در نسخه وفایی کاف فارسی بهمان معنی
اول آمده کیان بفتح کاف پادشاهان
کیانی چون کیقباد و کیکاوس و دیگر خیمه
عرب و گرد باشد ابوشکور گوید شعر باز
بسته بدین آسمان که پر رده متنخ
بان کیان او در حجره نستاره و بفتح
پر کار نیز آمده کیاغن بکسر کاف فارسی و سکون

یای حطی تاریکا باشد و در مؤید بهر دو کاف
مکسور تاریک و کید باشد و بفتح کاف
دوم نیز آمده و در زفان گویا کلیکن بلام
بمعنی تاریکا و کید آمده کلیچان بفتح کاف
و سکون لام با جیم تازی زنبیله باشد کواره
و آن بفتح کاف و رای مهمله آنچه را گویند
که گاو و گوسفند و امثال آن را چرانند
وبو یا سراج گویند کاله و آن لوله
که زبان فتیله که بر نشنند و از آن آب رهند
کن بکسر کاف بخیه باشد و او را کلکیز گویند
وبو یا غز ره خوانند بضم غین و سکون
را و فتح زا کیان قپان باشد که از ستون
و کرستوان نیز گویند کدین بمعنی گزنک
مرقوم شیخ نظامی فرماید بیت که وا را اندرین
اشفته بازار کلدین کاران از طبل عطار
کر نغتش لوزن دمغی که بخیی کتایون
بفتح کاف و ضم یا نام دختر قیصر روم
که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از او
متولد گشته چنانکه شاه سنجر نازد در ظلمت
او اسفندیار تازد از ظلمت کتایون

کراخان نام پسر افراسیاب کفیدن
بکسر کاف و رای و سکون هر دو یای حطی
از جای کشیدن و گردانیدن شد کفتن
و کفیدن هر دو بفتح کاف از هم باز کردن
و شکافتن کلندیدن بفتح کاف و لام
و سکون نون و کسر دال کاویدن و کافتن
کونجان بضم کاف و سکون نون کنجد بود
کولاریان بضم کاف و رای و دو نقطه
تحتانی حطایان و گردان را گویند کذا فی
التحفه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دوم
مخالف و ناهموار گردون توس و قزح
باشد کوهکان بضم کاف و سکون ها کوه کن
باشد چنانکه استاد عنصری گوید بیت زجان
بعکرت بحکم بر دل کنند بنالش زکوه
سیم با آهن بر دن کنند کوهکان کلا
ندان بضم کاف و سکون نون آشادن
کران بفتح کاف کرک بضم کاف
و فتح را هر دو ابر را گویند که رنگ
او میان زرد و بود و کیوان زحل
باشد و در تحفه بمعنی فلک آمده کلیون

بضم کاف و یای حطی جامه باشد که از منقش
رنگ بافته باشند گشور زبان بکسر کاف
و زای منقوطه و سکون شین و رای از زرگان
باشد گن بضم کاف کون باشد کرمان
نام پدر نریمان پدر سام و در مؤید الفضلا
مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند
گیریان بکسر کاف و رای مهمله و سکون
یای حطی همان گریان مرقوم مع الواو
کرنجو بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون
کابوس باشد که مردم را در خواب فرو
گیرد فرالاوی گوید شعر زانکه یار بر سر من
افتاد که بر خفته فتد تا که کرنجو گردد
بفتح کاف و سکون رای مهمله دندان
فرسوده کاواک شده شمس فخری گوید شعر
بکار خصم فرو برد کاس تو دندان
چنانکه گردد برون از دهانش بکسره گرد
کافیلو بکسر فا و سکون یای حطی و ضم لام
نام چوبی سخت و ساق باریک دارد
و او را چوب نیز گویند و بعضی اشکاعی
خوانند بعضی شین معجمه و بعضی عین مهمله

و عربان هر کاوکی بسیار ضعیف شد
گویند غود سکاعی کنشو بفتح کاف
و نون و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت
که بان جامه شویند شمس فخری گوید شعر تو
خورشید نشانی که اعدای تو گشتستند
ز مملکت دل البصالان و کنشتو وا خوا
بود با کحلیک گویند بفتح جیم و لام و سکون
جای مهمله و کنشتوک بر شطر رسیده
کاو بموقع دیدن باشد خواه زمین را
و خواه غیر آن و دیگر بمعنی دلیر و گردن و شجاع
باشد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر کاه
صیت شوکت و مردیش بشنود
بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاد
در بحر و کان چو نهشت جواد کر
نیست باور برود هر دو را الکانیتو
بفتح کاف و یای و سکون سین و ضم تای قرشت
همان کیست مرقوم شمس فخری گوید شعر باغ
از روی دشمنانت برابر چو یاد باد
کستو که لیو تا دان و شجر و ابله را
گویند اقبال تا به شعر بشکست شد آتش

برفروخت ۱۰ نگون بخت کالبد چو چرخ گون ۱۰
کابو بالضم با معروف و دیگر جانوره گران
را گویند کنیو بالفتح کاف و نام مرغی باشد
که آن را اسکنجواره نیز گویند و در ادات
الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی
وضم تای قرشت بامعنی آمده کشو بفتح
کاف و شین معجمه کثف باشد و نیز گیاهی
که از آن رسن تابند و آن را کنب نیز گویند
و گذشت کلو بفتح کاف وضم لام حاکم
محله باشد کلاو بالضم نمره غوک باشد و کلاو
نیز گویند و در ادات الشعرا کلاو بسکون
واو آمده بوزن چکاو کنتو بفتح کاف
و سکون نون وضم تای قرشت انگور خام را
گویند گیبو بکسر کاف و سکون یا وضم بای
موحده پرنده ایست که آن را دبنار
گویند و در سامی گویند گیبو مرغیست
کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیان
بر درختها سازد که گویا از آسمان آویخته
و در آن بچه کند کندرو بالضم کاف و دال
و سکون دال مهمله باشد کندر بالضم

کاف

کاف و دال و سکون نون و رای قرشت نامه
غول بیابان باشد کنو بفتح کاف و نون
همان معنی اخیر کنیو گورنز کلو همان
معنی کنیو که مرغ اسکنجواره باشد گیلو بکسر کاف
و سکون یا وضم لام جایی که آب در او
جمع شود و آن را کول نیز گویند و بعضی گفته‌اند
و در لسان الشعرا گیای لام کاف آورده
کندرو بالضم کاف و را و سکون نون و فتح
دال و زیر ضحاک بود فردوسی گوید شعر
و را کندرو خواندندی بنام ۞ بکندی زدی
پیش بیداد گام ۞ کازرو بکسر نون و ضم
را انار زردون باشد و آن داروئیست
که در استسقا بکار برند کاغنو بسکون
غین وضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ
و آن از نهر باشد و بعضی آن را خرزهره نیز
گویند و کاغنه نیز بهمین معنی آمده مع الهاء
گاه معروف و گاهنده کانیه بسکون
یا و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید شعر
الشهنشاهی که مهر چرخ را ۞ بهر روشن
از جو رت کانه گاوره بالضم تا

و فتح رای مهمله برگشته باشد هم او گوید
ونشش عاقل است و پا زحا شکلش
ابلهست دکا توره و بمعنی برگشتگی نیز آمده
کاراگاه منهی باشد که اخبار رساند حکیم
انوری فرماید شعر زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند
زبهر دهاء لعالک برهزار کاراگاه کارزه
بفتح رای تازی شاخهای درخت باشد که
صیادان برابر دام فرو برند تا صید برمد
و بدام آید و نیز ساباط را گویند شمس فخری
گوید بهر دو معنی شعر سپهر نیلگو با اینهمه قدر
سرای شاه عادل راست کارزه میا حوذ
بدام آیند بحکم اگر از نام او سازند کارزه
اما در نسخه وفایی و تحفه بمعنی سایه باشد
که دشتبانان از چوب و علف جهة
دفع آفتاب سازند به مطلق سایبان
و در ادات الفضلا کاشه نیز با شین
هر دو معنی آمده و بمعنی شستنگاه جوبین
و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده
کاسته معروف کاله بفتح لام گودی
شراب باشد مالش انوری گوید

کند

کند قرابه گردون تهی ز درد شفق
شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند
و بمعنی فتیله که زنان بپیچند برای رسیدن
نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز آمده
با معنی شمس فخری گوید شعر اگر که حاسد عز او
بنرد مهر و مه بحر کاله کالغ بفتح لام
رتا آشفته و دیوانه مزاج باشد هم او گوید شعر
همیشه دشمن درگاه جاهش زاحداث
زمان کالفته باشد کالیوه آسیمه
و سرگشته باشد ساعی گوید شعر چون شدم
نیم مست و کالیوه با طلل از وزش جر
حق لرد کامه در نسخه میرزا ابراهیم نیست
که در خورستان نیک سازند کاوه نام
آهنگر مشهور رود بکر نافه را و آن سار
عربست حسین وفائی میگوید که بمعنی نافه
از نجد هند رستهست کنجه بوزن غنچه
خری باشد که زیرد بار نشین اما سرگرده باشد
شمس فخری گوید شعر هر گز مثل ندگسی او دی در او
نسبت کند بعیسی کاهش کلیج کنجه را
و در شرفنامه بمعنی دم بریده نیز آمده

و در مؤید کبچه بفتح کاف و ضم فارسی و
سکون بای موحده بهر دو معنی آمده کبه بفتح
کاف و بای مشدد و غیر مشدد دسته حجام
باشد اهم او گویند شعر کبه شهنشاهی که تدبیر حزمش
نهد بر پشت مهر و ماه کبه کده بفتح کاف
و دال خانه باشد کدو بمعنی کوزه شراب را گویند
استاد رودکی گوید شعر لعل می را ز شاخ رز برکش
در کدو نیمه کن به پیش من آر کده بضم کاف
و فتح دال کام و ملاذ باشد شمس فخری گوید شعر
ای که طفلان امل را داده بکام و مراد
جز بشیر و شکر مدحش نباید کده دیگر
چیزی باشد که بکلیدان افتد تا کلید در
وا نشود طیان گوید شعر در کلیدان نبود
سخت کده باز گردم ور و شدم
بکده کراشیده بفتح کاف و کسر شین تباه
باشد و نیز بمعنی کاریتاب[?] آمده اغاجی
گوید شعر تا جدا گشتم از روی تو
کراشیده و تیره شد کار من کرانه کناره
و نهایت باشد کرباسه کربش باشد یعنی
سوسمار و در نسخه وفایی کربشه نیز

بایمغ

بایمغ آمده مسالش رودکی گوید شعر
چهار زغنده[?] کرسپا کژدمان خورده شان
پوست از روی مردمان کرزنه بکسر کاف و فتح
نون ماریست که او را اشترخوار گویند
و در نسخه وفایی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد
که اشترخوار نیز گویند کرخ زراه[?] پیاده
باشد و در نسخه وفایی کروه بفتح کاف
و واو و سکون را دند[?] آن میان تهی و کاواک
باشد کشنه بفتح کاف و شین چند معنی دارد
و در نسخه وفایی اول خطی باشد که بکشند
دوم نام کیاهی باشد سیم تنگ چهارپایان
باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس
نقل میکند که کشنه بکسر کاف و فتح شین
قرشت خطست یعنی نوشته اما در معجم البلدان
کشنسه بضم کاف و سکون شین قرشت
و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و بر من قول
اعتماد بیشترست کشته بکسر کاف و سکون
شین معجمه و فتح تا کاشته و دیگر میوه
خشک را گویند مسالش بوزنه گوید شعر
تنا گوی ترا ما بود دل از غم بدو نیم است

چون امرود گشته گریش با بهرام نیارت
که بر سر حلوا در بار بافته باشد و از آنکه شکل
گریش آن تشبیه کرده و هم گریش گذشت
واو را از آنکه نیز گویند گیشه بکسر کاف و فتح
تای مثلثه ریسم نقره باشد که بعربی خیط الفضه
گویند کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله
و فتح معجمه زمینی باشد که بر سال آب کرده
و تخته تخته کرده و کنارهای او را بلند کرده
باشند و آن کنارها را مرز خوانند گفه
بفتح کاف و فای ساکن گوز دکه بر سر گشت
لعوجرش غله که جوز دشده باشد بعد از پاک
کردن غله بار دیگر بکوبند کلنجر بفتح کاف
اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه
دانه باشد بعربی حب القطن گویند کباده
کمان نرم باشد کبیده بیای تازی لوری
رمیده از رحم و کبدم رمان آورده که
نیز گویند کشکینه نان مخ شکی مرقوم
شمس فخری گوید شعر کند هر که صحن التقافه
بدنیا و بدین کشکینه ای گفته و کفیده
هر دو بفتح کاف ترکیده باشد مثال اول

شاه ماضی خسرو فرماید کل برخ تو کفته
بر بار کوی بیرون کردم ترس از بیز جادو
و مثال دوم مسعود سعد گوید شعر کوه با منع کفیده
چرخ با روی سیه ابر با یر گستر با دبار یک
فگار زان نهنگ کوه شخص و زان ببر چرخ
دار زان هیون ابر سیر و زان عقاب
باد سار کلابه بفتح بای تازی ریسمان
باشد که بر چرخک بپیچند تا جولاهه بکار برد
شمس فخری گوید شعر تو مردمان اهل هنر را
همیچو رحو ریسمان و کلابه کلاته بفتح
تای دو نقطه ده کوچک باشد کلاژه بفتح
زای فارسی عقعق باشد که بتازی ابو الحجه
گویند و کلاغ بیشه غلبه نیز گویند کلیس و بمعنی
احول نیز آمده سیف اسفرنگ گوید شعر چو دید
مانند را دی بل چشم کلاژه یک دو بیند
کلنبر بفتح کاف و تا جوانی که بر شده باشد
از بر جنس گنه باشد ابو شکور گوید بیت ای دلت
کلته روباه گفت که وانا زدایی دانشان
در نهفت و بمعنی دوم بریده نیز آمده شمس
فخری گوید شعر رستم زبو درت اژدم لیکن تو

می پیچ و پیچش از غم چون مار کلته دم
و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده مصراع معاکلته
همچون ریش از آنک گنه بفتح کاف
و نون جانوری که در چهارپایان افتد
مثالش کمال اسمعیل گوید شعر در تگ چدر الحال
بکه از فرط نیاز فاقه چون بر می‌ملد از
جواز یافته گنه کلاسه بضم کاف و ضم سین
مهمله نام شقایق است کمیچه بمیم وجیم فارسی
در موید جانوری شده که در شب چون چراغ تابد
اما اشعار بخشش نکرده گور گیاه برای
معروف گیا همیشه که تیار ریش خر گوب
گویند گونه بضم سر زر باشد گنبوره لوزن
طنبوره مکر و دستان و تنبل باشد
شمس فخری گوید شعر خود ندارد دغایی ترا ای تاجو
تنبل و گنبوره و دستان او گنجاره
ثقل هر چیز از روغن گرفته باشند او فرزدار
گوید شعر مغز یک بادام او و بار گدا آن
سفید تا سیه گردی گدا از اجر گنجاره
شدی گنده بفتح کاف معروف و دیگر
امرد درشت و جثه را گویند مثالش

اسدی گوید شعر برامر در بلکی کنده ساخت
زبهر جوی شهر آب در وی ساخت کندوده
بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم
دال مهمله سفره پوستین باشد الوسکو گوید شعر
ستاده در آن گور را داده داد در آن
گور افکنده کند در ره خوار گنغاله بفتح کاف
و سکون نون با غین معجمه و فتح لام فحبه
باشد شمس فخری گوید شعر اصناف بسی تفاوت
او بر داشت از جهان رسم کنک گنغاله
و ضم کاف آورده در شرفنامه دمخ گوی
در خوارن و بخیلی نیز آمده گهبله بفتح کاف
و لام کاو در سهمای اسم و ززت کهبله
بفتح کاف و یا و لام ابله و نادان باشد
شمس فخری گوید شعر اعظم جهان ز نبی و وی شاه
ملک بخش ای عقل با لغابت فضل
کهبله و در تحفه کمله بضم کاف و سکون
میم نیز باینمعنی آمده گواره بفتح کاف و سکون
واو و بضم کاف نیز آمده سبدی که میوه
در آن کنند و در سحرم را بمعنی خانه زنبور
عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده گوادده

بفتح کاف و دال در شرفنامه بمعنی چوب
زیر در آمده گوازه بفتح کاف و زای
فارسی طعنه باشد شمس فخری گوید شهنشاهی
که در سلطان اوج انجم زند ایران میر او گوازه
و تیشه بدو او بر آمد کسائی گوید ای گم شده
و خیره و سرگشته کسائی گوازه زده بر گواهل
رمن بحال [illegible] مزاج و افسوس نیز آمده و در
لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده گوره
بفتح کاف و رای مهمله زمینی که از سیل کنده
باشد و گویا بهم رسیده و گل در رو مانده
شمس فخری گوید باد باقی همیشه تا باشد
کوه و دریا و کر در و گوره گوزه بضم کاف مغز
آن شتران معروف است و در شمس مر الاسلام
نیز آمده گوزره بضم کاف و فتح زا و را
مرغکی کبود باشد که در آب می باشد استاد
کسائی فرماید باز شکاری بهر بازی همت شد
از شکار گوزر زغن شکر و لیوی کیکای گوزره
کیهن بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح ها
نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت
پیچد و میوه او بتوت شبیه باشد و لیوا

علیقی گویند

علیقی گویند بضم عین مهمله لوزك سپهبل
گوزه بضم کاف و فتح رای فارسی چرخ سفید رنگ را
گویند و لوا او را الغر گویند گزره بضم
کاف و سکون زای معجمه و فتح مهمله نباتیست
خورش لوکد در الادات گوفانه جولاهه را
گویند شاعر بخاری گوید نفرین کنم ز درد
فرتغان این زمانه را گو دار دگر و مرتبه
این گوفانه را گوچه معروف و دیگر مرغی
بر پیچ و شکن باشد که بویا طره گویند کذا
فی المؤید کلید آنچه قفل باشد گومه بضم کاف
و فتح میم نشیمن گاه پالیزبان که گازه
نیز گویند گونده بوزن رونده چیزی باشد
که از گیاه بافند چون دایره و کاه بدان کشند
استاد لبیبی گوید نه باید کسی که روز باران
بارانی پوشد از گونده گسنه بکسر کاف
و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک
پیچیده باشد وانرا دوکی نیز گویند و در تحفه
گوپسه بضم بای فارسی و فتح سین نیز
با معنی آمده گیله پیمانه باشد گشته
بفتح کاف و شین و تای مرده و پریشان

شده عبد الواسع گوید شگفته بدم چون
به نیسان درخت شگفته شدم خون
با باران گیاه و در نسخه میرزا بضم کاف
و شین آمده کاخ بفتح خای معجمه باران
باشد و در لسان الشعرا بمعنی تار آمده
کارتنه عنکبوت و تنبلیدر را نیز گویند و
او را ابو حلبه خوانند بضم حای مهمله
و سکون لام و فتح بای موحده کاره
بکسر رای فارسی و فتح رای مهمله دانه که تنها
او را نیز گویند در نسخه میرزا و مراد از آن
کاخ نیست اما در سامی فی الاسامی گل
کافیشه باشد و این معنی اصح است کاکینه
مرغیست که مانند بابه تاجدار است
و بن رنگ بر رخ آمیخته باشد و از زاغ
نیز گویند کاغنه در نسخه میرزا مرغ علی باشد
که بشب برد راوراغ و سک سر گویند
اما در سامی گوید کرمیست سیاه و سرخ
و زهردار باشد و کاغنو سر گویند و در
شرفنامه هر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا
بمعنی اول آمده و گفته که او را کاوته سر گویند

کاگره بوزن نایره عاقرقرحا باشد
کالیده موی شفته و ژولیده باشد و خاک
بران نشسته از ناشستن بستان شعر
ازین بدر که موی کالیده بدی سر که
بروی مالیده کاینه بسدرا گویند
یعنی مرجان و آن از قعر دریا بر آرند و
رشتها بران افگنند و بر کشند بیاشد
چو باد در افتاب روز زرد و سرخ شود
و زن بری خواهش و کام باشد سا لس حکیم
فردوسی گوید شعر اگر زآهن و دم زنابک
زبان برآید همه کانه بد گمان و در نسخه
میرزا ارکالیت نیز که در خوزستان
نیک سازند و در مؤید الفضلا مسطور است
که کانه طعامیست که بو باکاح گویند
کانه بفتح نون زرار ریشه باشد بالسی ازو تر
و بوی پیرا گویند کاینه بوزن آینه در نسخه
ازار دن باشد یعنی چشم از خشم گردان
کذا فی المؤید کچرده بضم کاف و فتح جیم
فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله نیز
بنظر رسیده بیشه باشد کراره بفتح کاف

دو وراری یعنی جامهٔ کهنه پاره پاره باشد
و بجای را زدم دال مهمله بنظر رسیده گربه
بضم کاف و فتح با دکان باشد زن نام
رو بنده ایست که از انگور زند گوه پرگوه
نام بکسر اول نام عنبر باشد و از اگوه پرگوه
باین سبب گویند که طبق طبق بر هم نشسته باشد
مجرکوه گرته بکسر کاف و فتح تا علفی که
از ان جاروب سازند و نوعی از جرخ خرد
که خار بسیار باشد و گشته نیز شد و آن را
اشتر خار گویند بنظر رسیده گرنجه بضم
کاف و کسر را و فتح جیم فارسی خانه
کوچک حدیقه شعر داشت لقمان یکی کریچه
تنگ چون گلوگاه و سینه جنگ گزه
بفتح کاف و زای فارسی ان گوشت
که از بن زبان او یخته باشد و از املازه
گویند و نیز چوبی را گویند که بکلیدان
افتد بجهت استحکام کشن و نامه فرمان
سلاطین و منشور باشد و نسخه میرزا
کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی گوید شعر
نشود شسته جز به آب حمیم نقش سهار

کشن و نامه

کشن و نامهٔ عار و بجای ظا این ضعیف میرسد که
بکاف فارسی باید اما در نسخه مذکور بکاف
تازی آمده گشنه گوزن بشر جیران بالالان
افکنده را گویند گشنه بفتح کاف و سکون
شین و فتح نون گیاهیست سماروغ مانا
و در مؤید الفضلا داروی باشد که آن را
کشنیج نیز گویند و در زفان گویا بمعنی آلی
و نوعی از سماروغ آمده کلاله بفتح کاف
موی مجعد مثالش خواجه حافظ گوید شعر
نسیم زیر گل اشکند کلاله سنبل چو از
میان چمن بوی آن کلاله برآید کلفنه
بضم کاف و لام و سکون نون و فتح یا غلوله
حلوا و غیره باشد کلندره بضم کاف و فتح
لام و دال و رام و در رشت اندام شمس
فخری گوید شعر چرخ بلند قدرت بر و را دنبات
با آنکه هست تند نهاد و کلندره کلوته
بضم کاف و لام و فتح تا حلقهٔ دام و سیر انجیران
دو شیزه باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا
و شرفنامه بمعنی حلقهٔ دام و دامک دختران
دوشیزه آمده کلونده خیار بزرگ

باشد کَلَه بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف
خانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر تو کالشنوی
ناله دادخواه بکیوان برست کله بارگاه ۱۱
و بفتح هم فای و هر جای باشد و بضم کاف
و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده هم
بکاف فارسی نیز گفته اند مثال آخر شاعر
گوید شعر جای جانها شکن نوشته ۱۱ دام الها
کله زرشکنت ۱۱ ابو یا کله بکسر کاف و لام
مشدد یعنی پرده تنگ و پرده که همچو خانه
بدوزند آمده و در شرح سامی مسطور است
که کله بو یا خرگاه تنگ باشد که همچو خیمه بزنند
و عروس را در زیر آن آرایش کنند
کانه مقنی باشد یعنی کاریزکن شمس فخری گوید شعر
برون آرد هزاران جو کلکش ۱۱ بدان
صورت که منبع را کانه ۱۱ و در اکثر نسخ
باین صورت اما در جایی آورده که
چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین
فرو برند کنانه بفتح کاف و نون دوم
کهنه باشد کمال اسمعیل گوید شعر در کار تو
نو شد ز ریسمان کهنه ۱۱ کنانه کرشود الهم

۱۰۱۰
۱۵۱۰

بروزگار تو باد کنداموبه بضم کاف
و میم موی مادرزاد یعنی موی که چون طفل
بزاید بر بدن آن باشد و در سامی مسطور است
کنداموبه اول بار نیست مر الراس والشعر
کندوال بضم کاف و سکون نون و دال
و فتح لام اعضا و درشت اندام که اصفهانیها
گرتله خوانندش کنده بضم کاف چوبی
که بر پای محبوسان نهند خلاق گوید شعر
قدر تو بر فرق فلک افراشته حزم تو بر پای
زمین کنده باد ۱۱ و دیگر غول بیابانی را
گویند کواسه بفتح کاف و سین گونه و
کرم صنعت باشد کواسیمه بضم کاف و فتح
سین مهمله و فتح میم اسانی در نسخه
برزاو و در شرفنامه کواسیمه آمده لیکن
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده
بضم کاف و کسر لام غله بالیده و کشت
بالیده باشد کوپاره با بای فارسی
کله کاو و خوک باشد شمس فخری گوید شعر که مر ترا
بخشش زرهمت شاه صد هزاران
و هست و کوپاره ۱۱ کوپله بضم کاف

بضم کاف و سکون را و فتح بای فارسی
و لام موی کله سر مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه
و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا
بوزن کوکبه بمعنی آمده و در سامی الاسامی
سماس بمعنی حباب آورده و گفته کوبله ما
یطوف فوق الماء کانه القواریر اما در
ادات الفضلا بفتح و ضم و ضم کاف
با بای تازی موی کله و بضم کاف با بای
فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد کوبیاره
چکش باشد بمعنی مطرقه کوچک آهنگران
کوشه بوزن توشه کشیده ابریت
آورده باشد شاعر گوید شعر چون برون
از کی و کی بود او کوشه خاطر تو که او
کوکله بفتح کاف فیق با باشد کونسته
بفتح کاف و فتح نون و تا یرن آدمی
باشد کهره بوزن بهره بزغاله نرست
کوبسته بوزن نرسته و کسته ازمان
بضم کاف و فتح تا غله کوفته کوبله بوزن
طویله موی باشد در شرفنامه و بضم کاف
و سکون را و آمده در ادات کهسته

وکهسته

و کهسته هردو بضم کاف و کسر ها
و فتح تا کوزه پر آب باشد کهسله بفتح
و سین مهمله ناتوان و احمق باشد و در تحفه
میرزا ابراهیم و در موید کهیله آمده
که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات
کلکینه بضم کاف اول و کسر دوم جام مخمل
باشد کدواده بنیاد دیوار باشد شمس فخری
ز فرع بیش طلب اصل کز برای بنا
درست باید کردن نخست کدواده
کهنبره بفتح کاف و ها و رای تازی
کمانکش باشد که قبل از تبادی واقع
شود و بعربی تمطی گویند و کسی را که آن
حالت باشد گویند میکهنبرد کدینه
سمان کدین مرقوم حکیم خاقانی فرماید
بحلبنیم اگر سر جدا کنی چون شمع
نکوبد آهن سرد طمع کدینه تو کاژه
بفتح زای فارسی جای باشد که به
بفتح کاف و سکون زای تازی و فتح
بای موحده همان کنجی باشد که مرقوم
شد کره بفتح کاف و را آن زنگار بندی

که بر روی نان کهنه و مثال ان نبندند
و از الیوزک بر گویند و ان نان را کره
کرفته گویند و بعربی شکرع خوانند بضم میم
و فتح تا و کاف و رای مشدد کم زده
بفتح کاف نان کم زن که کد نشد بغ
مدبر و با دولت مخزن الاسرار طالع
بد بود و بد اختر شده کم زده کوی قلندر
شده کرته بضم کاف و فتح تا پیراهن
باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه
بمعنی نیمتنه باشد حکیم خاقانی گوید لرته
فتنع بدر وجح تا کمرغ نوا کر اندازد
کتف شاره بسین و رای مهمله این
ان موضع از اب که پیش زن
ران بود و کذا فی المؤید مثالش امیر بخاری
گوید کشف ساره برآورده را نوار
او بار چشم خانه فرو رفته دیده از
ناهار کتیره بتای قرشت بوزن غیره
صمغ درخت قتادست و ان درختی
خار دار که شتر از ان خورد مگر سالها
که باران نبارد الفا منه کج زنده

کژنی

بفتح کاف و زای معجمه دیوار را گویند
کزنده بفتح کاف و دال مهمله و زای معجمه کرم
و سکون نون لیفی که جولاهه روی کار را
هموار کند و بعربی باشو که آنرا ایک گویند
کروه بفتح کاف و واو جانوری است
سیه فام و بزرگتر از مار بتر کذا فی التحفه
کلبه حجره باشد مثالش حکیم انوری گوید
کلبه کاندر ان بروز و شب جای آرام
و خورد و خواب منست کلغ نه بچه که از شکم
مادر برود و از انکا نیز گویند کاشانه
خانه زمستان باشد حکیم کسایی گوید
عالم بهشت گشته کاشانه زرشت گشته
عنبر سرشت گشته صحرا جو رومی حور را
کشته بفتح کاف و تا احول باشد کنزنه
بفتح کاف و نون و سکون زای فارسی
پاره باشد که بر جامه و زر بند لودره
بضم کاف و فتح دال و را و کنذره
بوزن جندره هر دو مرغ کوچک باشد
که در اب نشیند مثال اول را شمس فخر
گوید خواهد که نسر طایر واقع شود در جمع

مع آمده کسه بفتح کاف و سین مهمله آشنا
باشد کذا فی الادات و شین معجم نیز گفته‌اند
کرنشه بفتح کاف و با و شین معجم و کربه
بفتح کاف و با و کرباشه بفتح شین معجم
همان کرباسه که مرقوم شد کلبتره سخن
نادرست و ناخوب حکیم انوری فرماید شعر
اوترا اگه گفت کی کلبترها را جمع کن
تا ترا واجب شود چندین شکایت مشتری
کاسه بفتح کاف و سین کاسه چوبین بهمن
که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا
کاش و کماس و کلول نیز گویند کنجده یکی
از اجزای دارو چشم باشد و در موید گفته
دارو بیست که بتازیش عنزروت خوانند
کویه بضم کاف و فتح یای تازی آنچه بدان
چیزی کوبند و [illegible] گویند و نیز گیاهیست
شیرین که او را خورند و جای بابای حطی
نیز بنظر رسیده کوپه بیش و بس خزین
و موج آب و حلقه [illegible] لطافی فرماید شعر
چو در معرکه بر کشیم تیغ تیز بکوبه کنیم
کوه را ریز ریز گرگ بوزن شده [illegible]

الن

اوست گوشه بوزن همیشه ظرف دوغ
باشد گیوه بفتح کاف و واو و سکون یا
در شرفنامه سبزه باشد که رگها دمو دار
بیشو و میوه‌اش خوشبو و خوب می‌شود
و بکسر کاف کفش جاملی و با سیوم کاف
فارسی نیز آمده کاشه بفتح شین نیز تنگ
باشد شاعر گوید شعر گرفت آب کاشه بر ما
سخت چو زرین ورق گشت برف از درخت
و بمعنی کازه مرقوم نیز آید کلیزه بفتح کاف
و زای تازی و کسر لام سبو باشد شاعر گوید شعر
چو کرد او کلیزه پر از آب جوی بباب کلیزه
فرو شست روی مع الیاکی پادشاه
بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی
قدر از کیوان گرفته‌اند کاسموی بسکون
سین موی سبلت خوک باشد که بعربی
حلب گویند بضم ها و سکون لام شمس
فخری گوید شعر زبان در کام اعدایش چو
خنجر مژه در چشم دشمن چو کاسموی
کستی و گستی هر دو بضم کاف زنار
باشد شمس فخری گوید شعر چو دین را زبیت

فرمود درایت همه کفار یکسانش کشتی
اما در نسخهٔ میرزا همین کشتی بشین مهمله
بایمعنی آمده وشاه ناصر خسرو بشین
مهمله آورده و با هستی وشستی قافیه
کرده وگفته شعر با ترسا بیک بزم نوی
دانا اگرچه کمر بستی وا وشستی کشتی
بفتح کاف و نون مخفف کرده کشتی باشد
حکیم انوری گوید شعر رواج ازمت باشتره
روی طبع خواص بشکرار دفراج کشتی را
کفشکی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی
کفیده بودن و ترکیده شدن کوزکا
کاف در رزم فارسی سنجیدن باشد
وکوزکا نیز بزای معجمه مشکه کلی بضم کاف
و کسر لام مرحلیث که ازاخوره
نیز گویند و نیز با جذام خوانند نعوذ بالله
منه کلی بکسین باشد شمس فخری گوید شعر
شهنشاها اگر بر ملک یابد ره روی
اختران کیفت کلی را کندوری بفتح
کاف وضم دال و سکون نون و واو
دستارخوان باشد که پیش سفره باز

کسره

گیرند هم او گوید شعر برای خوان شهنشه فلک
بدست قضا کند زاطلس والای چرخ
کندوری کوزری بضم کاف و کسر رای
معجمه اکسر شیر را گویند کاخ مشتری از جمله
وزیس حوت و اسمان پنجم باشد کرکری
بضم کاف نیز استخوان نرم که عرب ازا
غضروف گویند کلمه سابکی بفتح کاف
و لام در نسخهٔ میرزا بمعنی بدبختی باشد
و بر کافران نیز اطلاق کنند و کلمه کلاغ
را نیز گویند که بر مرده دار نشیند شاعر
گوید مثال معجزه را هم زمین کله سابکی
نمود تجسم زبسکه بر سرایشان فرو نشست
غراب و بخاطر میرسد که چون کلمه کلاغ را
سابکا میگویند باید که کلمه بکاف فارسی باشد
اما در موید الفضلا و شرفنامه و نسخهٔ میرزا
بکاف تازی آمده کشورخدای یعنی پادشاه
مثالش شیخ سعدی گوید شعر اگر کشورخدای
کامرانست اگر درویش حاجتمند نانست
در ان ساعت که خواهند این وان مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد کشتی

بضم معروف و بسین مهمله نیز آمده و در فرهنگ
و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد را
آورده که با سستی قافیه کرده و گفته شعر بسل
زورری که چون کند کشتی ٭ بندد او بسل را ز دیده
سستی ٭ کالیو بسکون لام و ضم یای پارسی
کالیو لو دیعی سرگشته و متحیر گرای بفتح کاف
و تشدید را ی مهمله حجام باشد و لکاف
فارسی بنظر رسیده کلیکک بفتح کاف
و کسر لام کلیک باشد یعنی اول لکری
بفتح و سکون کاف و رم نام شهریست
در هندوستان کیپی بکسر کاف و یای
فارسی مشد دیوزینه باشد کد یوزی دو غلط
باشد خاقانی فرماید شعر نباید ساز داز
بره ٭ بر صفت تو ایران ٭ بزرگی کند
بکار از قبل ٭ که یوزی کافوری در نسخه مرزا
بزه ایست که آنرا بابونه گویند بتار لش
اقحوان گویند گوما موی نام بازی باشد
و آن چنانست که خاک را توده کنند
و موی در میان نهان کنند بعد از آن
آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و در دو ر
ان نشیند

ان نشیند و موی را طلبند هر که بیابد گرو
ازیرده باشد و بعربی لعبة الحُزّی گویند بضم با و
فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را کلاکوتا
بضم لام و کسر تا نام گیاهی باشد که بعربی
سعتر گویندش گریزی بضم کاف و کسر را
وزا فریضه باشد که باز را دهند و بترکی ها
نیز گویند که قوار او فتور باشد کنا نا
المؤید و ادات الفضلا باب الکاف الفارسی
کلکی بوزن بلندی حریص و طامع باشد
کمال اسمعیل گوید شعر نیکش جام طمع خواند و یکی
بد نفس ٭ یکی کلکی گوید بیکش خوری خوار ٭

باب الکاف الفارسی مع الالف

گرزا بوزن فردا گروان باشد شاه
نام فرماید ماماند ه شکسته بتیم و کشته
و فرسوده ماماند ه و ناسوده چرخ
گردگرد نا بکسر کاف و سکون را و دال
سنجی باشد که مرغ را از ان بربان کنند
خواه از آهن و خواه از چوب حکیم
سوزنی فرماید شعر آتش نسان نیزه ها
چون گردنای اوست ٭ دشمن چو مرغ

گروان بر گرد و گرد تا گرد آ بفتح کاف و تشدید
رای مهمله در نسخه میرزا بنده باشد گرازا
بضم کاف بمعنی ادا کننده سخن باشد شیخ
نظامی فرماید شعر گزارای نقش گزارش پذیر
که نقش از گزارش پذیرد دگر گو نیا بکسر
ثلث که خطوط بران کشیده باشند و معماران
دارند و بان راستی و کجی بنا با دانند گنج
خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز
حکیم فردوسی فرماید دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا همی خوانده
نامش ردان همان نامور کار دان
بخردان گرا گزنده باشد گرد نا بفتح کاف
و سکون را و دال لرد انان رباب را
گویند یحیی سلیقی گوید شعر در جهان با غم
نه یعنی دل که از دست رباب گردنا خود
بار نشسته بار گز نه بیند کرد تا مع الباء گوناب
بضم کاف و نون زبان که طلکوته و غنجار گویند
کوداب بضم کاف بمعنی است و در شرفنامه
آمده که گوشت و نخود و مغز گندمان باشد
که بریزند و در ادات الفضلا بمعنی سنبوسه

کنده

که در تنور زیر بریان بزند گنج افراسیاب
نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز حکیم فردوسی
فرماید شعر دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بخشکی و آب گوراب
بضم کاف زمین سفید شوره زار که در آب
نماید و بعربی سراب گویند مع التاء گرفت
بکسر کاف و را و جیم و نا توان باشد شمس
فخری گوید شعر تو بمجو افسار آید خواه شیره
نمود سر آفتاب رخصی او گرفت کالان گشت
یعنی حال و قوی گشت گران ترشت بمعنی سنگ گر
و کاهل گشت بفتح کاف زرشت و فتح تا شد
شمس فخری گوید شعر از تمثال ها زنده گردد
به پیشش صورت خوب گشت و معنی کردن دیدن
وکر دیدن نیز باشد و در زفان گویا بمعنی کوزه
است و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات
الفضلا بمعنی دیدن آمده و بشین مهمله بمعنی
زشتی آمده شعر و شعر نرسیدن حمله آورده
اما بمعنی زشت نه زشتی و لفظ شعر هر که او را
بکند مرد گرد تا بروز اجل بکرد و گشت
روی ننمود خرب در مجلس تا نبینید مصحف

گورابست نفع کاف و فا فارسی ضمی به هندی
بفتح کاف و لام بمعنی این ۱۰۶۵
و معرب آن جرابست

نوکت کوزت بضم کاف و کسر زای یا کوفتکی
و کوفته شده و کزیت بکسر کاف و سکون زای
تازی و فتح یا لخته از رغا یا لغوه گیرند و لولو با
خربزه گویند اما شیخ نظامی بوزن رحیله اراده
و کفشیر کرده شعر کهش خاقان چراغ چینی فرستید
کهش قیصر کزیت زرین فرستید ۱۱ کنک از
قبله مردم پیش که در زاهوخت کنک نیز گویند
و لیو یا بیت المقدس خراس شهنامه شعر
بجنگی رسیده سر خلکون ۱۱ به بیت المقدس
نهادند روی که بر پهلوی چون زبان اندند
همی کنک دزهوخت خوانند ۱۱ کذشت
ترجمه عبره و دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت
آن یعنی بعد آن شاعر گوید شعر گذشت چیز
تو هر گز نسل اسمانها و بیش ۱۱ حجاب کرده دو
خورشید را زیک دیگر ۱۱ کنک بهشت
شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک
مع الجحیم کرکانج نام خارزم شد حکیم ازرقی
فرماید شعر افزای خاک چو آن دیار زرد است
نجات از بلای عیزت خاک ره کرکانج
و نکات کولانج بضم کاف و سکون نون

صلوار

حلوای باشد که از الاپر لاپر گویند و از ایشان
کولاج گویند شمس فخری گوید شعر کوان نعمت
او از چار پهلو شد ۱ ز بسکه خورد مربا
و قلیه و کولانج ۱۱ کنج بضم کاف و کسر را
بسیج باشد که بوریا از گویند شاه نامه
خسرو فرماید شعر با مسجد و با موذن چه بسر که
در تر فی ۱ بامسخره و مطرب چو اشتر کنج ۱۱
و در مؤید از فرهنگ و اسی نقل کرده
که کنج کوشه را گویند از خانه و از ابو لله
نیز گویند کنج بفتح کاف و سکون را
و یا و گر کاف دوم فارسی نام شهریست
در شرف ماه کنک در هرج بکسر کاف اول
و سکون دوم و فتح دال زرا او را ایمان
کنگدز هوخت که کذشت کوشت هیج
یعنی قلاها که بان کوشت از دیگ بیرون
آرند کنج بکسر کاف احق و سرکشتم و معجب
و خود ستا باشد شمس فخری گوید شعر از فلک
با رفعت و تعظیم تو چون خاک کنجست
در جود با دانش و تدبیر تو معتوه کنج
و در ادات بجای یا نون آمده کنج بضم

و سکون نون گنجایش باشد حکیم انوری
گوید شعر آسمان پنج کال از خاک عالم برکشید
تو زنخ میزن که در جی گنج نقصانی نکشت
کلاج بضم کاف نام حلوایست پاکیزه که ازا
عرب قطایف گویند کنکلاج بضم کاف
و سکون نون و کاف دوم بفارسی آنکه
که ورزش بسیار بود و سخن حاذق بود گفت
مع الداگر و بضم پهلوان و دلیر باشد معاشر
شیخ سعدی گوید شعر دانا که چه گفت زال با رستم
گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد گلوند
بوزن فرزند چیزی باشد از چوب دراز که بکسر
تخته فرستند شمس فخری گوید شعر تخته در شبانت
را گردون از مه و مهر ساخته گلوند
و در شرفنامه گلوبندیست که از چوب دراز
سازند و سر بام کوبی باشد کنند بفتح
کاف و نون و سکون زای معجم و نون
دوم چوال کاه باشد گراید بفتح کاف
بمعنی گزد باشد چون شعر نگار ز جور زد کس
مینفزاید که کم ز جور زد کسی جان مکزاید
گراید بوزن برآید بمعنی بخود شمس فخری گوید شعر

شهنشاه ناتوان شاهی که گردون
نیارد گذشت از کرانش گراید دیگر بمعنی آهنگ
کرده باشد بمعنی قصد کرد گراید بمعنی بخود قصد
کرد و آهنگ کرده باشد شیخ نظامی در
اسکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ فرموده
آورده که متعدی باشد و گفته شعر گرایید بیان
دل باشو جوش شعر امان دادن از تیر چون
خدنگش گوبش گرد معروف و بمعنی نگاه
کردن نگاه داشت نیز آمده مثالش
اقبالنامه شعر کلاغی تک کبک را گوش
کرد تک خویشتن را فراموش کرد
کادورا دیعی میراث رسید اقبالنامه شعر
بهندوستان بی از خر فتاد پدر مرده
را جان کاو زاد گزر بضم کاف
و فتح زا و سکون را درسیه مر اجاره باشد
و از آگر زر گویند گنج بادآورد یکی از
گنجهای هشتگانه که خسرو پرویز نام
نوای دلکش باشد از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید شعر چو باد از گنج بادآورد
راندن ز بهر بادی بشکست فتادی

گنج شادآورد نیز نام یکی از گنجهای پرویز است
سال بهر دو گنج را فردوسی گوید دیگر گنج باد
آورش خوانند که در خزانه خاص شاه بوده
دیگر آنکه بدشادورد بزرگ که خوانند
نامش گوان ترکست مع الدال گزید
بزن رمع گزیت مرقوم که بوساطت
گوینده گزید معروف بود در زبان یکو یا مع زنون
بپهلویه آمده مع الرا گوهر معروف و اصل
ژاده و دیگر در نسخه وفائی بمعنی بدل کردن
وعوض کردن باشد وان بسیار غریبست
کاورس بفتح را و جاوشی باشد و او را
لاورس نیز گویند گنج بار نام گنجی که پرویز
بهمو نا بر زیکری یافته بود و گویند که آن
صدافتاب زر گران سنگ بود مملو از
جواهر وان از زرفان سکندر بود و داز مود
گنج کاو نیز نام این گنج گران نیز
یعنی شکنج و بمعنی سیاه ابنوه نیز آمده در
سرفنامه گرنج فتح معروف و بهر باوب
گویند و بعضی رودکیست بن حد ولایت
غزان که ادات الادات گرنج بکسر

یعنی
یعنی ثریر گرنج که میفزیند کلنسهر نام زن
پیران ویسه بود گواشی پرزن نیز نام شهر
نام ولاییست در شرفنامه گشنار بضم کاف
خورنده غم و باده و خورنده غم از بهر
بهر بود را کسا زنگویند گستر بهشش گسترنده
وام از گستردن و دیگر در نسخه میرزا بمعنی خار
سیاه آمده و در موید بمعنی اخیر بفتح کاف
تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف
تازی آمده و بمعنی خار سفید آورده گویز
در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی چیزیکه او را
پایکار نیز گویند و گور را بنا گور که براب
باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده
گزیر بمعنی چاره باشد و گزیر نیز نام صحرا است
انوری گوید سر غادتی که باشد گفتم
که کیست این گفت آنکه نیست درغم
وشادیت از گزیر گاو زر صراحی
که از زر ساخته باشند خاقانی فرماید
چند خواهی زراهوی سیمین گاو زرین
که میخورد کلنار گراز بضم کاف تازی
تازی نشتر حجام باشد و در موید الفضلا

بمعنی نقش باریک که اوان میکنند و مالک
ان رنگ آمیزی میکنند و نیز بمعنی اواز می آید
و امران و فاعل ان کوشش و از سمع
نکاهداری و محافظت کش شهنامه در آخر
که اریب او کی بهوش شد از سبیح رهی آورد
را کوشش و از سمع الراکراز بضم کاف
جند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم ال
بزرک که از دو حلقهٔ آهنی بهر دو طرف
ان تعبیه کنند و ریسمان در آن بسته
کشند و در زان زمین با ترا راست کنند
استاد عماره کوید شعر مرکب و مجلس سمیر
جرا اندیم انکه سروکار تش بیم با که و
و ز مبیس است و کراز سیم تبشی که از حرارت
پیدا شود و بیشتر زنانرا باشد در رشک
زا در ن ابوشکور کوید شعر بار جکوزدی
تو کرا ریده باد کشته کوارش نیم بر
تو کراز و بیمش حی نیز بامعنی آمده شعر
ز تابش آتش خشمت جنان شد حسود
که از حرارت بیجاره شد برنج جهارم
کوزده بهمن باشد که بزرکان در غلاف

کذارند

کذارند هم او کوید شعر بهران کراز که لب
شاه بر لبش بنهد تو در لال خضر اب
در دهان کراز بیج بمعنی امر از کسیدن و تحرز
باشد شمشم جو بار اکویند که دو مرکوسفند
بان رانند با بیج هر دو معنی بمعنی کویند شعر
نشاد کامی در روضهای عیش و طرب
هزار سال دکر هم برین نمط بکراز لشوی
روی عروس ظفر کرد فتح بکوب تا رک
اعدای مملکت بکراز بفتح اسم فاعل
یعنی کرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی
شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه
بمعنی بیعت که زنانرا باشد و کوزه تنک
کواز ابوا اورده و این اندکی دور است
بواسطه انکه او درین قول منفرد است
و هیچیک از مولفان برین رفته اند
اما در نسخه وفائی بمعنی جوبی که کله بان
رانند بوا و در ابراهیم داده و کفته که او را
خو کواز نیز کویند کرز بضم کاف و با
در نسخه وفائی بمعنی طراز باشد فنالش
رود کی کوید شعر کرز آن شهر بر م ما خلشند

من باید دانستن که بنبل ساختند و در تحفه
بمعنی دانا و بزرگ نیز باشد و در شرفنامه
بمعنی دلیر و بزرگ آمده و گرز معرب اوست
گودرز نام پدر گیو و نیز نام یکی از اعاظم
که در آب باشد گوار بفتح کاف و ضم
و دوم آن نیز فارسی و سکون رای حاکم
ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که
بیاری بران دیسه آمده بود گرزنجود
و دیگر در تحفه بمعنی دسته هاون آمده مع
السین کادیس ظرفی باشد که در دروغ
کنند و در شرفنامه کوبس را نیز باهمزه آورده
و بشین معجمه نیز گفته گنج عروس یکی از گنجهای
خسرو پرویز و بتحقیق ماند که خسرو پرویز
را هشت گنج بود و نام همه در این کتاب
در مقام خود مذکور شد اما چون متفرق
بود اولا و انسب آن بود که یکجا نیز
نام هر هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنند
گان را بهتر معلوم شود اول گنج عروس
دوم باد آورد سیم دیبه خسروی چهارم
گنج افراسیاب پنجم سوخته ششم خضرا

هفتم

هفتم شادآورد هشتم گنج بار که گنج گاو
نیز گویند و حکیم فردوسی درین قطعه ذکر
هر هشت فرموده نخستین ز بنهاد گنج عروس
ز چین آرد و سور و روس ° دگر گنج باد آورش
خواندند ° که در مخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه نامش کنون بشنوی ° بخوانا ورا دیبه
خسروی ° دگر نامور گنج افراسیاب ° که
کسی را نبود آن بخشکی و آب ° دگر گنج کش
خواندی سوخته ° کزان گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود ° که بالاش
یک تیر پرتاب بود ° که خضرا نهادند نامش
روان ° نشان نامور کاردان بخردان
دگر آنکه بود شادورد بزرگ ° که خوانند
نامش گوان سترگ ° دگر آنکه بد نام او
گنج بار ° ندیده چنان دیده روزگار
مع الشین گزرش بفتح کاف و سکون
را و کسر زا تظلم و زاری نمودن اما صاحب
تحریر بضم کاف آورده و گفته مترجم
گرامی گزرش توانند که بردار دادگر
رسم گزرش ° گزارش بضم کاف

وگر رای مهمله تعبیر خواب باشد و معنی ادا کردن
سخن نیز آید شیخ نظامی فرماید مصراع نز رای که باید
شعر پیاختش در گزارش هست معروف
که در بدیع سوادش بوده موقوف
گادرش بعربی ابله و باغفل باشد حکیم خاقانی
گوید شعر عجب آگاه و نیش زر گوسالهٔ سازد
صاحب کف بیضا زنتابد پیش ازین گاوش
بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از
کاف واو رنگ باشد بعربی لون گنش بفتح رفتار
با ناز و تکبر و بضم بلغم و گشتی باشد شیخ نظامی
گوید شعر گهی دل بر قلم آرایش کند گهی جواب با
پرستارش کند مع الکاف الثانی گدک
بفتحتین لباس کوچک باشد گردک بکسر کاف
مصغر گرد و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان
شیخ نظامی گوید شعر دو گردک دو [illegible] حجره
مهیا را موده بگوهر چون ثریا کلناک
بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون
بار ور دز باشد کذا فی ادات الفضلا
گوشخک بفتح خا و زای معجمه ابزاریست که
گویند و گوشخک زر گویند گوزک

بضم کاف و فتح رای معجمه کعب پا که آن را
پژول نیز گویند گوشش مصغر گوزش و دیگر
صاحب ملاشره راگویند و اوراکاف زرد
آنده نیز خوانند مع الکاف الفارسی
گاورنگ گرز فریدون که بصورت
گاو ساخته بودند شمس فخری گوید خلیدی
بچشم اندرش گاورنگ شکستی تبارک
برزش گاورنگ آ گنگ بفتح کاف چند معنی
دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم
رودی بزرگ باشد در هندوستان هر دو
معنی خسروانی گوید شعر تا چون بهار گنگ شد
از روی او جهان از چشم خسروانی دو
رود گنگ شد سیم قریه را گویند عنصری
گوید شعر همانا که سپاه اندر آید بجنگ سیه مجو
دریا در دریا چو گنگ چهارم شهریست در
ترکستان پنجم خمی باشد که در بهشت پیدا شود
شمس فخری گوید شعر از جلال تو از حج منگ زد
زبار قدر تو در خط محور افتد گنگ و در
ادات الفضلا نام بیت المقدس نیز باشد
گزنگ نام درختیست از اعمال [illegible]

بفتح سین مهمله چوبی که گاو بندان رانند
و بشین معجمه نیز آمده گرسنک بفتح کاف و سین
و کسر رای مهمله و سکون یا و نون مغاک باشد
کلبانگ بضم کاف آواز بلبل و بانگ که
قلندران یکبار کشند کذا فی ادات الفضلا
مع اللام گول بضم کاف ابله و نادان باشد
در نسخه میرزا و دیگر نسخ آبگیری باشد که آب تنک
در وی ایستاده باشد ابوشکور گوید شعر کوتا آواز
قیاس گیر کشد کسی یک کوزه آب از و
بهمان تیره میشود در ادات بهو گوف و چند
باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر و چند بکاف تازی
ایضا کال نوعی از علف که چاروس نیز گویند
کردلتحل بفتح کاف و دال و کاف و را
و سکون را و نون ابله و بلاهر اندام
و دیوث را نیز گویند کول بفتح کاف
و سکون واو پشمینه ایست با موی بهار
او بخته که درویشان دارند و بعربی دلق
گویند کذا فی الادات الفضلا کسیل
بضم کاف و کسر سین مهمله و دفع کردن
باشد و فرستادن مع المیم کاودم

١٦٠

بوته کوچک باشد یا مانی ردمیش گور
صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت
جنگ زنند و نفیر مشهورست کذا فی التحفه
کاف و چشم گل که بعربی آزرا گویند کش.
کور چشم نوعی جامه که بروی چشم لور بسیار نقش
کرده باشند و از آن بعربی معیر خوانند بضم
میم و فتح عین مهمله و یای مشدد و شیخ
نظامی گوید شعر فرا افکندی از کور چشم جو ر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر کژدم با زای
فارسی در مؤید نام زر جیش و ساعت گژدم تحریر
نکرده کلیام با بانگ قلندران که گوش زنند
مالش کلیم جای ما گوید بخشش بصحیح
جرز گفت و گوی روست کلیام گوش
ادرا دستان تازه بین مع النون
کردبندن بفتح کاف و با و دال و سکون
را مهمله و نون گردن بند باشد رودکی
گوید شعر بزرگان جهان چون گردن بندان
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه گواران
اعی گوارا امیرخسرو گوید شعر ز رنج بیمار
خون یاران همی باشد برای دوستداران

[illegible]

بخوان سپه لالان خود مکن حذری که کسی را
نیامدان شربت گواران کین وکین
صاحب وخداوندان وان لفظ را لفظ
مفرد استعمال کنند چون غمگین وشوخگین
گرازان بخرامان وجلوه کنان جمع
گراز حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید شعر
گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیرون
نهاد شهریور زمین گرازیدن بمعنی
ونازرفتن گزین بضم کاف گزیده و
منتخب ودیگر اسم فاعل باشد گویند
خلوت گزین وعشرت گزین گوطن یعنی
گلخن گوارزن بضم کاف وبعد از کاف
واو وراء مهمله مرغی که پوست بدان را
ضایع کند ازوب ذریون بر گویند
گنداورن ادا کردن ونقش باریک
کردن گزاریدن مثله گشتن بضم کاف
وسکون شین نر باشد که تازی اش
فحل گویند گورخان نام پادشاه ختن
وزن نام بهرام گور باشد گلنجان بضم
کاف وکسر جیم فارسی نام مرضی است

کاویزن

کاویزن بفتح زای هوز چیزی از زهرها
بیرون آرند چو الیتیس را از زهره نیز
گویند وان چیزیست که در زردی چون
زردی بیضه مرغ دارد وچون از زهره
گاو بیرون محکم نباشد اندک زمانی در دهان
گیرند محکم شود واو را مهره زهره گاو نیز
گویند وبعربی حجر البقر گویند گرائیدن
میل کردن وآهنگ کردن ودیگر بمعنی
پیچیدن باشد گویند سر گرائید یعنی پیچید
گرگان بضم ولایتیست مشهور که بعربی
آن جرجانست گوالیدن بضم وفتح کاف
بالیدن هر چیز که باشد گزیدن بفتح کاف
بریدن وبدندان گرفتن وترسیدن
گزاردن بکسر کاف وفتح زاء ودال چاره
کردن باشد گزاریدن مثله گوردن بکاف
بضم ه کلیم باشد حکیم خاقانی گوید صلاحت بهترین
بهتر که رهنور از باشدی چو کیلی گوردن
نوشت ودر وپاین گروه ما کانا گره
گروان نام بازیی باشد گلنگان
بفتح کاف وواو وکاف دوم نون فارسی

بمعنی شتاب کردن باشد و کژافزنگان و
کاو زنگان نیز بنظر رسیده گنج فریدون
نام نوائی که مطربان زنند گرائیستن بکسر یا
و سکون سین و فتح تا میل کردن گویان نورزن
و مغ چوبان گذاری گوید مع الالف گوتعیح کاف
مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و بیل بیاکس
حکیم فردوسی فرماید ور ا بام یل گفت برکرد
ورزنکی الخ دیدی بجهات گوگاه معروف
و نیز صراحی که بصورت گاو سازند مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر ان لعل لعاب اینجا و منقش
گاو فرو ریز تا مرغ صراحی کند آهنگ نعم برای
گنج گاو نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو گنج گاو را
کردی نواسنج برافشاندی زمین هم گاو
و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه
پرویز که آنرا گنج بادآورد گویند مع الالف
گاه وقت باشد و دیگر تخت را گویند
مثال تخت معروف گوید شعر زلیخه چون بسعادت
نهاد در این راه فلک سپرد به رگنج
و ملک افروز گاه و دیگر گوی باشد

که سبکان

که سبکان سیم را در ان گداخته و قرص
گویند شعر جهان بخدمت تو از علوا ربا گشته
بدان مثال که سیم بهره اندر گاه و نیز
جای نیز باشد چنانکه چراگاه و امثال ان
گه ز نامه خط جوا زباشد رشید گوید شعر
هم ز بانت و دین جوی و نیز ای گفتن
که سوی جلد رس باشدت گذر نامه
کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی
قرص آفتاب بود و در نسخه جهان وفایی اما
در نسخه دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ
نظامی بطریق ایهام فرماید شعر شبانگاه
بنانیت نار دیباد کلیچه گردون و مه
بامداد گرو به بضم کاف و را علو له باشد
شیخ نظامی فرماید شعر هم گرو به راه اندر
سپهر انجمن گاه شاه آمد نهد گنج سوخته
یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوای از نواهای
موسیقی که از جمله سی لحن باربد باشد
مثال نوع اول حکیم فردوسی گوید شعر دیگر گنج
کش خواندی سوخته گران گنج بد کشور
افروخته و مثال نوع دوم شیخ نظام گوید شعر

زرگیخ سوخته چون سنگی را هم زرگی سوخته
صحیح گفته از آنکه کور نشکانده بکر واد گفتن آورد
گویند کژه بزای فارسی بوزن ومعنی قوزه
پنبه گوینده قابل وزبان زانو گویند مالش او را
گویند شعر اگر شاه فرمان دهد بنده را که پیش آیم
از بند گوینده زا کژه بفتح کاف وضم فارسی
شد وانکه سخن فصیح تواند گفتن کژره
بفتح کاف ورای مهمله وضم زای معجمه گیاهیست
خوشبو که از ان زیره نیز گویند کلغونده
بضم کاف وغین معجمه وسکون لام و واو
غلوله پنبه محلوج باشد وچون کسی سست
و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده گشت
کوانکله کاف دوم نیز فارسی آن گوی
وحلقه که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند
مالش خلاق المعانی گوید کوانکله قباچه
کر باشی بگر خصم زیهنش باشد در تنگ ز
کیله بوزن پیله نام مقامیست کره بوزن
زیره سیاه خود باشد کروه بکسر کاف
وفتح را و با الف مانند بیضه زنان بر
دوک رسند و آنرا دوکی نیز گویند و بوریا

بلغ

غسیله گویند بنون وحا مهمله بوزن وسیله
کاوچشه نام دارو یست که بو با او را عین
البقر وعین العجل نیز گویند کلاکونه وکلکونه
هر دو بضم کاف وکلغونه غنچی باشد یعنی
رخساره که زنان بر روی مالند کرنه بضم
کاف معروف ودیگر نام گیاهی نیز باشد
کیتی کژده یعنی طالب گیتی و پادشاهی که
در طلب ملک بود کوکه بوزن غوره غلوله
بزرگ سنگهایی که برای منجنیق سازند کنا
نازفانکو یا کل نشسته گل مختوم را گویند
وانرا بدان سبب گل مختوم گویند که ازو
مهر کرده شد واز غایت لطافت ونرمی
گزافه سخن بیهوده وکار عبث باشد
ودروغ را نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر
باندازه باید سخن گستریدن گزافه سخن را
نباید شنیدن گردنانه بکسر کاف ودر نسخه
میرزا سکره باشد اما آنچه بعد از تتبع
بسیار ظاهر شد که نامه مرغی باشد که از آیات
وادعیه بر کاغذی وضع کنند برای
باز آمدن گریخته موید آن مو رضی الدین

نیشابوری فرماید گردنایست که شهر اهل
کرم را کار دست شکل بد دید که پرده ایره
ویناریست شیخ یکی از مولفان این
معنی را یافته اند گرزه بضم کاف و فتح زا
مار بزرگ که سر بزرگ دارد گرزه بکسر کاف
و را و فتح یا نیز شد و از لغت فتنه و نسخه
میرزا گرمی خود بود اما در موید گرنیز آمده
و این اصحت لیلی و مجنون مرحوم نکرچه
کیایی قانع شده ام زیر آبای گرزنامه
بضم کاف و فتح زای معجمه و میم کتابی که
در وی علم تعبیر خواب باشد حکانه لب حکان
حدیقه فردوسی گوید تو در اگر نشاد
مانیه مدار روا نزاز بد در گمانه مدار
کاخواره گهواره را گویند گرسبح حبه
بضم کاف و فتح خاء و بای موحده جانور
باشد و در گوش مردم رود و منع البیان
گورنوی نشاط رفتن استاد رودکی
گور گنیم و بار کاشیم و بوم شاد
بوسه دهیم بر دو لبان بر نوشاد
کرک اشتی خلیج نفاق و فریب و حیله باشد

مخزن الاسرار شعر باد که با خاک بگرک اشتیست
ایمن از ین راه زنان آشتیست گهر زای
در نسخه میرزا معنی نیکو کاروان شد و عادل
و نصیح آمده گرنی بفتح کاف و نون و سکون
زای معجمه گل تر و خشک باشد گرنش بضم کاف
و کسر نون رفتن جانور نر بر ماده گرزی
بکسر زای معجمه نام قلیت گیلکی نام طایفه
از ترکان است و نیز منسوب بگیل گیلکی
بضم کاف همان معنی گیل بالام فردوسی
گوید شعر کس گردش چرخ و براه ایستاد
سپاه و سپهدار از ان کار شاد گشنی
بفتح کاف و شین معجمه شد و مخفف گشنیز
و ز قسا نیاز گوانجی بضم کاف و سکون نون
و کسر جیم پهلوان و دلیر فردوسی گوید شعر
بیاز گاه شاهت میان منم که در شهر ایران
گوانجی منم گوکنجی نیز بنظر رسیده بضم کاف
و کسر واو و معنی عزیز آمده در ساحی الاسامی
گردنای بکسر کاف در نسخه میرزا گل سرخ و
جوبها باشد که بدست کودکان دهند
تا بان رفتن بیاموزند اما در ساحی الاسامی

بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آمده که با آن گوی
و یک برادر را باریک کنند و اطفال ریسمان
بران تعبیه بکنند و بر زمین اندازند که
بار باریک بر زمین آید و بعد از آن آن
ریسمان را بکشند و آن بر زمین تا
دیر زمانی گردان باشد و بعربی الخذروف
دوامه بضم دال و فتح میم و واو مشدد
گویند گوشت ربای بمعنی علیواج که آن را
زغن و خاد نیز گویند گرائی در تحفه بمعنی
گرایدن باشد یعنی میل کردن و قبول گویند حکیم
نزدیکش تا نیاز ما بدخت بجنبش
جایگاه نگراید و در جمیع نسخ بالمعنی آمده
اما بخاطر کمینه میرسد که گرای اسم فاعل است
یعنی میل کننده بجو کشش که گشاینده
و نمای که نماینده باشد نه گشودن و
نمودن و دیگر بمعنی امر از میل کردن
بر آید و شاهد گویند شعر بر روی دل ابواب
دانش گشای بدرگاه ارباب دانش گرای
گرای گرنده باشد شمس فخری گوید شعر
ای تمام تو ماهت جان را ز انتقام تو گشت

روح گرای

روح گرای گری بفتح کاف چوب باشد
حکیم انوری فرماید شعر زانکه اقبال تو را اشعار
بسیار بداد که جهان جاه ترا گوشش بالهنای
چل گری و بکسر کاف ریختن و مختصر کری
بمعنی اول هم او فرماید شعر کر بخندم کان بهر
عمر لیت گویند زهر خند و بکریم کان انگرینت
گوید چون گرد نیست و دوم حکیم خاقانی گوید شعر
و در ربع اوقات با غرم غرائب عرش گری ازار
چار صد و بست خنده نغز کرد گوش سرای
کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند
شمس فخری گوید شعر فکن ور کهت که نشناسند
لحن داود را از بانک درای بر زنگ عجیبی بود
اگر کرود مدحت را بصدق گوش گرای
گیتی عالم باشد و دیگر گل باشد بغایت خوشبو
که از کجرات بصره می آورند و بسیار خوشبوی باشد
و در میان جامه نهند که بو از بوی او نمیرود
گرازی بضم کاف و بای زیر کار و دلیر و کچ دلی
و بمعنی طراری نیز باشد باب اللام مع الالف
لال کاگ لغتش باشد حکیم سنائی فرماید شعر
بل تا کف پای تو ببوسم انکار که خبر

لاله کا بیتم لکا و طی نیز بود و کفش باشد اما
کهنه ان چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا
بندند چون بسفر روند و انرا چارق نیز گویند
و چنین رفیقی میگوید که دو معنی دارد اول
باشد که دسته کارد و غیره را بدان در دسته
محکم کنند و دیگر پوست بغایت نرم ابریشته
باشد و در نسخه میرزا لمعی منتخبات و کل ترخ
امده و این قطعه مناسب معنی منتخبات است شعر
کبک چون طالب علمست و درین نیست شکی
مسئله خواند تا بگذرد از شب سرکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته
پا بکهار از لکا موزه کل مثال معنی کل ترخ
ستایی گوید شعر در کنارش نهان زمان
گاه تا شود درخ چهره اش چو لکالوش
نام حکیمی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند
قسطا لقا اینست که لوقا مصنف اول است
از اقطای لوقا گویند اما قول اول درست
از جهه شاه با چو موبدان فرماید شعر
هر کس چه نمی گوید بتیره رای خویش
تا گمان اید که او قسطا بن لوقا ستی

لبنا بفتح لام و کسر بای موحده و سکون
یا نام نوای باشد از نواهای موسیقی مع البا
لاب بیونانی افتاب را گویند لب بفتح
لام در تخفیف کاج و سبیل باشد مع التا لت
بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند
لت لتان و غیره و لت کوب پاره پاره
بمعنی فحش گویند بهر دو معنی گوید شعر اتار رمایه تخت
اشارتها کافیست بر زم خصم چو حلمه حت
ورا به نیزه و لت بحزنه جو میدهد جام گنج گنج
طلا نه بدره بدره دید وقت جود بالت
لتره نیز بمعنی لنگ و زدن نیز انکه مانش
ملاحای گویند شعر یافت بخر زبن دو حرف لت لتو
نیست باین دو حرف حالت لتو و شیخ سعدی
نیز باین معنی فرماید شعر در شهوت نفس کار به بند
اگر عاشقی لت خوری مبند و لتو کلم نیز بطر
رسیده معالش هم او گوید شعر نه هر بار چو ها
توان خورد و برد لت انبان بدبطا بخت
خورد و مرد لخت این لغت نیز بهر دو بد کور
امده هم گوید شعر بلخی فکرت ان ابدر راتش
که نیاید از دو صد کوپال و از لخت در نسخه

مرزا امیع ستیزه و ستیز و کفش و پای
افزار و جوم و برنج و پاره کردن و لو یال
نیز آمده لت بفتح لام و سکون سین از
نسخه وفائی چیزی را گویند لوت لقمه بزرگ
باشد اما در تحفه بمعنی طعام آمده لعبت بضم لام
و فتح فا لعبت که دختر کان سازند و بان
بازی کنند و بکسر لام و ضم با و سکون تا نیز
بنظر رسیده لرت بوزن برت کلاه آهنی
که از اترک و خود و خوی و سایبان نیز
گویند و لسان الشعرا بمعنی آواره مرقوم است
که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم الفارسی
لنج بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید شعر
که چو شنبه بروز گرم و رات ... هم درخون
نهفتی لنج و فرنج و بفتح لام چیز ارهای ... ن
کشیده باشد طیان گوید شعر کسی که را
بکیر دور د و لنج بکاوش سینه و جگر کین
برون لنج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل
لب شتر و خوان در وقت اعراض لب
فرو گذارد و گویند لنج انداخت شمس فخری گوید شعر
ستم راه علم به رسانی برنجت ... فرو

از

هشته سهمش چون شتر لنج و در حسو ید
بمعنی رگه که گوشت با استخوان آمده و جیم
فارسی نیز آید با بهمن شرح نظامی فرماید شعر
بیاور دو خوان زیر کم هوشمند بر بلنجار
رگ گوسفند لخچ بفتح لام و سکون خا زاج
سیاه را گویند شمس فخری گوید شعر رخ بهمان
که چون مار زرب ... هیبت شاه کار لخچ
کند لخچ بفتح لام لکد باشد همو گوید شعر گر
کینه کشد زاروی از انجم و افلاک ... بر هم
شکند طارم افلاک بیک لخچ لهنج بفتح
لام و ها و سکون نون ساز کار باشد
در نسخه میرزا او در موید از فخری نقل کرده
که بمعنی سنگ کاه آمده و میرزا ابراهیم
سازکار را ساز کار خوانده و نوشته
لوچ نام ولایتی از ایران زمین لولاخ
همان بمعنی کولاخ مرقوم مع الجیم الفارسی
لچ و لوچ ... و بضم لام برهنه مادرزاد را
گویند و در ادات الفضلا لچ را مولوح
آورده مع الخا لاخ بمعنی مکان سنگلاخ
و دیولاخ بمعنی مکان سنگ و دیو اما بر

در اصل ... صحیح ... در ادات الفضلا
بمعنی ... [illegible]

اما بر خرد بکرا اطلاق نکنند لچ بضم گیاهیست
که در آب روید و از زادوج و دوج نیز گویند
و حصیر از آن بافند مع الدال لاد بسکون
نون ضبانیدن باشد مثالش سلطان گوید شعر
با دو فرشته ابر خواهم شد ... با شو
نمی خواند ... واو ... لاید کنند بفتح
لام الت تناسل باشد شیخ گوید شعر
زبان قطع ... را بام و شمع را ... حضر
هشت و نه لند گوندم وم کاهل و زن
و درست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی
ریسمان آمده و در موید بمعنی شکار و ظفر
نیک نیز آمده و بمعنی نهان طفل ... نیز
نیز شعر رسیده لور کند بضم لام و سکون
واو و را و نون و فتح کاف ... که او را
سیلاب کنده باشد و سیلابکند نیز
گویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده
مع الذال لاذ ... تنگ وزن باشد
قطران گوید باد تیغ لاذ پوش تیغ
تو فولاد زره پوش تیغ دشمنانت
سخت چون فولاد لاذ و دیگر ...

...

چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند
و در ... از ... گویند ... گوید شعر
لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیاد است وست ه
و بمعنی اول بعربی ... آمده گویند لوزان سفید
و یکی ... بزرگ باشد آن که ... نامه شعر
... فراخ و سینه چون ... گرد و چشم
بیننده گشتی سفیدش مع الراء ... بفتح
لام و تاء و سکون کاف ... خوار و کاهل
باشد ... گوید شعر ... سلطان
کفتار ... هر کجا بسند ...
خوتران ... بفتح ... و لام ... حضرت
احدیت ... مثالش ... گوید شعر
... سایه ... بنور ... حرکات
از ... بضم ... در ... ستان
و ... و ... و ... سفید ...
کنند ... که او را سیلاب کنده باشد
آمده و ... که او را ... نیز
گویند در ادات الفضلا بمعنی آب کند
و ... بفتح لام آمده ... بفتح لام
دکر ... و سکون یای ... کار

وزیرک و باهوشمند لنز گوزن عنبر بمعنی مردم
فربه لور چیزی که آب پنیر را بجوشانند و در
نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در اداة
الفضلا نام شهریست و نوعی از حلوا مال
مردم و جغرات چکیده لوا ور لورن نور
اورور نسخه میرزا بمعنی دبه بزرگ باشد از چرم
باشد و در اداة بمعنی به روغن و دبه
برنجین بزرگ باشد لهاور شهریست
در حدود هندوستان که بهندش لهاور
گویند خسرو ثانی گفته شعر ندیم خاص بود دش
نام شاپور ز جهان گشته ز هجویت لهاور
لالوسار نام مرغیست خوش آواز
شاعر گوید شعر پراکنده باشند کرم کنگواز
خورشان بهم سارک و لالوسار لوکر
بضم لام و فتح کاف نام شهریست از هند
کذا فی التحفه لکشنار بفتح لام و تا بجان
اشتر که گذشت کذا فی المؤید لاور شیر
بفتح واو و حاو شیر باشد او را کاور شیر
نیز گویند لوهر بضم لام رها نام ولایتی
در هند کذا فی التحفه لغفر بغین معجمه

گوزن آنرا گویند که ریشش موی نباشد
جرلغ بمعنی با موی باشد لنگ معروف و دیگر بمعنی دار
هر چیزی باشد و لهذا خانقاه را میگویند
کذا فی المؤید مع الزای لزنجی لام زمین
لغزنده و نرم باشد لغز فرو خزیدن از
جای خود مع الشین جنبی از ابریشم باشد
حکیم انوری فرماید شعر از جا افتد در سخن
حشو از خط بی طبع از جا افتد ز زه
بر دبیان زنا جنس لاش لوس بضم لام
فروتنی کردن و زبان مردم را فریفتن
باشد شیخ سعدی فرماید شعر چو دستی نشاید گزیدن
ببوس که با غالبان چاره زرق و لوس
لافلیس بکسر فا نام دیوی که در غار و کوه
گردش شاعر گوید شعر تو گفتی که عفریت لافلیس بود
ز زشتی عمزاد ابلیس بود مع الشین لوش
بضم لام کج دهان باشد شمس فخری گوید شعر
تکی رو ببیند البته دیده اهل کج آید
سخن کج آید با بیچک زلیچه و کوش
و بمعنی گل سیاه بر آمده منوچهری گوید شعر
چو قلم لب او میان دو ابرو لوکن و بانش

لاس

جوو وات از کفهای خویشتن بر لوش ۸
و در تحفه بمعنی پاره برآمده و در نسخه دیگر
مسطور است که در شیراز مجنه دم را لوش میگویند
لاشن بزبان مرغزی غارت را گویند ماشی
حکیم خاقانی گوید شعر خوان صبوحی شب بشب مقرعه
کن لاشن ۸ کار بش صبح آتش بستان برآید
لاشن بفتح لام در تحفه خربزه ایست که مضمحل
شده باشد و نتوان خورد لیکش بفتح لام
و کسر یا و نام گیاهیست که ازو وقت گل
بستن مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن
واشامیدن باشد گویند جیلو غدای آشامد
منجیک گوید شعر بر رهیجای تو باز گشته بخونم
تا ث فلک جوان اجر استه نکند لوغ ودارند
و فرهنگ وزفانگو بمعنی اشامیده داده و
نیز آمده لاغ بازی باشد مبالش کمال
اسمعیل گوید شعر فرزانه رجال مرکب عیش
لاغ آورده ام ظریف چه لاغ لغ بفتح لام
در نسخه میرزا بمعنی وحشی مرغ که خانگی
باشد و در موید الفضلا همین معنی مسطور
آمده ولق بقاف نیز بهمین معنی آمده اما درادست

لغ ولق

لغ ولق هر دو بضم لام بمعنی یاوه گوی حاضر
آمده ولق بقاف بمعنی فریب نیز آمده مع
الفا لاف ولیف بمعنی فان لیکن شکوف
کوشجاع و دلاور و شکر شکن مع الکاف
لک بفتح لام دو نوع باشد که دسته کارد
وغیره را بان محکم کنند اغاجی گوید شعر
هیچ با یم بمی زخانه بیرون نیکو هم رشتاده
اند ملک و دیگر احمق و بدبان گوی باشد
محمد بلند وشاه گوید شعر زدست آسمانم
مخلص بخشش که بس با رحمت این جابر
لکش و بمعنی صد هزار نیز آمده مبالش حکیم
عنصری گوید شعر وزان نه سایر ماند و نه طایر
از بر جا لکش و دو لک لشکر او شد بزیر خاک
نهان لک بضم لام ریگی باشد بغایت
سرخ که بسیار رنگ زنند و نقاشان ورنگ
رزان بکار برند و لاک نیز گویند اما معرب
عربیست و اکثر مولفان بفوقانی نوشته اند
و اشعار بو بیتش نکرده اند و در صحیفه
الایار رنجان مسطور است که لک صمغ نباتست
که بمروشتا بهرت دارد و بلون سرخ بود

و در تحفه بمعنی وزغ که در سنه کار دباغ محکم
کنند آمده و پس و در سامی لکاک لک
ریشی بود که در شکم پدید آید چنانکه شکم را
سوراخ کند و از ابو نار و شبلی گویند بضم لام
مهمله و فتح با و لام و سکون یا لالک نعمان
لک مصنوم که بدان شایع جز رنگ کنند و سرخ
زنان را از آن گیرند غفری گوید نظم کفت و بجهد
بر خشک خاک رخ چون دلش خاک بیر بگ
لاک و معنی طعار نیز آمده لشکک زن ...
در نسخه وفای شبنمست که چون برف میش را
سفید کند و در نسخه میرزا معنی باره باره
آمده لنکاک بفتح لام سخن ناخوش باشد
لیک بکسر لام پیمانه است که بدان غله و چیزها
پیمایند که از آن الفو ید لک و یک الالف وادات
خانه از کاسه و کوزه و غیره و معنی لکالو
نیز آمده رودکی گوید شعر ای لک ار ناز
خواهی و نعمت کرد درگاه او کی لک
و یک لمک بکسر لام و میم چیزها که بشر
و نمک در آن اندازند لنباک بضم لام
و سکون نون و فتح با سقای کریم

که بهرام گور مال برامام را باود الورک
بضم لام و فتح رای مهمله کالانه ندانه باشد
لوک نوعی از شتران باشد و بزبان اهل
سیستان عشقه را لوک گویند و آن
چیزیست که بر درخت پیچد و خشک گرداند
و از انوبح و بیجه و غاک گویند لیوک
بوزن زیرک مرد ضخیم باشد لالک بفتح
لام در رم تاج خروس باشد در موید الفضلا
اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج
ظاهر میشود شعر از ره عقل بالم شد و لیک
از ره حس سر لالک باز میداریم و یا
از لاله کلالک بکسر لام و فتح کاف یعنی
آلوی سرش لوشناک بسکون سین مهمله و از
شین نون آنرا گویند که تیر و مکدر باشد
مع الکاف الفارسی لنک بکسر لام لوک باشد
لیولنک بفتح لامین و ضم یا و سکون نون
لک بفتح لام بند و رنج باشد کذا فی المؤید
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر با نظم و نثر خاطر
خاقانی طبع کشت هم از در لک باشد شعر
با سنبل که آهوی چینش خاید عطر شکسته

باشد کشاجم نام یکی از شعرای عرب باشد
مع اللام لال معروف و دیگر در نسخه وفایی
لعل باشد عنصری گوید شعر دولت چو نار کفیده
دو برگ سوسن سرخ و در رخ چو نار
شکفته دو برگ لاله ز لال لکل بکسر لام
و فتح کاف فارسی باشد که لو بالش گویند
کذا فی زفان گویا مع اللام لام چو معروف است (?)
و نیز مقدار سپند سوخته که مالیده بر گوشت
مالند جهت دفع چشم زخم حکیم انوری گوید شعر
ای کمال آفرینش را وجود تو الف
انکه نفس از لاجوردی سرمه بر چهره کلام
و بمعنی زره تازی است لکام بکاف و زن نام
کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان
لمالم مالا مال باشد شاعر گوید شعر نه از
لشکر ما کسی کم شده است نه این کشور
از خون لمالم شده است و این از تحفه
منقولات مع النون لیان بکسر لام
با بای فارسی درخشان باشد فرخی گوید شعر
گردان ز برق تیغ چو آتش لیان
لیان کوه از نهیب کوس چرخی تراق (?)

نوان

المیم

نوان اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
بیای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از
یکدیگر درخشد لخن و لکن بفتح لام
و کسر جیم و زا گل سیاه ته حوض که بعضی
بهمین معنی آورده و گفته شعر مدح اگر قلم
وا زینت ز طلب ساز شعر رنج عصا باد فرو
رفته تا بکمر بکز بن لکن طشت شمع و شمعدان
و دیگر منقل را نیز گویند بمعنی جای بهر دو خز
گویند شعر بجای نقش گشت دی و زر گشته و نوران شعر
چو شمع باشد و بر پایش بند گشته لکن شعر
چهار پای ز زنجیر جاد ثات کشان شعر
نمکش سینه پر آتش لو دبان لکن شعر
و در ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که
دیوارش بلند تر باشد و شمعدان آمده
و پس لکشن بفتح لام و کسر شین
لغزان و نرم باشد در نسخه میرزا و در
ادات الفضلا بنقش و هموار باشد
و لکشن بسکون شین بر نظر رسیده
لکن نام کوهیست نزدیک روس کذا فی
ادات الفضلا لوغیدن آشامیدن و مکیدن

لاکن ۱۵

لخچ بفتح لام و سکون خا و کسر جیم شخص
لب زرگ و شتر باشد منوچهری گوید شعر
خدا فرد ام زبان را روی گزدت نسیا لخچ
و باریک و لجوز المعانی بفتح لام با غین
معجمه نام شهریست نزدیک غزنین لنژیدن
امیخاص و لغزیدن باشد لانیدن بسکون
نون و فتح دال مهمله فشاندن و جفتانیدن
باشد فخر جرجانی گوید شعر حرف زمین بازکش
از هر کس زر بحیستم چون درخت بار ور
از هر کس زر کلانیدم لکهن بفتح لام
و ها و سکون کاف بجای بود که بت پرستان
از برای احترام بت دارند منوچهری گوید شعر
الا تا مومنان دارند روزه الا تا هندو
بان دارند لکهن لباس راهبان
یعنی سیاه حکیم خاقانی فرماید لباس راهبان
پوشیده روز چو راهب زان برارم
هر شب و الاغوق بضم غین معجمه
و کوشش باشد بر بان زور لاییدن
برزن خاییدن کفش باشد گویند
هرزه لای یعنی بیهوده گو لبات بفتح

لام کنند

لام کنند روان و زخمی مانند بسته میوه
و لحم بر رشته کذا فی التحفه لشکر شکوفان
یعنی دلاوران دلیجا عالی شیخ سعدی فرماید شعر
که لشکر شکوفان مغفر شکافند نهان صلح
جویند و پیدا مصاف لوسیدن بضم لام
و کسر سین مهمله فریب دادن و فروتنی لو
کیدن بوزن لوسیدن بزانو درگافتن
بچه خرد و غیره مع الهمالایه خواهش باشد
و در بحر بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه
میرزا بمعنی فروتنی و نخ نمودن آمده و از کلام
استادان معنی فروتنی و تخیر بیشتر ظاهر میشود
که معنی فریب جا که خواجه حافظ فرماید شعر
بگفتمش که ای ماه رخ چه باشد اگر ببوسه
ز تو دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ
خدا را مپسند که بوسه تو رخ ماه را
بیالاید و در مؤید الفضلا بمعنی اهل اختلاط
با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و چرب کاسه
لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش
باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن کیوه فریبنده
و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده

الیفامنه لیسپینه بکسر لام و بای فارسی
و سکون یا و سین مهمله و فتح نون شوره
باشد الیفامنه لامه بفتح میم دستاری که بالا
دستار بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا
چیزی باشد که پای تا سر پیچند و نمی زره بر آمده
لانه بفتح نون سه معنی دارد اول ابکاره و کاکل
باشد شمس فخری گوید بیت سزد از نام او ننگ آید
زانکه سخت ابلهست و بس لانه دوم آشیان
مرغان باشد سیم خانه زنبور را گویند
شیخ سعدی فرماید بیت شنیدم که بر روی غم
خانه نخورد که زنبور در سقف آن
لانه کرد لتره بفتح لام و رای مهمله
و سکون تا پاره پاره شده و کهنه
باشد شمس فخری گوید شعر آنکه باشد بر جلال
او اطلس چرخ ژنده و لتره و در نسخه
میرزا و مؤید الفضلا بمعنی رانده نیز
بنظر رسیده لخته بوزن تخته بمعنی
لخت و پاره باشد لکانه بفتح لام و نون
روده که از گوشت و یا از جگر آکنده
باشند و بعربی عصیب گویند طیان گوید بیت

کزانکه

کزانکه لکانه ات آرزو دلت اینک
بمیان رانم اندر اما شمس فخری بمعنی ایر
آزرده و گفته بیت بد نیامیل را راد نباشد
ملک نه فرخ خواهد نه لکانه لنبه بوزن
دنبه مردم بزرگ جثه فربه را گویند
عماره گوید بیت چراکه خواجه بخیل و زنش
چرا نمردت ز نا چگونه زنانست شمس علا
ولنبه لنجه بوزن غنچه تبختر و خرامیدن باشد
حکیم خاقانی گوید شعر سیمرغ بدستخه
پنجه نکند رنجه او کبک که لنجه هر بازگه
جولان لوزه بوزن غوزه و در روایتی
بوزن کوزه زمینی که سیل او را کنده باشد
جامه ساعی گوید شعر دلکش نکرد زین دشت
و خاک وریشه در رود بر رسش نکند و زین
آکنده لوزه و مرزا اما در زفانگویا لوزه
غوزه آورده لوسانه بضم لام و فتح
نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد
و با اندازه و فرزین لخشه بفتح لام
و شین معجمه و سکون خا شعله آتش باشد
لنجه بفتح لام و جیم فارسی و سکون فا کلمه

بریان باشد اسکندرنامه ش ز ریکیا نرا
که آرد به بند حوز دجون سر کفچه
کوسفند لقمه خلیفه نام حلوای لطیف
باشد حکیم خاقانی گوید ش کان لقمه خلیفه
که از دست ری حوزی لوزینه است
حرزده الماس در بیان لوتیشه بضم
لام و فتح یا و شین معجمه غله کوفته لاغجه
بکسر غین معجمه و فتح یا در خلیست لوتیشه
ریسمانی که بر لب اسب و غیره بندند و
به پیچند تا اسب را نعل کنند شیخ
نظامی فرماید ش تبیره زنان از خارش ججم
خام لویشه در افکنند شب را بکار ش
وا و را لبیشه نیز گویند لوته بفتح لام
و نون کلکونه باشد لهیبه بفتح لام و
لام دوم در تحفه بمعنا دان وا بله باشد
لوکه بضم لام و دال چیزی باشد که از
بید یا قند مانند گهواره و مانند انکور
بستند و کواره نیز گویند لانه تیوره لاغر
و ضعیف و در مؤید بمعنی خوش آمده
و این بیت المهذر مؤید نوکی اول است ش

لوده بفتح لام و فتح دال بمعنی احمق و ابله گویند

لانه

لانه مانکار رسد انجا که رخش او رود
کار روانی نکار رسد هر که بکردشکری لاله
در مؤید هر کل حوز د باشد اما مشهور
لاله داغ دار است وانرا لاله نعمان
نیز گویند و لاله هشت نوع باشد اول لاله
کوهی دوم لاله صحرایی سیم لاله شقایق
چهارم لاله دورو پنجم لاله نوسوز ششم
لاله دل سوخته هفتم لاله خطایی و در نسخه میرزا
هفت نوع چنین آمده که اول سرخ دوم
زرد سیم سفید چهارم آل پنجم دورو
ششم خطایی هفتم شقایق النعمان
لوشاره بشین معجمه و راء مهمله لوزن
لوشانه زمین کو شده و سیلاب کنده
کذا فی المؤید لادنه بکسر دال مهمله و فتح
نون نام کیاهیست لعل سفته یعنی
سرخ لعل ناسفته یعنی سرو و حشان ایضا و
شیخ نظامی گوید ش کهی به لعل سفته به
پیمانه حوزه کهی گوش بر لعل ناسفته
کرد لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف
و دیگر یک مشت آرد جو یا گندم بریان

گرده که خمیر کرده باشند لکچه بسکون کاف
و فتح جیم تماج باشد و آنرا لخشه
گویند بکسر خای معجمه و فتح شین قرشت
لقومه بفتح لام و میم و ضم قاف نام
نام پدر ارسطالیس کذا فی اداة الفضلا
لوشنه بضم لام و فتح نون یا شین
معجمه هر چه چوب و درخت باشد جمع لغه
مع الیاء لالا نا چابلوس و لابه گر را گویند
و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا ابراهیم لوشنی
آمده بمعنی اول حکیم سنائی فرماید چه سستی
دیدی از سنت که رفتی سوی بدعت نشان
چه تقصیر آمد از قرآن که کردی گرد لالانه
و بمعنی دوم هم او فرماید یاد از ان خواجه
زاده بابرکت آن همه لاف لالانه
لای درد ته آب و غیره و در اداة الفضلا
بمعنی جامه ابریشمین رنگین که
در چین بافند لوری بضم لام و کسر
رای مهمله جوزه باشد که بتازی جذام
خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشانرا
کاولی نیز گویند لانی بکسر یا و نون

در مؤید نوعی از جامه‌های کوتاه باشد
که درویشان پوشند اما در شرح سامی
جامه پشمین باشد که درویشان پوشند
لوتا در مؤید بمعنی سرد و گوی و گوچه و بمعنی کدای م
نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه
حافظ فرماید دلم ربوده لولی وشی
شور انگیز دروغ وعده قتال وضع
رنگ آمیز لخلخه جانورای نام سنگی است
که در دریا باشد و بگاه موج ظاهر میشود
و هر که آنرا ببیند آن قدر بخندد که بمیرد
و او را سنگ خنده گویند و بعربی حجر
الضحاک گویند باب المیم مع الالف
ماما بمعنی پنداری و گوی باشد انرا خسکی
گوید در تعریف صبح مانا که خلد برده
ز رخ خاره برگرفت یا ساده گشت
ز شور دهر عذار و بمعنی شبیه و مثل نیز
آید مردا بفتح میم فال نیک باشد استاد
عنصری گوید لب بخت فروز را خنده
را نیز مردای فرخنده مرغوا بفتح میم
و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد

ابو طاهر خسروانی گوید شعر نفرین کند بمن
بمن بر و دارم با فرین مرو اکنم بر و برد
از دیو عوا موکیا کی هست بار تک
رهم پیچیده وانبوه خلاق المعانی فرماید شعر
لشکر عشق تو کرد دلم ای ترک خطا
حلقه در حلقه زانبوه چون موی گیاست
مار افسا مار را گویند در تحفه و در موید
الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون
کم کند حکیم انوری فرماید شعر گر حسود تست
عاجز نیست اژدها از جوابت مار افسای
ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی
صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد
ایشان ملوکا مسئله منسوب بدوست حکیم خاقانی
گوید شعر ملوکا که آن سیاست و فرمانش
دید گفت در قبضه مسیح چو تو خنجر
ندارم مار گیا مار چوبه باشد منتش
کردا بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله
نغز بر [illegible] منش و طبیعت که بعربی
غثیان گویند مچه و البضم میم و فتح
جیم فارسی طعامیست که از برنج که آنرا

بعربی قتار میگویند و تاری قتار به
گویند مردم گیا نباتیست که شکل آن شکل
بعربی یبروح الصنم گویند مع الیا ملک لفظ
تهنیت بعراق ارسلی بلکی مرو د مسیح شهید
میگوید شعر یارب بیا فریدی روی بدان
مثال چو در حجم کن برامت وار راه سان
ملیک ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه
سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک
فروغ ماه نخشب برآمدی و چهار فرسنگ روشن
کردی وانرا ماه سیام نیز گویند چنانکه مولانا
جامی گوید شعر سه روز آن ماه در چه بود تا شب
چو ماه نخشب اندر چاه نخشب مار یعقوب
نام مردی که صاحب مذهب ترسا بود
کذا فی موید الفضلا ماه آب مدت ماندن
آفتاب در برج اسد که از ماههای خراسان
و آنرا آبان نیز گویند ماسوب بضم سین
معجم ار دیزرا گویند مکاب بهر از کادیان
مثال کمال خجندی گوید در هجو شعر خدا که کوه
سهند آفرید ترا داد بلی چو کوه سراسر
نه کوهکن چند کاو ایش نگهدار او تاب زرکان

مکابث مع الثاء فرکت بوزن و معنی مشتهد باشد
مستی بضم میم شکوه و کله باشد استاد لبیبی گوید نظم
ای از نهیبت تو همه مردمان بمستی و عبرت
صعب منکر و معیبت سخت سست مادر دخت
توری باشد که در اصفهان قداره گویند
مست زشت مرزم میم اول بسین
مهمله و دوم شین معجمه منج گیاهیست خوشبوی
کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا
مشکک نیز نامیست و او را مشک زیر
زمین گویند مملخت بفتح میم اول و لام
و سکون میم دوم و خا پا افزار باشد
و از املخت نیز گویند ملکت از اتباع
باشد گویند مکسته مع الجیم مج بفتح
نام راوی رودکی که شعر رودکی را در مجلس
خواندی شمس فخری گوید نظم تا مدحت او خواندی
گفتی و زشرف گوید استاد سخن رودکی و راوی
او مج و استاد رودکی نیز فرماید نظم ای مج
کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از بر
دل و سکالش و از گوش تن و زبان مشنج
بضم و کسر میم و فتح شین و سکون نون

بعضی

مگس شکر که چون بر گوشت نشیند گوشت را
تباه کند و کرم اندازد مرنج بفتح میم و سکون
را مرغزار باشد و نیز نام شهریست در کوهستان
یعنی در سمرقند منج بضم میم و سکون نون
مگس عسل باشد شاعر گوید نظم هر چند حقیرم
سخنم عالی و شیرینست آری عسل از من
ناید مگر از منج و سمان مشنج مر قوم مغلاج
بکسر میم و سکون غین معجمه مغالجه که در آن
چو بازی کنند منج بفتح میم و سکون نون
داروییست که انزار لوند نیز گویند مرنج
بفتح میم و را مهمله و سکون نون نام قلعه
ایست در هندستان مع الجیم الفارسی
مالج بفتح میم و جیم و سکون لام ریوند
باشد و آن گیاهیست که چرندگان را
مست آرد کذا فی الادات و در سوید نام
رونده بزرده مع الحا مخ بضم میم لجامی باشد
که بر سر اسپ سرکش کنند مانش
حکیم سنائی گوید نظم نز روی غریزیست که چون
مرکب شاهان ردیف بکند بر سر خوره
همی مخ در ادات الفضلا بمعنی بفتح میم

آمده و بضم میم رنجور باشد ماخ مردم دون
همت و سفله را گویند و نیز بزرگ قسم قلب را
ماخ گویند شمس الدین فخری بهر دو معنی گوید شعر
بقاع و داحی بخشد زر تمام عیار نه بسیم
ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ملاج نام
معاملت گدائی الموید منجح بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد در تحفه
میرزا مع الدال مستمند نیازمند و محتاج
مثالش مجند گوید شعر گفتی به پرسش تو چو آیم
جا آورم رنجی بیار بر خر و بر نستمیندیم
مند بفتح میم و سکون نون لفظی است که دلالت
بر داشتن میکند چون حاجت مند و نیازمند
اما مستمند ازین جمله نیست بواسطه آنکه مند
مستمند جزو کلمه است این عبارت حسین
وفایی است اما چون نیست بمعنی گله و شکوه آمده
و برین تقدیر گذشت بخاطر این شکسته خاطر میرسد
که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی
صاحب شکوه و گله باشد ماراسفند نام روز
بیست و نهم از ماه باشد حکیم انوری گوید شعر
تا که بر نطع دهر در بازیست رخ بهرام و

اب

اب ماراسفند بهرام رو ترش از ماست
و گذشت مستیمند بضم میم و کسر تا و سکون
یا و نون و فتح میم دوم و مهوبند بفتح میم
و واو و سکون ها موضعی است در هند که نمک سفید
از آن آرند مستیند بکسر جیم و فتح تا و سکون
سین و تای قرشت و نون کسی را گویند
که پای بند کسی باشد و نتواند جای رفت
مع الذال مولد بعد از واو و لام گوید یعنی زرنگ بوزن تاج
کند و با پسند مثالش سعد و سعد گوید شعر
خیره با خویشتن همی گوید چون به پسند
رهی فرو مولد خر د لوزن ریزد مجلس
شراب را گویند خسروی گوید شعر مریخ اوز
معرکه شاه غلام تست چون زهره اوز
میزد تو پیشکار تو و در نسخه میرزا و موید
الفضلا میکز و بفتح کاف و سکون زای
معجم نیز آمده معنی اش مرداد مدت ماندن
آفتاب در برج اسد و نیز روز اعظم از ماه
را گویند مانید بکسر نون چون کسی را
کاری باید کرد و نکند و یا چیزی باید گفت
و نگوید گویند مانید اما شمس فخری گوید که

زد شطرنج را بباز گویند مانید و گفته‌اند
خود شطرنج دانش باخت باشاه را حال
نخستین رست مانید و در سیح حکیم سنائی
بمعنی حوم آمده که چون کسی کار کرد و دشمن
کفش بکند نکو بد گویند مانید او را بود
مخید بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی جنبید باشد
در اکثر نسخ بمعنی خزیدن بمعنی جنبید آورده
و گفته‌اند از دل بدخواه او غم هوا آن کهست
رانکه زبید و از آن بخت بد و در خیند و
بمعنی خزیدن نیز بنظر رسیده موبد بضم میم
و فتح با دانشمند مغان باشد مانش
سیح لطفی گوید میان در لغت شرن
پشین موبد لغو آتش در وان آمد بکنید
و در رفاتکو با حاکم آفتاب پرستان
باشد و حسن وفای کهنج میم آورده بمعنی
عالم دوا نا میلاد نام شهریست که دار
الملک رای هند بود و بدال مهمله بوعلی
وقت تولد را گویند مراد بفتح میم
نام بازی باشد و آن چنانست که دو کس
رو بهم دو تا بایستند و سر با هم نهند

الحی

و سر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر آن
ریسمان شخص دیگر بدست گیرد و گرد ایشان
میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان نشیند
و قرار چنان باشد که آن شخص که سر ریسمان را
دارد و او را چو بنده میگویند بر هر کس که
پای خود را بزند او را بیارد و بجای ایشان
باز دارد و آن بازی را مربده و خربنده
و خربازان نیز گویند و لغویان تذییح گویند
بجای مهمله بوزن تفریح و بجای معجمه نیز آید
مینو باد نام شرابیست که در روزگار ضحاک
بوده مع آن را ماذ نیز بوزن بدر باشد
رود کی گوید جهان را چون بتوان تحکان
که که ما در یکاه ماند را او در سال فراکار
ما در اندر آمده ماسور بضم سین مهمله
چیزی بود اسفیجه باشد مشکدر بفتح میم
نام جانوریست که مشک را در دل دارد
ادات الفضلا مناو ر بفتح میم و واو
بنون نام شهریست نزدیک ختن
و حسن خیز باشد ساعی گوید از حور دوش
ترکه چو بنشنند مرترا گو بنذر ری خوب

ماه خور نیز آمده است بمعنی ... سفید

ماه منا ورزی مند و ور بفتح میم و سکون نون
وضم دال مهملتین باشد سلمان گوید بهار خرم
نزدیک آمد از دور زی شادکامی فرو رو نو
بمند ورزی و در تحفه می ذوقت و خلیل آمده
و در نسخه میرزا مند و ر د مند لو ربط و دکت
و عکس باشد مثال افشارتر انار را گویند
که نوساخته باشند از انگوری که پیش از انواع
انگورها رسیده باشد و بلغت اهل شام
از امسطار گویند بفتح میم و سکون سین
و بعد از سین طای مهمله منداو بفتح میم
و سکون نون وضم دال و واو نام ولایتست
میخ بفتح میم و زای معجمه دستار باشد شیخ
سعدی گوید که فردا شود بر کهن میخ زران
بدستار پنبه کرم سرکران ماخور بفتح خای
معجمه خرابات باشد کما مؤید الفضلا مالک
ابن حسنی سادات فرماید عالم داری مجرد
بعادت و رسم کعبه با قشقه بگذر از
ماخور زمانه بهار بکشد جمالش سلمان گوید
که برآب و گل نقش بنیاد کرد که مانا ر
اله فرزین باد کرد مست بفتح میم و سین

مهملی باشد

مهملی بجا باشد شمس فخری گوید گردد از بردی
زم اعداء آب در تیر مه بمکه مسر
منغ بفتح میم و غین معجمه و سکون نون کاکر
شراب و جوان خواجه سلمان گوید ساقی مجلس
شاه هست که با منغ زر ایستاده است شب و روز
برابر زرکش مهر شفقت و آفتاب مدت
مانده آفتاب در برج میزان عنصری گوید
ترنج زر شکسته گشن ز شاخ چون ترنج سیمین که
ترنج بود بر حیان و زرد گشت مهر روز
شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند و در مؤید
الفضلا می گوید مشک ترنج نیز آمده مبار
روده که اندرون او را به پیه و دنبه پر
کنند مازند ولایت مازندران باشد
مشکین و فادر نام گلیست سفید و خرد و
خوشبو و برگ بسیار دارد و تا او چهار شش
باشد و او را نسترن نیز گویند مار افسار
در ادات الفضلا همان مار است که گذشت
ماه کاشغر و ماه نور همان ماه نخشب
خاقانی گوید برده مهش ز مقنع عیدی نجی
سیم آب جه مقنع و ماه خور زرش

مهور بفتح میم و رای و سکون های هوز
که روزی که ماه در نقصان باشد انرا گویند
و در زمین عرب باشد و تازی لیلة المحاق
القمر گویند مع الزای مرز بفتح میم و سکون را
سر حد باشد و در تحفه بمعنی سر حد ملک و کشتن
گاه ادمی نیز آمده فردوسی گوید بیت پسندید
زین جهان مرز خویش مصراع یدانند مگر پایه و ارز
خویش و در موید الفضلا مرز جای کشت
کرده و کشت آمده و در ادات الفضلا بفتح
میم زمین کشت کرده و بالضم میم مخرج آدمی
و جز آن باشد مرز بوزن رز مهمان
را گویند شمس فخری گوید بیت مکارم نعمت
باد میزبان کرم مصراع که خوان جود تو هاجدلان
و شاهان میز مرز بالضم میم و سکون رای
مهمله مخرج سفلی ادمی و غیره باشد حکیم سوزنی
گوید در مطایبه بیت ای مرز ترا در یده مصراع دل
زان مرد بتو رسیده اردی موز بفتح
میم میوه معروف در مصر نو زمکی سمجو
بادنجان باشد و در تحفه موز کش نزاده
مرغز در موید الفضلا و تحفه بفتح میم

وضم

وضم غاین معجمه نام مغاکی باشد مکیار بکسر
میم و سکون کاف با یای حطی تحتانی
تخت و بار تیش باشد ماژ شکاف باشد
که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید بیت
بران تیر کز وی به پرواز شد مصراع از رخش
دل کوه پر ماژ شد مصراع و دیگر بمعنی شکنج و چین
باشد که بر هم نشیند شاعر گوید بیت تنش
بد همه ماژ بر ماژ بر مصراع بر و غبغبش ماز بر ماز
بر و در تحفه گوید که ماز و رانین ماز گویند
ملماز بفتح میم و سکون لام گونه رنگزان
باشد که جامه بدان زرد کنند لدا و النحو
ماشن بوزن باخز التیت انکرانرا
کذا فی موید الفضلا مجلس افروز افروزنده
مجلس و بزرگ نوایست از نواهای موسیقی
مغیاز بکسر میم و سکون غین معجمه با یای حطی
در تحفه شاکردانه باشد مع الفارسی
مژ بفتح از اتباع کژ مذکورست و بالضم
در موید الفضلا مژه چشم و بیرکه هوا را
تاریک کند از قسم ابر که بر روی ملک
باشد و بعربی ضباب گویند مژ بکسر

میمین و زای اول نیز فارسی خوچکش شد
مازر در نسخهٔ ابو حفص سعد بمعنی عزت و بزرگی و بزرگ کردن
آمده لبیبی گوید شعر درین نمت سرای ساده و غنیم
که کاهی مازر باشد گاه ماتم مع الیاس مرس
بفتح میم و سکون را نام مغنیت مس بفتح
میم یای بند پجرزی که از آن نتوان خلاص شد
فردوسی گوید شعر هنرزان ایزانست و بس
به ارند شیر ژیان زا انمش مینوس بکسر میم
و ضم نون نام پادشاهیست که ملار و سی
افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر به
پادشاهی رسید ملکذ لیطس نام پدر میق
باشد عنصری گوید که ملکذ لیطس الخ که داشتی
بشاهی در رستگه داشتی مع الشین منش
خوی و طینت باشد ابوشکور گوید شعر
منش باید از مرد چون سرورست اگر زر
و بالا ندارد رواست مرزنکوش گیاهیست
که گل او کبود باشد و بعضی مرزنگوش
باشد مانش استاد مختاری گوید شعر مزیدم
آن شکر آرای لعل غالیه بوی کشیدم
آن شبه گرد شاخ مرزنگوش

دور رسیده نه ابار کیان مسطور است که از
اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در
بعض مواضع موش را گویند و جوش گوش باشد
بس معنی او گوش موش باشد و چون برگ
او مشابهت دارد بدین نام موسوم شد
ماه گشن همان ماه کاشغر که گذشت آنش
بکسر میم با رای مهمله تا باشد موکش بضم
میم و کسر را بلغت مهره ریزه که در رشته
کشند و زنان در گردن و سر دست
کنند و بعربی خرزه گویند بفتح خا و رای مهمله
مناشر عسل باشد که یک پنبه در ظرف
ریزند تا سخت شود و از انگبینه برگزیند
مع الغین مغ بضم میم و آتش پرست
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر مغ
در روی جهان بسته بودی بخدمت
میان بسته بودی بفتح میم مغاک ژرف
یا آب را گویند مانع مرغیست سیاه فام
که بیشتر در آب باشد در تحفه گوید ماکیان
باشد و در نسخه مرا آمده که از ایتری
قشقلداق گویند اسدی گوید شعر بهر سو یکی

ابدان چون کلاب شناور شده مانع
بر روی آب ه مرغ بفتح میم گیاهی را گویند
که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند نشود
و در غایت انبوهی روییده باشد اسدی گوید شعر
ز میغ روان شخ چون پر مرغ پر آواز
رامشگر از مرغ مرغ ه و مرغزار مرکب
از این مرغ بضم طیر و زیر بمعنی آفتاب
آمده شیخ نظامی فرماید شعر تو دهی صبح را
شب افروزی ه روز را مرغ و مرغ را
روزی ه مع القاف منجوق ماهیچه علم و چتر
بود حکیم اسدی بمعنی علم گفته که شعر چو لشکر
بیان چند منجوق باد گهر زلوش اگر
برکشاد ه میم مطوق در موید الفضلا
کنایه از ذکر باشد شیخ نظامی فرماید شعر
الحمد درین حال ازین صدقت ه میم
مطوق الف لو قلت ه مع الکاف
التازی ملوک بضم میم شش شهد مک
مکیدن باشد کسی گوید شعر ایدون فرو
کشتی بخوشی زان ی جام گوی که شیر
مام ز پستان همی مکد ه در موید الفضلا

بموز و بایت بر آمده ه مزدک بضم میم
و سکون رای فارسی و فتح دال مهمله نام
شخصی که در زمان قباد پدر نوشروان دعوی
پیغمبری کرد چون نوشروان پادشاه شد او را
با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت
هلند وشاه گوید شعر جهاندار را بود اندر وقع احداث
چو نوشروان اندر دفع مزدک ه مغاک گو باشد
خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش
شاعر گوید شعر ای دریغا کز من مغرور جای
زیر تاری مغاک باید شد ه مغلاک گهی شست
و درویش و حقیر و پریشان حال ه ملک
بضم میم و سکون لام دانه ایست نزدیک
از ماش که در میان باقلا باشد و بعضی ها
او را جلبان گویند بضم جیم و سکون لام
و بای موحده و از این بدو کور زند شیخ
عطار گوید شعر ملک مطلب که نخوردی
منفرج ه ملکا و از او هندای بیخبر
منجلک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون
شعبده که مشعبدان کنند چنانکه آهن
پاره را در کاسه گذارند و آب در آن

کنند و شعبده آنها را ارکان پران
جهانند استاد منجنیک گوید شعر بمنجنیک
جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو
بر نادرت منگنیک بضم میم نام حلوائیست
والمؤید منجنیک بوزن و معنی منجنیق باشد
مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده
ایست آبی تیز پر که او را سرخاب نیز گویند
و مالوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست
اما در ادات الفضلا مالوک نوعی از مرغ آمده
که بعربی ابو الملیح گویند و مانورک نام
داروییست مروای نیک نام نوای د
طی شد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید شعر چو بر مروای نیک افراختی بال
همه نیک شدی مروای آن سال مرزبانک
بضم میم و کسر رای مهمله با زبانک
که مصغر زبان باشد نام داروییست
مینک بکسر میم و سکون یا و فتح نون
در نسخه میرزا گیاهیست که از آن جاروب
بندند و در ادات الفضلا مینک نیز
آمده بکسر میم و سکون نون و فتح بای

اصله

موحده با شعر منوک مصغر منو که گذشت
ماهک مصغر ماه که معنی آن ماه است مثالش
شیخ سعدی گوید شعر ببر ز نا موی سپید کرده
گفتمش ای ماهک دیرینه روز ملک بکر
حیلم سعدی بشر که در بن ناخن افتد
لو اصدح الشعرا ملک ار ناخن بس جدا خوار
کرد در روت کند ای خواجه خطا خوار کرد
میراک بکسر میم و سکون یا و ضم رای مهمله
مورچه باشد کذا فی التحفه مشکک بضم
میم و سکون شین و کسر کاف فارسی و فتح
نون جانوریست خرد مانند کیک و در آب
می باشد کذا فی ادات الفضلا مکک
بضم میم پشه کوچک که بال چو دستی را
زنند و آنرا ابو باطر گویند بکسر میم
و فتح رای مهمله مشکک بضم میم و فتح
کاف فارسی مثال است که گذشت
که پنج گیاهیست خوشبو مع الکاف
الفارسی مجانک بفتح میم و جیم تازی
و سکون نون گری که از چرم سازند
وانرا جرمینه نیز گویند و زنان جولیس

شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید شعر
مال ریبان همه سایل وزان وان تو
در کف شد وزبهر محاجنک مرده شنک
مردار سنک را گویند و بعضی مردار سنج
خوانند مجرک بفتح میم و جیم و سکون را
بکار باشد که بقهر یا بکوشش کسی فرماید
ابو شکور گوید شعر چنین گفت با روان
مرا روز مرگ مغزهای هیچ آدمی را
مجرک مشنک بفتح میم و شین معجمه درد
باشد و نوعی از علّه را گویند مدنک بفتح
میم و دال مهمله و نون دانه کلید باشد شمس فخری گوید
مثال هر دو لغت را گوید شعر رزو روز وز آن
اطراف ملک گرده جهان که محو شد
زکتب نثر نام شنک و مشنک نه کله
بر بیابان بود نیاز شان نه خانه را
بمواضع بود نیاز مدنک دور موید
مدنک را بمعنی قفل چوب نیس در
آورده مرد ریک آن مال و اسباب
که از مرده بماند و عرب آن را میراث خواند
مانش حکیم انوری گوید شعر گفتم کلید حجره

بی

بمن ده تو برنشین و من مرده ریگ را
تو با شتا بیار مشتنک بضم میم و سکون
شین معجمه و نون و فتح تای قرشت ازاد
و راهزن باشد کذا فی الادات مشک
بفتح میم قمار باشد شمس فخری گوید شعر که معار
از نای بند کانش نهند عقد و لعل و لالا
بر چه دستی منک و در نسخه میرزا [illegible] سکن
اندام و در زفان آمده و در ادات الفضلا
بمعنی فاره نیز آمده که خمیازه باشد و در تحفه
منک و مشکک هر دو بمعنی لاف و قمار آمده
و در زفان گویا بضم میم علّه باشد خود رو
از کشش سیاه باشد در چیدنه اما
ریحان منک بضم میم نوعی از حبوب
که خوردن خورده شود عقل خورنده مختل شود
و مست گردد و او را در معاجین
بکار برند و دانه او بلون سرخ باشد
و بنا بحواه مشابهت دارد اما او بزرگتر
باشد و منج معرب اوست مشتانشنک
سنک و لاخ را گویند و بعضی سنک
بزرگ که در میانش جای ها دست کرده باشند

که بهشت از اکر بندبر سطر رسید ماتک
بوزن ماتک ماه باشد و در زفان گویا افات
و ظاهرا معنی اول اصح است چنانکه شاعر گوید شعر
نتابد پیش چهر روی او ماتک که از پشش
زنک حسن او ست یک دانک مالک
بفتح میم ولام بهوش باشد مع اللام
ماکول بضم کاف تازی گلو بند باشد حلق
رسن و غیره بمعنی گوید شعر بهر ماکول
تا بکی داری حلق جان از غصه در ماکول
و در نسخه وفای بمعنی اکول باشد یعنی پرخوار
و بدین بیت متمسک شده قلیه کردم
وحشی و آوردم بپیش تا بخورد رندان
دو ماکول نهنگ و در نسخه میرزا ماکول
بلام آمده بمعنی شکم بند و بلند مرتبه و در
ادات الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرگ
مرتبه آمده مرغول ای زلف که شاخ شاخ
راست کنند و بعد از آن بچند بمعنی دیگر
گوید چند باشی برای شهوت و جوجه‌های
بسته بطره مرغول و بمعنی [illegible]
نیز آید مثالش شاه قاسم انوار گوید شعر

[illegible] ماکول بضم با کاف [illegible]

حین م

کر بهشت
خدا ایا زد اغلط سوال فی باید که با
چرا کنند مرغول مشکل بفتح میم دیگر کاف
کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو
بگیرد خون میمکد و بزرک می شود چنانکه
بسم هلاک باشد و انرا زلو نیز گویند بمو گوید شعر
دشمن پادشاه هنا دل دل باد و دایم تیغ
غم بسمل در مجاری حلق او گشته
اب خوش گوار و جا نشان چو مشکل میدانه خط
غریب خوان باشد بمو گوید شعر کرد سنجری
انس بر باغ و نشستن میدان مشکل
زر در ابهر آن باشد ممول بوزن معقول
وزنک و تاخیر باشد ممول یعنی وزنک مکن
فردوسی گوید شعر ممولیم تا نزد جمهور و شوم
بدرگاه او کشکری لو شویم مال ممول
هم او فرماید شعر تهمتن [illegible] ید و گفت کای پدر
ممول بر و تا زبان بر سر در زه طول
مقل بضم میم و سکون قاف کر زد گویا
باشد و نیز دار و بیست که در هند کنکل
نامند و در مؤید الفضلا مسطور است
که در بعض از کتب طبی غلط باشد که اجهار

سازند منبل بوزن مندل بد اعتقاد باشد
گویند او را منبلم یعنی اعتقادی باو ندارم
کذا فی مؤید الفضلا موکل بضم میم پارسی علفیست
در چشم کذا فی التحفه مازل بکسر زای تازی
نام کوهیست در هندوستان موریزال نام
نوایی باشد که مطربان زنند مشکل بفتح میم
وسکون شین معجمه و ضم کاف فارسی و دال
درازهن باشد کذا فی اداة الفضلا مع الجیم
ملغم و ملهم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی
مؤید الفضلا میخ ارم سکه زر باشد و او را سی
گویند شعر ارس دگر کن میخ و درم سمان شاه منخ
و بیار برش و کم ماه سیام سمان ماه
نخشب را و دیگر گویند شعر نه ماه سیام نه ماه
فلک که ابن غلامست و آن شکار
میلم بفتح میم و یا در مؤید نام متعیست
موروا اسیرم نام یکی از اقسام ریاحینست
که برگ او بزرگ مورد مشابهت دارد
مع النون مان خانه بود و گویند خان و مان
ساعر گوید شعر چو آمد بر جهین و مان خویش
همه دانش بعد لا به مهمان خویش در نسخه

حسین وفایی و تحفه بمعنی آمده اما میرزا ابراهیم
بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب
اقربست و دیگر بمعنی بگذارد و باش و مانند
نیز آمده مهرگان روز شانزدهم از مهرماه
که ماه اول باشد از ماه خزان و مهرجان
معرب اوست میان شان ازرقی گوید شعر
مهرگان نو در آمد پس مبارک مهرگان
فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان
مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد بستان شعر
وران مرزگان پیر هشیار بود که با مرزبان
ستمکار بود و در عربا مرتبه بمعنی امیر زبان
گویند و مراد از آن جمع اوست مرغوان بفتح
بفتح میم و غین و را معجمتین و سکون
رای مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید شعر
شاه که بر مخالف درگاه خویشتن
از کینه مرغزار کند بحر مرغوان و در نسخه
وفایی مرزغن آمده و همچنین یک بیت
را دو کاشته شعر هر که راه بر زغن باشد
کند ز او مرزغن باشد موزان بضم میم
با زای فارسی چشم زرگشته باشد فخری گوید شعر

خوی گرفته لاله بر آتش از تف نبید
خیره گشته نرگس موتر آتش از خواب خمار
و نرگس شکفته را نیز موتران گویند و از تحفه
مدجان سرما نمیست موبان نیز توضیح
کنان باشد مالس اکوری گوید شعر موی گشته
زهره مضطرب بر جهان جهان الموبات
میشین بکسر میم و تا و سکون هر دو یا شیشه
زکلک باشد که سنگ بدان شکنند آنچه
گوید شعر بشکند ز جان او فتد بر سر هم که میشین
زها دیر پستون مهین بکسر میم و سکون
یا و فتح ها جای آرام و جان و مانند
آزاد و لوم مرزم سمس فخری گوید شعر
جهانیا نرا که گذره از عنایت تو به ارباز
عقار و قبیله و مهین در موید الفضلا
بمعنی سکه و شیر نر آمده و در اداة الفضلا
بمعنی کبر و دختر بزرگ و بمعنی خویش خوشتر
آمده ماهان نام قریه از مرو شاهیجان
نام حاکم چین باشد مازن در نسخه میرزا چه
پشت آدمی و غیره باشد که او را پشت مازه
نیز گویند ماکان نام زنانی که اکثر سلاح

مردم ای زوبایت باشد و نام یکی از سلاطین
که او را ماکان بن کاکی گفتندی خاقانی
فرماید مثال معی اول را سلاطین بردن
بهتر که زنبور را با شهدی چو کیلکی کردن
پوست و زربایی کرده ماکانی ها بار
گوبان نام یکی از نواهای موسیقی مانند
شیخ لطافی گوید شعر چو لحن از ماه برگوبان
گشادی از بالش باده بر گوبان نهادی
ماهیان و سالیان نیز ماهیها و سالها
مثال ماهیان فردوسی گوید شعر بر آمد بر آن
بریکی ماهیان بر تخت نه نشستند کز میان
و سالیان در نسخه میرزا نیز نام شهر است
از سروان زمین مجیدن بفتح میم و کسر
جیم فارسی دیدن و خرامیدن باشد
مخران بفتح میم و سکون خای معجمه و یا است
که معبد ترسایان باشد و بنام باباان
خوانند حکیم خاقانی گوید شعر مرو با جو مکو در
مخران در بقراطیم جا و ملی تحیدن بفتح میم
و کسر خای معجمه جنبیدن و خریدن باشد
مدینه بفتح میم و یا و سکون دال شهر است

بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید شعر
رسد دست تو از شرق بمغرب ۵ ز اقصای
مداین تا بمدین ۵ مرزکوان بفتح میم و سکون
را و زا و ضم کاف فارسی الف زده باشد
کذا فی مؤید الفضلا مزونداس زری که
بعد از ضیافت درویشان با ایشان دهند
مزوقان نام شهریست در قهستان مغلگان
بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد
ولایت عراق حکیم خاقانی گوید شعر باد صبا
یاب گرش نقش ۵ قد افلح المکنش ۵ جون لجه ملاح
ور ابر شط مغلکان بری ۶ و ملونها مغز
رستکاران باشد مولیدن بضم میم و
کسر لام و سکون شین باخریدن و بار کردن
و در رقصات معنی بازگردیدن باشد و معنی
دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده اما
بصواب اقربست مهان بضم میم خوار باشد
و بکسر مه باشد مهرزک مهران نام رودی
و نیز نام مردی صاحب کمال ساعر گوید
گرچه شبیه ان در عرب بود از ایران
مهتر ۸ ور چه مهران در عجم بود از بزرگان

منتجب

منتجب ۱۰ موقان نام شهریست که دشت اورا
صفت کرده اند از بس نزهت و صفا
سلمان فرماید شعر بهار خانه چین عرصه گلستانست
محوانش بهار مغان که دشت مغانست ۱۰
میدان بفتح او بذی گوجه که در شراب
کنند خواجه سلمان فرماید شعر بقوه خشک صبح از
در تاخت ۵ سلطان خنش ۶ ساقی جلاکران
کمیت را بمیدان درفکن مالون بضم لام چیزی
باشد شمس فخری گوید شعر بلفظ یکان مواره
بود یکسان شماره تا که حجت نیاید از
مارن این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان
نعرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد
که غریبست مازرگون داروییست که برای
استسقا مجربست مازنین نام برجیست
که حصار سنگه یه کرده در هندوستان
و ستونهایش هر یکی یکپاره سنگ است و آن ستون
بهزار مرد بر نتوان داشت و عمارت
اورا دیوان کرده اند مردی وزنی
حکیم اسدی گوید شعر بهندوستان نام او
بهروز تن ۱ بدش نازنین مرد و مازنین ۲

زن ه

مازون مازو باشد مرسیدن بفتح میم
و دال و ضم را و کسر سین مهمله عادت کردن
در چیزی و رنج دیدن در کاری و برای چیز
که ابنا المؤید مزیدن بوزن و معنی مکیدن
مویدن بمعنی نوحه کردن زبان بنوای
کردن ماراف آن افسونگری که ماررا بگیرد
و اورا مارافسا نیز گویند ماسکن بکسر نون
و سکون سین مهمله بتصحیف بیزار شدن از چیز
مانند شدن ماییدن بثاء مثلثه و در شرفنامه آمده
که ماییدن بیان حرف گشتن و کند شدن
ور باکردن مایون بضم یای دو نقطه
تحتانی نام گاو فریدون که ازان را مایون
نیز گویند مکران بضم شهریست و ولایت
ازان نیز گویند مدن بفتح میم و دال نشاط
مرد شاعر گوید شعر بار ولایت بنه از پشت
خویش ۸ پیش بدین شغل منازی مدن ۸
مکیدن بفتح میم و سکون نون و یاو کسر کاف
بمعنی مکیدن که ابناء المؤید الفضلا مع
الواو ماهو بوزن و معنی باهو که گذشت
و آن چوب دستی باشد که شتربان را نشد

مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف
بتخانه است و خلوتخانه حرم و شبستان را گویند
شمس فخری گوید شعر از انواع ریاحین محلست باد
همیشه حجره او مانند مشکو ۸ در مؤید الفضلا
بمعنی بتخانه و کوشک حرم و شبستان و کوشک مطلق
نیز آمده و در زفان گویا بمعنی حرم بادبان آمده
و در نسخه میرزا بمعنی کوشک خود باشد منو بفتح
میم و نون بمعنی بهشت و حوض کوثر بمعنی گوید شعر
شاد بر تخت سلطنت بنشین ۸ بعدازین
بهر کار خصم منو ۸ مینو بکسر میم و ضم نون
بهشت را گویند شیخ سعدی گوید شعر او چو نخ
گل نه گل که باغست ۸ نه باغ ارم که باغ
مینوست ۸ در مؤید بمعنی مینا نیز آمده مازو
معروف و دیگر چوبی که بست باشد که ازرا
مازه نیز گویند و دیگر چوبی که نگذاشت را
بمار کنند و آن را ماله نیز گویند ماشو بضم
شین کلیم و غربال را گویند اما در سامی
بمعنی غربال آمده مسالش شاعر گوید شعر زتیر
جانشکارت باد دایم ۸ تن اعدای تو
مانند ماشو مرکز بفتح میم و سکون رای مهمله

و ضم کاف کنجک باشد منتو بفتح میم و سکون
نون و فتح تا نام طعامی است که اما مویدالفضلا
مکوکو بفتح میم و ضم لام شاخ آهن که جولاهگان
نوازند و در زمی نکو یا باشمی حلقه آهنین
باشد و بعضی گویند ناوسی باشد باریک که آن را
ترسایان از رون دیر زنند و حلقهای
آهنین بجنبانند حکیم خاقانی فرماید نظم را ببینند
در سوراخ عاریتی شده مولوزن و گوشه بده
جو خاو از بن ملت مواو لیشتر مسنبط
می شود ماکوکی از افزار جولاهگان که ملکوز
گویند میلاو شاگرد انه باشد کذا فی التحفه
میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله با
یای دو نقطه تحتانی معبد لیث ترسایان را
مع الهاما مشوره بضم شین معجمه و فتح
رای مهمله آن را باشد که شعرباقان وجو
لاهان ابریشم و ریسمان بدان بجنبند
برای بافتن اما در مویدالفضلا ریسمان
خام بود که در دوک ریسند و از آن پناغ
و جنو سته نیز گویند و تحاطان ضعف رسد
که موا و الاصح باشد و اسطا انکه در این ایام

درمیان

در میان جولاهگان بر ساهمی مشهور است
در اداة الفضلا نام باری باشد ماکو
بفتح لام لیف جولاهان باشد که بآن جامه را
آهار کنند شمس فخری گوید نظم شود اطلس بافته
جولاهه گر بجالد بنام او ماله زین آن افزار
ناباز اگویند که بآن اندود کنند مالکانه
حلوا باشد که از رشته متوب زنند الوالفاسم
گوید نظم کارم خراب کرد با حلیه الکه با
طمع مالکانه دهند و دیگر مولغضب باشد
مرخشه بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه
و سکون خا نحس و شوم باشد استاد نجیک
گوید نظم آمد نوروز و نو رسید بفشه رز
فرخنده باد بر تو مرخشه مسته بضم میم
و سکون سین و فتح تا طعم طیور جوارح
باشد حکیم انوری گوید نظم کیوان مو نقصان
ترک جگر خورد نسر بن جوخ را جگر جای
مستر باد مشنخته بفتح میم و سکون شین
معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوایست جامد
و تر که از آن آتش و انگبین نیز گویند
معنده بفتح میم و غین معجمه و دال مهمله و سکون

نون چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید
و بغایت درد کند شمس فخری گوید که و شکست
که در میان گوشت باشد و گفته حوادث
دشمنانت را بکند زرار زرد بیابانی مغزده
و در نسخه میرزا مؤید الفضلا غده بزرگ
باشد که بر اعضای مردم مانند بادنجی پیدا
شود و در تحفه موافق متن شمس فخری آمده و
در سامی اکالی گره ای بود که در میان گوشت
برود و از اداة تیسیر بضم دال مهمله و سکون
زای فارسی و یا زکسی با سر کوبند مشکو که
بشین منقوطه بوزن مجبوره مشک کوچک باشد
و از ادات گره برای مغز بر کوبند لوزن
رنجیده مهرگیاه گیاهیست که بابر که باشد
میان حلقی مجبوب شود که اف ملفوید و در
زفانگویا گیاهیست که برگ آن متقابل
افتاده باشد اما غالب که قول اول اصحیت
مثالش کمال خجند گوید خط چو دمید بر لعبت
مهر دلم زیاده شد نام خطت از آن
زمان مهرگیاه کرده ام مارزباره برای
بچه مرتوب چز ست حرز دنیا که انقوید

مارقه تصحیف ماچوب لیست در شد در باشد
ماهیچه آنچه از زر و نقره وغیره بر سر علم
سازند و دیگران پاره که از سر تیز زر بزنند
تا خشک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال
معنی اول حکیم خاقانی گوید جام صدف ده
چنانکه گوهر ریز بحر ماهیچه زرکند بر سر مای
در شرح ملطازه بن زبان و نهایت کام باشد
شمس فخری گوید شعر و گر قابله طفل امل را
بمدح شاه بردارد ملطازه مینده لوز جنده
سبو و کوزه گردن شکسته باشد چنان گوید شعر
روا نبود که با این فضل و دانش بود در ب
و خوار ایم زمستانه موسیجه مرغیست سفید
لون و قمری باشد حکیم خاقانی گوید شعر موسیجه
همه دم در هوای آتش چه موسیجه همه دم بر
زمین زن میشته بکسر میم معلم جهودان
باشد شاعر گوید دیدم بت باده روی رعنا را
سرمست به پیش میشته بنشسته از بی تخصیص
معلم جهودان مفهوم می شود اما در تحفه و نسخه
رفانی یا بن معنی آمده میلاوه بکسر میم و فتح
واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید گر نبات

بر فلک کاری کنند، جان رهانند انجم میلاد ه
و در نسخه وفائی و موید الفضلا بمعنی دکانی
نیز آمده اما چون میلاد شاگرد بجای کمینه
میرسد که معنی کردانه اصح باشد باته بفتح
با یکی از آلات نجاران که از آن برمه نیز گویند
و بآن چوب سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند
بخنیدن بر وزن قام بضم میم و کسر خای معجمه و سکون
نون و فتح دال فرزند عاق و نافرمان و نیز
خوفنده و خسبنده را نیز گویند و در رساله بکو با
بخنده بر وزن رونده بمعنی خوفنده و خسبنده
و بر وزن مکیده فرزند عاق و نافرمان
باشد اما صاحب تحفه بخنیده بر وزن مکیده را
بمعنی خوفنده و خسبنده که در جامه افتد آورده
و متمسک باین بیت ابو شکور شده بیت سبک
بیوه زن سوی خانه دوید، برهنه بماندم او
در بخنید، مردار خانه بضم و سکون رای
مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از آن
بیرون نتواند آمد و از آن ششدر و ششدار
نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه
و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در

لسان

لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
آمده و در نسخه سرور امرزه و مرزه هر دو بمعنی
چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا
مرزه بوزن مرزه موش باشد والعهدة ان
الفار را مرزنگوش گوید مرغول بضم پیچان
باشد مثالش ملا امیدی گوید بیت کنون که نرگس زرد
و پای صنوبر، کشد مرغ مرغول و لاله ساغر،
و بمعنی طره نیز آمده مرغیده بوزن ازیده بمعانی
فراد که گذشت بمعنی بازیی که او را خرد و فر
بنده و فرمازان نیز گویند و در نسخه سرور آمده
که از انجیر و نکبیر و خاک و نمک و کزیده نیز
گویند مشکدانه نام نوایی و لحنی از جمله سی
لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو برکشی نوای
مشکدانه، ختن گشتی زبوی مشک خانه،
مورسه بفتح میم و سین مهمله و نون بضم میم
آورده اندر نور باشد مهوازه بفتح میم
و رای مهمله و سکون ها ماهیانه که مشاهره
گویند بمعنی مورخانه و موریانه زنگی که آهن
را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
آهنی را که موریانه بخورد، نتوان برد از آن

بصیقل زنگ با سیه دل چه سود خواندن وعظ
نرود میخ آهنین در سنگ معتقوبه بفتح جیم
ویای حطی وضم شین معجمه وقاف نام پرنده
واحمق باشد مشته بضم میم وفتح تا آن چوب
که نداف بر زه کمان زند تا در وقت پنبه زدن
وبو سامدق گویند بکسر میم وفتح دال مازنه
بکسر رای مهمله وفتح نون ومکرنه بفتح میم ورا
ونون هر دو نام گیاهی باشد که او را فرزد
نیز گویند ودر ما وراء النهر گوم خوانند وبعربی
نجم وطبیه التیس نامند متواضع نوعی از پلنگ
دو شاخ باشد شیخ نظامی گوید بهر متواضعه
کو همچون صبح راند عدو چون صبح در متواضی
مانده میره بوزن خیره خواجه باشد کذا فی
ادات الفضلا میشره بیای موحده بوزن
ومعنی میشره دختر افراسیاب کذا فی المؤید
مولنجه بضم میم وفتح لام وجیم وسکون
نون شیشه که جو وگندم افتد کذا فی السر
منصوبه بازی بمعنی نرد باشد ماشر بفتح
شین معجمه انبر که بتازیش کلبتان نامند
مشتریده بضم میم وسکون شین وتا

آن

ونون وفتح رای مهمله آلتیست نجاران را
که بآن چوب تراشند ورنده نیز گویند
مقدونیه بفتح میم وسکون قاف شهریست
که دار الملک جد سکندر بود که فیلقوس کشد
موزه معروف ونیز نام حلوائیست کذا فی
الشرفنامه ومؤید الفضلا منغ بفتح میم وغین
نشاه نام گوید بر راه امام همی تازد
او را نشناس وهمه اماشش را مویه گریه
با نوحه باشد وموینده یعنی نوحه کننده حکیم
انوری گوید مویه گر گشته زهره مطرب
بر جان وجهانیان مویان مهدیه نام
شهریست بحد ومغرب کذا فی عجایب البلدان
مهیوه بفتح میم ویا وواو وسکون ها ماهیانه
باشد یعنی نانخورش که از ماهی سازند میوزه
نباتیست که هر درایر درخت بپیچد خشکاند
وبعربی عشقه ولبلاب گویند میخته دوشاب
باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده
باشد حکیم خاقانی گوید ترش ترش
قدح ومدح گر با اهل عصر از عنب میخته
سازند رحصرم توتیا مند کس بفتح میم ودال

ولام وسکون نون نمایشی که سایبان کنند
کذا فی الادات الفضلا میانه معروف ودیگر
در بزرگ که در میان عقد باشد ولوسط
واسط العقد گویند میده بفتح میم ودال
معروف ونام حلوا است که چند میوه را
در شکر بزند کذا فی موید الفضلا اما در رساله
فی الاسامی مسطور است که میده آب انگور باشد
که نشاسته یا آرد در او کنند وبپزند تا بخته
شود از افراسه گویند بضم فا و فتح تای
قرشت مونه بضم میم و فتح نون حاجت طلبی باشد
کذا فی التحفه مچرچه با دو جیم فارسی اول
مضموم و دوم مفتوح دار و بریز باشد
که دارو از آن در گلوی کودکان ریزند مرنده
بوزن فرنده کوزه آب باشد منکله بوزن
انگله ترازه رشتی کذا فی التحفه میترد بکسر میم
و فتح زا مان زین باشد مغلگاه بفتح
میم و سکون غین معجم و لام خای جعد دار آب
بود از آن دو یا چهار یا کذا فی التحفه مهشانه
بفتح میم و نون دوم بوزن نه هشت گوهر
گویند شعر اگر ابروش چین گیرد زخون ای هنده

که رخسارم

که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار
مهشانه منش بفتح میم و نون زنخدار را گویند
در ما ورا النهر مته بفتح میم و تشدید تا کان
بمعنی مایه که گذشت بمعنی آلت نجاران مشکنافه
مشک خالص و دیگر رستنی است معروف
که در انبارها آن بر رنگ مسک باشد و بوی خوش دارد
مع آلیاماتی نام شهری است در هندوستان
و موضع جادویان است استاد رافع گوید
شعر رفت بار و رهی ماند در بیابانها
که جدا او نشناسد بجهد جادوی مارکی
بکسر را گشته و هلاک شده است استاد
عسجدی گوید شعر اگر ماری دگر دوی بدو طبعش
بصحراش چون مار گزند ماری مارگی
بکسر را و دال مهمله بیت سرخ باشد منوچهری گوید شعر
جو بر دارد و ریش روی او ثنان حجاب
مارودی دست برهمن مدی بفتح میم و کسر
دال بعد مده استاد رودکی گوید الحق از
رخ یافتنش بدل تو باب نه ازکناره
مدیش موزی بضم میم و کسر رای مهمله
سفالیست که درکاریز از جهت مر آب بکار

برندوازانکشت برکویند بهر دو کاف فارسی
شمس فخری کوید شعر فرّ دولت او چشمه روان
کرد ° دست کاخ زر و با میاه و با موری °
مرورزی بالضم میراث باشد و نیز کنایه از شست
و فرو مایه کم کار از زنیاید کذا فی اساسی
معنی اخیر حکیم سنائی کوید شعر بود در مرورزی
کریباش ° ور در هم بهر جامه زبانش ° میحی
جبه که درویشان پوشند و نیز امینی مرکویند
مالائی بوی آلوده حکیم انوری کوید شعر نعمت
آلوده پیش نست جهان ° وا هر نعمت بد و مالائی °
مشکانا بالضم میم و کاف فارسی موقوف اکر
لام نام نوایست و طرزی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید شعر چو در مشکوی کردی مشکانا °
همه مشکو شدی جانانا ° مانخی با خای موقوف
وکر جیم فارسی که نه غو باشد و در موید الفضلا اسمی ه
اسب کرازنده باشد که بتازیش برذون
کویند و آن اسب بارگیست و بعض کویند
خنگیست و در ادات الفضلا اسبیست
که جانی نو باید و از جانی ترکها مانسی بکسر
سین مهمله نیز با باک کذا فی موید الفضلا

مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم ظرفیست
عطاران را که در آن دارو نهند مرکامرکی
هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی
بلای عام و مرک عام که بتازیش طاعون
کویند کذا فی موید الفضلا مهرتابا شفقت
و محبت و نیز نام جامه ایست در شرفنامه
مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله
نام نوایی و لحنیست از جمله سی لحن باربد
اما در موید الفضلا مهرکانی با جیم آمده شعر
مثالش شیخ نظامی کوید شعر چو نو کردی نوای
مهربانی ° ببردی هوش خلق از مهربانی °
مهری السّمر از اسمای خنککی که می نوازند کذا
فی الشرفنامه ملائی بوی ناله مکن وزباده
مکوی حکیم انوری کوید شعر کر را ایر کفته ش
کفت ° وقت این لانیت هرزه ملائی °
باب النون مع الالف و آن پنج مورد دارد
اول مقامات از دوازده مقام دوم
سپاه و لشکر را کویند حکیم فردوسی کوید شعر
جهان چون بباید بپا زی نوا ° مکر تو ان
از بند کردد رهانیم روان و نکوهی [illegible]

گویند با نوا یعنی معروف گویند آن زمان آمدن
کجا شد گاهی شواجه بینوا شد چهارم گرد ها شد
که بعربی رهن گویند حکیم فردوسی گوید شعر ز من
فرستی پرستم نوا که باشد ز گفتار تو گواه
پنجم بمعنی نغمه و آهنگ و ساز خنیاگر بود منوچهر
گوید شعر نوای تو ای جوب ترک نوا این در آواز
کارم بینوای و در شرفنامه و مؤید الفضلا
اسمی باشد از اسماء مغولان و در ادات
الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند
کسی و یا بسببی دیگر باشد گویند فلان نوای
فلان است نغوشا بفتح اول و ضم غین
نام جهودیست در نسخه وفائی و دیگر بمعنی
مذهب گبران باشد شمس فخری گوید آنکه
گبر و کافر را بحق بکشتی در هند و روم
و ارمن منسوخ شد نغوشا و در ادات
الفضلا بمعنی از کیش یکیش رونده باشد
نیا پدر پدر و پدر مادر باشد نیوشا بکسر نون
و ضم یا بمعنی گفتنده و شنونده و یاد گیرنده
شاهنامه شعر بهر کار گوش نیاید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن نایروا یعنی

نمره ۱۶۷۰

با فراغت و بی ابیم مالش انوری گوید شعر بوده
نقاش قضا در شجرت منتزاری بوده فراشش
صبا در جنبش نایروا ناشتا گرسنه که از
بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات
نغلبها آن مال که فدای ولایت خود بلشکر
بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مع
الیا ناب خالص و بی عیب عنصری گوید گفتم
که چیست بر رخت آن زلف پرزتاب
گفتا بوی ز زنگ عنبرست و مشک ناب و بمعنی
دندان بزرگ شتر و فیل و جوان نیز هست
و در ادات الفضلا بمعنی گرسی که کفل اسب
افتد از فربهی نیز آمده نره آب بفتح نون
و رای مهمله بمعنی موج آب که از افراز گاه
آب نیز گویند مع التا نوشت بفتح نون
و واو بمعنی فرو بجهد حکیم اسدی گوید شعر
چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی در نوشت
و گهی بر کشاد نیمدست تخت و مسند
کوچک باشد حکیم انوری گوید شعر در آفت
روجگونه رشد که در و نیم دست دستور است
ناخوست خا و سکون واو و سین مهمله

بمعنی پهلوی کوفته باشد نوبت بحال و فرصت
و نقاره که در اوقات شب و روز می‌زنند
و در زمان سکندر سه نوبت بوده و در زمان
سکندر پنج شد اینه اسکندر گوید شعر چو بنیاد
نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و
پنج سنجر نهاد نخت بفتح نون شاید فردوسی گوید
شعر همه شاه را تخت فیروزه ساخت همه تاج را
گوهر اندر نساخت نهفت پوشیده و نیز
موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام
شعبه از موسیقی ناخواست با طلب باشد
ناداشت مفلس باشد و در موید الفضلا
شخصی باشد که اندام خود ببرد و برش بکشد
نخت بضمتین بمعنی اول باشد با کرنت (?)
نعو ناگهان نشت بکسر نون و سکون شین
معجمه بمعنی خورش باشد که ادا اگوید مع الجیم
التازی نخ بفتح نون و فتح کاف تازی
نباخن بدن کسی را گرفتن عنصری گوید
آن صنم زکار زار از نکنخ تن نفته (?)
شدست و لب نارنج را ازانیلک می‌کند
نخ بفتح نون اندرون زبان باشد

بکسر ه

بمس خرمی گوید شعر با مدحت او هر که دهانرا
بگشاید دندانش کند فرح برون یک
یک از نخ نخج بفتح نون و سکون جا
کیاهی باشد که از و جاروب کنند هم او گوید شعر
تا کند بارگاه او جاروب مژه خویش همچو
نخج کنند مع الجیم الفارسی نمج بفتح نون
و سکون میم رطوبت و نم باشد شمس فخری
گوید شعر بدان رسید ابادی سخا و سخی
که چشم ابر بوده ایم از حیا بر نمج لمیج
بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که آنرا
پیچه و فرغند و غاک نیز گویند نورج
بفتح واو و را جمله در موبدان چوب باشد
که بدان خرمان پس کنند اما اشغار
بجز کشش نکرده مع الخاء نخ بفتح نون
چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره
دوم نام دلو باشد چنانکه شاعر گوید شعر
از بخشش بید از جهان کرم نخ نام و لو ها
و شب تیره و غم سیوم صف باشد فردوسی
گوید شعر بجوشید لشکر چو مور و ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه

طمع ور ه

باشد انوری گوید شعر ساحت آفاق را اکنون
که فراشش سپهر از خزان چادر گستر واز
نموده ابنوخ اما بمعنی غریبت (?) در مؤید
الفضلا تار ابریشم و غیره لوع از جامهای
گرانمایه و شطرنج و بهای کوچک که بران
نشینند آمده باخچ بفتح جیم فارسی
شمس فخری گوید بهانیست که براو دو شاخ
شل زوبین و گفته شعر برای رزمش تابید
رایت تحکک بکین خصمش بهرام کلف
باخچ و در مؤید الفضلا گفته که باخچ سلاح
و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده مع
الدال گویند بفتح نون و واو بیکدیگر
او رباشد روده کا گوید شعر چوخ خلنده و
برین ره رود لیک بهرنگ ایدت
شده گویند و دیگر آب را گویند اتنرا
جسک گوید شعر تفته زتاب مهر بر گونه
رزرخ کرده گوینده خوشمند برو گذار
و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده
برزین آنجا بوده آمده مانش حکیم فردوسی
گوید شعر بجائی کجا نام او بد گونند بدوانداز ان

جکده

کاهی ز

کاخهای بلند کی اذر برزین کنون
بدانجا فرازد همی رهنمون و در ادات الفضلا
نام کوهی نیز باشد و معنی آب و آتش نیز ارد کفه
نورد چند معنی دارد اول شعر ملکه شعربافان
و جولاهان چون جامه را بافند بران
پیچند دوم درخورد و پسندیده را گویند
مانش کسائی گوید شعر نورد بوده‌ام تا ورد خود
مورد و شود برای زر دیرا ترک جز
همی پرورد کنون گران بدم سر در بالا نوردم
از آن بس که بخرد همی پوشش ورد
سیم نورد سراسر بود اجرا او وا کنند
و بدو رند بازمی شرح لطائف گویند
چهارم اسم فاعل از نوردیدن همچون
گویند شیخ سعدی گوید شعر در دشت سیاح
صحرانورد رفتیم قاصد بدیدار درد
پنجم از نوردیدن باشد بمعنی نوردیده
در شرفنامه نارود خشک آمده مانش
شیخ نظامی فرماید شعر نوزی و دیدیا آسمان هم
نورد بیزده کی نام او در قمر و دیگر
معنی هیچ که زرجبری آمده مانش

دنورده

هم او فرماید شعر چو بران شود تا بهار سوی گرد
بران تا بهار را کشت بهم نوزد ناورد نبرد
حکیم خاقانی گوید شعر ناورد تخت ب ورتن
تکسار خاک تخت برای مرام و مردم
برای خاک و در موید الفضلا و نیز نام
نوعی رفتار نیز آمده و مانی کتب ... السطار
متمسک شده اید شعر تا کی رسیدشان ناورد
که بپای دل قرار آورد و برهم اگوید شعر
خیال گرد با خود مکن چو ناخز که ز دیر
دور هم چون چرخ ناورد و معروف
و دیگر تنه و ساقه درخت باشد که شاخ
و گره نداشته باشد حکیم انوری گوید شعر
رستیم هات تو با برگ شهی تا حلیه با
برگ تمام از شاخ دین نژند نمناک
و فرو مانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد
حکیم انوری فرماید شعر از اوان آخر آن
نی چند بخت مرا نژند کنند نارکیدن بضم نون
را و فتح کاف انارستان و بهی که درو
انار بسیار باشد کذا فی موید الفضلا
نسر و بفتح نون و ضم سین و سکون را ایضا

و بفتح نون و سکون سین و ضم یا نیز گفته اند
و بضم نون و سین و سکون را نیز بنظر رسیده
نهاوند شهریست و نیز نام سرودی باشد
در نسخه میرزا ابراهیم بنوشتم ان که نهاوند
نام نوائی و شعبه باشد چنانکه حکیم انوری گوید شعر
غزل گفتن و خود همی خواندم در نهاوند و راهوی
عراق نبرد نبردند نارون باشد که او را النجم
نبرد رزم و جنگ است میان دو رادی
مانش شیخ سعدی گوید شعر و گر زور آوری
در نبرد نه مردیست با ناتوان پنجه کرد
نابودمند بمعنی مفلس و بی برگ همچنانکه گویند شعر
از کوتاه دستی و نابودمندی مزن دست
بر شاخ سرو بلند نیازومند بضم زای
معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد
منوچهری گوید شعر نیازومند رویت گشتم
و بیرم چون عاشق یاری بری ابدش
چند گونه نیاز ناگوار و ناگوار دلبر دو
با کاف فارسی موقوفه و سکون رای مهمله
شکم باشد و نیز بمعنی طعام مع الدال نجد
بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و

دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی زنگ
آهن آورده و گفته شعر آهنگران شکر جود
تو گویند بکوره درون زنگ شود جمله نحند
نهاد در سم باشد کسی گوید شعر خدای عرش جهان را
چنین نهاد نهاد که گاه مردم ازو خرمند و
گاه شاد و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی
بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آمده و نهادن
نهادن و در زفان گویا بمعنی نشست و استعمال
در محل حیلت آید نهاز بید بفتح نون و کسر را
بمهمله نوعی از بید شمس فخری گوید شعر رخ مریخ
زرد از حیث گوی ملک از انتقام ببین نهاز بید
و در نسخه وفایی نهاز بید و نهاز بید هر دو
برای معجم بمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا
نژاد بفتح نون معروف باشد کذا فی التحفه نژاد
اصل و نسب شمس فخری گوید شعر از بن خنک و بیکار
کام تو حیث نژاد از که داری و نام چیست
نوید مژده دادن باشد و در مؤید الفضلا
و نسخه حسین وفایی بمعنی آواز آن نوعی متحرک
و لرزان نیز آمده عماره گوید شعر نال نونده
بان سوسن آزاد بنده بدان نال

ناجود خم بزرگ باشد ... کذا فی المؤید

صح

نال

نال وار نوید تم و بجای بر سد که نوید بمعنی
متحرک و لرزان باشد نارو بفتح رای مهمله
جانوری باشد که در دوات افتد و از آن نیز
گویند ناهید زهره باشد که او را بید خت
و زاور نیز گویند و نیز نام مادر سکندر
حال معنی اول حکیم خاقانی گوید شعر اگر ناهید
در عشرتکده چرخ برآید شو چنگ ساز او در عشق
نمید بفتح نون و مید امیدوار باشد در نسخه حسین
وفایی نوشاد بفتح نون نام ولایتی است
حسن خیز مانش ظهیر گوید شعر مرا از آن چه که
سیمین بریست در کشمیر مرا از آن چه که
لشکر لعبت از نوشاد نگزرد بفتح نون
و زای معجمه و هاء مهمله و سکون کاف فارسی
یعنی چاره نبود نشکلد بفتح نون نگسلد
یعنی نجنبد و از جا کنده نشود انوری گوید
شعر که باد او ز این دارد نگسلد
که بر بکند هیچ بر شعلا مع الآثار نوار
تخم و اصل باشد تا نام گرسنه و ناشتا
باشد نیال بهر دو لف را زنی گوید شعر
از سخنان تو ناگوار کرف خلق را بگرد

منم تا ما را زرد رمو بدر شرفتاه بموی کاشش
وکذارش تن نیز آمده و در صحاح دیگر نهار
باهمو آمده ونا بار بمعنی بموا دل آمده بس
نیستر بکسر نون وفتح سین سایبانی باشد
که بر سر گور از چوب وخاشاک سازند
شمس فخری گوید شعر ملک در تاب آفتاب ستم
ساز داز عدل تو همیشه نیستر واستاد
رودکی نیز گوید در در ماند از سرای کاوشی
و نیاز نیستر ساخت بر سر کهسار نسطور
نام صاحب مذهب ترسایان وفقیه
ومجتهد دین ایشان مالش حکیم خاقانی
گوید شعر نسطور زدید ابیت مسطور در دل
کرد کیفیت از خوار یابان جود دین کاری
ندارم نستر نسترن باشد حکیم خاقانی
گوید شعر علی خلال کرده از خار باغ خلیل
ادریس کرده از غنچهای نستران تار ور
نسکون زای مهمله وفتح دال ولام نار
بستان باشد در ادات الفضلا نار ز
بمعنی نازبو باشد نعوذا جانیشتر نشخوار بکسر نون
و سکون شین کاه وعلف که از دو آ

دوباره

باز ماند وبو باشوار گویند نهار کاشش
وگذارش تن باشد شمس فخری گوید شعر
خدایگانا هر چند ماه و دانش فضل
چو شخص عالم وفاضل گرفته است نهار نهار
بفتح نون وسکون ها بمعنی بسیار باشد
و دو سر گویند شعر جا ابیش دالت بود امانی
برافتاده اش گشت نهار شد وبمعنی گاری
باخری عظیم نیز آمده و در صحاح مرد الحق
عجیب نیز آمده وان بیت امیر خسرو گوید
او است شعر در بند پرواز است جان بگدار
بیرت شکرم ز نیسان که بنهم حال خود
نهار بنهم دیگرست نوار بر شد بهمن باشد
که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید شعر بود زند
واز خیمه بقای تو تا ازطناب وی اید
میخ واز دوام نوار نیمور بفتح خوزه
باشد سوزنی گوید شعر مرا ابن نیمور خود را
وقف کردم علی حبانکم یا ایها الناس
نجر در تحفه شکار باشد حافظ بحر لطافی
گوید شعر چنین فرمود خورشید جهانگیر
که خواهم کرد روزی صید نجیر و در موید نجیر

نگارد

ه نگاری بر باشد بمعنی نگاری که شیخ نظامی فرماید
شعر ز بار گران چون شتر خم گشته بود نیکو و تاب
بچرخ کم گشته بود نوبهار معروف و در موید
بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته
بودند و از ابیات بیت بپارسی حکیم انوری
فرماید شعر ساخت از بس قند بار برشد صفات
بلخ نوبهار بکشد نوش آذر آتشکده است
مغان حکیم فردوسی فرماید شعر بداد آذر زردشت
و وین بهی بنوش [?] از دو آذر فرهی نجار
بفتح نون و جیم غنجار باشد بمعنی گلگونه کذا
نهور بوزن بلور بنقض بکریس [?] باشد
نوزیر لوح [?] نو برآمده و نیز دخش [?] گیه [?] لسان
او نو برآمده باشد نشخوار بکسر نون و سکون
شین معجمه و فتح خا الجه شتر از گلو برون
آرد و بخاید بار دیگر و فرو برد و از البوها
جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله شده و
مفتوح نژغار بفتح نون و سکون زای
فارسی با غین معجمه با تات وغیره باشد کذا فی
التحفه نوکر بضم نون و فتح کاف تازی
چاکر و فرمانبردار باشد کذا فی التحفه

المؤید

المؤید مع الزاء الثاری نخیز بفتح نون
و کسر خای معجمه کمین باشد که برکسی بلا
شمس فخری گوید شعر سپهر بر رخ اعدای او
کشیده کمان زمانه برره بدخواه او
گشاده نخیز و برای جمله نیز بمعنی آمده
و در نسخه حسین وفائی بمعنی موضع که در آن
درخت کشته باشند نیز آمده و لغتی
که ازاد در شیراز تخم دان و دانه دان
نیز گویند اما او در این قول متفرد است
و در بحر نسخه این معنی نیاورده نخجیر
بفتح نون و سکون خا و کسر جیم نخجیر [?]
باشد بمعنی گویند شعر جهان زمعدلت شه گرفته
مملکت شده زرات [?] که در زلف بتان
باز وصمت نخچیر بهار زبیش روی کله
گرفته باشد بوزنگا گوید شعر زبیم هیبت
و سهم و سیاست تو در دشت اگر که
بینم فرو ریزد از نهیب بهار و با ستاره
بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق کنند
و در ادات الفضلا بکسر نون با همزه آمده
و بفتح نون تراشیده باشد نوز بضم نون

شدزم

نوز بالضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید شعر
تو باش که شود صبح دولتش روشن
که در جهان ندمیدست صبح عالمش نوز
نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد
شیخ سعدی فرماید شعر بدلداری ای مرد
صاحب نیاز زن گفت کای رهنمای
سباز و در مؤید الفضلا و نسخه وفائی
و تحفه بمعنی خط و دست برآمده هم روز
ولایت سیستان و نیز نام لوازی و طنز
باشد از جمله سی طنز باربد شیخ نظامی
فرماید در تعریف او شعر چو نغمه هم از در مجلس
افروز خرد بیخود شدی تا نیم روز نخراز
بفتح نون و سکون خای معجمه و رای مهمله
در نسخه وفائی بمعنی نهار آمده
یعنی پیشه و کله شبانی آلوسکور گوید شعر
راعی عدل ملک پرواز کرد داده
منصب نخراز مع الزاء الفارسی
نازو ناژ در نسخه حسین وفائی بمعنی
درختیست که در ایام خزان صنوبر سبز
باشد و باو مشابهت تمام دارد

الی

و برگش مشبک و شمس فخری گوید که درخت
نوشش است و گفته شبان ناژ را شعر چو عروس
افراز باد ابدام به بستان تیم تا بود سرو و
ناژ شعر مثال نوژ را همچو گوید شعر زآب دولت
شد سرفراز چون سرو به باغ فطرت سر
بر باد چو نوژ و در شرفنامه وادات الفضلا
ناژ را تازی نام درختیست خوشبوی
باغوش ۴۵ در غایت شهرت مع الشین بالضم غین
معجمه همان ناغوش که در باب با گذشت
یعنی سر باب فرو بردن و غوطه خوردن
لبیبی گوید شعر گرد آب مکردای که بدانا تو
نشناو که شوی غرقه چو ناگاهی باغوش خوری
نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و
کسر ها مذمت و سرزنش باشد الوسکور گوید شعر
اگر آوری راز تو پژوهش کنند چه مردمان
نکوهش کنند نوش در نسخه وفائی بمعنی
باز هر آمده شمس فخری گوید عیان و گفته شعر
سعد ح همیشه تا فلک از نجم دارد و نحس مدام
با نخل نیش دارد و نوش و دیگر
بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده

نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع
و زاری کردن باشد حکیم فردوسی گوید شعر
به پیروزی اندر نیایش کنیم · جهان آفرین را
ستایش کنیم · و در نسخهٔ دعا و زفانگویا
بمعنی دعا و آفرین آمده که نیارش صنوبر
خوانند نیز بکسر نون و سکون یا لبلاب باشد
یعنی آنکه خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و لبلاب
لبلاب و عشقه نیز گویند مع السامی نس
بضم نون گرداگرد دهان باشد از بیرون سو
شمس فخری گوید شعر بحر است که قصاب بماند شکم
نی · ور خوان ز سر حرص شره تا نهند نس ·
نوس بوزن کوس نوس قزح باشد شاعر گوید شعر
از آب گشت بینی چون آب موج موج · وز
نوس ابر بین چون جذع زنگ رنگ ·
نقاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید
الفضلا بمعنی خورش باشد یعنی با کوشش و زرافشت
نلکس بکسر نون و کاف ترد لوار باشد
که از انالکس نیز گویند و بلکس نیز باشد
نغز است و در باب با گذشت نیوشش
بکسر نون و ضم یا از شنیدن گوش شنو

دن

حکیم فردوسی گوید شعر فرستاده را گفت
نیکو نیوش · تنرهوش نکو آنچه بشنیدی ای
تنرهوش · و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده
ماتش حاجاج فقط گوید شعر با دوستان مخالف
در عمر و مال نیست · صد جان فدای یار
نصیحت نیوش کن · ناخنخوش بضم خا بن
بمعنی دار چینی است که بوی خوش دارد
و بویا اظفار الطیب خوانند کذا فی مؤید
الفضلا نشن بفتح نون سایه باشد در سیم
میرزا اما در مؤید سایه کلاه باشد کذا فی
ادات الفضلا نمش بفتح نون و دوم
و کسر میم سیراب کردن باشد کذا فی المؤید
نسرین نوش دختر شاه سقلاب که در حبالهٔ
بهرام گور بود ۵ هفت پیکر دخت سقلاب
شاه نسرین نوش ترک چین طراز روم
نوش · نانکش بسکون نون دوم و کسر
کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند
مع الغین نفاع بفتح نون و فا قدحی
باشد که از آن شراب خورند استاد کسایی
فرماید شعر دل شاد دار و پند نگاه دار ·

بیکلخت زد جدا شوا ز رطل وار تقاغ
نغنغ بفتح نونین و سکون غینین و بضم
نیز بنظر رسیده قفیزی که بدان غله بپیمایند
بمعنی فحج ر گویند شعر جانم عهد کسیح الوار سهی
که به زر بدانی و نغنغ و در اکثر نسخ این
لغت را در حرف تا نیز آورده اند نوقاغ
بضم نون وقاف نام شهریست کذا فی التحفه
نوغ بضم نون نام موضعیست نزدیک
دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفاء نوف
بضم نون صدایی بود که از کوه باز آید
کسانی گویند شعر از تک اسب و بانگ نعره
مرد کوه پر نوف شد هوا پر گرد دوحاجب
تحفه او را از کردن سنگ آورده و گفته شعر
چون سنگ شب آواز کند گویندی نوفد
نکاف بکسر نون بغاله باز دراز برسر
دست کشند و بهله نیز گویند کذا فی زفان
گویا مع الکاف ناک لفظیست که در آخر
بر دشمن میکند چون هوسناک و غمناک
و نیز بوی مشک مغشوش آید جمال الراقی
آید چه تر از رطبان نزدیک تر ایمن

سنجان

سنجان چه مشک خالص شش داغ خشک
چه ناک ناوک تیر باشد و در مؤید و شرفنامه
بمعنی انگشت چوبین که میان آن مجوف است
و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند
نسک بفتح نون و سکون سین جمله عدس
باشد و منجیک باشد شعر انگور سنگ خاره ایمن
بیرون کشد نسکی زکف تو تواند بیرون
کشید و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران
و بمعنی ثانی بکسر نون آورده بهر در معنی گفته شعر
یا شهری که ز بیمت کسی نیارد برد بظلم و
جور زر هیچ آفریده دانه نسک ز عدل
تو همه خلق ملل بیاسودند چه اهل کتب لور
و چه اهل مصحف و نسک چون کلشایین به انگو
گرفت دیگر کشد سرش بکوب به سندان چو سیم
به اخا سنگ نشک بفتح نون و سکون
شین معجمه درخت نازو باشد که کاج نیز
گویند شعر همشاو رود ها که نشک آفریده او
سهی و آنکه بید آفرید و نار و بهی نغوشاک
کسی را گویند که بر مذاهب گبر است و جهود را
نیز گویند بوشکور گوید شعر سخن گوی کشتی

سلیمانی کرده نغوشاک بودی مسلمانان
کرده و در مؤید الفضلا بکسر نون ماریب
گراث وار کشش یکدیگر شونده را گویند
نارکوک بسکون رای مهمله وضم کاف و
نارخرک بضم خای معجمه هر دو نام الیبوک باشد
نریک بکسر نون ورای مهمله وسکون یای
مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد نلک
بکسر نون وسکون لام آلوی کوهی باشد
ابو المؤید گوید شعر صفرای مرا سود ندارد
نلکها ور دریری گرت ندهد علکها حاجب گفته
بمعنی آلوی گشته نوعی خشک شده و آلوی ترش
کوهی بر آنجه آورده و حیمش فی زیر بمعنی آلوی
شده آورده و گفته مرانشان که لالی دهد
او شاه بابل و دهقان بهر باغ مردم
ندهد نلک و در ادات الفضلا آلو ثبت
باشد نمنک بفتح نون ومیم وسکون تا
در نسخه وفای آلو باشد شاشح بد
الدهر گوید شعر نمک و نشد نزدیک من بکی
باشد ارانکه هر دو بلونه شبیه یکدیگر ند و
در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت

بتازی زعرور گویند بضم زای معجمه ورای مهمله
وسکون غین و واو وار الو ز بکسر کاف و واو
واو شش را بفارسی نر گویند و در ترجمه صیدنه
ابا ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور
گویند ناجوک نام مردی از زهاد ترسایان
وخادم معبد ایشان حکیم خاقانی گوید شعر
حر و ناجوک در ابجزان در بوطیام جا
و ملجا ها نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر نیزه
و سنان و آهنی که بر پیش موزه جهت محکم
زنند باشد و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان
و جوان باشد نستاک بکسر نون وسکون سین
مهمله و تای قرشت پیچاک شکم باشد کذا فی المؤید
نیلوبرک نیلوفر را گویند و او را نیلوبر هم خوانند
نچک بفتح نون وجیم نوعی از سلاح باشد
کذا فی الادات نستک بکسر نون وسکون
سین مهمله وفتح تای قرشت نمی مخلوج باریک
پیچیده باشد در ادات الفضلا نغاک
بکسر نون با غین معجمه در نسخه میرزا ابو نادان
و ابله و حرامزاده باشد نلشک بکسر نون
ولام وسکون شین معجمه قرض دار باشد

کذا فی المؤید و در فرهنگ با بسین مهمله آمده
و نیشک نیز بیان معروف است و در ادات الفضلا
بجای قرص وار و قرص وار بنظر رسید و چون
استشهادی ندیدیم بر دو روایت نوشتیم
نموک و نموشک هر دو بفتح اول و بعضی
بضم نون گفته اند مرغیست تیهو خوانند
نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید
سپر مدح شاه بسکه براکند پیش تیر قافیه
نموک و تموک بتای قرشت نیز بمعنی است
نیشک بکسر نون و سکون یای حطی و فتح شین
معجمه همان نیشک که مرقوم شده نیلک مصغر
نیل و نیز شلیغ مرقوم مع الکاف الفارسی
نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی حیله حکیم
ازرقی گوید چو از فندق سیمین در ابدان
ریزد برآرد از دل پیروزه سیمین رنگ
مشعبدیست که برخود مهرهای رخانش بحقی
بلورین همی کند نیرنگ و بمعنی سحر و افسون
شمس فخری گوید تراکید بدان حفظ حق
نگهبانست نه حرز و رقیه و افسون و حیله
و نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرهنگ

[illegible]

همیشه تا ز درخت سمن بروید گل برون
نیاید از شاخ نارون نارنگ نیملنگ در فرهنگ
حسین وفائی تیردان باشد اما ملا شمس
الدین محمد لشمبری بمعنی کمان آورده و موید
قول او استاد فرخی گوید هر روز گاه زراره خصم
و ره در نام و ننگ فلک در گردن او برد
شقاق نیملنگ تو شمس فخری کمان گوید
بیک تیر تای فلک شل کند اگر بر کشاید
بکین نیملنگ اما در تحفه کمان دان باشد
که قربان هم گویند نیرک بفتح نون و سکون
رای مهمله و یای زده و کاف فارسی باشد که بجهت شکار
زنند تا شکار بیرون زود کذا فی المؤید
نیم جو سنگ یعنی بوزن مقدار نیم جو
مع اللام نال بلد باریک باشد حکیم انوری
گوید آنکه از تحویل نال تا ساقه احسان او
جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری
و دیگر ریشه اندرون قلم باشد هم او گوید
جمله تو تنگ کرد عرصه موقف جا که
پهلوی خصمان چو نال یک بدگر درشکست
و در نسخه میرزا و موید و ادات الفضلا

نام خروس باشد نَجَل بفتح نون و جیم و سکون
خای معجمه شکنج باشد که از اینگونه گوید
شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر از قفا بگذرد
ز بس تیزی اگرش کرای از بیرون نَخجل آید بیار
بفتح نون و سکون یا خطوط و بعد از یا بای فارسی
اسب مملیت که از دشک حرب سازند و بعد از
مشک تبتی مشک نیپا با بهترین اقسام مشک
باشد نَشل بفتح نون و شین معجمه درشت
بر چیزی زدن و در آویختن باشد شمس فخری گوید شعر
گرت باید که بگذری از سهاش دست خود دار
رکاب شاه نشل و در مؤید و نسخه میرزا
بمعنی [illegible] شد که بر بلید کار دو [illegible] زنند نَشبیل
بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر بای [illegible]
باشد بمعنی قلاب شاهی گری عبد الواسع جبلی
گوید شعر ز تیر و نیزه او دشمنان [illegible] شد
چو ابر از [illegible] شهاب و چو ماهی از نشبیل
و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که با و جز ما
از درخت گیرند نیز آمده نَفَل بضم نون
و فتح فا گنده باشد در بیابانها که شتر و دام
و گوسفندان در آن زنند استاد رودکی

[illegible]

گوید شعر گوسفندیم و جهان هست بکردار نفل
چون نجم خراب شود سوی نفل باید رفت و در نسخه
وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز آمده نُوال بضم نون
نسن باشد بمعنی گرداگرد دهان شمس فخری گوید شعر
انکه آگوده نوال و لیث از زر است کام
و فکه و نوال و در مؤید نول منقار مرغ و نیایز
هر اجسام [illegible] جوان باشد بمعنی منقار مرغ
مولانا جامی گوید شعر گر مکی ز آب بخود از نول
گردی دراز و برنو دی نَغول بفتح نون
و ضم غین معجمه نوشش [illegible] زدبان باشد
که برنا مهاسا زند نیل معروف و در نسخه
میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بنا گوش
اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام
نیز گویند نَکُل بفتح نون و کسر کاف همان
نکل که در باب با گذشت بمعنی نوخط مع المیم
نَزم بفتح نون و سکون زا نیز تازی بمجاز کلی
بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد
و مه نیز گویند و بو [illegible] ضباب گویند استاد
عنصری گوید شعر ز میغ نزم گرد و رو رود شن
از مه تیز خان نمود که [illegible] از مه آبان

اما در سامی الاسامی نژم آمده بضم نون
و سکون زای فارسی نغام بفتح نون و فا
چیزی زشت و تیره گون استاد دقیقی گوید شعر
نخیزد دیگر از تیغ گدازیان که روان دلاورانش
گداخت و دل نغامی و نهای فاغین معجمه بر کرشمه
نیام غلاف تیغ [illegible]
که باز یار بدست کرد آمده نیزم بفتح
نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون
یای حطی و در نسخه مرا دمو بد جایی باشد
که آفتاب بر او نتابد نغم بفتح نون و سکون
غین معجمه که ریدن سوراخ کردن و بعربی
نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده
نشیم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه شعر
چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده
رنج نشیم و کنام نیرم نام پدر سام شهنامه شعر
زمن باد بر سام نیرم درود خداوند شمشیر
و گوپال و خود نریم مثل او باشد مع النون
ناگزران ناگزیر باشد حکیم انوری گوید شعر
شه ناگزرانت چون جان در بدن ملک

یارب تو نگهدار مر این ناگزران ناگزرکان
بفتح نون و رای مهمله مشدد بمعنی گدایان نحس
نحری گویند از جهان بر داشت این سوال
گرد فارون خلق را تا زکان نیاید نحا
نسی بفتح نون و سکون سین مهمله و یای حطی
مخالفت باشد ابوشکور گوید شعر مرا که نو کنند
نسیان خرم گزین مملکت زخت برون
[illegible]
گل نسرین باشد مثال اول منتداحل گوید شعر
بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری
گل انار است و گل خود روی و برگ نسترن
و مثال دوم رودکی گوید شعر از گیسوی او
نسیم مشک آید وز زلفک او نسیم نسترن
نرنیتن بفتح نون و با وضم تا و سکون
نون دوم در دیگ باشد انوری گوید شعر
از جوش نگون دیگ بما تا فر و شسته
از دود سیه بر سر گیتی نهنبن و در نسخه
وفای بمعنی سر تنور نیز آمده نون حرف
معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده
نمس فحی گویند شعر آن زتو پرهیز و ز خیال

آرد جو امر کن فیکون اسماش از دنوان
اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد انست که
نوان جنبان بمعنی صفت خاص که مرقوم
شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد
مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان مؤید
این ضعیف است چنانکه انوری فرماید شعر
بلبل ز نوا بهیچ همی حکم نبود زان حال
همی کم نشود درد نوان را د شاه ناصر خسرو
نیز فرماید شعر چنین زار و نوان مانند نالی
بکردستم غم وحشی غزالی و در نسخه میرزا
بمعنی گوژ و خمیده و دوتا شده نیز آمده
و از بیت مرقوم این معنی هم مستنبط
میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده
شیخ نظامی همیشه از بهار روان شعر
بهر جانب دراج و قمری نوان و در تحفه
بمعنی اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد
و نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کاهل
نیز آمده حکیم فردوسی گوید ولی از سرکاه
انست نون که سازی یکی چاره فسون
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه نیز

وجاه

وجاه رنج بر آمده نوان و در نسخه وفائی
بمعنی جنبیدن باشد بر خویشتن در حرز
خواندن یا در فکر و تامل بمعنی کسی
که در حرز خواندن جنبد و در فکر و اندوه و
غم آورده و گفته شعر همیشه تا زبان خانه
اعراب شماره تا شود از مال بید و سرو
نوان مخالف تو از اندوه و غم نوان بادا
کنگیان تراخیم سپهر کیان ناویدن
بعد از الف واو بوزن باریدن خم شدن
و مانده شدن ناوانیدن متعدی انست
ناو و ناوان بمعنی خامان و کرانان کذا فی
المؤید نویدن برای مجهول بوزن چکیدن
بیرون کشیدن باشد نوهیدن بمعنی نون
و با اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن
کذا فی زفان گویا نوایین نوید آمده و
نو یافته باشد منوچهری گوید شعر نوای تو ای خوب
ترک نوای در آورد در کار من بینوای
نوژان بضم نون بازای فارسی در نسخه
حسین وفائی رود خانه باشد با بانگ
و نهیب و در تحفه بمعنی نمان خوژان

باشد که ارباب فامر قوم شد یعنی بانک
سهمناک نشان در نسخه وفایی ماه بهمن
بود از سال رومیان و در نسخه ی زاهدث
باید آن آفتاب در حمل باشد مثالش کلش
راز شعر شنیده ستم که اندر ماه نیسان هدث
بالا رود از بحر عمان ۸ نابیوشان بفتح
نون و دوم و ضم یای حطی یا شین معجمه ناگهان
باشد مسعود سعد سلمان گوید شعر ناگهانم
زی خیال او را آمد بجشم ۸ نابیوشانی دوش
نوشش وصل او آمد بگوش ۸ نوزنان بفتح
نون و رای مهمله در نسخه میرزا مرد کاتی
بود حکیم خاقانی شعر پیش آمده عقد نوزنان
خواه ۸ در جهانش نقد زاده در راه ۸
وهم او گوید شعر نوعروسان حجله نوروز
نوزنان زر و زیور انداز بند ۸ نوازمان
نیز یعنی نوزنان باشد ۸ نوزادان نو آمده
مثالش هم او گوید شعر صبح آمده زرین سلب
نوروز نوزادان حلب ۸ زنهار شکافاده
وز زنبر و صفر از کشه ۸ و همی عطار شعر آمده
نازرین در حضیت معروف و رازیان است

ملا

باشد امیر معزی گوید شعر یعنی که چون رخ دوات منتش
کشند ۸ نگاه گمان برند که گلنار باز نار و شتا ۸
و نیز نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک
بیشه بهیشه فردوسی گوید شعر منوچهر با قارن
رزم زن ۸ برون آمد از بیشه نارون ۸
نامشیدن بفتح نون و دوم و سکون میم و کسر
شین معجمه از جهان کامی ندیدن کدائی گوید
نخچیرگان نام نوایی و حکیمت از حکمای طبی
باربد سیح لطانی فرماید در لسو لف باربد شعر
چو نخچیرگان تدبیر کردی ۸ بسی جو ایثار
را نخجیر کردی ۸ نشیدن بفتح نون و دال
و کسر شین و سکون یا خط معنی نهادن باشد
در نسخه میرزا نویان بضم نون و بای پارسی
نغن خوالان بفتح نون و کسر یا خای
معجمه لو زن سمن ساقان نخجیرات که
بنجالیک شکم راسه دارد و در تهاارد
وزینان و نان خواه نیز گویند و در مولید
نغنخلان بفتح نون و غین کمای معجمتین
لوزن سمتبران نیز با معنی است و در نسخه میرزا
نغن بوزن چمن با معنی آمده اما در فرهنگ الافاضل

نواندهم

نغمه خوانی باشد آمده بکسر نون و دوی نوزن
رسانیدن نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند
و دررفانکو با همراه آگاه شده است نوایسدن بکسر
یای اول نوزن گرایدن در شرفنامه بانک زدن
باشد نوردن بفتح نون و واو و دال و
نوشتن و نوردیدن برهم پیچیدن و طی
کردن باشد نوفیدن بضم نون و کاف فارسی
رویدن جنبیدن باشد کذا فی المؤید بهار
بکسر رای معجمه نوزن رسانیدن نعش رسیدن باشد
نکوهیدن بد گوی کردن باشد زبان شکلیدن
نالکه از جو یا غلاد گندم و نخود ریزند نغو
شاکیدن از کیش بکیش شدن و گردن
ناخن بریان همان ناخنجوش مرقوم
نشخیسیدن بفتح نون و دال و سکون
خاء یا دیگر تای قرشت همان نشاخاخن
نشنجیدن شکنج گرفتن باشد نوهیدن
نوزن و ویدن زاری کردن و نالیدن کذا
فی المؤید مع الکواد نیو بکسر نون و سکون
یا دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید شعر
کریم و کامل و صاحب ضمیر است شجاع و صفدر و

بکی

کین توز و نیوست نیسو بکسر نون و سکون
یای حطی و ضم سین آتش باشد شمس فخری گوید شعر
شرر و فتنه در اطراف ملک ار بد نیوسته
همچون خرز نیسو نارخو بسکون رای مهمله
و ضم خای معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون
و ضم سین مهمله و معجم نیز آید بهوار و ساده
و نرم که درو درشتی نباشد نوخند کهنه
و نیز ام از نو بدن که مغز آن نالیده است
شهنامه شعر کنون زن و نیز انبه بکشت ورد
به پیش پدر پس برآرند نیو بهستو بضم شین
معجمه نوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد
که از آن آلوی طبری و بشیر نیز گویند نیرو
قوت باشد مالیس سعدی گوید شعر گفتا قرار
بجانم نماند بماندم که مرور با لم نماند
نشتو بشین معجمه و تای قرشت نوزن
بدخو نام مردی باشد کذا فی رفانکو با
نیو بکسر نون و ضم یا رستم را گویند
نوا بفتح نون و ضم همزه که بصورت واو
مرقوم است خرمای تر باشد در شرفنامه آمده و
نارزو نام درخت کاج که بعربی صنوبر گویند

مع الها پاره بفتح رای مهمله زبانه قپان باشد
شمس فخری گوید شعر چو بود در اسمی معدلش هم برآید
زکفه و پاره باوه بفتح واو در نسخه وفائی
تیشه چوبین اما شمس فخری بمعنی لاک گل کشی
آورده و گفته شعر ملکت چون گل کشد بربام قصرش
بپذیرد زان بهالش شکل باده و در شرح
نصاب الاسامی بمعنی طره که در وخمیر کنند و نیز بمعنی
الجمه بدان کنند و چوبی که از دول [illegible] آسیا
رود بوقت آس کردن آمده و در ادات
الفضلا بمعنی چوب پشت بر آمده و در مؤید
بمعنی آن چوب خارا که تیر ناوک در آن
نهند و پیفند ازند و نام مقامی و جا در شب
کهنه نیز آمده باژه در نسخه وفائی گلوگاه
باشد حکیم انوری گوید شعر کز باژه ابر شد
ناک بریده چون هیچ عنان بازنه
بیچد سیلاب ز او و دیگر بمعنی لوله ابریق و
امثال آن نیز آمده مالش [illegible] گوید شعر
از نم فلک تو شد گشت اما ناسیراب
آن نه فلکت بکل باژه چو دو شکاف
و در تحفه بمعنی باریک مجوف که ریسمان

بر آن پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا
ماشوره نیز گویند آمده هم صاحب تحفه
بمعنی آب چکیدن آورده و متمسک باین بیت
شده که شعر نه از خواب و از خوردن بود وش
مژه نه بگسست از چشم او پاره اما
در شرح نصاب الاسامی مسطور است که پاره
چوب گندم باشد که ورق بر آن بسته
باشد و آنرا اگر بهار و دلبو یا قصبه [illegible]
نیزه [illegible] رود [illegible] باشد و در [illegible]
گوید از ایرانیان بد نهم کینه خواه
دلیر و نیز زه بهر کینه که نیز نهره بفتح نون
و با و رای مهمله و سکون [illegible] باسیم ناسره
باشد کمال اسمعیل گوید شعر یک نهره بود معیار
مردی از [illegible] هر که عیار گرفته ام
نمونه زشت و دیگر نمودار چنین شمس
فخری بهر روش گوید شعر از چرخ که بزم ثبت
شد خلد را نمونه با حسن تو زرایت
خورشید شد نمونه نهاله بفتح نون و
لام منگاه صیاد باشد هم او گوید شعر
غزال آسمان آید بدامش اگر زیر دش

باشد در نهاله نودار بفتح نون بین با دال
و رای مهمله در نسخه وفائی میلاده باشد نغز
شاگردانه نستوه بضم نون و تا و سکون
سین مهمله روا و در نسخه وفائی انرا گویند
که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود
و روی نگرداند امیر معزی گوید شعر سپاهی
با شگفت بهار و بستان نهار گویا گون
ز نستوهی فزون از حد را ابتنای فزون
از من نواخسته در نسخه وفائی و میرزا
باغ نو نشانده باشد نواسه فرزند زاده
بود و در نسخه میرزا فرزند از جانب
دختر باشد و نبیره فرزند از جانب پسر
نعوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه
زلف باشد مبالغش خراسانیان گویند شعر
اگر گره ز شکنج نعوله بگشایی چو عود
عنبرت از ضیمران فرو ریزد نبسه
بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر
پسر و دختر دختر باشد کذا فی المؤید نیمه
نصفه هر چیزی و نیز رقع را گویند کذا
فی المؤید نیم خایه نیمو گنند باشد کذا فی

افانها

زفانگو یا حکیم خاقانی چون عظمت
نهد جو جم منطق نیم خایه را خایه مورچه
شود نه فلک از محصی نوده بفتح نون و دال
فرزند عزیز باشد دقیقی گوید شعر ای آزاده یکی
تاج بزرگان سمع جهان و جوان و نوده
نوذه اما شمس فخری نوذره را با ذال معجمه
آورده و گفته شعر نوذر منش سکندر تا
که در جهان چون او نزاد مادر ایام نوذرش
و صاحب تحفه نیز نوذره آورده و نوده
بمعنی نواسه آورده و فرزند زاده باشد
نوگواره بفتح نون و رای مهمله و کاف
فارسی و بعد از کاف واو و در نسخه میرزا لبکار
گواری باشد و در نسخه وفائی بجای واو دوم
فا آمده گوینده نوزن رونده در نسخه وفائی
اب و مردم تیز دهم باشد و در تحفه بمعنی
تیز دهم باشد و بس و در نسخه ابو حفص سغدی
بمعنی دهم واو را که آورده و این بیت
زبس مهمک شده بشناس که مرد لت
او بدانش فرهنگ وخود دارد و نوبده
نوبه بضم نون و فتح یا شاخ تر تازه که

که از درخت برزند و او را یوماسر ع گویند
بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله نسیله
بوزن و معنی نمان قبیله مر قوم که در فا
گذشت لعی کله الب گدا می الادات
نوشته بفتح نون و واو بعی خمیده و طرگرده
ما اش سایوگوید مقیم کلبه اندوه گشته
بسا ها دمی یاد را نوشته غستیه در نسخه
وفای نیست یا شد ز یاد تا ش گرگوید شعر
انس شدیم بر ز اسیای ز ما نه خیستیه گشتیم
ز بس جفای زمانه نیفه انجا که ار ار ند
از ان کند ا نند سا ع گوید شعر شلوار تو
که کیج روا نیست ای ظلام ار یاد تا نیفه
بود بر ز سیم خام در نسخه وفایی نوشتی
نرآمده مولانا امیدی گوید شعر نهی تحو نیفه
زد و شت روز قبا کل برون اکی
و در شر فعامه نیفه بمعنی بفتح رجامه لده
و بس نیوشه بفتح نون و سکن تحم
و ضم یا گوشش فرا داشتن باشد کلیه شر
رود کی گوید شعر بمه نیوشه چراحه نبیلوای
دلیصلحت هم نیوشه یا دان لخنک

و فتنه و غوغا ونیر معنی گرستن نرم باشد
در کلو ظاهر فضل گوید شعر اشک بارید و بس
نیوشه گرنت باز بفرود کرایهای دراز
ناخنه گوشتی که از گوشه چشم بدید آید و بتدریج
تمام چشم را فرو گیرد و سهیل و مبدل نباتت قیمت
رفع این مرض را نسخ بغلی فرماید شعر
منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد
گر جنین نیک مردان باشد در رفع این
اشخوان نحکله بفتح نون و کاف و لام
و سکون خای معجمه از نسخه میرزا جوز باشد
بیکر کده ان نغوشه بفتح نون و شین
معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا دل کسی را
شکستن و کسی را دل دادن و این از
لغات اضداد است نواخانه بفتح نون
اول در دوم با خای معجمه زندان و بند
خانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر بیوسی
گرت عقل و تدبیر هست ملک زاده را
در نواخانه دست نواشته بضم نون
و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میر را
خشت زده زیر معنی گج و خمیده باشد

در سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده و دیوار
اجون که برآورده باشند نوچه بفتح نون
وجیم و بای موحده سیلاب باشد استاد
رودکی گفته چو دیباج دیمه نیکی و زیب
بجهان چون نوچه جوید نشیب نوشین
باده شراب خوشگوار و نام نوا و لحنی از
جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر
چو نوشین باده را در پرده بستی
خمار باده نوشین شکستی نرده بفتح
نون در نسخه میرزا زیور و آرایش آمده
نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد
یعنی آلوی طری که یکی از اقسام آلوست
نشیم بشین معجمه بوزن عزیمه نوبت
جام برآسته بود که از ابریشم برگویند
کذا فی الادات نگزده بکسر نون و فتح
کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی
و تازی نیز گفته اند گوزه و شیشه بعالیه
باشد کذا فی المؤید الفضلا نوشه بوزن گوشه
قوس و قزح باشد خسروانی گفته از ژاله روی
خوید آلت برح موج ور نوشه ایت از

چو خوید برنگ زنگ اما شمس فخری
بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده
و گفته بیت بدرگاهی که کیوان با همه قدر
ندارد در برش امکان بوسه گرا بارا
انباشد که رزی کند تشبیه در کاش
نبوشه نره بفتح نون و رای مهمله کف
موج آب باشد که از خیزاب و حباب نیز
گویند و نر قضیب را گویند و در ادات
الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز آمده و بتشدید
را کذا را گویند نوزده بفتح نون و واو
و دال مهمله و سکون را در مؤید الفضلا
بمعنی تیشه درا هن باشد و بمعنی تجیده نیز آمده
نمکینه روغنی باشد که در و نمک و افزار
کنند و مراد از افزار زیره و گشنیز
و امثال آن باشد و آن نوعی از ابوما
ملحیه گویند نکوه بفتح نون و ضم کاف
اسم فاعل از نکوهش یعنی غیبت کننده
و بدگوینده انوری گوید ای ضمیم دولت
بخیل نکوه زی صدر درت دخیل شانی
و دخیل بوصاحب سر و معتمد و خاصه

کسی را گویند نیوشیده یعنی شنیده و گوش
کرده نموره بفتح نون و رای مهمله و دم
و سکون را و واو و ضم میم ریسمانها باشد
که بر سر آن لحای بندند و یکی در میان آن
نشیند و دیگری در پس سر آن رفته دست
بر رو نهند تا آن متحرک شود و باد خورد
بوبه ا رجوجه گویند بفتح همزه و حای مهمله
و ضم جیم نسته بکسر نون و فتح تا و سکون
سین هم رسته از دیوار باشد چنانکه گویند
این دیوار چند نسته است یعنی چند صف است
و از اوالا دیر گویند و لغوی عرق گویند
بفتح عین و رای مهملتین نیله نیلی کبود
باشد مثالش استاد فرخی گوید شعر کسی کاندر
حلافت جامه پوشد همان ساعت
ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامه نیله
نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل
سرزنش مثالش شیخ سعدی گوید شعر
بزرگ منزلت هنرمند آفاق بود غلامش
نکوهیده اخلاق بود توده بوزن کوده
نه که بالای کشتن کذا فی التحفه

انم

نونه بضم نون و فتح فا آواز بلند باشد
نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه
و فتح کاف و دال افزار نقاشان
نوباوه هر چه نورسته باشد و نورسیده
و میوه باکوره گویند مثالش خواجوی
کرمانی گوید شعر تو نوباوه بوستان منی
غذای دل و قوت جان منی نژاده بفتح
نون و دال با زای فارسی گوهری
که با تبارش اصیل خوانند نوبه بضم
نون و فتح با نام ولایتیست نژده
بفتح نون و رای فارسی در شرفنامه
نیز سقف باشد و در نسخه میرزا بزای
تازی آمده نهرواله نام گجرات باشد
در شرفنامه و مؤید مثالش حکیم خاقانی
گوید شعر کرده سیهپست نهرواله شهر تو
نهروان به بهشت نوشته در نسخه میرزا
و مؤید الفضلا بمعنی گریه در گلو و فریاد
باشد اما هیچکدام الشعرا تحریکش کرده اند
نافرهخته بفتح فا و ها و تا و سکون را
و خا زشت روی و بد ادب باشد

مثالش استاد طیان گوید زشت و ناخوش
زنا کردنی آدمی روی بود در باطل و دیگر
بیوه نوزن کبیده نالیده و خورش و اوج
باشد کذا فی الادات نیازیده برای
معجه بود و پای خط نوزن تنالیده
همی نشکنده باشد و همی آهنگ کرده
و قصد نکرده و دست سوی چیزی دراز
نکرده نیز آمده مثال مواخر ایرج الدین
ممری گوید قدح زشتناف کو نیکر جست
خون که دستی سوی او نیازیده
ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدیهه
مثالش شاعر گوید گر نه اکنون از شهر
کرهمن ناسکالیده هیچ کار مکن
مع الیا نای گلو و نایی که نوازند مثال
هر دو معنی شیخ سعدی گوید نهاده پدر
چنگ در نای خویش پدر نای و چنگی
آورده پیش و قلعه که مسعود سعد
در آن محبوس بود نام او معنی را
گوید نالم ز دل چو نای من اندر حصار
نای پستی گرفت همت من زین بلند جای

ودیگر

و دیگر بمعنی بوق باشد که در جنگ نوازند
فردوسی فرماید بغرید کوس و بنالید
نای تو گویی که عالم در آمد ز جای
نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه
کسر واو نام نخجوانست فخر الدین هندو
شاه گوید بار دیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخطهٔ نشوی نوبتی آن جنیبت
باشد حکیم انوری گوید جبرئیل از بهر کار
زریش نوبتی بر در سرای اوست و بمعنی
نوبت زن نیز آید و در مؤید خیمه که
پاسبانان در نوبت خویش باشند
مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شنیدم
کز یاری رهی سناک بمانم نوبتی ز دیر
بر خاک و در اسکندرنامه می فرماید
ز بس نوبتهای گوهر نگار بهمبر دره بر در
شهریار نبی بضم نون و کسر با و نوی
بهر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید
بسوره سوره توریت و بسطر سطر
زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف
نبی نیازی معشوق و دوست را گویند

نصفی قسمی از پیاله جنبه و ترس نیم ساعت
زنهاره شب را در گرفته نه یکفته نفتق
بر گرفته و در نسخه میرزا بمعنی نوعی از اسطرلاب
نیز باشد و در ادوات الفضلا نام نوعی
از چنگ باشد نارای بارای باهمله بمعنی
منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسائی
باشد نرگسی جنسی از جامه و نیز طعامی است
مشهور نهمامی بفتح نون و کسر میم نواهنگر
کذا فی موید الفضلا نودار آنا در نسخه میرزا
صله شعر و شاگردانه باشد نهاری طعامی
اندک باشد که بامداد ناشتا کنند یعنی
ناشتا خفاف گوید شعر نیازی زیری ترخ
پادشاه خوارزم که از حبالهٔ بهرام گور
بود بصفت پیکر نوشت خوارزمشاه
تا زبرش کشتش فرامی سان کنکاری
ناقوسی نام نوائیست و لحنی از جمله سی
لحن باربد نوبتی تازه که تجدید و نمیه
زاری که نیز آمده مثال بهر دو معنی ابو
المؤید گوید شعر کهنگی و نوی تا نوبی و
ن دشوی رسید زمان که بدرت امید

بادشوی نوبهاری

بادشوی نوبهاری معروف و دیگر نام
نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد بای
الواو مع الالف والا بزرگ بود
بقدر و بلند همت حسن وفائی گوید شعر
بخدای که برافراخت سپهر اطلس
برسولی که بود تا تخت رحیم والا
وا در تحفه بمعنی با آمده که ابا نیز گویند
یعنی آتش چنانکه گویند شوربا و زیره با
و سکبا و امثال آن را باج گویند حکیم سنائی
فرماید شعر گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت
شو که آنجا باغ در باغست و خوان
در خوان و وا دروا و را آبله و را آنکه
گوید شعر نداند مشعبد و را بند چون
نداند مهندس و را در دچند وستا
بفتح واو همان ابستا که گذشت یعنی
تفسیر زند و پازند و در موید الفضلا
بمعنی ستایش خدای تعالی آمده و بدال بفتح
واو کم شده را گویند شمس فخری گوید شعر
جز تسلا دمانست دلت بادها
جو شخص اهرمنانست باد دشمنت

دیدا او آیا بمعنی حاجت باشد مثالش
شهاب الدین گوید شعر گاه و بیگاه رائی
جرئت زابرا نزا روا کند وایا ویرا
بکسر را و بای مهمله در نسخه میرزا بمعنی
یادگیرنده باشد وکاتا بفتح را و باره
از همه شهر خرما باشد که الی المولد مع
الیا وریب بوزن فریب کج و منحرف
باشد الوتی شکور گوید شعر تا ابرو کار
بستی فریب که را نابیم زره بپند
وریب مع الف وهشت بفتح واو و
شین معجمه و سکون با چهارم روز از
فروردیان که فرودجان نیز گویند و نثار
خمسه مسترقه گویند ورغشت بوزن
ومعنی همان برغشت مرقوم در فصل با
ورت بفتح واو و سکون رای مهمله نهی
از نوش و رشته باشد مع الجیم
واذیج بکسر ذال معجمه جای از تاک را
گویند که انگور از آن روید شمس فخری گوید شعر
بنام خسرو اگر تاک رز نشاند بعمد
بجای خوشه همه لعل روید از واذیج

ودر مؤید چیزی باشد که انگور را بر آن اندازند
ودر زفانگویا جای انگور او خیش باشد
ودر ادات الفضلا چوبی بود که انگور را بر آن
ریزند و نیز جایی باشد که انگور رسته باشد
ورتاج بفتح واو و سکون رای مهمله
گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن
نیز گردد شمس فخری گوید شعر جم قدر جلال الحق
والدین که سعادت از مهر بود با وی چو
خور ورتاج ودر شرفنامه گیاهی باشد که در
آب روید و برگ او روی با آفتاب دارد
وبار او برای خشکی خورند و نیلوفر گویند
منصور شیرازی گوید شعر گشت دیده بهاران
چون نرگس در آب رفت گل آفتاب
چون ورتاج ودر نسخه وفائی زبان کلاغ
باشد ودر کرم سیر را زاغوله گویند
و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه
بهر طرف که آفتاب رود او رو بدان
طرف دارد ودر یسیج بفتح واو و سکون
رای مهمله و کسر سین مهمله آشیانه خارپشت باشد
شمس فخری گوید شعر ببین که قبه اعظم او چی

باشد جوهت کیوان صد پاره بریش
از ورنج و در تحفه ورنبج بنظر رسیده
ورج بکسر واو و فتح رای مهمله نوری که بر
نام دارد ربست کذا فی المؤید و آنرا اکر
نیز کویند و فرشه و فریج و ورج هم خوانند
ورخج در نسخه میرزا بوزن و معنی همان
فرخج باشد و در باب فا مرقوم شد
بعون رسید ورج بفتح واو و رای مهمله
بزرگی و شکوه بود در سامان ورج که گذشت
وازنیج بسکون رای معجمه و کسر نون و سکون
یا در نسخه میرزا ریسمانها باشد که در ایام
عید او زند و بران نشینند و از اما
ورنیج نیز کویند و گذشت ورتیج بفتح واو
و سکون رای مهمله و یا و کسر تا پرنده
که از او لج نیز کویند کذا فی المؤید و بعضی
سلوی کویند و بلاج در تحفه حلوا باشد
وتج بوزن رنج گنجشک باشد الصاغیه
مع الجیم الفارسی ولج بکسر واو و سکون
لام همان وتیج که مرقوم شد یعنی پرنده
که بعربی از اسلوی خوانند مع الحا

واخ کمانها که بیقین بوند و شمس فخری کوید
شعر کمان برم که برو ملک تا ابد باشد بیت
لصد دلیل بر این کمان حق شد واخ
مع الذال المعجمه ورزرود بفتح واو و رای
مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم
رای دوم ماوراء النهر باشد رودکی کوید شعر
اکر پهلوانا ندانی زبان ورزرود را
ماوراء النهر دان و در نسخه وفایی ورارود
نیز بهمین آمده ورسناد بفتح واو و سکون
سین مهمله و بعد از سین نون بمعنی بسیار
باشد رودکی کوید شعر امروز با اقبال تو ای
میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم
ورسناد و رندید لوزینه قند همان ورید است
که گذشت اما شمس فخری آنرا بکسر رای
آورده و با امید قافیه کرده و گفته شعر
لب ولی تو با دار خرم و خندان تن عدو
تو با دار غم جو نال ورید مرا دان شده
از یمن دولت حاصل امیدوار شده
جرت نام لوز عالم ورید والاد در نسخه
میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید بمعنی

عمارت گلین آمده اما در سامی الاکار
والاو چینه دیوار باشد که نشسته نر گفته
و مؤید اینمعنی حکیم انوری فرماید فلک را قدر
تو والاو دعا ما جهان زاحرام تو بنیاد محکم
و و در نسخه برزا لوتن و مین ید نیاد
عن حکیم و داما و رستا د بفتح وا و دارا
مهمله و سکون سین مهمله و تای قرشت
انچه روز بد و گذارند و پیارش و طعم
گویند زرشاذ نیز باینمعنی آمده وسند
بفتح واو و سین مهمله شده در تحفه
بسد و بستد موی ازست و زد
بفتح واو و زای فارسی و سکون نون
و نیز د بفتح واو و زای تازی و کسر نون
و سکون یای حطی باره و نام صنعی از صنعت
یمن باشد که بو ما آن را جبه الخضر گویند
مع الرا و آرما تند باشد حکیم سوزنی گوید
جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ
باد ارکنم انگشت قلم وار نشسته و دیگر
بمعنی بار باشد گویند شتر وار و خروار
وانگر بسکون تای قرشت و فتح فاری

البنی

ت و اللان و نیکونستن معواران
دو در ان آه
ستدنت مه

پوستین دوز باشد ابوالعباس گوید
تنها در روی حضرت حاکمه روی به پیر
بتیم و اگر آن آید از در تیماس و موی تیماس
پیشه باشد که گذشت و چوگر بفتح واو و ضم
و کاف فارسی و سکون رای مهمله از سحر
پیدا و فای معجم معروف باشد لعی نسوی دهند
و خشنو بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم
شین قرشت شعر باشد تنها دقیقی گوید
یکی حال از آن گذشته دی بلی از نیامده
فردا همی گویند پنداری که خشنو زند یا
کند او و بر تو آن نیز در نسخه وفای معجم
حافظ باشد و بمعنی افغان و اشوب نیز آمده
ورکار بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی
تنه نیارد چون خربزه و بادنجان و
امثال آن و از آن را بخم گویند و از
بفتح تای قرشت و دو زر گویند پای
و از نهند لعی بار او دوزر نهند و ورکار
در تحفه حرز نعلا باشد والاذ بسکون
ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنایی که از
چینه سازد و هم چینه را والاذ گویند

وبویا والاذکر را رباخی گویند بفتح را
مهمله و تشدید با واخوش جاده مهمله زیر
بفتح واو و سکون ها در شرفنامه نام الاغی
باشد و بید سنتر از زن و معنی بید که منسوب
اوست و نام حیوانیست که جند بید ستر
خایه اوست و زیره رزرد چوبه باشد و بویا
دستور را گویند کذا فی الادات و ریفتح
سبق و تخته اطفال که معلمان آن بنزرا
کنند کذا فی المؤید مع الرا الفارسی
وترا از بفتح واو و تشدید را رای مهمله
خوک نر باشد که گراز گویند فرید گوید
جو در از خوک بت خوش رای زحاکم
ورساز بفتح واو و سکون رای مهمله
نام ولایتیست عبد الواسع جبلی گوید
تو گشیدی کناب ورساز لشکر
ابنه رسیاه از آن و ورسو بید بمعنی خداوند
ساز نیز آمده ظریف ورغنا از نیز
ورساز گویند و رز بفتح واو و رای
مهمله رود ما ورالنهر باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا ورز مرز آمده

در رخنام

و ورشنفشانه نرحنی آمده و بمعنی داد مال نغز
به بیا یا کاری کردن و بمعنی باغت نیز آمده
مع الرا الفارسی و تکرار بفتح واو و کاف
و سکون تای قرشت دانه انگور باشد
کذا فی المؤید مع السین و اس درنسخه وفا
خوشه گندم باشد و الیس بکسر لام و سکون
یا حکیمی که ندیم و انیس سکندر بود کذا فی
المؤید و یس بکسر واو نام معشوقه رامین
که ویسه نیز گویند و رامین را نیز رام گویند
همای همایون اگر مرغ جم صید بلقیس گشت
ولی رام نیز لکه ویس گشت و ترس بفتح
واو و سکون رای مهمله چوبی بود که در یخ
شستن کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا
بمعنی بند و رشته آمده و در سرمه بفتح واو
و را با بمعنی آمده و ترس بضم واو و سکون
رای مهمله میوه سرو کوهیست که بویا
ابهل گویند مع الشین وش ما بعد ماشد
گویند ماه وش و خور وش در موید
بمعنی زباله دستار و نام شهری منسوب
بخوبرویان و جامه که از آن الحلش مسلمی

گویند نیز آمده و خشش بفتح واو و سکون خای
معجمه نام شهریست از ترکستان شاعر گوید
در تعریف اسب شعر بکای شمر دار خط تا
ختن بیک تک رود از کجا تا خشش
و غیشش بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون
یا بسیار و انبوه باشد و استعمال در غیر ذوی
الحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره
شمس فخری گوید شعر جمال دولت و دین انکه گرد
بارگهش ز نفر لشت تراجم رود و دشت
و نغشش مع الغین وازغ بزای مهمله الخ
تاک را بان ببندند و در فرهنگ قواس
بزای معجمه از درخت خرما ببرند کذا فی
المؤید ورغ بفتح واو و سکون رای مهمله
بند آب باشد که از چوب و خاشاک سازند شمس
فخری گوید شعر ای وای اگر عون جمال الحق
والدین در پیش عنبین سیل حوادث
ننهد ورغ و ورغ بدال نیز بمعنی آمده
و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفار
شاعر گوید شعر کمال چو لوی خیز دارد کلاه
زن مه را ورغ باشد از صد چراغدان

و داغ بفتح واو و بادال مهمله شعله آتش که
در نسخه میرزا و روغ بضم واو و رای مهمله
اروغ باشد و آنرا اروغ و رجیک و آجل
نیز گویند و غوغ بفتح واو این آواز زاغ
باشد کذا فی التحفه مع الفا واف و در نسخه
میرزا نام بلبل باشد که آنرا زند واف زند
خوان نیز گویند مع القاف وثاق بفتح
واو خانه باشد انوری گوید شعر او وشن ترشت
امدم تو ناق باچو نفس همه وفا و فاق
وشاق غلام باشد نسخ نظامی فرماید شعر
حقیقت نکش وشاقان سرای رواقه
حد صد ار پرده حدای و در نسخه میرزا الخ
خدمتکار و در ترکی آمده و آمق نام عاشق
عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرادات
و قواق در تحفه نام درختیست و چند
که بسیار عجیبست و بامداد بهار رنگش باشد
و شبانگاه خزان و در نسخه میرزا و قواق
بفتح کوهیست و دران معدن زرست
و دران حد و چندان زر باشد که قلاده
سگانرا از زر کنند و آنجا نوز به نشان باشد

و نو ریگار را خدمت آموزند چون رفتن
خانه و این رم کشیدن و غیره و در آن ارجمنی
که باران بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد
و سخن گویند و چون از درخت جدا شود سخن نگوید
و بمیرد و همان درخت را نیز و تواق گویند
حکیم خاقانی گوید بس نماند که و بیراج ارژنی
ختن سخن سرا شود و چون درخت کن تواق
مع الکاف التازی و رکاک بفتح واو و سکون
رای مهمله و سیحه و فای مکسور بزرگ درنده
و مردار خوار ابو العباس گوید کجای کرکس
نبو بیند هیچکه سر کین کجای باز بدارند هیچکه
رکاک و و راوات الفضلا رنده الیت
و رنده و او را کنجشک گویند و خنک
بفتح واو و جیم و نون و دم و سکون اول
اول شاهین باشد که بتازی رخال گویند
حرور گویند و کنجک را همی بونه کند
در کلستان زلف و خنکی و نمونه درست
پیت بموزونت باشد و کدشت و اردک
بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله
در سیحه هر زا المعو حیز باشد در ریوید و شاه

وردوک

وردوک آمده بوزن مغلوک و شک
بضم واو و سکون شین معجمه و نون باشد
و او را شبح گویند و تک بفتح واو
تا قرشت نام مرغی باشد که او را سلوی
گویند لوبا و رتک بفتح واو و فتح شین معجمه
و سکون رای مهمله و شین باشد در سه
دار و باشد کذا فی المؤید و شمک از آن خشمک
با فراز چرمی باشد و تک نوعی از آنکه تک
دلیعی و تخک گویند حکیم فردوسی گوید
سخن گفتن نغز و کردار نیک مگردد کهن
تا جهانست و نیک و هم او گوید اگر شاخ
بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میا
غاز و نیک اما همسر جهان وادی آورده وگفته
کر زنی فلک شکایتی از دست دشناه
باسخ زرخ نشنود الا که و نیک و دیگ
و صاحب تحفه زمعرابی و دعای بد
که صد و تحکت آورده و بار یک
متمسک شده که ماده گفتا هیچ گرفت
نیست و نیک بس سنگسار زنه بدو ما
نه نیک و نیند آنک بکسر واو و سکون یای

خط و فتح نون نافه مشک باشد و باسک
بفتح واو سین مهمله خمیازه باشد و زمین
ورده و فاژ و وفازه نیز گویند کذا فی المؤید
مع الکاف الفارسی و ننگ بفتح و لون
اول و سکون دوم کشمش فقاع چوب خوش
انگور باشد که خوشاب از آن خورند و خر
گوید شعر شاد باش ای و دشمن تو
سال و ماه از گریستن خون و ننگ
و حسن وفای همو ننگ بریده اورده
وارس علت مذکور این معنی بهتر مستنبط
می شود و در نسخه همو ننگ آمده و لیس
و در نسخه میرزا همو بسمانا آمده که هر سر
از ابریشم جامی بندند و انگور از آن
اویزند و آن را اونگ نیز گویند و ونگ
بفتح واو و زای فارسی و سکون نون
در نسخه میرزا همو بندد ارایش جامه
و پوستین باشد که اورا فراوین
نیز گویند اما در نسخه اکابر پاره ماش
که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند
ونگ بوزن زنگ تهی و خالی باشد

حکیم سوزنی گوید شعر ما از شمار آدمیانیم
تنگ دست گر معصیت تو اکرد از طاعتیم
و نک و همی گداز آمده منصور شیرازی گوید
نهال باغ جلال تر است گردون برگ
ز گوهر گنج عطای تراست قارون و نگ
و هنگ بفتح واو و ها و سکون نون بمعنی
آمده اول حلقه چوبی که بر بار نبد بود
شاعر گوید چون برون کرد از در زور و هنگ
در زمان در کشید لگام تنگ دوم بمعنی باشد
که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود
و لعاب بازد چون تخم قطونا باشیم
دم باشد که بازخورند کذا فی التحفه و شنگ
بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن
میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه بان
جدا کنند شاعر گوید شعر که برو دست سوی
آتش رسش در فراخ درگاه نعمت
تنگ بکند هر دو چشم خربس از نخل
بمجر حلاج دانه را بوشنگ و آد ازنگ
بدال ابجد و فتح رای مهمله و سکون نون
ترنج باشد و باد زنگ و باد زنگ

نیز گویند و شفنگ بسکون شین معجمه و فتح با
بوزن فرسنگ خرفه باشد که بعربی فرفخ
گویند مع اللام وبل بوزن فیل قطرها فیلی
باشد شمس فخری گوید شعر او چو خورشید و خصم
چون ذره است ذره بر مهر چون بیاید
وبل و در نسخه وفایی معنی بکام کاری مرا دیا
فتن نیز آمده رود ها گوید بیت سیب
بهشت و بر بحاج با فتن را بسر بیایم و بل
و در اداة الفضلا و او آمده وکال بفتح
واو با کاف فارسی انگشت باشد و بجال
وزکال نیز گویند وزدل بضم واو و زای
فارسی بشور با باشد کذا فی اداة الفضلا
و مؤید الفضلا وال با ورم وا زیزک
باشد اسباد غضایری گوید شعر جل بجت
زن غطا فرستند شه که کرکس کند کش
نخابد نه نیز مای وال ونکوال بفتح واو
و سکون نون و ضم کاف و در نسخه مرا
معنی جلد باشد در کار رود در اداة الفضلا
وشکوال بشین معجمه بهمین آمده ورل
بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند سوسمار

که در اخوانه باشد و اطراف او منقش باشد
کذا فی زفانگویا وشکل بشین معجمه در گویند
بمعنی توج آورده اما اشعار بخرکشش
بکرده مع المیم وام هر رنگی که باشد و
مانند و این لفظ را غیر مرکب استعمال
نکرده اند و نکنند و وین را نیز گویند
وشم بوزن چشم بخار که آب گرم
و دیگ طعام گرم وا ز جاس عفن
خیزد مع النون وارن بفتح رای مهمله
بند گاه باشد میان ساعد و بازو که آنرا
مرفق گویند اغاج گوید شعر زمانه وشکرده
جفت رخسار زمانه جفت زانو کرده
وارن ورفان بفتح واو و رای مهمله
مشدد و شفیع باشد معو وغزنوی گوید شعر
وادم بده ورنه کنم جان خویشتن
صلح ای کریم وآرم تو رفان ورشان
بفتح واو و سکون رای مهمله وکسر سین و
ورستان بفتح واو و رای مهمله و سکون
سین مهمله است باشد ورشتان بشین
معجمه و نون بر منظر رسیده و گردیدن

بفتح واو و کاف و دال و سکون شین
معجمه و را و یا و کسر دال اول وشکردن
بوزن پروریدن جست کردن و شتافتن
وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله و سکون
شین معجمه و واو و یا و ضم کاف چالاکی
نمودن در کاری کذا فی المؤید ویدیدن
بفتح واو و دال دوم و سکون یا یابین
بوزن رنجیدن چاره جستن باشد
وامران بسکون میم و بعد از میم رای
مهمله نام گیاهیست که از جایی آرند کذا
فی الادات واخیدن بکسر خای معجمه
بوزن ناویدن از هم جدا کردن کذا
فی المؤید وارون بسکون و فتح را و
دال مهملتین چوبی که خمیر نان پهن کنند
برای نان پختن و آنرا ابوما اژنیا
گویند بضم تای مثلثه و فتح واو و سکون
یای حطی وزگان بزای فارسی بوزن
زیرکان نمکی خاصه که آن بشیر غنفر گویند
ایا وژکان ماند و آمی کجک نه اول
گریزد نه جای ماند و همین بفتح واو

وامران

ویرکان

وبا

و با و کسر میم و سکون رای مهمله و یای حطی
باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته
باشند و از ابوما علیث گویند بفتح عین
و کسر لام بوزن حدیث واردن نان
یعنی پهن کردن نان برای پختن و وردان
بکسر واو و سکون رای مهمله با دال مهمله لخته
از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول
گویند وادیان بوزن و معنی بادیان و والان
بلام بوزن باران همان وادیان باشد
که بعربی رازیانج گویند وازن بضم رای
مهمله مختصر واروان باشد و روزن برای
مهمله و زای معجمه در مؤید کوزه پر آب باشد
و اشعار بحث نکرده مع الواو و الکو
برای مهمله بوزن بدخو نام شهریست
در خراسان که بر بالای سنگی واقع است
و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب
روانست کذا فی مؤید الفضلا مع
الهاء والغونه و نغونه هر دو بسکون
لام و ضم غین معجمه و فتح نون کلگونه
باشد که آنرا غنج و غلغونه نیز گویند

شهید گوید شعر ان نبا کوش کز صفا کوی
بر کشیدست والفتونه بسیم و درود
بوزن گرده برج کبوتران باشد بمعنی خس گوید شعر
حمام آسا سعود اسمان را فراز قصر تو در کرد ویژه
ورده باشد بکسر واو و سکون ی و فتح زای
فارسی خالص و بی امیزش باشد شاعر سعود
سعد گوید شعر ویژه می کهنه کش گشت عمر کسی
جوان دل چون خاک سبک شد ز عشق ورده طل
گران و بمعنی خاص نیز آمده مثالش فردوسی
گوید شعر بفرمود تا نوذر آمد بپیش ابا ویژگان
بزرگان خویش ورواره بفتح واو
اول و رای مهمله و دوم و سکون رای اول
در نسخه وفایی غرفه باشد وخشینه بفتح واو
و نون و سکون خای معجمه بوزن بخشیده
بمعنی سفید باشد در نسخه میرزا و در وفائی
بمعنی سفید نیز آمده ورپوشنه بفتح واو
و رای و ضم بای فارسی و کسر شین معجمه
سرپوش باشد چون چادر و غیره وشکنه
بفتح واو و شین معجمه و نون و سکون کاف
عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا

ادات

بوزن مدرسه آمده و بمعنی باجد و توش
و توان نیز آمده وشینه بفتح واو و نون
و کسر شین معجمه خورش باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده
ولانه بفتح واو و نون حاجت باشد
ویره بوزن زیره درخت فوزه باشد
کذا فی المؤید ویله بفتح واو و لام و سکون
یای حطی رهای رها کردن باشد در نسخه
میرزا شاه نامه شعر چو رعد خروشان یکی ویله
کرد شعر که گفتی بدرید دشت نبرد و در جهم
بمعنی بانگ عظیم باشد و به بیت مذکور این
معنی بیشتر مناسبت دارد وشکرده بکسر
واو و سکون کاف و شین معجمه و فتح کاف و دال
مهمله آنکس را گویند که در کارها نیک
تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه
کند پس در آن کار شروع کند و بعضی
گفته آنکس باشد که کارها بجد کند و چست
و چالاک باشد و در بعضی نسخ کاف
بنظر رسیده ویوبار شکرده پشیمان
گویند بفتح شین با حای مهمله بوزن

ریحان و وراوات الفضلا بکسر واو با جد
و کوشش و توان باشد و بفتح واو جست و
ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده و ارکوه
بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف نام
ارقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد
و منبع او بالای کوه باشد وَل بفتح واو
و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد
کذا فی المؤید وَیده بفتح واو و دال و سکون
یا چاره جسته باشد وایه بفتح یای حطی
حاجت باشد و آنرا اندربایست و تنگ
و تنگیه نیز و بضم تا و نیاز نیز روا باشد گویند
ورق بفتح واو و قاف و سکون رای
مهمله نام عاشق گلشاه و بمعنی فراخ گفته
از لغات اضداد است بمعنی گرم آید و هم
بمعنی خسیس وشکله بفتح واو و کاف و لام
و سکون شین معجمه دانه انگور باشد
کذا فی المؤید وشیده بکسر واو و شین
معجمه بوزن بیجیده بمعنی گسترده باشد و نانه
بفتح واو و نون دوم نان کرده و وزره
بوزن هاره برزیگر باشد و این هر دو لغت

ازح

از تحفه منقول است وزریده در نسخه
وفایی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده
باشند چون پوست و اشال آن و دیگر
کسی را گویند که ممارست کار بسیار کرده
باشد وشکدانه بضم واو و سکون شین
معجمه و کاف بُنّ باشد و آنرا و بدانه
نیز گویند و بعربی حبة الخضرا گویند ولاده
بفتح واو و دال مهمله بادریسه باشد
یعنی آن چیزی مدور که در سر دوک کنند
منع ریسمان از او و بعربی فلکه گویند بضم
فا و فتح کاف ورنجه بفتح واو و رای
مهمله و جیم و سکون نون نام مردی الانی
که مبارز لشکر روس بود مع الیاوی
او باشد و در نسخه وفای بمعنی وای بر آمده
مثالش شاعر گوید بیت نه ریباد میکنی
نه دلم شاد میکنی همه بیداد و مشکوی
ازین شوخی تو وسنی بفتح واو و سکون
سین مهمله و کسر نون و وزن که یک
شوی را از یک زنان هر کدام دیگر را
وسنی گویند استاد عسجدی فرماید شعر

دوستان همه مانند وحشی شده اند
همه زانست که یار من نه درم ماند و نه سیم
ولواسا بفتح واو و سکون لام اول و کسر
دوم بلغت سمرقندی زناج باشد کذا
فی المؤید وشی بفتح واو و کسر شین
معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب است
بشهر وشی که پیشتر مرقوم شد جامه‌اش
استاد رازی گوید شعر گسترد تنگ تنگ
وشی روشی تا زمین آورد زنگ
رنگ خوشتر در خوشی هوا و شد پدید
شاید نر آید وخشی بفتح واو و سکون
خای معجمه و کسر شین قرشت نیز نام
جامه ایست کذا فی المؤید واخی بکسر میم
در تحفه بمعنی درمانده باشد ورگوشی
بفتح واو و سکون رای مهمله گوشوار
دراز که بگردن رسد کذا فی الساس
ودمانده با بوزن درمانده با درد شکم
و دوره روده و اجش باشد وشنی
بفتح واو و سکون شین و کسر نون
در نسخه وفایی سرخ باشد سالسی حکیم فردوسی

گوید شعر جهان بستد برستان بلند
تیغ که باشد چو وشنی پرند ورخجی
بفتح واو و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم
بمعنی رخشی باشد باب الهاء مع الالف
هما نام مرغی پنداری باشد فرخی گوید شعر هما باد
گوهر بار او و جان نشر زرادی من
وبار رادی بد و زندست و تن زنده بجان
باشد هویدا مبان و روشن باشد هرا
بفتح ها و تشدید رای مهمله ساخت اسب
چون سینه بند و لجام و غیره حکیم خاقانی
گوید خوش هرا ساخت برس صفوا قتاب
رفت بحرب اخور گنج روان در رکاب
و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید شعر نه آوای بلبل
و نه هرای دد زمانه زبان بسته از اشک
و بد هزار آوای بلبل باشد هلا بفتح ندا است
از برای تنبیه شهنامه شعر هلا تیغ و گوپال ها
بر کشید سپرهای چینی بسر در کشید
هیلا بوزن بیدا باشد را گویند کذا فی
التحفه هماره بمعنی همواره و همیشه باشد
الیف منه ها بمعنی اینک حکیم خاقانی گوید شعر

کعبه حکمت یا حجر الاسود در حرم * تا عارض
او زلف و خط ترکان خطای * همجی بفتح
ها و سکون میم و بعد از میم جیم در موید
و ادات الفضلا بمعنی ملامت باشد مع
التا المهمله همالخت بفتح ها و لام و سکون میم و خا
چرم زیر کفش و موزه را گویند کمال گوید
بشاه راه نیاز اندر ای شر مشکل که مرد
کفته کرد و دران ره اندر سخت * اگر خلاف
کنی عقل را و هم بروی * بدر دار بجسل
اهنین بود همالخت * هفت همه آرایش
باشد چنانکه الوری گوید و وشی از درم
در اید رست بتفاز * بجوان سه دو شعر و
هر هفت کرده یار دمی را از آسیم بمعنی
زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی حنا
و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک
و غالیه و سرمه و هفت در هفت نیز گویند
همکلفت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم
کاف سخت و سطبر باشد و بر جامه شتر
اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید
محمان کشیدند زر بر هدف که نتوان دوخت *

بسوزن

مگر بسوزن فولاد جامه همکلفت * در نسخه
میرزا بجای نون تا آورده که تهکلفت باشد
مع الجیم همیج بفتح ها راست کردن علم باشد
یا نیزه شمس فخری گوید جم قدر حامی الحق
والدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای
ظفر همیج * و اگر چیزی بر زمین افکنند و راست
بایستد گویند همیج گردید همنج بوزن
رنج کشیدن باشد کذا فی التحفه همیلاج
در نسخه میرزا مذکور است که منجمان هیلاج
دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و در
فارسی مستعمل است مع الخا همیدخ بفتح
ها و دال مهمله و سکون یا خطی است حبلی
تند را گویند شمس فخری گوید کدام پاره
عزم دگر انجا ندمانات * دران زمان که
شود بشر سوار همیدخ * در نسخه میرزا همیلاج
بجیم بمعنی مذکور آمده * هزار میخ فرقد را گویند
حکیم خاقانی گوید برکشم میخ غم ز دل آتش
که صبح بر کشد این حسن هزار میخ از سر
چرخ چنبری مع الدال همانند بخشم باشند
فردوسی گوید رکاب رسوده کزیده سران *

همانند تو نیست اندر جهان ابرزه بضم ها
و میم یکی از نامهای مشتری است هاورا
زاوش و اورمزد و برجیس گویند هموزد
مثل اوست و در نسخه میرزا ابراهیم هورمزد
بنفشه برآمده و این بیت فردوسی مستشهد
شده شعر نباشم درین روز فرخ اورمزد
نشستم ازین بار دیگر فروز هیرمند
نام رودیست بر حد ولایت نیمروز
کذا فی المؤید همخذ بفتح ها و سکون میم
وضم خای معجمه بوزن افرخد باشد
کذا فی التحفه هندبید در تحفه کاسنی باشد
که بعربی هندبا گویند هند بفتح ها و سکون
نون نوعی است فردوسی گوید شعر
گشاده برایشان شود راز من بهر نیک و بد
پیوند همتای من نوشه نام خسرو
نزد ما یدار ره دست بپرس از آنکه
جز تو بجهان سخن دراز هند هنذکنه
بفتح ها و رای مهمله و سکون دال مهمله و نون
وضم کاف چند بیدستر بود همارد همتا
باشد در رجنگ مع الذال هیربد بفتح

ها و سکون

ها و سکون یا و را قاضی گبران شاه هر
فرماید شعر اگر هیربد بد بود بد مکن که گرید
کنج خود تو بی هیربد و در نسخه میرزا ابراهیم
آتشکده نیز آمده هیکار بفتح ها و سکون
نون و رای مهمله و ضم یا بمعنی تندی باشد
و هیکار مثل اوست هیند بوزن قید
چیزی باشد که نان بزرگان و هم بیاد هیند
تا کاه از دانه جدا شود و در مؤید هیند
بفتح ها و یای موحده نیز بمعنی آمده هیوبر
بوزن زوپر گلیمی باشد آکنده که گرد ا
ز دگرهان شستن در آرند کدا و اسار
معاش حکیم سنائی گوید شعر تو هنوز از زری
رعنای زبهر ارشته کاه در بند هیوبری
کاه در بند تهانه مع الرا هار رشته
مروارید حسن حبی گوید شعر بنام دولت
این کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه
بر از هاران نامزد و در نسخه وفایی محمد
منتجی در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا
هموهار آمده هوز رشتی بضم ها و سکون
واو و رای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر

شین بیجو نام اهواز باشد که الکه ایست
مشتمل بر چند محل و از خوزستان بر گوشه
هشیلو بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا عاقل
و خردمند باشد حکیم فردوسی گوید شعر
هشیوار و از تخم کیوگان که از درد و رنج
نکرد و ژکان ، هژیر بفتح ها و کسر زای فارسی
درست و جای حالیا باشد و پسندیده و نیکو را
نیز هژیر گویند انکشی گوید شعر ای قرار ارد
شیر مملکت را گزیر ای جهان جان
وتن آثار و افعال هژیر ، هژ بفتح ها
و سین مهمله یخ باشد ساعی گوید شعر
پیش بر یکره شعر تو یک دوست گواند
زان زمان باز هنوز این دل من بر هژ است
هژهار بفتح های اول و سکون زای فارسی
دندان زیاده که آب را بدید آید
و از آتش کنند فراغ غلطه خوردن
نیاید ، هنگام گیر یعنی باز یکبار و همه که گیر
مالش شیخ سعدی گوید شعر بگیر و خود مشد
روش حجر زبان بند و دشمن رنگاه گیر
هنجار و رکفته راه غیر جاده باشد و در نسخه

دیگر

دیگر خاص باشد که راه بگذارند و دراک
آن براه زرند گویند و هنجار راه نی
رود کذا فی الادات اما شیخ نظامی معنی
مطلق راه و جاده آورده و گفته شعر
ز هنجار دیگر در آمد بروم فرو ماند گنج
اندرون مرز و بوم ، هود بفتح دال مهمله
بوزن بوذر رشت باشد کذا فی المؤید
هور آفتاب باشد و در اکثر نسخ چنانکه
حکیم فردوسی فرماید شعر چو از باختر برزند
تیغ هور کان شبه سر برآرد دیلور و همو گوید شعر
خداوند ماه و خداوند هور خداوند
فیل و خداوند مور ، هامر را اثر اسم معنی
ستاره که به هزار سال یکبار بر آید نیز
آورده کذا فی الادات ، هیر بوزن تیر
آتش باشد کذا فی المؤید ، هیکر بفتح ها
و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی
اسب سیاه باشد که بر جی زند بلند و باز
یعنی بهندوستان کمال اسمعیل گوید شعر
بجان تو که در باش تا کمر کاهست
بجان آنکه بر میرد بهند و بار ؛

مع الرا هیرمز همان هرمز و مرقوم شد
مشتری را نیز نامند پس بوشیده ان هیکل بفتح
ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله
بمعنی هر گذشته ناصر خسرو گوید شعر ناکرد
بهیش کار خود بهیش کسی صلاح نیافت
هیکل زد بیا هنیز بوزن و معنی چیز باشد
هلند بروزن بفتح ها و لام و سکون نون
دو داد گیاهی باشد که در دارو بکار برند
و هلند ور برای مهمله نیز با همین معنی است
هوز بضم ها نام معانیست هنوز بمعنی
تا اکنون و هنیز نیز بهمین معنی گذرانی
المؤید فضلا زبعد انبار مع الرا الفارسی
هاژ متحیر و حیر باشد شمس فخری گوید شعر
فلک ز [illegible] اثر [illegible] و وهم
[illegible] متحیر است و هاژ و در تحفه
بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده و حاجز گرد
امده مع السین هراس ترس باشد
و در تحفه بمعنی هاس نیز بهمین معنی امده
هیرس بضم ها و جیم و سکون را
مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخه

ربای

وفایی و دیگر نام ادریس پیغمبر است
علیه السلام و در شرفنامه نام حکیمیست
انیس و جلیس اسکندر و یونانیان ارس
را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس
نام مردیست که بربط او ساخت و بیان
در بیت عنصری منمک شده که بیت ولفظ
هرمس چنانم و در شرم نه چون من و لت
مانده بغم که ان الت که شد ساخته
نکرده [illegible] بود [illegible] بخاطر این ضعیف
میرسد که ان در بیت رمعی که صاحب تحفه
گفته بر شعر بیت هراش بوزن هراس مع الشین
قی باشد شمس فخری گوید شعر بهار سال بهاکه از
ایادی تو فتاده است زبس امتلا براز
هراش هوش سه معنی امده اول هلاک
باشد حکیم فردوسی گوید شعر و دراهوش
در زابلستان بود بدست تهم پور دستان بجه
دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید شعر بترسم
که اندر فراق روی تو روزی دست
بزیر زنخ بر اید هوشم سیم خرد
و عقل باشد انوری گوید شعر ساقیان

لخه ا چون شراب اندرو بنهند هوش گوید
گوشش را هیچ ساغری کن سازی هشتوکش
بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معجمه
و یای حطی دیگر دا و پنجم روز از ایام فوردجان
که خمسه مسترقه باشد هلمش بکسر ها و سکون
یا جوا باشد که کاه و آهن بر سر او کشند مع الف
هنف بفتح ها کارگاه جولاهی که بفارسی گویند
مع الکاف هناکس بفتح ها ببای تازی [illegible]
سر باشد فردوسی گوید شعر تلی گرز زد گرگ را
بر هناک ** گز آب اندر آمد بماندم بخاک **
هراک بفتح ها و بزای تازی کسی باشد
که بر زبان فرنفته شود و در رساله ابوحفص
سعدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را
موید قول خود آورده بیت بباید داشت دایم
خویش را راست ** نباید داد مردم را هراک **
هلناک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام
نون برف باشد در نسخه وفایی هسک
بفتح ها و سین و بسکون سین زاده
همچو همان بیند که مرقوم شد یعنی چیزی که
غله را بان بر افشانند تا کاه از دانه

جدا شود

[illegible]

جدا شود هلنگ بکسر ها و فتح کاف فواق باشد
و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولک
بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک
سازند و بر آب نهند و بادو بازی کنند
هیرک بوزن زیرک بچه نر را گویند که بزاید
باشد هبلک بفتح ها و لام و سکون واو آبله
باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی موبز
نیز آید کما فی التحفه هنجیک بکسر ها و سکون
نون و فتح جیم و میم همان برغلت باشد
که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبو
و بو با علول وقفا بری نیز گویند مع الکاف
الفارسی هشنک بفتح ها و شین معجمه
و سکون نون مرد یاسر و بن باشد از نسخه
وفایی هنک بوزن سنگ در نسخه وفایی
بمعنی بسیار زور و قدرت آمده که برگ لد
ازو رده را ** تو را آینه فرهنگ زنک **
برخیزد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ اهنگ
و بمعنی اهنگ آورده و در تحفه بشش معنی
آمده اول نکه داشتن و تیمار بردن و آن
بیت منوچهری موید این معنیست ای رستم

کردن [illegible]

[illegible]

خرزنده

مهربان این مهرگان خرم گذار جو فرو فرمان
فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ ودوم
بمعنی هوش آمده سیم دانائی باشد چهارم
دم آبا که حجم رزر باشد ششم سنگ باشد
بمعنی وقار و تمکین چنانکه حکیم انوری گوید شعر
مجد دین بوالحسن که فرهنگش خاک را
فربه هوا را هنگ و هنج بمعنی علم عقل بمعنی
هوش آورده و گفته شعر اگر بخواهد تدبیر او بجای
ازین سپس نکند باد هیچ ازان آهنگ
و در نسخه مر را بمعنی زیرکی و هوشیاری
و قوت و عار و قوم رسیاه آمده و در
موید مسطور است که در زفان گویا بمعنی
زکام باشد هفتورنگ یا ازیون باشد هفتو
رنگ کفچه با و نصم تا نرخوانده اند بنات
النعش باشد فرخی گوید شعر تا برین سقف فلک
سیر کند هفت اختر همچنین تا که پدیدار
بود هفتورنگ هفترنگ کیا بود در هندوستان
که هفت رنگ دار و اسدی گوید شعر
بهاران صف گل دمیده ز رشک
ز صد برگ و زردی و از هفترنگ و در

اختیار

و در اختیارات گوید که خیری منفعت است
مع الالام بال قرار وا را باشد و فی گوید شعر
کمان بهر که مرا با تو جای بال بود بجز تو
درست دگر خون بر حلال بود بال بال و همال
یار و بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا
و مانند نیز آمده مثال اول خسروی گوید شعر
این آتش و این باد و دگر خاک و دگر آب
هر چار موافق نه بیک جای و بال و همال مثال
دوم ازرقی گوید شعر بدانگهی که جوشن گران
یلان آهن پوش روان روند چو دوشان
همال سوی همال هیکل بهار خانه باشد بمعنی بتخانه
حکیم عنصری گوید شعر جهان دان که ای هیکل
ز پهلوی تو نام بتخانه ار بشنوی اما در
تاج الاسامی مسطور است الهیکل خانه
ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و بمعنی شبه
به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من
کل حیوان هرقل بگیر یا و قاف نام برگ
حکیم خاقانی فرماید شعر مرد گر راه اندر
دیر هرقل کند تسبیح این ابیات غرا
و همی پادشاه روم هر گه باشد بیت

هروک بکسر ها وسکون رای مهمله وضم واو والف
مانند ماش که درمیان باقلا باشد واورا فلک
نیز گویند هل بکسر ها در نسخهٔ میرزا بمعنی کذا رها شد
مع المیم هیتم بفتح ها و یای حطی نواستم
سوز ما گویند هیم بیله نیک نیک سیندان
کم بیله بدی اندر هزار چندان کم هوم بوزن
بوم یکی از خویشان فریدون که در و برانه
ی بود و افراسیاب را گرفته کذا فی المؤید
هروتوم بفتح ها وضم رای مهمله و تای قرشت
وسکون واو نون آسغول باشد بعربی قیطونا
کذا فی الادات هرتو برای مهمله نام
شهریست کذا فی المؤید مع النون
هان کلمهٔ تنبیه و تهدید است حکیم سنائی
فرماید شعر هان و هان تا از چو خود مکننا
مثت ابلیس زیره طرار هزمان بفتح
وسکون زای تازی هر زمان باشد
مبالش اسها و فرخی گوید شعر زبس بر شمعش
زرش برای خادمان هزمان
زنار بگسلد گیان زرشت باز بگسلد
پیله همکنان بمعنی همه ظهر گوید شعر چو چرخ

تو همه ابر رحمت است چرا هرا رصاعقه
در جان همکنان افکند همیدون در نسخه
حسین وفائی بمعنی همچنین باشد و در فرهنگ
بمعنی هم اکنون آمده بمعنی او حکیم لامعی
گوید شعر زروم امسال با اقبال و بهروزی
و فتح آمد همیدون سال دیگر ما سر و از
قندهار آید هاین بمعنی شتاب باشد و سبیل
را نیز هاین گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید
شعر بدر که تو سعادت شتاب می آید
بدید دولت و نقش مکن توقف هاین
زرند کاچ تمتع زر دغلا وجوان اسس
عمر نهادست بر گذر که هاین در تحفه
بمعنی گفتن نیز آمده اما او در این قول عجز داشت
هینا هاین شتاب زده باشد حکیم انوری
گوید شعر رخنه کرد لطم حال مرا و رچنان
دار و گیر و هینا هاین هایدن بکسر زای
معجمه و فتح دال بمعنی بکر بستن و گریستن
بود کذا فی المؤید هیرن بفتح ها و کسر رای
مهمله مشدده بمعنی هرا باشد که مرقوم شد
بمعنی آواز کذا فی المؤید هوخاش بوزن

و در رفتن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا
شدن باشد کذا فی المؤید هوان بفتح ها و
واو و سکون واو نیز آمده زمین هموار
کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در اداة
الفضلا و مؤید گفت با کلوخ باشد
هامون زمین هموار و دشت باشد و در تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن
کوه ها ماوراءالنهر ولایتی و بجای نیز گویند
هوشاریدن بضم ها و کسر رای معجمه پاشیدن
قرشت تشنه شدن دواب باشد کذا فی
المؤید هدیه دندان آن نقدی که فقرا را
بعد از اطعام دهند و از او ندان مزد دندان
گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و نیز
هزاری چهارم زرد هلیدن بوزن اریدن
فرو گذاشتن باشد هیلیدن مثله هیون شتر
جمازه بود اما در تحفه نسخه وفایی بمعنی
شتر بزرگ آمده شیخ سعدی فرماید شعر
ترا کوه پیکر هیون می برد چه دانی که بر ما
چه شب میرود هیرخیدن بکسر خای معجمه
بوزن کشیدن همان هرخیدن مرقوم کذا

فی المؤید

فی المؤید هنجیدن بوزن رنجیدن بیرون
کشیدن باشد هنبان بوزن همیان انبان
باشد هاژیدن بضم زای فارسی و کسر
یای خطی اول حیران شدن و فرو ماندن
باشد هشتن و هان کیا بیت واضح است
که کلیت که از انجم برگویند هشتن فرو
گذاشتن و در زفان گویا بمعنی گذاشتن نیز
آمده هشیدن مثله مع الواو هیرو
مرد دلیر باشد هشتو هوش و خرد باشد
و حصن را نیز گویند و این هر دو لغت
از نسخه وفایی مرقوم شد و او هیچ اعتبار
بحرکت ایشان نکرده بود هستو بفتح
ها و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی
مقر باشد و از آن هستو نیز گویند حکیم
اسدی فرماید شعر تیش هستو شوی از
نخست اگر خویشتن را شناسی درست
هلیو بفتح ها و سکون لام و ضم یای
خطی سپید باشد کذا فی المؤید بوزن
غزو نیز سطر رسیده هنو بفتح ها
در نسخه مرزاجو باشد که از جواحت

رود اما در سامی فی الالقاب مراد این باشد
که آب در جراحت افتد گویند که این
جراحت را آب خورده است یعنی آب در
اندرونش افتاده هاژ بضم زای فارسی
همان هاژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر
هرکو نام شهری باشد در نسخه میرزا
مع الها هده بضم ها و فتح دال و هوده
هرو و بمعنی حق باشند و بیهده یعنی ناحق
و باطل سایر گویند مهر خوانی زر و کی
مهر نیده خوانی زر و بیهده هم وانه
بوزن افسانه بیچاره باشد یعنی وا ارشف
سیمس فخری گوید بیت دیوانه حکیم گوشها
تا بر بندش بسوی هروانه اما صاحب
تحفه هروانه که با معنی آورده ما نا حیث
حکیم فردوسی متمسک شده کی شعر
بفرمود کین را بهروانه که برند و کنندش
همانجا تبه هزینه بوزن قرینه خرج کردن
باشد و در سامی فی الالقاب خرج زن
باشد از نان و جامه و غیره حکیم فردوسی
فرماید هزینه بادافره گنج کن

ستان ه

الاد

دال زیش گنج بادریخ کن و در نسخه میرزا
بمعنی هرروزه آمده که یعنی بادآورد گویند
هوژه بضم ها و فتح زای فارسی مرغیست
هیمه بوزن قیمه گوشتابه باشد کذا فی
الادوات همواره بفتح ها و را یعنی همواره
شاعر گوید مطیع رای بلندت همیشه
چرخ بلند غلام بخت جوانت همواره عالم
هیز هاینه بوزن آینه در نسخه میرزا مع
هراینه باشد یعنی پشک هامراه یعنی همراه
کذا فی المؤید شهباه سگ و گرگ همه به
و هامراه بود زندش همه ساله بویان کراه
هیرآسه بفتح ها و سین مهمله و اهول باشد
که بر کنار زراعت نهند تا سباع
بهراسند و بتازی خیال خوانند بخای
مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار هزار رجاء
انجه با شکسته باشد که هزار توی هم گویند
هفت و نه یعنی آرایش و زیور هکه
بکسر ها و فتح کاف مشدد همان هلک
مرقوم هزارچشمه مرضی مهلک که یعنی
سرطانش گویند نعوذ بالله منه هوبه

بضم ها و فتح بای موحده نعت که بعربی
کتف خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا
فی المؤید هفت ده بفتح دال آراسته
و تر و زیور کرده باشد کذا فی المؤید هوشاده
بضم ها و فتح زای معجمه و دال بمعنی آسمان
و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون
رای مهمله بنظر رسیده هنگار مجمع
و انجمن بازیگران و قصه خوانان هوائی سیده
لبی را گویند که خون در وی کم شده باشد
و خشک و گندم گون شده باشد هستره
بفتح ها و تای قرشت و رای مهمله و سکون
سین مهمله آن جوانی باشد که بر پشت
الاغ اندازند و بار و خشت و آجر و غیره
کشند و او را ازبر نیز گویند هم رفت
شده بفتح ها و رای مهمله و سکون فا آبی
را گویند که داخل در پنج سال شده باشد
و همه دندانهاش بر آمده و بهم روشده
نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد
بعربی او را قارح گویند تعاف بکسر
رای مهمله و افتش حای مهمله مع الیا

[illegible]

هی در نسخه وفائی بفتح ها کلمه ایست که در
مقام تهدید گویند حکیم انوری فرماید شعر
گفتم این را دلیل باید گفت لغت دانا
که ی چه گوئی هی هو یا هوی شور و غوغای
ارباب طرب در بزمها و عروسی ها یا
های شور و غوغای اهل ماتم حکیم ازرقی
گوید شعر فلک از مجلس انس تو پر آوازه یا
هوی با شیری گوزن و معنی جنری که معیوب
اوست و از اکثر بوی نیز گویند جز در
شب بوی او بیشتر باشد هزار گونی جنری باشد
توی بر توی که در میان شکنبه گوسفند
و غیره باشد و بعربی آنرا رقانه گویند بضم
رای مهمله و تشدید میم و فتح نون هلیوکی
بفتح ها و کسر لام و واو و نمان هیولک
مرکوم و آن جنسیت که باد و باری گفتند
هیلوی گوزن زیلوی نام بازیست
کذا فی الادات الفضلا هواری بفتح
ها و کسر رای معجمه معنی ماکه و بیاض باشد
استاد فرخی گوید شعر بهار هواری شاد گردد
ز دست رنج و غم آزاد کردم اما در سحر

[illegible]

میرزا المو بارکه آمده و این محل تا ملک است
هدی بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا کشتی
باشد که ارباران آب جوز دهکوی بفتح ها
و ضم کاف خراب باشد و هموترود نیز آمده
کذا فی المؤید و در اداة الفضلا بورس
مروی آمده بموی رشته و مترود همای
معروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی
از علم که بر سر او صورت همای سازند
و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود
چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر دختر قیصر
مبارک رای هم همایون و هم بنام همای
هامی بکسر میم گرد آن باشد کذا فی التحفه
هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای
مهملان کشت باشد که ارباران آب
هیچ نرد کذا فی الادات باب الیاء مع
الالف یغما غارت و نیز شهری از
ترکستان منسوب بخوبرویان ملا [illegible]
گوید شعر دل ما بر صورت چین است
از خیال بتان یغمای یلدا آنشب را گویند
که درازترین شبها باشد در تمام سال

و آن شب اول زمستان است که بازدهم
جدی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
که در باشند رفتم بلبلی فراز چه دیدم چو
یلدا اسیاهی دراز و در نسخه میرزا مسطور است
که بعضی گفته اند شب آخر توست و آن
ابتدای [illegible] باشد مع الباء یوب بضم یا
در نسخه میرزا [illegible] طاوفرش گرانمایه
و آن بابت [illegible] گذشت یس بفتح یا
تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یوت
مرگ عام ستوران را گویند جایکه مرگ
عام افتد [illegible] گویند کذا فی المؤید مع
الجیم یفتنج بفتح تا و سکون فا و نون
ماری بود که بیشتر در باغها باشد و گزند
نرساند شمس فخری گوید شعر عاقبت اورا
در خود ساز که افعی با تو باشد کم یفتنج
و بجای فا غین نیز بنظر رسیده یاسج
بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم
فارسی آمده مجیر الدین بیلقانی گوید شعر
بدست بنده کات درکمان شد از نشانه
که از وی ناسیج و لغلغ همی بارید خون

باران تیج تیج بفتح یا نیز در تحفه
کلمه ایست که در وقت جنبانیدن شتر
گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای
دو جیم دو خا آورده تفج بفتح یا و سکون
فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید رخفج
بوزن و معنی همان رخفج که در باب با
گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید توج
بضم یا جانوریست از خزندگان توجح
کذا فی المؤید مع الخا یولاخ بفتح یا جای
خواب باشد کذا فی التحفه مع الدال یاکند
بمعنی همان باکند که در باب قوم شد یعنی
یاقوت کذا فی التحفه یک تورد یعنی
یک طرف و یک بهج مع الذال یارد
بفتح رای مهمله یعنی تواند بود و برای مهمله
بوزن محمود نام جایی و مردم نازک
و شاخ نازک مع الرا یافر بفتح فا
بازی گر باشد و یکی فاسر نظر رسیده
یرم بفتح فا و میم و سکون رای مهمله
انتظار باشد کذا فی المؤید تکیر یوار بضم خرز
تا سه دیگر ش و معنی ناگهان و نهان آمده

در مؤید الفضلا و ادات مع الزا یاز
در نسخه وفائی آمده که درختی که ببالا گویند
یازید چون کسی بچیزی دست دراز کند گویند
یازید و شمس فخری گوید که یازی و یازیدن
دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته شعر
بچرخ فراز سپهر سر و ریای جسته بچرخ بسوی
زنخدان ساده دست میاز و بمعنی نمودن
نیز آمده خاصه که یند دیر یاز و دیر یاز
فردوسی گوید شعر بایوان شد پای شب دیریاز
بخواب اندرون بود یا از نواز ز و در تحفه
بمعنی قصد و ام از قصد کردن نیز آمده
یوز معروف و دیگر بمعنی جستن و طلب شد
شمس فخری گوید شعر صفت حصن فلک بجهد
شود خاک چو شب بمیدان روی آورد میارز
یوز و حکیم فردوسی گوید شعر ز بهر طلایه
یکی کینه توز فرستاد با لشکر رزم یوز
یغمانار نام دختر خاقان بنام یغمانازه
فتنه جان و لعبتان طراز مع العین
یوغ بضم یا چوبیست که بر گردن گاو
بندند برای شیار کردن یوغ گویند شعر

[illegible]

درایاوت که بیش توکویم دروغ دروغ
اندر آرد سر من موغ مع القاف بیاق
بفتح یا و تای قرشت پاس و پاس و شیش
سالش نسخه سعدی گوید توحت شراب ناب ز
مار را بیدار گشت در بیاق بیلاق
بفتح یا و میم و سکون رای مهمله درم باشد
کذا فی الادات یرنداق بفتح یا و رای مهمله
و سکون نون رود کان و نرد و اما باشد
سفید و نرم و پاک و چشمه کنند که نان الات
زن را بندند مع الکاف الفارسی بزرگ
بفتح یا و زای معجم قراول باشد حکیم انوری
فرماید ای سیاست را طوس کشش
و نصرت یزک نه یقین بر طول و عرض
لشکرت واقف نه شک و در نسخه وفایی
بمعنی نوبت و پاس نیز آمده یشک بوزن
اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد
که بان جوی شکنند عنصری گوید سپار هم
دل بجسته جنگ در وم اژدها و یشک
نهنگ و نیز بمعنی دندان بزرگ
فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح

[illegible] حکیم سنایی [illegible]
[illegible]
یمغ م

حیس م

یا ولام

یا و لام کلاهیست ملوک را حکیم سوزنی گوید
تاج بخور ماه و شب را برم بسر زان کش کز
سمور یمه و ترکی یلک یملک بفتح یا و میم
شهری و ولایتی حسن خبر باشد سوزنی فرماید
معکن بنغره بر دل مجروح من نمک در رخ یتقبله
نرمکش ای قبله یمک یورک بضم یا و فتح
زای معجمه و در نسخه میرزا بوزن سک بچه
کوچک که بسوراخها رود و کبک را جسته
بیرون آرد یوک بوزن دوک الحه بان
بر آن نهند و بر تنور زنند کذا فی المؤید
یارک بصغر یارونی پوستی که بر شکم
بچه باشد چون بزاید کذا فی المؤید الفضلا
یماک نام پادشاهی است مالک در بیت
یلاق کذشت مع الکاف الفارسی ینک
بوزن جنگ در نسخه وفایی جانوریست
که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود
و در مؤید و نسخه میرزا ملخ شکل و مانند
باشد مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع
فردوسی گوید کنون چنبری گشت پشت
یلی نتابد همی خنجر کابلی و در کهمر گاه

و مطلق العنان نیز آمده و حسن وفایی
بمعنی چیزی که از چیزی نو بر آید و دانه که از آن روغن
فارغ باشد افزوده یا آنکه بار و دین کردن
باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی
گوید شعر سپهبد برو یال کنجا کرفت مصراع بر آورده
و زد بر زمین ای شگفت و بمعنی موی گردن
اسپ نیز باشد و در شرفنامه بمعنی مست
نیز آمده یالک بفتح یا بمعنی حمال یالک
باشد که در یای مع الکاف گذشت
بمعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت
بر سر نهند کذا فی التحفه یلمیم بفتح
میم معروف و بعد ها او را وثب گویند
یلغام بعد از یا غین معجمه غول بیابانی
باشد کذا فی المؤید مع الکون یاران
اشتک و قصدکنان باشد شهر آفاق
گوید شعر از همه خوبان سوی تو ازان یار را مصراع
که همه خوبا سوی تو همی یارانست یلکان
بفتح یا و کاف فارسی نوعی تکانه حکیم
سوزنی گوید شعر و رانکو بم از ارکان
دولت است مصراع یکی که او تکاه ز ارکان

دولت

دولت است یلکان مصراع یکران در نسخه
وفایی اسبی است که رنگ او میان زرد
و بور بوده و در شرفنامه اسبی است شکل
اشقر اما یال و دم او سفید باشد و اگر
چنین نباشد بور باشد و شمس فخری نیز
معاون آورده یکون بفتح یا و ضم
کاف در نسخه وفایی جامه باشد از حریر
یکسونک بوزن افسون بمعنی یکسان باشد
شمس فخری گوید شعر مخالف تو که کمتر ز خبز
ما بود مصراع ز دست برد قضا باد با
زمین یکی مصراع یارستن بمعنی توانستن
مانش الوالموید گوید شعر ز تو یارستن
این کار دور است مصراع نه اندک دور
بل بسیار دور است مصراع یریان بعد از
یا رای مهمله و یا حطی شهری قندرا
گویند کذا فی المؤید یلکن بفتح یا و کاف
در نسخه وفایی یلکان باشد که در یا گذشت
بمعنی منجنیق ساعر گوید شعر از تیر غمزه داوست
در دل هزار روزن مصراع حقیقت جان
عاشق و آن غمزه کی نشش یلکن بود

بضم یا و سکون را و نندرتن باشد قطران
گوید چو بر بالای همایون او برزم ابلق بنهد
پون او بود فرخ فریدون او علاء و کهنجاک
شوم اختر یا خیش بوزن ساختن
قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ و غمزه
و بهم زدن و انداختن و آشکارا بر کشیدن
بر آمده و یازیدن مثل اوست کذا فی المؤید
یاوندان بفتح واو و سکون نون باد ال
مهمله بمعنی پادشاهان جهان باشد کذا فی التحفه
یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن
و دست بچیزی دراز کردن و یازدن
نیز گویند مع الکاف و بجیم و بفتح یا و ضم
رای مهمله مردم گیاه باشد که اسر آن استرنگ
و سابیرک و گیاه سگ کن نیز گویند
و بیروح معرب اوست مع الشین یاره
دست و رنجن طوالخه از زر سازند
و بر سر دست کنند و بمعنی زهره و یارا
نیز آید چنانچه گویند بهر دو معنی شعر زهره
کرا زهره که تو گشد یایش خبر یاره
کرا یاره که بوسه دوستش یا و ده صح

واو و یا فه بهر دو بمعنی گم شده و پژمان
و بهرزه باشد و بمعنی دوم ابو شکور گوید شعر
نباید که حسر ولود باده گوی بد بشکن بد
یافه گو ابروی یانه بفتح نون کسر را
که از و روغن گیرند تجه بفتح یا و جیم فارسی
و سکون خای معجمه کرگدن باشد بدر شاشی گوید
شعر در عشق تو لاله و در سر تو لولو در غنچه
نسرین در تخجه تو آذر یشمه بوزن چشمه
پوست خام که از اترگان در یزدیده باشند
و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده یکسونه
یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا و لام
رها کرده مسعود سعد گوید شعر غوره دل
قرعه زد چون دل نصیب او رسید
راه پیش او گرفتم دل یله کردم یلم
یلمه قبا باشد و تعریب او یلمق است یازنده
بوزن سازنده قصد کننده باشد
یافته معروف و در شرفنامه بمعنی محب
و خط نیز آمده و مانند سلطان
متمسک شده که شعر وستسر ارزاق
خلایق بر سبیل تقدمه داده بستند

تا بروز حشر از ایشان یافته توبه بضم
یا و فتح با در نسخه وفایی از زر منذری باشد
زجی گوید شعر چون مرا یو به درگاه تو ضرر د
کلیم ز ره آموز رهی را دار این غم برمان
کذا فی التحفه و توبه و توکس نیز با معنی است
در شرفنامه و شمس فخری توبه بدو یای موحده
با معنی آورده و گذشت یاخته او زن باخته
باصی یا جاش مرقوم یازه بفتح زای منقوطه
لزه باشد کذا فی المؤید یک زه یعنی یکبار
ز بحر یار یا ز نفاق زیرا که مال جهد اول
مولانا جامی گوید شعر یکره اش دیدیم عقل و
دل بر باد رفت وای جان ما اگر بینیم
بار دیگرش یوس بضم یا و فتح سین
مهمله در تحفه بمعنی آزاده و در دگران باشد
کلیم اسدی گوید شعر نیوس هر زند چوب
کند گران پای چو نی در آمد به بندها
یاله بفتح شاخ گاو باشد کذا فی التحفه
مع الیاء یک لسی بفتح یا و یای موحده
و سکون کاف و کسر سین مهمله یکبارگی
باشد ابو شکور گوید شعر بکنی مکن جادوان

بلی

یکی بسی بدین آرزو که منم خود رسی
کذا فی التحفه یاری آشنایی و دوستی
و نیز دو برادر که دو زن داشته باشند
زنان هر کدام دیگری را یاری گویند
شمس فخری گوید شعر اگرچه خصم بود بداز وفاق
دم یاری زند یاری بیاری یزدادی
بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دوم
قیم و تخم مرغ که با هم بزند مانند [illegible]
گویند شعر زر مخالفات تو خون دل و جگر
قوت موافقان تو یزدادی و نقل
یخنی الجبر بدارند از مال و اسباب تا وقت
حاجت بکار آید و بتازیش ذخیره گویند
و مثال است که خورده یخنی است جالش
سیح نظامی گوید شعر بخور زنم بصیدی که یارد ده
که یخنی بود بهره تا خورده و یر خفی از
گوشت پخته باشد کذا فی المؤید یارتا بکار
الف رای مهمله توانایی باشد ایضا
ینا ع نوع با بستان مانس خسروا گوید
بجوان تا ریش باترک نوشا د رهند و ر
بتاع تا کند یاد تمت بالخیر والسعاده

باب الاستعارات باب الالف
آب شنگسان کاری یعنی قواعد و قانون
واثبات انگشت نیل نشان یعنی کذا فی المؤید
مثالش شیخ سعدی گوید بیت یا مرو با یار ازرق
پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل
آب خضر معروف و علم کذا فی المؤید آتش
زیرکاه است یعنی زنی تو حسن یوسف
مثالش انوری گوید بیت باخودم که آتش زیر کاه
باشی هنوز آب جوی زیر کاهی
آب مریم یعنی جاه و صلاح مریم و دیگر معنی
شیره انگور آمده در مؤید الفضلا آستین
بر زدن یعنی مستعد کاری شد ابرو زدن یعنی
رضا دهد و اشارت کند اسب فرزین نهد
یعنی بطرح اسب فرزین شطرنج ببازد دیباری
ببرد شیخ سعدی گوید بیت گدای که بر خیزد نر
زمین نهد ابو زید را اسب فرزین نهد
از فلان فقاع میگشاید یعنی لوی میزند
و تفاخر میکند و لاف میزند اوستنگیز
یعنی آن آخو که برد کاه بنود و معانی سجاحل
مولانا حکیم خاقانی گوید بیت رخش ترا براخو

محلی

سکلمن ز روز راه زبرک کیانه رخ تو
عنبرین چرا آتش بهار یعنی رونق بهار
کذا فی المؤید باب الباء بط در آب یعنی
بچه نشده بیخ زدن یعنی ناپدید کردن
و معدوم گردانید و هیچ الکاشتن بر
شاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم یا
موجود نمودن کذا فی المؤید بوج در انداز
یعنی تحیت ملاقات کند و در آید بای
بر آکندن با کاف فارسی کنایه از سخن باشد
برای جلیس الصالحین شیخ نظامی فرماید بیت
مرا در کوبت از سیم بگوی فلک با رو براکند
گوی پنبه کردن خاموش کردن و عاجز
گردانیدن و متوقف کردن و دفع کردن
و پنبه شدن گریختن و بهرزه بریدن
و نرم شدن و پنبه شو یعنی خشک شو و گوکن
و بگریز کذا فی الادات مثال مولانا حکیم خاقانی
گوید بیت پنبه کن ای جان دشمن زان تنی
که زیر کشش در کنان خواهد نمود
بولادو بخان یعنی مبارزان و دلاوران
به پیل افکن یعنی مات شدن گویند پیل افکند

فلانرا الموات کرد باب ورزشگر دارد
یعنی لکد از انست و ضعیف می شود بر آب نکوی
یعنی حلوا بکوی و رزد جواب ده پهلو کردن
یعنی احتراز کردن پوستین کردن یعنی غیبت
کردن باب الشین ترا زدی پولاد و ان
یعنی نزد مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی فرماید شعر
ترا کوی پولاد و سنجان بلیل زکفه بکفه
همی راند شبیل تر دامن یعنی آلوده معصیت
تر کنار کردن تاخت کردن باب الجیم
جگر کریه پاکیزه باشد گویند فلان جگر کرب
خورده است یعنی چیز پاکیزه کم کرده است ۱۵۱
کذا فی المؤید چهار میخ کند یعنی محل لواط
کنند چهار بخفته یا رای موقوف یعنی
ناچیز و معدوم چهار تکبیر زدم یعنی ترک
کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد
که بعد از آن مرده را وداع کنند مثالش
خواجه حافظ گوید شعر من همانم که وضو
ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یکسره
بر هرچه که هست باب الخاء خنک ریش
یعنی بهانه جس پوشش کنایه از نفاق

بلغ

باشد خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده
و زینهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال
دستبرد یعنی مالش و رخط شد یعنی
متغیر و آزرده شد و شیخ نظامی فرماید شعر
ز دیبا و غلام و اشتر و گنج دبیران را
قلم در خط از رنج دنبه نهاد یعنی فریب دار
حکیم خاقانی فرماید شعر اجلم دنبه نهاد از بر تا
جوج دهندش همچو آهو بره مشغول چرا بینند
همه دغل درانی یعنی عیب پوشی دامن
بدندان گرفتن یعنی رغبت کردن شیخ
سعدی فرماید شعر بجای نیک ترا از خود همی ندارند
جوانی دو دم بدندان بگیر دست طلبی
مکش یعنی پیش مخلوق دست مبند دندان
نمودن کنایه از خندیدن و زاری نمودن
و عاجز شدنست دندان کنان یعنی
رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان
مثال دو معنی اول حکیم خاقانی گوید شعر
شاهدان اب دندان امده در کار
آب فتنه را از خواب جوش دندان کنان
انگیخته در لوزینه پیر دارد یعنی شادی دل

غم پیش آورد مثالش حکیم انوری گوید شعر
که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز
که روز بلوز پسته در نداش سپر او حشم
جاز شده یعنی با یکدیگر ملاقات زود پیدا شد
دستارچه ساز یعنی هدیه بده مثالش
خاقانی گوید شعر از سیم چراغ و زری
دستارچه ساز دلبر از او در بود یعنی آسمانش
ساز و برداشت هوا از برآمده باب الراء
ران گشادن کنایه از مرکب فرود آمدن
باشد خاقانی گوید شعر نعل بهای سم اسب
وهم از روز کاهی بگمانی بر ران یک ایی
ولمعی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن اگر
گذار الوبد دل ولتان یعنی اضطراب
کنان و مشوش بودن در امور و در مورد
بمعنی آه زمان آمده و دندان بحون بردن
کنایه از گزیدن باشد و در گران نقیح
پادشاهان و باده نوشان دست روی
با تای موقوف شفق عشق داشت باشد
باب الزاء المعجم زاده مرغ یعنی آهن
زلف بستن کنایه از نمودن حسن

بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن زدن
کوچه باستان یعنی دنیا زن دود الکن
یعنی شب کدام الموید زاید کوه یعنی آفتاب
زبدان نهادن کنایه از عاجز شدن در
مصاف و مباحثه در مانده شدن و سستی
وکم تهی خود معترف شدن باب السین
سرخاریدن یعنی نومید شدن و نیز کنایه
از عاجز شدن در جواب خصم و نومید شدن
و نیز راغب کردن و تملق نمودن مردکی را
سرکه ده ساله کینه دیرینه باشد سپید کار
یعنی صالح و نیکوکار سنگ در قندیل یعنی
تاریک و مکدر مثالش انوری گوید شعر
نیست سنگیم بنزدش که مرا سنگی زد
زمانه بر قندیل سنگ در موزه کنایه
از ترک سفر کرده باشد و در نسخه مرزا حاجیکه
حکیم سنائی گوید شعر چه روی با کلاه بر منبر
چه روی باز گاه در کلزار ز کله آنکه تهی کرد در
قندت سنگ در کفش و یک در شلوار
سیاه کرده یعنی شرمنده ساز باشد سیاه کرده کنایه
فسق و فجور باشد سرورو کردن کنایه از

عتاب کردن سر بر آب افکندن کنایه از
ترک ننگ و عار گفتن باب الشین شکر
یعنی نیم مست شب در میان ده یعنی معامله
بموعد کند ظهیر فاریابی گوید شعر و آنانکه خال
بر چه سیمین او چو اوست کاین سیم اگر ده
بتو شب درمیان و ده شیشه گردنان
یعنی احمقان کذا فی المؤید حال شاعر گوید شعر
این شیشه گردنان که از رشک خیم کبود
بینام چون قرابه بکردن طنابشان باب
الصاد صفرکن یعنی خالی کن باب الفا
فرس نهاده گشت یعنی مغلوب گشت باب
القاف قائم آرد یعنی روز شود قندز آرد
شب شود قطره وزد یعنی آفتاب قبله خوار
یعنی فواد قرآن خوان یعنی مغزول قائم
بر تخت یعنی جنگ نکرد دعا خواه آمد کذا فی
المؤید باب الکاف کلاه انداز یعنی
باشتیاق تمام طلب کند کعبه چنانکه د
کنایه از آفتاب بشکند چهار بند
یعنی دنیا کیک در شلوار کنایه از مضطرب
و بیقرار باشد مانش انوری گوید شعر

۱۲۹۰

چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار
کرد آلوده سازد یعنی اسباب دنیا جمع
کردن سرش یعنی متکبر گردان یعنی
از فراغت و عیش گرفته زدن یعنی لاف
زدن مانش سیح لطایفی فرماید شعر گرفته
مرا زر دری حریف آنکه گرفته شوی گر گرفته زنی
که بباد فنا رفت یعنی مال دنیا را ذخیره مکن
گربه در انبان مکر و حیله باشد مانش
حکیم انوری گوید شعر طمع کو گربه در انبان فروشد
که بخل امروز یک درجه است کرا جان
یعنی کاهل گرد پای حوض میگشت یعنی جای
متهم میگردد و میخواهد که آن کار را بکند
خسرو شیرین شعر شب زار حوض پایه هیچ
نگذشت همه شب گرد پای حوض میگشت
گربه در زندان سر آکنایه از بخیل باشد
یعنی از غایت بخل گربه در زندان کند باب
اللام لعاب گوزن یعنی روشناسی صبح
و برق آفتاب باب المیم موزه و کل
یعنی شواری و درماندگی و واقعه مرغ دل

بوی عقل کذا فی شرح المخزن منقار گل بوی زبان
ایضا منه مهره گل بوی زمین و قالب بشر
میوه دل کنایه از سخن باشد و بوی فرزند
نزاده هیچ قدم بسکون خا آنکه پای
شکسته بکنج نشسته باشد و بجای نرود
کذا فی المؤید مشک فروشان بوی خوش خوبان
مغز در برکردن کنایه از سکوت و خاموشی
باشد مغز ترکردن بوی سخن سراییدن
بینی آلوده کان بوی قالب فالحقان ما نخجیدن
مار میخوری در مؤید الفضلا بمعنی غم و اندوه
میخوری آمده و این بیت سلمان را استشهاد
آورده بیت لعل روان ز جام زر نوش
و غم جهان مخور زا زین فلک مردمی
بهر چه مار میخوری باب النون نافه
مشک یافتن بوی آوازه بلند یافتن
و مشهور شدن نان کور بمعنی بخیل باشد
نافه نفس آباد بفتحتین بشش باشد
نافه بوی بوی آنکه بوی او بهجو بوی مشک
باشد و نیز عبارت از گنده و بیان باشد
جه بوست نافه بوی گریه دارد مثالش

شیخ نظامی فرماید بیت جهانجوی چون دید کان
نافه گوی چو نافه کند خویش را نافه بوی
و نیز نمام و سخن چینی را نیز گویند که سخن را
پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده
کند کذا فی المؤید نهی در گوز دیوانه نام
و نشان کی کذا فی اصطلاح الشعرا
و نیز هی در سوراخ نهی باشد بمعنی الا اشارات
بر رای معنی آرای عقده کشای ارباب
ارای مخفی نماند که فقیر حقیر شرف الفضل محتاج
الی رحمة السبحانی سروری کاشانی که مدتها
مدید عمر شریف صرف تألیف این نسخه کرده
بزبانها از دل شکسته تر بلوح ارباب
ادراک میرساند که اکثر نسخها که نام
ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده
از بیاض نبود که کاتبان بی مروت
اینجا تبعیت کرده دیباچه و اسم مؤلف را
ساقط ساخته بودند از غایت تحقیق
و نا انصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی
و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت
و منقبت که نهایتش با مدح پادشاه

زمان چهل یک یا پنجاه بیت باشد اما اگر
و هیچ یک را ایشان را لحاظ نرسیده که مختصر
شد تا بدید رعهد بعید زحمت و مشقت کشیده
که رقم اثری از و بر صفحه روزگار بماند
و شاید روزی سطر صاحب دلی برسد و از غبار
خیر فیض روح آن بیچاره رساند بنا بر آن
تمهید آن مقدمات مامول و مطلوع از لطف
عمیم و کرم جسیم جمعی که کتاب این نسخه کنند
آنست که بعضی را نهادن در نوشتن
و بیاض این نسخه نکنند که در نوشتن
آن نه همین بر من ضعیف ستم میکنند
بلکه بر خود نیز جور کرده چه خود را محروم ساخته
از کتاب توحید و نعت و منقبت و امر به
الطاف و مرحمت و شفقت شعر من اگر
شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم
پند گیر و خواه ملال بعون الله و حسن توفیقه
تمام شد